هو الموفق والمعین

کتاب قلائد اللآلی در هدایت بر غایات
مشهور بجامع الحکایات

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیقیاس خداوندی را سزاست که عابدان را طیب و طاهر از خود نموده و ایشان را بمعرفت
خود مترتب ساخته و از سایر خلق ممتاز گردانیده و صلوات بر بهترین انبیاء و رسل و هادی طریق سبل
رواست و بر آل اطهار او که طریقه ولایت را پیموده اند و مسالک طریقه عبودیت و تقوی و طهارت
کرده اند اما بعد چنین گوید بنده محتاج بپروردگار غنی غلامرضا بن مرحوم ملا
محمدعلی ارانی کاشانی ملقب که چون بعد در عالم زیاد یعنی دیداء و اشاد اعلاء از جانب جناب رسول علیه الصلوة
والسلام معفو و مخصوص چنانکه بتفصیل ان اشاره میرود در خاتمه کتاب که اولاً باید بتمهید مقدمه
شود که ذکر ان از جمله ادا و مشکر منعم و از امور محتومه و لوازم است پس میگوییم نظر باینکه بنی نوع
انسان در ماکل و مشارب و ملابس و مناکح و سایر مآرب محتاج اند مجبول و در جلب منافع بخود
و دفع مضار از خود مضطر و طالب تنها در عقول باحناف و وضوح این مقدمه باهل ادراک و وجدان پس
مفتقر اند بتحصیل معاشرات و معاملات با امثال خود و این مطلب متیقن است و واضح بلا عیان
و چون اغراض ایشان در انفا محبت طبق المحاده مرحی با علم بان مشاهده است پس تغلیب و تغالب
در انها حاصلات و این موجب نزاع و شقاق و منجر بقتال و جدالات بالاتفاق و عدم ترجیح
عائله مستلزم فنا نسل بنی نوع انسان است که مقصود از وجود و ایجاد ان بقا است پس باید سائس
رئیسی و مقنن قانونی از جهت لزوم لطف بجناب اقدس الهی معین شود که خلق باقی بانتظام
عالم بانتظام باشد و اگر در نصب ان از جانب اقدس الهی اوفق بود باشد پس در خلقت او با
این انتقاد و اساس لازم ابدیه و نقص و این مستلزم تطرق نقص و عیب است در صنع بدیع و خلق سماء
رفیع و فعل منیع بر وجهی که در غایت افتضاح و تشنیعات و این مرتبه از اسباب تشهاد در عقول

و ایات

روایات و اخبار واردهٔ از رسول علیه و علی آله السلام ما للشمس طلوع و افول علاوه بر احساس ٢
ظهور این رحله با کثر اهل ادراک و عقول و چندان از ساعی مدبر و ناظم بر وجه تاسیس
در ظاهر اعیان منتفی و در پرده غیبت مختفی لهذا با قایل بوجود و غیبت ان شد و بجهت
مصالح که در دانست و مفاسد که مترتب بر ظهور حضرت است کما از خطبه تقریر و حرز تحریر
برانست و اکثر عقول از ادراک اکثر ان مزایا و مفاسد قاصر ما ربیان جمله عدد ازان
فائز است که این اختصاص باین زمان ندارد بلکه در اکثر ایام سالفه این طریقه مستمره بوده و در
غیبت حجج ایشان و حرمان اکثر مردم از رهاد از فیض حضور ایشان پس در اغلب بجهت
انقطاع اخبار ایشان و غیبت در نظم فترت و در مقصود اصلی در خلقت قصور بهم میرسد لهذا
ایشان نوابی و ملاذی برای خود بر غیر قرار داده اند از حکما اخبار و علماء اخیار وفقهم الله
تعالی لمراضیه ما دام الفلک الدوار و چون ایشان بسبب غلبه سلاطین متقدمین و کشمکش
امراء و شیوخ سالفین مقهور بی و ممنوع این بوده اند لهذا خداوند عالم از برای انتظام و بقاء
نسل بنی ادم از ملوک و امراء هر کرا که صلاح دانسته باین درجه عالی مقام فایز گردانیده و او را
مفتخر باین مرتبه علیه و ملبس باین لباس سنیه ساخته و هرکرا از ملوک متاجرین و امراء
متعارضین که اصلح بحال العباد و ترتیب جواب سداد دانسته از اوداعیان بخلع خلعت اجتباء
وارتضاء گردانیده و او را مع ذلک مامور ساخته باتباع شرع منیر و امتثال تکالیف از جلیل
و حقیر و تقویم معوج و جبر هر کسیر و ادراک لهیف و اغاثه ضعیف و نشر عدل و انصاف
و انطوار ابواب تکلف و اعتساف و الا خفا حجت بر ان تمام نکردانیده خواهد بود و از دائره
تکلیف و درجه معقولیت بیرون خواهد بود و باز نظم عالم و اساس معیشت بنی ادم بی ناظم و منتظم
خواهد بود پس باید که ناظم عام که فی الحقیقه بدل اضطراریست از برای منظم حقیقی و
سائس ربانی خاصه صورت بطریقه شرع باشد تا رفع تشاجر و تنازع میان خلق نماید و عارف
بتدبیرات که صلاح عامه ناس در ان است باشد و همچنین متفطن بمزایا و خفایا که باعث حفظ نفس
نفیس خود بخصوص در انست والا بان نظم عام بعدم نظم خاص بالکلیه صورت نخواهد بست

پس باید هر امیری از امراء و هر یکی از اهل اجتهاد در طایفه که عارف باشند بر تنسیق
شرع خدا و حفظ نظم عام و نظم خاص که بقا باو تنها و نظر بشهادت عقل خود و ادراکات کامله حواس
او که بسبب امتیاز ایشان از سایر طبقات ناس محتاج بتعلیم و تعلم نیستند در نظم امور ملک
ملک از باب شرع تا موجب تثبت و دفع غفلت کردد نظر بانکه کاهی غفول که جهت اغتشاش
حواس بسبب کثرت و ارادات ناس از برای او دست دهد نماید و اما در باب تنسیق شرع پس باید
معین اهل شرع و معاضد و مؤید و ناصر ایشان باشد و الا طوق سلاطین متغلبه و شیوخ
سالف خواهد شد پس باید که هر یک از امراء و علماء در این باب بموجب ایه و افی هدایه و
تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان معاضد و مناصر یکدیگر باشند
و از این جهت خداوند جلیل جناب ابرهیم خلیل خود را که موصوف بوصف عزیمت و تحلی بخلعت
خلت است و باقی انبیاء و رسل که زبان واصفان از بیان اوصاف ایشان عاجز و قاصر است
کلیل است امر فرموده که با منکران تنها عنان قرب خود که متقدم شرع بر عزم و حزم و دین زیرا که
تدبیر نظم عالم مقتضی لزوم وجود امیری است خواه بر باشد و خواه فاجر و باید این طبقه شرع
در تقویم و تنسیق امور عکس موجب صلاح جهانست ساعی و بذات کریم الصفات او متحلی باشند و
از اهل زهد و دیانت و سخن ناملایم در غیاب و خفا یاد نکنند و بموجب لا تسبوا الملوک فانهم
بین یدی الرحمن رفتار نمایند و چون قلب پادشاه موسوم شده زیرا که متقلب است و هر وقتی
بر تصمیم عزمی مصمم است و انفساخ عزیمتی مقتضی است هر گاه خدا نخواسته امری از امیر سانح شود
که ناملایم است تضرع بدرگاه الهی نموده که دفع این غائله و قلع این ماده کرده و از افعال
شنیعه و کناهان سابقه که از رعایا از آن سر کشند تا دل سلطان که بین یدی الرحمن است منقلب
کردد و با ایشان رئوف و معطوف شود لهذا بر جمله رعایا بخصوص صلحا و علما که ملجا و پناه در
درگاه احدیت اند جل اسمه الاعلی واجب است که مشغول بدعا گوئی ذات فاضله الصفات انواع
معدلت گذار و برگزیدگان نظم دولت کرده رعایت امتیاز نهند در علوم مرتبه امیان کامل بر ترتیب شوند
لهذا حقیر اشتغال میلرزد بدعاگوئی ذات کریم الصفات سلطان عصر و محافظ ناموس شرع و دین

دهر که شاید فاتح بحر این دارین و مفتوح ابواب خلائق کرده پس مسکوی که خداوند اعلی الطبقات
سلیمان شقاق ظل جناب سپهر رکاب معالی قباب معالی انتساب صاحب حشمت و اجلال و منصب جلالت
و اقبال که مؤید و منصور است بکریمه نصر من الله و فتح قریب و معاضدات با اعوان و انصار غازی
مثل شکیب مرتب و به جمیع جزئیات بلیغ و ارشاد کرم مذاهب عزم جاهل ستیغ طالب ذوی الفنون
فضلا و کامل در ادراک کمال سلطان نصل و جلال شائق باصلاح ذات بین مجتنب از افعال لا یلیق
حافظ بیضه ایمان و اسلام هادی اهل الجزیه ذخایر دارین کرام محیی ملت مطهره بیضا و نکات
رتبه کاشف رجا و امید از نظر قلب عمیق دین بنا سزا ناصر دین از تطرق زیغ اهواء طایفه از دو سیده
و فرق مختلفه الارا سیه کل رقاب جباریه ملاذ حضرت سلاطین ملجا ملوک و اعالی مناص اهل
اضطرار و اقاصی محفوظ یمن دیگر معدوده و مکتنف احکام رتب و دو ده قرحها طبقات و ذرای
ها الزوار شمس طالع الحاصه در افق علو و اقتدار صاحبقران کشورستان قادح کوس خلافت
فارغ از زرارات معارض سلطنت متنعم بنعما غیر محصوره الهی شاکر الا غیر معدوده و تنا هی سلطان
که قلم تحریر از بیان شرح معارف جلالش شکسته و لسان متصدی از کشف نبذه از محاسن کمالش بادیه حرکت بسته
السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم سلطان السلاطین و خاقان الخواقین امیر نامدار فتحعلی شاه قاجار
از تطرق صدمات حدثان و سوء حوادث زمان محافظت کند و دولت او را از ابتدای تا ظهور قائم آل محمد
علیهم السلام متصل گرداند هذا دعاء واجب علینا و علی المتبعین قول امینا زیرا که دعاء بقا
بدعا ایشان متفرع بالاصل و ار حضرت سعد کاربر اندازد و دعاء بخیر خواه را اغیات امال و امانی
خود برساند خصوص شاه حضرت ارکان و تشیید بنیان ارکان اسم هر ایک در این وقت حضرت است علی الخصوص
صاحب کمالات و منبع افضالات که سخاوت و بذل او مشهور و در جوانمردی و علم و صدق مشهور است
و بزرگواری و فطانت و کیاست و هدایت او استر معروف بحسن طلعت و لفاوت و جلالت و دیانت و عفاف
موصوف و بجلادت و نظم مملکت و قلع طایفه شریره و قمع اشرار احتیاج اهل حاجت مقرون و مشید
جنود دولت قاهره و منتظم امور ملک بر وفق دلخواه عالیجاه مقرب الخاقان و معظم السلطان محبوب
قلوب اهل الحال و مطلوب اهل الفاقه و تشویش البال عالی مقدار صاحب نام نامی در درود و کا

ابن که حضرت ابن الفیاض
که نسخ آن علام و فائده آن تمام است

اسیکه وقت ظهور دولت قائم محمد [illegible] عسکر جنود مسعود ایشان
باد و علم در ظالمین نار ستیز خود که سید شباب اهل جنت است و کسی که اصل جنت از نور صورت او خلقت
شده است بوده در ایام رجعت منصور بلکه ان و بموجب الاسماء تنزل من السماء دعای این جماعت مقرون با اجابت
است انشاء الله بلغه الله الى غاية آماله و تقبل تعالى شانه تمام آماله و چون از جمع کثیر و جم
غفیر از علماء اخیار و ثقات ابرار حسن صنیع و اصطناع معروف اعظم تغسیر اشنیده ام که بطبقه علماء و
فقهاء لازم الاحترام و سادات اهلاء اکرام معمول داشته اند و اکرام ایشان اکرام محمد و خدا تبارک و تعالی
و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین است الدنیات لهذا این محب بر امثال طبقه علماء و سادات
و فقهاء و ولاة و عارفات جلیلة الصفات انسب خیرات و معدن تفضلات و اصل میراث و معادن کمالات
و حسن حالات و محتوی بر آثار جلالت و معاملات لازم و محترمات است زیرا که شکر نعمت مخلوق
فی الحقیقه شکر انعام خالق ذات است و شکر نعمت موجب زیادت است و کفران ان سبب محو و قطع احسان
است امیدکه حضرات ایشان از ارکان امانت و معادن عاهات محافظت نمایند و ایشان را
با نواع ترقیات و مدارج اعمال و عنایات خود برسانند و خاتمه امور او را بخیر و مقرون به خیر
گردانند و حسّاد ایشان را مقطوع الاصول و اعادی ایشان را مقطوع الفروع نماید امید
که حضرت باری تعالی جل الطاف او را ابر رحمت بر این و لا دو زیاد کرده اند و اذ اتق منق ما عاهدهد
بر ببرد یاد و ترفی و مراقبت احوال ایشان و نکرارد که کاشکان ان بر نهر و بستان ظلم کنند و
بدقایق حوادثات و طوارق سانحات و اربوی کنند رجاء واثق از جناب باری جهت که
هر گاه دقیق کرد داند زیاد کنند با نواع مدارج ترقیات و صنوف مراتب تفضلات
برسند و غدار ایشان با انواع عاهات و صنوف طوارق بلیات محروس بوده باشند
و نظر بضعف این طبقه داعین که در زمان غیبت امام خود در نهایت استیصال و انکسار
احوال اند و در انفاق نفقات عاجزه و بار نهادگان از بزرگان خود اند و دائم مشغول
با عباء شریعت و نظم اسرار رسالت و علوم طریقت و بار خطیر اجتهاد و تصانیف و ارشاد
عباد مشغول اند باید طبقه غالبه متکفل نظر به الطاف خود را از ایشان دریغ ندارند

دیباچه

و در حقیقت اعوان و انصار این جماعت که تو ایشان اختیار نمود کثیر ذلیل و نهایت بذل و جهد خود را مرعی
ندارند و با نواع عنایات خود مخصوص مضطرین ایشان را باعانت بذل اموال و مراقبت ایشان
در سایر احوال اشتغال دارند و بگوشه تکبر بایشان نظر حقارت و اقدام بر تحقیر و جسارت
بر تصغیر ایشان نکنند زیرا که شیوه مرضیه انبیاء و اولیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم و الثنا
چنین بوده و در زمین فقراء اکثر ایشان منظوم بوده اند و خدا نخواسته حرف ناملائم ایشان
را زدن و با اطوار غیر محموده با ایشان رفتار نمودن موجب استخفاف شریعت بلکه تحقیر صاحب شریعت
ایشان بمنزله ارتداد و خروج از نظم اهل سداد است امید که حضرت حق کل را از شرور و آفات مخصوص
از نتایج اعمال در جمیع احوال نگاه داری نماید بمحمد و آل علیهم صلوات الله ما دام یتبلج الصبح
علی المنوال ثنا سبحان ای برادر عزیز که طبقه علماء اخیار فی الحقیقه نوّاب ائمه اطهار اند و دولت
فی الحقیقه از ائمه اخیار بوده و در غیبت اختیار ان با نوّاب ان ایشان است و ایشان ابد الحقیقه
اند و دیگران ابنا اند به سبیل مجاز بلکه بقهر و غلبه و بسیاری از حقوق اموال بدست ایشان باید
برسد و اگر کسی با ایشان بذل کند منت بر ایشان نهد زیرا که این قدر که احسان از حقوق
بسیار و قطره از بحار و اکثر حقوق ایشان در این زمان مغصوب و ایشان را مانند مغصوب
عنهم مضطر بر نموده اند و موقوفات بر ایشان و بر مصارف ایشان را ضبط نموده اند و از ایشان خمس
خالصه نام کرده اند و بعضی از ایشان در اکثر اوقات با ید بفقر و فاقه بگذرانند و بعضی
که بکوشند و خواهند سعی بند کنند یکی از ترس فاجر بر ایشان اقدام نموده ایشان تقریر مانع
اند خلاف و جرح ایشان را بغرض الحمد متحمل کرده اند و از اسرار قلم و تنفیذ قدر و سکنت رها
بحق حجة الله فی ارضه و بقیته فی بلاده آمین یا رب العالمین و تحضیر گوید ثانیا
بدان که این چند کلمه ایست که معلق کرده ایم ام بر کتاب معروف بجامع الحکایات و در حین نوشتن
ان و از اسمی نموده ام بسلاسل اللآلی در هدایت برات بر کتاب جامع الحکایات و طریقه
ما در این کتاب انست که هر حکایتی که نوشته میشود بعد از ان هر چه بخاطر رسد بر وجه استعجال بر ان
منوال انشاء میشود تا خوانندهٔ ان کتاب هر چند بیشتر کرده و از برکت فیض دعای ایشان بر عالم

کمه از [illegible]
[illegible]
[illegible]

ارواح صافیه رسد و هر معانی خیر شوند و چنانکه طریقه ما اینست که در این کتاب کلام را در اول نقل کنیم
و من بعد بعنوان عبارت جامع مختصر الخیر بخاطر رسید اشارت میرود لهذا الخیر در اول کتاب آن ذکر نموده
از ترغیب بمطالعه سیر اولیا و بیان بعضی از ابواب مذکور در آن کتاب و مناجاتی که در اول الف بشتر
لهذا الفاظ الغیلة بقادر اجیاد ذکر مینمایم و من بعد الخیر طریقه سلوک بروجه حقیقت است ذکر مینمایم تا
آنکه از زهد و طریقه محروم نباشی و از زهد و مستفیض گردی پس حکم کردیم که در این کتاب بعد از حمد
و صلوة ذکر نموده این کلام را **اما بعد** بدان ای طالب دین اسعدک الله فی الدارین که بعد از
تلاوت قرآن عظیم و قرائت احادیث رسول کریم واجب و لازم است خواندن حکایات سیر انبیا
و روایات سلوک اولیا و مشایخ با صفا مصنف این کتاب و مرتب این ابواب نصر الله بن [illegible]
تعالی علیه الرحمة والغفران گفت بنا بر حکایتی چند از حالات انبیا و روایتی چند از مقامات اولیا
و صحابه رسول خدا و تابعین و تبع تابعین و سلاطین جهان و دین و بزرگان صاحب یقین از زن و مرد
و اناث و صغیر و کبیر و حر و عبید جمع کردم و آنرا جامع الحکایات نام کردم تا خوانندگان ان عکم تنزل الرحمة
عند ذکر الصالحین از رحمت الهی بهره مند گردند و بر سیرت ایشان بروند و متابعت افعال و اقوال ایشان
نمایند از برکت همت عالی ایشان بمرتبه اعلا و درجه تصوف برسند و سعادت دارین دریابند
پس واجب است بهر فردی از افراد مسلمانان عموما خواندن و تیمار جان حزین خود بردن
و از معصیتها پرهیز کردن و بر الحاح شهوات نفس فریفته نشدن و حضور جاه این ایام که اخلاص ملکات
و فساد و معصیت قوت گرفته و صغایر و کبایر اشکال است مجاهده بیشتر باید کرد و مجادله با نفس
سرکش بیشتر باید نمود تا از عذاب نیران خلاص شود و بهشت جاودانی حاصل نمود حضرا بر بهشت باقی شمع دریغا
هر پیران و پارسایان رفتند و دین و دیانت سلوک و امانت با خود بردند اکنون از کردار ایشان
جز اثری در میان نیست و از گفتار ایشان جز اخبری در میان نه هر که رستگاری جوید و خواهد که دین و دنیا
سلامت باشد باید که در افعال اهل دین کار نظر کند و اقتدا بایشان نماید و متابعت سیرت
پیران گذشته کند و بر طریق ایشان رود و همان کند که ایشان کردند تا آن یابد که ایشان یافتند
و هیچ چیز نیست که شخص را سود مندتر از حکایات پیران خواندن و بآداب ایشان اقتدا کردن و عمل

چنین

دیباچه

٨

١ چنین گفته اند که جمیع علم صحیح حدیث بر پنج قسم است **اول** علم تن و جان است که بر وجه دانستن او واجب است
و آن علم توحید المعرفت بمعرفت باریتعالی و دانستن صفات او چنانکه تن بی جان زنده نبود کس بی علم
٢ توحید زنده نبود **دوم** علم نان و لباس است و سایر ماکولات و مشروبات ناگزیر است از علم فقه است که آن
حلال و حرام و سنت و مکروه و غیره چنانکه بنده را از طعام و شراب ناگزیر است از دانستن علم فقه نیز
٣ ناچار است **سیم** علم دارو است بیمار را و آن پند پیران است و حکایات ایشان چنانکه بیمار بی علاج هلاک
شود هر کس که پند پیران و حکایات و روایات و آداب و سلوک ایشان نشنود و دین خود بباد دهد
۴ **چهارم** علم فضلت و آن علم نکته و اشارات است چنانکه بنده را بعلم نکته و اشارات لابد است از برای
بردن بر رحمت الهی و معرفت او واجب است و موجب شغل قلب است **پنجم** علمیست که همیشه بهره کشند
است و آن علم حکمت است و مناظره و مشکلات چنانکه هر زبان داری غلط کردن در علم دین را از زبان دارد
و سبب آنکه علما متبحر چنین فرموده اند که هر که هر روز از قرآن آیتی چند و خطی از حکایات مشایخ
نخواند لشکر سپاه و علمش تباه گردد پس این کتاب جمع کرده شد در حکایات بزرگان و زهد و تقوی
و طهارت و رنج کشیدن ایشان در طاعت و کردیت و حسرت و ندامت خوردن بر گناه خویش و بر
خلق خدا رحم کردن و سلطانان را نیاز بردن تا هر که در سیرت ایشان نظر کند داند که چه عمل باید
کردن و چگونه زیند کانه باید کردن و شرط مسلمانی بجای آوردن و در جمیع حالات خود را مقصر داند و
جهد در ریاضت و سلوک بیشتر کند که سیرتی فرموده که بزرگان و پارسایان را یاد کنید تا بدانید که
ایشان در چه مرتبه بوده اند و شما چه نید و این کتاب در بیست باب مرتب ساختم و در هر
بابی چند حکایت یاد کردم بعون الله التوفیق والمعین **باب اول** در حلال خوردن و نگهداشتن
نفس خویش را از شبهات **باب دوم** در ریاضت عمل کردن بنفس **باب سیم** در رنج
بردن و جهد کردن بر طاعت **باب چهارم** در ترسیدن و گریستن از خلق خدایتعالی **باب پنجم**
در زبان نگاه داشتن و سلطانان را نیاز بردن **باب ششم** در حکایات نابینایان و سبب توبه ایشان
باب هفتم در کرامات اولیا رحمة الله تعالی **باب هشتم** در دعاها که کرده اند و مستجاب
شده است **باب نهم** در صدق اولیا و جز ادب از غلو کید گیر **باب دهم** در توکل کردن

برخطا و ترسیدن ازاو **باب یازدهم** در حکایات درویشان و مجاورت ایشان **باب دوازدهم**
در زهد امیران و خلق ایشان **باب سیزدهم** در حکایات زنان و زهد ایشان **باب**
چهاردهم در حکایت کودکان و زهد ایشان **باب پانزدهم** در حکایت بلکان و
کرامات ایشان **باب شانزدهم** در حکایت درویشان و حالات ایشان **باب هفدهم**
در حکایت دیوانگان که عزیزان درگاه حق تعالی اند **باب هیجدهم** در وفات اولیا و کرامات ایشان
باب نوزدهم در حکایاتی که دیده اند بزرگان بعد از وفات ایشان **باب بیستم**
اندر حکایات متفرقه اولیا علیهم السلام سپاس و ثنا ها هر چه ما را از هر چه زبان ما است خاموش کردن و
بر دل ما هر چه دل ما است فراموش کردن و قلب ما را توفیق کردار بخش ۵ و زبان ما را تبلیغ گفتار
گفتار بخش ۵ تو ز عده که از آن ظلمت اب و گل بیاد بر دهیم ۵ و حصن بر ده که از حضور جان و دل باز
رهیم ۵ علمی که ما عطا کرده بعمل باز رسان ۵ و عملی که از ما صادر میشود باجابت مقرون ساز ۵ و در
دم آخر ایمان ما را از غارت شیطان راه ملعون **مناجات** الهی باعزازان هیچ تن ۵ نبی و علی
دو فرزند زن ۵ الهی بحق امامان دین ۵ منازل نشان ساز راه یقین ۵ بحق شهیدان مجروح دل
بدلهای صافی نهان زیر گل ۵ بحق بتول دل اقبلان ۵ بابینه صاف روشن دلان ۵ باب رخ خا
خاکساران عشق ۵ بدرد دل بیقراران عشق ۵ که رحمتی کن بر هر خاص و عام ۵ تا لم در کرم عاصیان
را تمام ۵ ز عصیان سیه گشتم و تیره روز ۵ چراغ بتو یقین بر فروز ۵ ببین قطره کا فتد ز لطف تو جان
شود گرد عصیان ما جمله پاک ۵ که بر من اگر از کرده نا پسند ۵ در لطف و احسان خود در میبند
سرا از جرم عصیان مرا پیش بین ۵ میبین جرم من رحمت خویش بین ۵ گناهم بیامرز و پوشیده دار
که هم ستر پوشی هم آمرزگار ۵ ز فیض از ل بخش آگاهیم ۵ خلاصی ده از جهل و گمراهیم ۵
بکاری که گردد رضایت در آن ۵ مرا باز دار و دران بگذران ۵ نگهدار ما را ز هر بد روز کار ۵
ز هر بد که باشد مرا دور دار ۵ چنان کار ده بنا و دینم دهان ۵ که از هر دو عالم شوم بی نیاز ۵
ز کسب حلالم بده توشه ۵ که گیرم ز خلق جهان گوشه ۵ غنی کن ز گنج قناعت مرا ۵
حضوری ده از ذوق طاعت مرا ۵ مکن بر مرادی مرا کامکار ۵ که خجلت برم در سر انجام کار ۵

بکاری مرا صرف کن روزگار ۵ که آید مرا روز محشر بکار ۵ ندانم کسی جز تو همبوده من ۵
تو دانی زیان من و سود من ۵ بود یم در معرفت باز کن ۵ دران خلوتم محرم راز کن ۵
چنان کن بیاد خودم هم نفس ۵ که نا یدم بغیر از تو نام یاد کس ۵ ز جام محبت رسان ساغرم ۵
دران باده ده مستی دیگرم ۵ چنان ساز حائل بعقبی مرا ۵ که بنوم تماشای دنیا مرا ۵
اجل چون کند چاک پیراهنم ۵ نگیرد غبار جهان دامنم ۵ چو تیغ اجل رخنه در جان کند ۵
عزازیل اهنگ ایمان کند ۵ دران حالم از لطف یاری دهی ۵ دران محنتم رستگاری دهی ۵
چو در تنگنای لحد جان کنم ۵ دران محنت آباد مهجور کنم ۵ ز رحمت نکند یک قطره سوی من ۵
در لطف بگشای بر روی من ۵ تو پیدا ده از لطف بخشایشم ۵ که باشد دران گور آسایشم ۵
چنان قوتم ده که بی اضطراب ۵ شود بر من آسان سؤال و جواب ۵ چو خلق جهان رو بمحشر کنند ۵
سراسیمه از خاک سر بر کنند ۵ که بنا ز عصیان ز شرم و گناه ۵ سیه گشته رخسار ز جرم گناه ۵
ز گرمی محشر دران اضطراب ۵ شود سنگ آب از تف آفتاب ۵ نباشد دران عرصه پر ملال ۵
پناهی بجز سایه ذو الجلال ۵ ز فیض خود ای صانع ذو المنن ۵ مرا سایه لطف بر سر فکن ۵
چو نامیران علیهم لا یالله ضیاع ۵ بگردد گناهان هر یک عیان ۵ ببرد هم کو همای گناه ۵
که در پیش آن کوه باشد چو کاه ۵ دران منزل پر ز خوف و خطر ۵ چو پران شود نامها سر بسر ۵
سرا بر کرم نامه ام را شریف ۵ و دان شست و شویم به آب عفو ۵ چنان روز دوزخ آتش علم بر کند ۵
که خلق جهان را بهم در کشد ۵ بر نا بباز لطف برا تشم ۵ و زان آتش او دهر بیرون بنیشم ۵
چه بر ره عا آتش نماید صراط ۵ با تقان در آید خلق از صراط ۵ ببار یکی از موی بار یک تر ۵
ز ره رو و شب هجر تاریک تر ۵ ز شمشیر بتیز بر تیغ ستم ۵ ز بانه ز ره هیچو نار سقر ۵
نمائی بما نور خود ابخان ۵ که باشد نجات دو عالم دران ۵ بتحقیق سر اهل سر گشته را ۵
سیه نامه بخت بر گشته را ۵ که عمری بغفلت بسر برده است ۵ بجهل و ضلالت سرا برده است ۵
ز لطف خودش در پناه آوری ۵ ز گمراهیش بر براه آوری ۵ باینجا تمام شد کلام صاحب
کلام در دیباچه و حقیر **جامع مختصر** گوید که در اینجا مقدمه برای تو نقل میکنیم در بیان سلوک

طریق سالك و خاتمه هم در این کتاب مرقوم نمائیم تا بیاری [illegible] باید [illegible] بر می‌گوییم

اما مقدمه ان باید کسی که خواهد عبادت خدا و بندگی او کند و بیان راه قرب حق تعالی

مقدس او بپیماید چند چیز را حاصل نماید و بانها عمل نماید تا آنکه نفس او کامل گردد والا هیچ

نتواند راه را بپیماید مثل آنکه هرچه بیشتر سیر کند زیاده از راه افتد و دورتر شود و در بعضی

از کتب مواعظ بنظر رسیده که دو برادر بودند یکی عالم بی عمل و دیگری عامل بی علم مدتی که [illegible]

ان برادر عالم که این برادر عامل را ندید بعد از آن او را معلوم شد که او را زیارت کند [illegible]

دید که [illegible] و در بیابان [illegible] نحیف و لاغر شده و جهد تمام بجا [illegible]

یك چشم خود را بسته از سبب [illegible] سؤال نمود گفت دو روز [illegible] اینجا [illegible] و از اکثر

نترسیدم که خدا تعالی از من مواخذه کند [illegible] و نخواستم که این گناه را از من [illegible]

بستم بگردن خود تا آنکه نظر من بان خورد [illegible] تا آنکه شاید خدا

[illegible] عفو از تقصیر من در گذرد و این چشم را بسته ام که نظر بانکه دنیا دار بیت فانی و

بی اعتبار از راه آنکه التفات [illegible] حاصل ثمره ندارد نخواستم که بدین چشم نگاه

بان کنم و از راه ضرورت [illegible] چشم بان نکرده آن برادر عالم گفت که در وقت وضوی [illegible]

میکشائی در جواب گفت ای برادر عالم [illegible] عبادات تو همه ضایع است وضوی تو صحیح [illegible] و نماز

درست کرده [illegible] آنکه [illegible] خاك [illegible] و عبادت تو [illegible] مانند آنکه در بعضی از

کتب دیگر مذکور است که شخص عابدی در جزیره بسیار عبادت میکرد [illegible] ثواب اعمال او [illegible]

او بود یا بران مطلع بودند [illegible] ثواب [illegible] از خدا [illegible] سؤال نمود یا آنکه از آن

خواهش نمود که بزیارت او رود [illegible] عابد [illegible]

و [illegible] بسیار [illegible] و در روز [illegible] صبح [illegible]

با و عابد گفت که اینجا عجب جائیست [illegible] گفت بلی [illegible] ولکن نقصی دارد که

خدا را خری نیست که این علفها را بخورد [illegible] سبب قلة

ثواب [illegible] با او گفت که خدا را [illegible] پس باید که [illegible] سالك که موجب ترقی

مقدمه

او شود و این موهبت است از جانب خدا ولکن آنچه در دست خود ماست باید چند چیز را بداند و بچند

۱ چیز عمل نماید **اول** آنکه معرفت او اصول دین داشته باشد و اصول معارف را صحیح باشد والا نفع [illegible]

از غایت عبادت حاصل نشود مانند آنکه این عابد که این قدر ندانست که خدا محتاج نیست [illegible]

خلق نموده از حیوانات چهارپا [illegible] و غیره همه را برای مصالح بندگان [illegible] و معاش ایشان خلق نموده

نه از برای احتیاج خود باو [illegible] آنکه ولایت ائمه علیهم السلام که یکی از آن معارف است داشته باشد

بجهت آنکه در اخبار متظافره هست که هیچ عملی بدون آن قبول نشود و اگر چه در عمر دنیا [illegible]

روزه گیرد و شبها را بعبادت احیا نماید در میان رکن و مقام [illegible] و

باید انها را هم بدلیل بداند نه بتقلید [illegible] مشکل [illegible]

محال [illegible] احتمال [illegible]

اشاعره است که این اعتقاد [illegible] که خدا جسم نیست [illegible]

دون مکان [illegible] ایشان

[illegible] شیخ حسن بصری [illegible] از اهل سنت [illegible] مشایخ و مقلدین ایشان

[illegible] حال ایشان [illegible]

[illegible] اعمال ایشان [illegible] مقبول درگاه الهی نیست [illegible]

[illegible] حاصل دیگر برای ایشان نیست پس باید اولا اعتقادات خود را صحیح نموده بعد

[illegible] مشغول عبادت گردید و از آنجمله خدا را باید عادل دانست نه مانند اشاعره که

فاعل هر فعل را خدا دانند و مع ذلک بنده را مستحق ثواب و عقاب دانند که [illegible] باید [illegible]

۲ رود که بنا بر این لازم می آید که خدا ظالم باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **دوم** آنکه [illegible]

عبادات را از شرع باید اخذ نمود از پیغمبر [illegible] که در عصر او بوده اند یا از یکی از

اوصیاء او مانند آنکه [illegible] که در عصر یکی از ائمه علیهم السلام بوده اند یا آنکه از علمای راشدین و

حضرات رواة اخبار که امام ما [illegible] مقام خود [illegible] امینان ما [illegible] و من بعد علما

که احکام ما را دانند و اگر چه [illegible] باشد [illegible] حجت ما هستند [illegible] باید [illegible] ایشان

۱۴
کنند پس باید که طریقهٔ عمل را از یکی از اینها کرفت و در این زمانها باید این شخص یا مجتهد مقبول
باشد نظر به پسندیدن اهل خبره از مجتهدین از او یا مقلد مجتهد عادل جامع الشرائط حی باشد یا تابع
کل علماء عصرها و طریقهٔ از این دو شق بیرون نیست و اما طریقهٔ احتیاط پس میتوان بان عمل نمود
ولیکن مشروط است بچند شرط اول آنکه عامل بداند احتیاط را و این در اغلب اوقات نمی ۱
شود مگر آنکه او بداند جمیع اقوال را در مسئله متفق علیهم در میانه آن اقوال باشد و این منحصر نمی شود
مگر از برای کسی که مطلع بر اقوال باشد بلکه اگر مجتهد هم نباشد لکن قوه معتدل داشته باشد
که عبارات ایشان را بفهمد و این از برای عامی متعارف غیر میسر و اگر چه از برای عامی مقابل مجتهد
متعذر شود که عامی را بمعنی که ما از او اراده کنیم کسی که بمرتبه اجتهاد نرسد و اگر چه پاره علوم
را کسب کرده باشد یا مجتهد ... ولکن بعضی شرائط اجتهاد نرسد و اگر چه پارهٔ از علوم را کسب کرده ۲
باشد یا مجتهد ... ولکن بعضی شرائط اجتهاد در ان مفقود باشد دوم آنکه احتیاط منحصر نشود
در صورتی که عمل خلاف است بجهت آنکه دیده باشد که ان منحصر نباشد مانند آنکه امر مردد شود
ما بین وجوب و حرمت یا کراهت و استحباب و کرفتن مال از شخصی و دادن بدیگری که هر دو محل
احتیاط باشد مانند جزئیات مسئله حبوه که احتیاط در برداشتن و لکن اکبر است از ارث دادن
بر نداشتن وارث اسناد را و مانند اینکه غبن هرگاه پیدا شد احتیاط پس کرفتن مغبون است
عینی را که در ان غبن بهم رسید با دادن غبن را آنکسی که نفع باو رسیده و احتیاط پس دادن است
بمغبون و اگر چه غبن را هم بدهد با عدم رضای مغبون ببرده ... در نزد آنکه معین با ان منتقل شده ۳
و نظایر اینها در ابواب بسیار است سوم آنکه عسر و حرجی لازم نیاید و این در اغلب اوقات در
احتیاط هست بجهت آنکه تخصیص دادن او را ببعضی از مسائل دون بعضی بی وجه است نظر باینکه ترجیح
بلا مرجح است و عمل کردن بان در جمیع موارد موجب عسر بلکه حرج میشود بجهت آنکه یک نماز را
که باشد با احتیاط خواهی بکنی وقت را از او میکیرد و باقی شغلها از وی میرود چه جای آنکه احتیاط
در جمیع عبادات و جمیع انچه غیر آنهاست از معاملات و عقود و غیرها خواهی بکنی پس بعد از ان تامل
امر عمل با احتیاط بانجام نمیرسد و اگر چه بعضی را امکان نایست که میتوان بانجام رسانید و بعضی دیگر را

عاجزان

مقدمه
۱ ۲ ۳ ۴

عاما بدان که در عصرها بوده اند از طریقهٔ اجتهاد و تقلید عاری بوده اند از او سؤال عوض شده که تا باید ۱۴
عمل از ان دو شق خالی نباشد کفته اند ما محققین هم دائم چه اراده کرده بجهت آنکه تحقیق ان احتمام
می شود و اکر عرض اراده ات که تتبع نموده ایم رسمی نموده ایم که کدام از علماء قبلا ما احتیاط با اتباع
یکی از مرجحات مانند علم یا ورع یا وجه دیگر پس ایشم مرجع ان بتقلید برمیکرده و از ان دو شق
خالی نیست و اکر چه میتوان کفت که اکر ان مرجح امری باشد که اعتباری نداشته باشد شرعا ان هم
تقلید مشروع نیست و طریقهٔ عمل باید مبنی بر تقلید صحیح باشد پس این شخص هم از تعزیر بری
خواهد بود خلاصه اینست که عامل باید شرعی را و طریقه رفتار را اولا اخذ نماید بوجه صحیح
۴ از ثقتی یعمل به و الا علاوه بر فائده است سیم آنکه طریقهٔ اخلاق را و تعلیم انها
معرفی را داشته باشد و الا اکر چه هم علاوه بر وفق شرعی باشد ما بینا را نداشته باشد ترقی که
مقصود است عمل نمی اید بلکه بسا هست که اکر تقوی را باعتبار بعض مراتب نداشته باشد عمل او
هم صحیح نباشد بجهت آنکه امر ذی مرتبه ان است که محرمات را ترک کند و واجبات را بعمل آورد و بلند
وسط ان است که مکروهات را ترک کند و مستحبات را بعمل آورد و دیگر فوق همه است که علاوه بر
جمیع انچه ذکر شد مباحات را هم مرتکب شود با نحوی که هرگاه مرتکب شود با نهاضم کند یعنی اکر بان
اقامه عبادات شود مانند آنکه اکل و شرب را بجای این معنی کند که قوت یابد بر عبادات مثل صوم و صلوة
و غیرها و نوم را بعمل اورد از برای استراحت بدن بجهت آنکه فوائد از بکار رفتن باید در طاعت خدا
را برعایت بجهت نفس بیکار رجانی که مقصود از ان عبادت است و اکر چه بواسطه ان عبادت باشد
بی واسطه مانند آنکه بمسجد برود برای نماز یا بیت الخلاء برود بجهت تخلیه بدن از فضا که قوانند با
بدن عبادت خدا کند و امثال اینها هرگاه کسی بابهٔ اولی را از تقوی نداشته باشد عمل او ضایع خواهد
بود و اکر چه علم را داشته باشد و اخلاق رذیله عمل را ضایع کند و چنان نیست از برای علم
شخص نخواهد بود که ترقی برای او حاصل شود و جهت بنیا داشته باشد و از شبهات اجتناب نکند
العمل لجبلته خواهد بود و ثمره اکر برای او حاصل شود همین قدر خواهد بود که منشا اسقاط عذاب
از او شود که حکم بفید یا وجه این عمل را اکر دعا قبله او امتیاز او را از شبا برود حکم الهیات جزئیه

ودنیا را رفیع نخواهد بود واگر چه حب دنیا راس هر گناهی است از جهتی که مرتکب بعضی از محارم
کرده از ان جهت هم استحقاق عقاب راهم خواهد داشت خلاصه اینکه اصل عبادت خلق حسن
و تقوی و ترک حب دنیا و زهد و ورع و غیرهم معتقد بودن لازم ماننده آنکه اکثر صلحا این زمان
که افعال صالح خوش که میگویند امر ایشان باین نسبت است و از این جهت نظر بعباد و زهاد و مشایخ
سیمای که بعضی از انها معلوم میشود احوال ایشان از حکایات بعد که صحت داشته اند و زهد و ورع
و صفات و ترک دنیا و باقی اخلاق حسنه که تفاصیل انها اطلاعی از رسالة العزان حکایات **چهارم**
آنکه اعتنا نماید بنماز و روزه و باقی طاعات مقید بودن بر واجبات واگر چه این امر داخل در تقوی
است از تقوی به تعبیر مزبوره که از مساوی شما اختیار بعمل طیبه او زنان و خنکی چشم من در
نماز است و دیگر در حدیث وارد است که نماز قربان هر تقی است و بهترین چیزیست که قرار داده شده
هر که میخواهد کم از بعمل عاورد و هر که میخواهد بسیار و عمود دین است اگر این مقبول شود باقی اعمال
مقبول میشود واگر این رد کرده ماسوی اینها رد میکرده و علامت میانه مومن و منافق و سراج
قلب و شفا سینه است و الی حیثیتی اشاره الغیبة ذلك ان او صاف که برای ان در اخبار وارد شده است
مسنون از اخذ اقرار داد نموده از برای جبران نقصی که در واجبات بوده از عدم خشوع و علامت
مومن است پنج چیز که یکی از انها نماز پنجاه و یک است و در وصیت جناب پیغمبر است بجناب امیر
که یا علی برتو باد بصلوة زوال تا سه دفعه و در وصیت امام حسن عسکری علیه السلام است باین بابویه که
بر تو باد بصلوة زوال تا سه دفعه و حال آنکه موجب خشنودی خدا و خنکی دل است و زیادتی
رزق و قبول توبه و موجب تجدید توبه و سیر و نمودن با بنیاد وامامان علیهم السلام و مناجات خلق
عومن باخلاق تعالی الغیرة ذلك ان نماز نوافل که ازحقاحضا بیرون است و حضرت امام م برادری
فرموده اند که ترك مکن نافله نماز شام را در حضر و نه در سفر که موجب ادراك است سعادت اخرت و
تاکید در نوافل شب هست که از مسافر ساقط نمیشود بجهت آنکه وضع سقوط نماز در سفر و قصران
بنابر وجوه مشقات و در شب مسافر قرار میگیرد و بنا هاری که نوافل یومیه در روز از او ساقط است
نرا خاطر طلبیدن و نافله نماز صبح هم جمع نماز شب است بیش از طلوع فجر صادق از اصبیان بجا اورد

۵

بنیان شبه

برادم

هو الموفق والمعین

۵

واگر چه احتیاط در استحباب اعادة نماز است بعد از طلوع فجر ثانی و هر حال شخص که دائب او مثل ایشان وفقا
نمودن در شرع بود فرموده ائمه علیهم السلام باید نوافل را ترک نکند و حال آنکه این نوافل افضل
نوافل اند و بعضی از عباد شبانه روزی هزار رکعت نماز کرده اند چنانکه از حضرت امیر المومنین و امام حسن
وامام زین العابدین علیهم السلام روایت شده که ایشان این مقدار را بسیار میکردند و هرگاه قضا میکردند آنکه
اقل نوافل شبانه روزی موظفه را ترک مکن و نظر کن به حکایت رابعه عدویه چنانکه در بعضی که ار
اید که شبانه روز نماز هزار رکعت نماز میکرد با وجود آنکه او زنی بوده و از اینجا معلوم میشود که ما و
از زنی هم کمتریم و هرگاه ما اینقدر نماز نکنیم نباید ترک کنیم نوافل شبانه روزی را و حال آنکه در اخبار
اینقدر ترغیب بان وارد شده که اگر انها از تو فوت شود باید انها را قضا کنی واگر با لزوم بدون عذر
ترک نمائی استحقاق شفاعت پیغمبر مزبوره را و امساد روزه پس ان سپر است از آتش جهنم و مقابل عبادتی
و بعد کان شما فیه حفاظت و معاشقه قرار داده حرمات حالانکه مقربین که از برای ایشان الحال
نیست و ایشان بعطا الطعام در باره و ذکر حق تعالی مشغول باشند در شب و روز و بتسبیح و تقدیس و تنزیه
و تحمید و تکبیر جل تعالی مشغول اند و اهال نفیکنند و از ان سست نمیشوند و روزه باعث صفای قلب
و موجب خرسند شود در حضرت باری تعالی حتی آنکه در حدیث قدسی فرموده که الصوم لی و انا اجزی
علیه روزه از برای منست و من جزا میدهم روزه دار را بی روزه او و بجهت آنکه بجا ریح در ظاهر حرکات
و سکنات او بغیر نیت مانند نماز و باقی اعمال الحسنه از شائبه ریا دوراست و کمی این عیوب
غالبا مطلوب شود و موجب این میشود که شکم را کمی از فضول طعام و شراب نگاه دارد نماید واز باقی
مستلذات که یکی از انها مباشرت با زنان است و منشا حفظ مزاج میشود از وقوع در بعض حرام است
برای کسانی که در دسترس مباشرت زنان ندارند و باعث ضعف قوت حیوانی گردد که باین اکثر معاصی
مترتب میشود و باید از انها اکثر بعمل آورد اگر روزه ماه رجب و شعبان را تماما بجا اورد بسیار
نجابت و همچنین ایام متبرکه دیگر مانند هفده ذی حجه و ایام البیض از هر ماهی که خواهد عمل استحقاقی
هر دان کند و صوم ایام مخصوصه از ایام سال که تفاصیل ان در کتب فقهیه مسطور است واگر نتواند تمام
ماه رجب و شعبان را روزه گیرد پس بگیرد پنجشنبه اول و اخر هر ماهی را و چهارشنبه وسط از آنکه در

١٧

دران عذاب نازل شد بر هر قریه که عذاب بر ایشان نازل شده و پیغمبر بعد از آنکه غیبت از ایشان نمود تمام ایشان
دو رکعت بگیرد اقتصار میفرمودند بر همین دو رکعت تا این ایام ثلثه پس ترک آن اگر از پیروان ائمه
بنابر ترک افضل است و بعضی ایام از آن که مکرر در روز می باشند در روز عید غدیر که بلیه روز [illegible]
نیست و صوم آن معادلست با صوم دهر با هیچ که چنانست که از اول دنیا الی آخر دنیا خدا عمر تو داده
باشد و تو روزهای همه آنها را روزه داشته باشی و همچنین روز نوروز و روز مبعث و روز غدیر
و عید مولود و روز بعثت و امثال این روزها که عمده از نماز با نیت فضیلتی خواندن تتمه
آنکه باید معتقد باشد که ممکن شود باید عبادت و ادعیه و تعقیبات و مناجات حد ایام و لیالی مشغول شود
بذکر و فکر اوقات خود را بکذراند که مادام بنده در میان دو نماز تعقیب خواند و انتظار دخول وقت
نماز دیگر برا کشد او مهمان خداست و خدا مهمان خود را محترم دارد و دعای او را مستجاب کند مخصوص
تعقیب بسیار در باب خدا را رسیده در صبح و شام که در آیند در وقت شیاطین بندگان خدا را اگراه
کنند و متفرق شده در اطراف زمین بندگان او را از یاد خدا مشغول کرده اند باید در این دو وقت
از یاد خدا بیرون نرفت و بخدا پناه باید جست از شر شیاطین و جنود ایشان و معنا در قرآن فرموده
و سبحوه بکرة و اصیلا خدا را تسبیح نمائید بسیار یاد نمائید او را در صبح و شبانگاه بر طبق علی [illegible]
باطلاق این بیشتر بانیت خصوص تسبیح و اگر چه بخصوص استحباب خواندن این تسبیح که اوامان سبحان
الله حین تمسون و حین تصبحون تا الی آخر [illegible] حدیث وارد شده و همچنین تحمید [illegible] سبعه
گفتن [illegible] و اگر چه بیک لفظ باشد با ذکر این عدد در عقب [illegible] وارد شده در حدیث پیغمبر در اول
صبح هر روز [illegible] و دعاهای [illegible] و ادعیه [illegible] اخبار
وارد شده و از [illegible] بیرون [illegible] است [illegible] ساعات [illegible] دعائی وارد شده
افضل آنها آنکه ترک ننمایند و همچنین دعاهائی که مخصوص هر ماهی بیاید [illegible] هر کرا اول
او محرم است یا رمضان بنابر اختلاف است دعائی که در روز اول ماه رمضان وارد شده و اگر چه بنابر
[illegible] که مبدا هجرت حضرت [illegible] است [illegible] و تفاصیل اینها در کتب ادعیه و تعقیبات
تعقیبات مذکوره است و اینجا محل ذکر آنها نیست هر که طالب است باینها رجوع نماید و چون بنده [illegible] حال البتر

در هر صبح تعقیب را اهمال نکند که اکثر مردم در این اوقات در کریه [illegible] اند و این تعقیب را هر گاه
خواندن تا طلوع آفتاب از برای وسعت رزق بسیار نافع است حتی آنکه در حدیث وارد شده که تعقیب
از سیر در بلاد با وجود آنکه منافع را خداوند حق [illegible] و تحصیل [illegible] تجارت قرار داده و بلکه [illegible]
دیگر را در باقی کسبها و در اخبار وارد شده مثلا که حضرت امام [illegible] فرموده اند تعقیب [illegible] برای
وسعت رزق [illegible] است در روز جمعه [illegible] ترک نکند و [illegible] تا
تمام در ترتیب [illegible] باری تعالی و خصوص دعا خواندن در حال سجده که آن وقت [illegible] شکر [illegible]
است بنده [illegible] حالات دیگر [illegible] که بنده خود را [illegible] مسکین داند و جبین خود را که
اشرف اعضاء انسان است برای ذل و [illegible] که خدا خلق نموده که آن زمین است [illegible]
[illegible] بنده [illegible] مسکین [illegible] دران میشود [illegible] این حالت التجی
است که بنده ذلت را [illegible] و رزق [illegible] ظاهر [illegible] اند بنده [illegible] خداوند که شان او جل
شانه [illegible] و سلطنت و عزت [illegible] و این وقت [illegible] است که خدا ترحم
بر بنده میکند [illegible] خواهد میدهد و از این جهت که در اخبار است که هر نعمتی
تا زنده کر [illegible] نموده [illegible] حضرات ائمه یاد نعمتی شد سجده شکر [illegible] و ترغیبه [illegible]
از برای [illegible] و اوقات شریفه دیگر بسیار است که دعا دران مستجابست و لکن [illegible]
همانا آنکه [illegible] است و ساعت آخر روز جمعه تا غروب آفتاب و میانه اذان و اقامه و ساعتی که امام
در روز جمعه مشغول خطبه خواندن باشد و [illegible] از ارکان [illegible] حضور [illegible]
[illegible] و ثلث آخر شب [illegible] تمام شب جمعه [illegible] تمام روز [illegible] در فضیلت روز جمعه و شب
ماه مبارک رمضان و اگر چه اول شب باشد بخصوص شبهای قدر که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
باشد و بخصوص شب [illegible] شب عید فطر که از اشعار [illegible] خوانند بلکه روز عید فطر
هم بخصوص [illegible] دران [illegible] عید [illegible] حضرت باشد و شب
عید قربان [illegible] و ایام و لیالی متبرکه که بخصوص وارد شده در اخبار که آن
اوقات [illegible] استجابت دعا است و همچنین بمکانهای متبرکه [illegible] استجابت دعا و از این جهت حضرات ائمه

١٨

۱۹ حاجتی که داشتند عرض مینمایند و بمسجد میرفتند از برای طلب حاجت پس مساجد از اماکن شریفه
که محل استجابت دعا است بخصوص مسجد الحرام و مسجد پیغمبر ص و مسجد کوفه و مسجد سهله و جامع و باقی مساجد
که بخصوص در اخبار صحیح و فضیلت آن وارد شده و بخصوص مسجد جامع که افضل از مسجد محله و مسجد سوق
است و اگرچه بعد از آن مسجد محله افضل است از مسجد سوق و در حال انجماد دران مکان افضل است دعا هم دران
اقرب است باجابت و حایر حسینیه هم از آن جمله اماکن است و همچنین باقی مشاهد مشرفه و در کتب معتبره
هست که امام جعفر صادق ع اجیری گرفت از برای استشفای خود که دعا با حضرت بکند در تحت قبر حسینیه
و در روزی که مکان اتفاق افتاد آثار وجود استجابت دعوات و دیگر اصل ... عرفات و بدل آن مجمع که مسلمانان
جمعیت کنند در روز عرفه از برای دعا کردن و خانه کعبه خصوصا در حطیم و ... و امثال آن
بسیارند و تفاصیل اینها در کتب ادعیه مذکور است و بعضی چیزها هست که رعایت آن در دعا راجح میشود
و کیفیت دعا مانند آنکه اول دعا را مشحون کند بحمد و ثنای حقتعالی و در اول و آخر صلوات بر محمد و آل
اطهار او علیهم السلام بفرستد و در آخر دعا لا حول و لا قوة الا بالله بگوید و ندا کند هفت مرتبه نفس خود را
یا ارحم الراحمین و یک نفس یا الله گفتن تا منقطع شود یا یا رب یا رب ... گفتن و الحاح در دعا
نمودن و گریه کردن یا خود را بگریه داشتن و تضرع و ابتهال نمودن و ظن حسن باستجابت دعا داشتن
و مایوس نشدن از رحمت خدا و دعای نامشروع نکردن و ... و هلاک مسلمانان و همچنین
و اگر چیزی ... آنکه ... نفس ... در طلب او باشد که باید ... ملکه اگر ...
بدعا کردن ... و ... نماید و ... صاحب ... که انکار کند
و ... باشد و ... در تضییع مال ... و ... تا ...
آنکه ... دعای ... خدا دعای ... استجابت
... که ... یا خود را ... یا آنکه خود کرده برکسی
... در خصوص ... که ... اجابت کرده
دعا ... سریع الاجابت است و دعای ... و غیره ... که
ایشان در کتب ادعیه ... و از آن جمله اللهم انی اسئلک من بهائک الی آخر که از جمله ادعیه لیالی ماه

۲۰ رمضانست و در زیارت عاشورا و بعضی نیز اکه تفاصیل اینها در اینجا مناسب نیست و اگر خواهی تفاصیل
دعا و آداب ... و باقی متعلقات از ابواب رجوع بکتاب ... که مسمی است بعدة الداعی و امثال
آن از کتبی که متاخرین تالیف نموده اند و در مناجات ... که باشد ... و اگر مزید تفصیل
آنرا خواهی ادراک نمائی رجوع کن بمناجات جناب امیر ع و عترت طاهرین علیهم السلام و بخصوص
مناجات امام سجاد زین العابدین ع و از جمله اینها که مزید شرف ... است مناجات خمسه عشر
... که مشتمل است بر مضامین عالیه ... خطاب ... کرده و ...
ادعای ... که ... در ... کتاب جامع محدث کاشانی در این باب جمع
نموده که موسوم است ... هرکه خواهد بآن رجوع نماید و دیگر اشعار جناب امیر ع در این
باب بسیار است از آن جمله مناجاتی که عنوان آن الهی لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی ... و
نظیر ... که ... در کتاب ابواب الجنان و سایر ...
آن مسطور است و ... باید سالک طریق ... بوجه تحقیق بقرآن مواظبت نماید و ... تأمل
و تدبر نماید و اگرچه در ... باشد ... عباد و زهاد ... بوده اند
و جنابی ... و کفت ... ختم قرآن ... و حبیب بن مظاهر ... و مشایخ
دیگر که این طریقه را داشته اند چنانکه ذکر آن در ... حکایات بیاید بلکه آنکسانی که ...
... بوده اند از ... قرآن و خواندن آن ... و هرکس ... خود و ادراک
خود ... و علمی ... استنباط نموده و ... مرحوم ملا محمد تقی مجلسی که ...
از علم قرآن ... که ... افضل است
از ذکر و دعا چنانکه در خبر است که امام محمد باقر ع در ... اهل خود را جمع میکرده
... که قرآن ... حضرت ... از قرآن تلاوت ... و هرکدام که ...
... بذکر و دعا ترغیب نموده و اگرچه بعضی از محققین معاصرین تفصیل داده
در افضلیت آن از دعا با آنکه حالات ... مختلف است ... کدام رغبت او بیشتر است افضل است
و اگر حال تضرع و گریه دارد دعا افضلست **ششم** آنکه باید بکسب مشغول باشد و اگرچه دو

ده خلاست اما کارهای خدا بر وفق عادت است و در شریعت مذموم است در کنج خانه نشستن و
از خدا روزی خواستن و اگر چه جمعی از عباد و زهاد در کنج صومعه ها و دیرها و کهفها بوده اند و
خدا روزی ایشان را داده و رزق فقط در برابر ایشان رسانیده و لیکن این وضع عبادت اعتقاد در این شرع
مذموم است و اگر چه این وضع بکند با اعتقاد درست با نفع بهتری نمی باشد و در خبر است که هر
کسی که بچهل عابد برسد افضل است از ایشان از عبادت این عابد و خدا میخواهد و دوست
دارد بنده را که متعرض فوائد او گردد و خود را کل بر دیگران نکند و حکایت بیرون رفتن
حضرت امام محمد در هوای گرم بعرق ریختن او و تکبیر بر غلام خود کردن معروفات و مشهور است
که مال را افکندن برای چشم بهتر از احتیاج بدیگران است و خصوصا کسی که عیال او منتشر باشد و
اخبار اضافه بی کاری که او ملعونست و حکایت شخصی که در کنج مسجد عبادت نموده و بآن قوت
اضعاف مضاعفه سیما این زمان باشد اعظم است و غرض از امثال این حکایات آنست که کسی ضعف
اعتقاد نداشته باشد برزق خود که ضامن روزی هر ذی روحی شده و مقصود این نیست که
ترغیب کرده شود بمشغول داشتن از کسب و غرض از این حکایات آنست که حرص نباید کرد در امور
مکاسب که آن مذموم است و باید توکل بر خدا نمود و با آن در کسب کار صرف کردن بیکار
نباشد چنانکه یکی از ائمه یکی از اصحاب خود را بدیدن رفت دکان را باز نهاده و اسباب اکثر ای
و این برای اشتغال دیگر بر ترینست و کسب حلال در اوایل [illegible] جمیع عبادات است و افضل عبادات در
مقابل آن بلی جمیع واجبات است و [illegible] هر گاه بقصد استغنا از خلق و عدم احتیاج باکفاء
وقد سعی بر عیال و صله ارحام و دستگیری ایتام و مساکین و ضعفا و زیارت خانه خدا و مشاهد
معصومین و مهمانی کردن اخوان مؤمنین خود و امثال اینها مقصود باشد که بظاهر شرع در این وقت
از جمله واجبات یا مستحبات خواهد بود و از قبیل مباحات و کل بر دیگران شدن مذموم است و
خدا بداود خطاب نمود که خوش بنده ایست اما آنکه از بیت المال منتفع میشود و خدا حدید را در
دست او نرم کرده و مانند بعضی از اهل [illegible] و کسانی که خود را از عباد میشمرند و دست از کار
و عمل بر میدارند و در سفرها [illegible] و راحله میروند آن مذموم است و اینها مریدان شیطانند و غا

خداوند

٨ ٩ ١٠ ١١

۲۲

٨ خداوند جس هفتم آنکه باید عامل بر ترک محرمات و شبهات تا ممکن احتراز نماید که اینها را
تاثیری تمام است در امر تکالیف که موجب کدورت قلب و عدم صفا باطن گردد و ترک اینها موجب
صفای قلب شود و در بسیاری از اخبار بسیار است چنانچه موجب شدت انقیاد و اقبال بعبادت و علوم
اقبال بآن و بعضی از حکایات انبیاء و هر شاهدیست از برای این مدعا و دیگر از جمله مضار ترک
انها این میشود که بحرام می افتد و انما لا ابالی میکند و اجتناب از ترک شبهات از باب حدود
گرفتن از غیر نگاه است که هر که در نزدیک آن حدود نظر خطر وقوع در آنست و از اینجهت
٩ که جمعی از زهاد از شبهه ضعیفه هم چنانکه باید اجتناب نموده اند از پیش مذکور شد هشتم
کون بر طهارت است چونکه آن موجب تنویر قلب و صفا باطن گردد و موجب مزید ثواب عبادات که
١٠ باضعاف مضاعف شود نهم رو بقبله نشستن و بودن در اکثر اوقات تا ممکن که این وضع
بهترین مجالس است مگر آنچه استثنا شده از آن مانند مباشرت نمودن رو بقبله بلکه پشت بقبله هم
و بول و غائط نمودن و استنجاء نمودن رو بقبله بلکه پشت بقبله هم و بول و غائط نمودن و استنجا
١١ نمودن همچنین و آنچه علما که موجب استقباح باشد در این وقت باید انحراف از آن نمود دهم
مجالست با عباد و زهاد و علما و ابرار که موجب تاثیر عظیم است در انسان مانند عطر عطار که
اگر چیزی از عطار در شمس انسان باشد که سرایت میکند و باید مجانب نمود از صحبت ظالم و زنان و بطالین
و اهل غنا و سرود و اهل دنیا که مجالست ایشان موجب است و سرایت طباع ایشان در انسان
گردد و از این جهت در اخبار هست که با یاد از ایشان منشی که موجب قساوت قلب گردد و دنیا
را بیاد می آورد و این کس را بآن مایل گرداند و از یاد آخرت بیرون برد و قساوة القلب از رحمت خدا
دور است و از این جهاتست که غالب اوقات در اخبار ذم غنا شده بجهت آنکه صفت ملعون آن
در اغلب قساوت قلب است بجهت آنکه هر گاه رافت و عطوفت و رقت قلب از برای او باشد مال را
بر ضعفا و مساکین بذل کند و بر ایشان ترحم کند و صله ارحام بجا آورد و من بعد مال جمع نشود و
از این سبب است که مشهور است که ابر رحمت بند میشود و این در وقتی است که ربط پیدا کند
در جمیع اوقات اما هرگاه حقوق واجبه را ادا نماید و حق معلوم را که خدا قرار داده نموده و مقتضیات

در کار خود پس مالا نیم از عصیان نهی و بمقتضای قول اصدق القائلین که در کلام خود فرموده و
ما انفقتم من شیء فهو یخلفه انچه در راه خدا انفاق مینمایید خدا عوض انرا ثابت میرساند و معلوم
است هم ببطاید کل البسط و از این جهت خدا عتاب بر پیغمبر نموده و لا تبسطها کل البسط در وقتی که
بخدمت پیغمبر سائل آمد سؤال نمود انحضرت فرمود چیزی ندارم مادر او او را گفته بود که اگر انحضرت بگوید چیزی ندارم
دیگر بدن بار بگو که پیراهنی که پوشیده بما المرحمت بار چنین گفت انحضرت ان پیراهن را بیرون کرده
باو داد و برهنه نشست چنانکه در بعضی از تفاسیر وارد شده که سبب نزول این ایه این حکایت بوده بلی
در جمعی از اخبار وارد شده که باید با برادر ایمانی خود هرگاه محتاج باشد بهره بطعام از خود مضایقه بایده داشته
باشی که یکی از افعال اینست که شریک کنی در مال خود یعنی آنکه نصف انرا با ایشان دهی و نصف دیگر را برای
خود نگاه داری بهتر آنکه با هر یک شریک کنی و اگر چنین باشد چیزی از برای تو باقی نخواهد ماند مانند آنکه حاجت
جناب امام حسن سه دفعه با کثرت مالی که داشت با اصلاحان شریک نمود نصف مال خود را داد حتی آنکه در حدیث
است که از راه مبالغه حضرت فرموده که یک نعل از نعلین خود را داد و یک نعل را از برای خود نگاه داشت و مقصود
اینست که از این حرف این نکته است که شریک بکنند چه جای چیزی بالاتر و علامه مجلسی از اخوند ملا احمد اردبیلی رح
نقل میکنند که شالی بر سر داشت بیک برادر مؤمن اعطا نصف او را با او داد و دیگری امد نصف انرا نصف
باقی را داد و همچنین تا آنکه بجز چیزی نماند پس این کلام نیست ما بین این آیات با ایشان است که خدا از ان منع
فرموده در کلام خود که حاصل بیشتر که بیان و ائمه اطهار علیهم السلام بوده و انچه از جناب امیر نقل شده که
عطایای جزیله میداد بفقرا حتی آنکه چیزی از برای خود و اولاد خود باقی نمیگذاشت بلکه فطار شتر جواهر
بفقیری میداد و این از بابت دیگر است که تکلیف ما این نحو رفتار نیست بلکه بجهت ان بود که پیغمبر باو رحم
یا علی انفاق کن و مترس از فقر لهذا بجهت اطاعت پیغمبر این نحو عمل میشود و از جهاد و تو بس معنی غیر است
و از بابت تبذیر است که خدا در کلام خود از ان نهی فرموده و هرگاه چنین عمل ما بکنیم ملاوم بر انکار حرف
داشته باشیم صاحب دو زد و بال خواهیم بود بلکه خدا فرموده اگر کسی صاحب قرض باشد صدقه دادن مکروه
است یعنی اینقدر آنکه ندارد که قرض بدهد بلکه کاهش که گناه هم داشته مانند آنکه مالی را قرض کند
و امید ادا از جائی دیگر نداشته باشند و مظنه ملاحظه بر هم هم نداشته باشد بلکه علم یا ظن بعدم اینکه

بعدم اداء ان دین داشته باشد یا بذل مال در راه خدا در این وقت تقصیر نموده و تضییع حق مردم نموده حال
باید با کسی نشست و مجالست نمود که او را بیاد خدا اندازد نه دنیا و از این سبب حضرت پیغمبر هر وقت که
از اینجا با معصیتی مطلبی نه مبادرت می نمود و هرگاه مضیافت عروسی و امثال ان میرفت اندا اهل انجمن را
در تشریف میبرد که خلاصه مضرت چیزی از مطلب بد نیست و غریبت چیزی از مطلب خیر نیست و از این
جهت علیس بحوارییّن وصیت نموده که با کسی بنشینید که شما را بجهت ترغیب کند و خدا را بیاد شما اورد و علاوه در
در اخر کتاب تقاعد بپسر خود او را وصیت نموده که با علما بسیار بنشین که موجب زیادتی استعداد و تحصیل ملکات
حسنه میشود و با بطالین منشین که سبب ایراث اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده گردد و در دعای
ابو حمزه ثمالی است که در ایام ماه مبارک رمضان سید سجاده میخوانده که انحضرت با خدا خطاب میکرده و
میگوید که او لعلک فقدتنی من مجالس العلماء فخذلتنی و در فقره دیگر او لعلک رایتنی الف مجالس
البطالین فبینی و بینهم خلیتنی یا شاید که مرا نیافتی از مجالس علماء پس مرا مخذول نمودی یا آنکه
شاید بیابی که مرا الف کننده مجالس ضایع وقت کار دیدی پس میان من و ایشان تخلیه نمودی یا آنکه شاید
دیدی مرا بجهت و ما کنا نخوض و از بطالت ایشان منع نکردی و خدا فرموده و کنا نخوض مع الخائضین
زبان کار شد و بعد قیامت ضایع و وقت کار دیدن پس باید که با نیکان نشینی تا نیکی ایشان در تو
سرایت کند و از بدان اجتناب نمائی تا از سرایت صفات ایشان بتوانی رهائی یافت انجا ختم مینمائیم مقدمه را
و چونکه اکثر ابواب این کتاب نوشته ام اندکی است از بسیار لهذا در هر جائی بجای جامع مختصر عنوان کنیم شروع میکنیم که
باب اول در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس از شبهات است
و ان مشتمل است بر حکایات چند **حکایت اول** نقل شده از عبد الله انصاری که پیغمبر فرموده
چون روز قیامت میشود جمعی را بیاورند که مالها از حرام جمع کرده و بحلال صرف کرده پس خدا امر نماید که
او را بجهنم ببرید و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و بحرام انفاق کرده خدا او را نیز چنین امر نماید
و دیگری را اورند که از حلال جمع کرده و در حلال هم صرف کرده خدا خطاب نماید که او را حساب کنند از
هر درهمی و حبه که از کجا اورده و در چه صرف کرده پس انحضرت فرموده که ای فرزند ادم حلال را حساب
و حرام را عقاب خواهد بود و در حدیث دیگر انحضرت فرموده که اگر بنده ضعیف نحیف شود از کثرت نماز

حلال خوردن

در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس از شبهات

٢٥ اوخم شود مانند کان بحلال لعقه رحمه الله تعالی کی تا حلال خوردن بیشتر نکند بمطلب نرسید و مصنف این
نقل است که شیخ کبیر شیرازی در شهر شیراز با یاری صحبت میداشت دسته برچیم کرفت ما را سوال عزم آب
این کفت در محله بغداد زنی را به رختر عور کش مکشوف شد چنین که دیدم کم آورد از بیم دو روز یکی
رفیق در بین صحبت کفت که حیوانات را با اولاد خود محبت بنهایت است شیخ کفت از چه جهت کفت نظر
کن ان اهو را که با بچه خود چه تلطف میکند و امهار قریب یکروز راه بود شیخ نکاه بان سمت نمود و هیچ ندید
باز کفت سبحان الله دیروز در بغداد میدیدم و امروز در این قدر مسافت نمی بینم چه حکمت است شیخ بعد از
تفکر خادم را طلبید و کفت حلوی دیروز را از کجا اوردی خادم کفت بفلان زن بغداد حلوی دادم و به
بیع شرعی از او خریدم شیخ کفت در راه بمکانی کذاشتی کفت در دکان او معز بیش آن خادم و چون برداشتم
سر دانه کنجد بران چسبیده بود دو تا را انداختم و یکی را فراموش کردم شیخ کفت بسبب آن یک دانه کنجد که حرام بود
این صورت واقع شد ای غافل بی باک تمیز حلال و حرام نمیکنی مکر اعتقاد بقیامت نداری باشد که
بصیقل حلال زنک نشانی دل سیاه خود پاک کنی شاید که رستکار شوی **نظم** مرد دنیا جان و دل در
خون نهد ۞ صد هزاران دام دیکر کون نهد ۞ تا بدست آرد جوی زر از حرام ۞ جون ستد
آرد عبیر و السلام ۞ وارثانرا بود آن زر حلال ۞ او بماند رنج و پند و وبال ۞ ای بزر و سیم
غره بطر و بختر ۞ دل زعشق زر چه شمع افروختر ۞ چه بود این رو نکنجد موج در ۞ نیست کس را
کنج کنج و [illegible] ۞ کر قدم در رو نهی هیچ که مرد ۞ از سر حرص بکیر بدست سبز و زرد ۞
جامع مختصر کوید که از اتفاقات که از ره بنده بحصل شده تا جار افتاد و در آنجا چند لقمه خوردم آن
حلیم و مرتبه سببی بافعال شغف که داشتم قریب بدست چهل روز دیکر از حضور بازماندم و [illegible] ٢
کن کریه کنم **حکایت دوم** از سلطان ابراهیم ادهم منقولست چون پادشاهی بلخ را کذاشت و توبه
کرد با خود کفت در خراسان قوت حلال نیابم جای دانسته که بعراق رفته در آنجا طلب کنم و بعراق رفته دلش
بطعامهای آنجا قرار نکرفت از آنجا بطرطوس رفته در آنجا اجیر مردم شد و باغبانی میکرد روزی صاحب باغ
با غلامی چند بباغ آمد و کفت ای باغبان از برای ما انار شیرین بیاور ابراهیم رفت و چند انار آورد چون
خوردند همه ترش بود کفتند ای مرد چرا انار شیرین نمی آوری کفت نمیدانم انار شیرین کدام است و ترش کدام

هر کدام

٢٦ هر کدام که سرخ تر و بزرکتر است بیاور صاحب باغ کفت ایجوان چند وقتست که در این باغی انارها
و میوه ها را امتیاز نکردی کفت مرا از برای نکاه داشتن آورده نه برای خوردن پس با ایشان تعجب کردند که
ایجوان مرد چنین زوق رنکین مکر ابراهیم ادهمی دور پرهیزکار ابراهیم کلید باغ را با ایشان سپرد و کفت من
از این کار تکلم بعد از ان الحاح بسیار ایشان و قبول نکردن او کفتند مزدت زیاد کنیم کفت و اما این کار نکنم
بعد از الحاح بسیار کفت آنکه امروز مرا مزد کار مسلمانی و بعد از این مزد دینم میدهی و من دین خود بدنیا
نفروشم این را کفت و در دروغ بیابان بغداد و بجانب شام رفت شیخ شقیق بلخی کفت ابراهیم را دیدم بعد از
سلام باو کفتم حالت چونست کفت از این کوه بان کوه و از این شهر بان شهر در طلب قوت حلال و این درکاه
بنام [illegible] بسیار نتوان دریافت و تا حلال نخوری بیشتر نکنی بمراد نرسی ای بی باک حرام خوار نظر
کن بر جان مرد که ایشان چه کرده اند و از ایشان پند برکیر **نظم** دل زجان بر کیر تا جاهت دهند
ملک در عالم بیک آهت دهند ۞ چون تو بر کیری دل از جان و جهان ۞ [illegible] تا کاهت دهند
حلال خوردن تا نکردی بی نشان از هر دو کون ۞ کی نشان از هر کاهت دهند ۞ ای خریدار بجا حکم صبر کن
تا از این خرمن یکی کاهت دهند **جامع مختصر** کوید که طریق حیا با میر [illegible] این بوده که در دکان که او را
میشناختند چیزی نمیخرید جهت آنکه مبادا بجهت مروت او چیزی را با او ارزان فروشند یا سبک تمام [illegible]
بعضی اخبار هست که مخصوص ما میبود در طلب قوت حلال میبود بعضی از انبیا علیهم السلام با وجود [illegible]
قوت پیغمبران را سوال خورد [illegible] نخواهی یافت سوال کن [illegible] عذابی بنا شد چیست
٣ جمع میانه این اخبار با اخبار دیکر وارد شده در حث بر تحصیل قوت حلال مراد تحصیل قوت است که در نظر
حلال باشد [illegible] **حکایت سیم** نقلست که شیخ بشر حافی
بزرک [illegible] با بشر صحبت
داشتم [illegible] در بیابان
بغداد [illegible]
در عقب [illegible] سلام کردند خواجه جواب [illegible] پرسید که کیست بشر کفت
مردم [illegible] سوال [illegible]

پادشاه هیچ صحبت داشته گفت نه گفت بدرستی مصاحبت کرده گفته گفت حمد لله گفت بلی مرد نامی برد
واینها را از ظلم منع میکرد و متقی و مطاع بود تعجب شد گفت او را بتر چیز عبرات مال گفت بلی
خواجه دو بیر فکر کرده گفت کسی که حد الظالم بوده بعبرات او را تقرب نموده حکم بر بار بیا باشد تقابلیت
صحبت درویشان را داشته باشد و فی الحال الفقیر خواجه حضرها بدید شدند اعـــــــــــزیزمن کسی
که حد او باعوان مصاحبت کرده باشد درویشان او و تقرب میکنند لله که همه روز با عوانان نشینی و
طعام ایشان خوری و لباس ایشان پوشی تورا از هر ویلی و هلاک هیچ بهره نیست و نماز و روزه
تورا اعتبار نه علاک که فردا در عمان **نظم** از صحبت ظالمان پرهیز ٭ چون بنیه نه شهر تا
آن اثر اگر چه بیرون نبود است ٭ این ستم انکسی که در دولت ٭ ز نهار و الف نهاد که از حرام خوبی کرد
کرد و آخرت رستگار باشی و بگو **نظم** پادشاها دل بجنب اعتبار ام ٭ بار تا سر چه ظلمت کشته ام
با دل پر درد و جان پر دریغ ٭ از شیاطین است اسلحه با رم چون تیغ ٭ کرد دریغ خود ست با کرم تورا
کردنباشی نابکی چو یم تورا ٭ رهبرم شو تا نگیرد راه آدم ٭ دولتم ده که چه بیگاه آدم ٭ هر که در
کوی تو بدولت یار شد ٭ در تو کشت و ز خود بیزار شد ٭ نیستم نومید و هستم بی قرار ٭
تو کرم کن یکی از صد هزار ٭ نیستم نومید از الطاف حق ٭ بر امیدم هست بر الطاف حق ٭٭
جامع مختصر گوید که فقیر احاطه کنید از صحبت انکه پای بر هنر داده میرفت از آن برده که بر دست ایام
موسم از برفها صحرا تر کرده بود و چون در حال ازیر پا برهنه بود نخواسته نیکو کفش پاکند و حال انجنونیرا
تغییر ده هر شخص چه بود حق در ابرحق او را میشناختند و شادی انداخته بر کجا پای نهاد تا پای فقیر
در ان نیفتند و شادی انداختن در آن بیافتد که ان فرقت شده چنانکه از بعضی از مشایخ خود شنیده ام و ظاهرا
در میراث عبد الجبار شایسته حرام بوده و در آن تصرف نموده و الاثر عاد رحسین مال با عدم علم جزئیت و
لیکن طریقه احتیاط در دوانسته تعرض هر حیثیت حاله با آنکه جهل نداشته عرصات و طریق احتیاط اگر
طریقه شرعیت اما بعضی ازان احتیاط از طریقه خاطر کامل عارفین عامل است و ان از جز جهت بلکه
مرحوم شده لیل بعضی از احاد ناس کرد در غیر هم باشند و اخروی را برده نیا اختیار نموده باشند و اما اجتناب
از حرام مخلوط بحلال لذیذ شیرین عارف دست و اگر از آن نکند در هر حدالت چنانکه جواند که عامل بوده و هم

اموال نموده و اغماض از حلال و حرام آن نموده از افعاد و بعکرده و مصاحب حقوق و فقرا نرسانیده بوده
امام جعفر که ضامن بهشت از برای او شده و اما انشتنا امة علیهم السلام با مردمان و حال آنکه در میان
ایشان کسی بوده که از امثال این جوان منکر در این حکایت بوده با خود مر مستدیر بوده پس شاید
از جهت این باشد که ایشان باید مخالطه نماید با اصناف مردم بجهت هدایت و این منافات ندارد با
عدم مجالسه خضرها با ایشان از راه انکه او رسول باطن بوده و تکلیف او بعد او تکالیف بعضی از ائمه ناس
بوده و از این جهت بدون عذر ظاهری کشتی یتیمی را شکست و طفل را کشت و دیوار را راست نموده چنانکه
قرآن بیان نموده است **حکایت** از ابراهیم ادهم نقل شده که ملکی از ملکان در روم دا بپر بود و
تنها با سیاه و ساعیت از نهانی بیرون سلطان شد بعد از روزگار چند دا تفقد شد و مقصد کشتن و خواند
پسر کرد تجنب و بیلاد السلام رفت و در خدمت مشایخ و بزرگان در بن جستجو و در میان مسلمانان صوبه
مکان شد بمرتبه رسید که اشرف اولیا و نجبا او در خدمت میکردند بعد از مدتی و مدیدا ایجوان بیمار شد دو
تفقد او رفتم دیدم که در خانه مسلمانان خفته و سنگی در زیر سر کرده و خون جگر از دیده بر سینه کریبان شده
و گفتم سبحان الله ملک زاده چنین بدحال و تنها نزکسی هست که پرستاری نماید تو کسی که بعد او طبیب جوید
و اگر بمیری کفن عزیز بجهت گفتم ای جوان دلت چه میخواهد گفت نار سیب چو من بیرون خواستم و از ها بیرون
در بیرون خواستم و بیمار دختر هیزم کندم و بیخ از ده مغز پختم و پیش او دادن خر بیا او دم و گفتم نار خواسته
بودی آورده ام گفت از کجا آورده گفتم تو بعد از جستجو بر بعد از بیرون خواستم و هیزم کندم و بها او نان خریدم گفت
برخیز و بیرون بین که صاحب هیزم دیگر مطلوب است از بیرون بعد از پیش من احوال فصلی نموده نها ندو هنالک شده
و ما ملک او و اطلاع مشاهدم چون این سخن شنیده نان را از دست انداخت و بر خاک با بالین او نشستم حال او متغیر
شد دانستم که کار او با آخر رسیده گفتم ای جوان سخنی بگوی و از خود وصیت بخواه گفت ای ادهم بدانکه من
خدا را دیده با برادر بینم و اکر بمیرم حسرتی نماند و پیر خدا مرد و ملک در بیار پیاده و تنها برد گفتم ای جوان
از اینجا تا آنجا که بیرون است هفت روزه راه است چه مقدار دیده چه جای چشم بر هم میکرد از دیده و قطره قطره
اشک از دیده میبارید بنماز نشسته این سخن میگفت که بگذشت و هنوز وقت نماز خفتن نرسیده که بیرون شده از دنیا
اندرون نموده بماند برخواستم و بر او سلام کردم گفتم ای شیخ از کجا میایی گفت از نماز گفتم کی آمدی گفت نماز شام

٢٩ کردم بدل او نرکرد که فلان جوان بیمار است و اعیاد ما برادرم جوان بیمار این سخن از ایشان شنید بر خواست و سر
پای شیخ افتاد و آهی کشید و جان شیرین تسلیم نمود **نظم** کر زجانی بر فشانی مرده وار ٭ صد
هزاران جان کنند بر تو نثار ٭ جان نثار جهان کار آید ترا ٭ تا همه زنده دیدار آید ترا ٭
صد هزاران جان فدای دوست باد ٭ هر که این حالت ندارد نیست باد ٭ بادشاه زاده چون
در حالت جوانی ترک هوا و هوس و لذت نفسانیات و شهوات و حرام خوردن کرد و صحبت نیکان اختیار
نمود بعد چنین اعلا رسید لقمه بزرگ غافل مباش ترک حرام خوردن کن و دست بر دامن صاحب دلان زن
تا بدولت ابدی برسی **نظم** کر ترا عقلست با دانش قرین ٭ باش با درویش و با درویشان نشین ٭
همنشین جز به درویشان مکن ٭ تا توانی غیبت ایشان مکن ٭ حب درویشان کلید جنت است ٭
دشمن ایشان سزای لعنت است ٭ پر مشو چون بیشتر عمر از دلت نیست ٭ در پی کام و هوا چون خلق نیست ٭
مرد تا نفس بغرق نفس بایی ٭ ره کجا یابی بدرگاه خدای ٭ مرده در بند عقبا و باغ نیست ٭
بر دل او غیر درد و داغ نیست **جامع مختصر** کوید پس باید که همچنین ترک هوا و هوس کنی تا بمرتبه
فضل برسی اما نظر کن بکیفیت محمد بن ابوبکر که در طفولیت ترک پدر کرده و در ملازمت جناب امیر کرم کرد تا
تا بمرتبه رسید که آنحضرت او را ولد خود نمود و او را از جانب خود در مصر حاکم کرد و در خلافت امین کرده و نظر
کن بسوی سلمان که پدر خود و دین پدر خود را هجر نموده تا بحدیکه پیغمبر در باب او فرموده السلمان
منا اهل البیت سلمان از ما اهل بیت است و نگاه کن بسوی جویبر که با فقر و مسکنت منظور نظر بکثرت عبادت
کار او در دنیا بجائی رسید که پیغمبر دختر بعض اشراف عرب را از برای او خواستگاری و رضا او را منع بر خانه
خود کردانید و زید بن حارثه که ترک پدر و مادر کرد او پسر خود خواند و او را تزویج نموده بزینب بنت جحش را
انا بجهت او اعتقاد خود کردانیده و بعد از تطلیق زید از او بعد از طلاق زینب را بخود کردانید
و امثال این واقعات بسیار است که از آنجمله حکایت عجیب غلام جناب امیر است که مطلع بر بدل او بود و حقیقت
برادر واضح است **حکایت عجیب** نقل شده که شیخ عبدالله نام مردی با رسالت بدهی کار از خراسان بنام مرت
بطلب قوت حلال بر آمد کفتند اگر قوت حلال خواهی بجانب مصر رو در نزد شیخ حسن بصری چون نزد
او رفت بار کفت ای شیخ بتو حاجتی دارم کفت بکو عبدالله کفت که یکشکم قوت حلال میخواهم شیخ کفت ای جوان
نزد

۵

٣٠ نزد ما از هیچ وجه نیست اگر از امیر خواهی بغداد دهقان مرد صالح است پیش او ده ذریع میکند آن
از خواهش کن او برفت ... کرشان داده بود چون آنجا دید که جمعی کار در پیش دارد و زراعت میکند
و از نیکی انساب بغداد ملازمان جای نو علف و چون نظر بسوی رفته هر یکی بر ایشان عرض و غلامان
مانند چهار جهت راندن ایشان بدست کرفته بود عبدالله کفت پیش رفتم و سلام کردم و کفتم ای مرد
خدا یکشکم قوت حلال میخواهم که در روی شبهه نباشد چون آن مرد این سخن شنید آهی سرد از دل پر درد
بر کشید و کفت ای جوان اکر پیشتر از این آمده بودی قوت حلال حاصل شدی اما الحال بر من یقین نیست از
جهت آنکه روزی در این کار از کاو ما با یکدیکر بجنک افتادند باو کاو ها بر بین همسایه آلوده شد
از آن روز است که این شبهه شده است معتقد دارم که قوت ما از نجاست **نظم** ذکر حلالم به تو شد ٭
کر کریم از خلق جهان کوشد ٭ غنی کن از کنج قناعت را ٭ حضر عمره از ذوق طاعت را کار
را صرف کن در بکار ٭ که ابر است بحر بکار **جامع مختصر** کوید که حسن بصری از اخلاص امیر سد که
مرد عابد بوده و لیکن غرض ما از امثال این حکایات است که در مقام وعظ مفید است و شیطان اکرچه
اصلا اینها را بوده اما در اخلاق و اعمال ایشان را ماکفاشته نظر بانکه بعضی از علمای ایشان بدی
اعتقاد صحیح با ایشان نفعی نمی بخشد پس غرض ما ابتدا فی الحلال و حسن بصری با جناب عمل بسیبوده و از جماعه
جه بوده و در مقام وعظ حسن مردم را بعضی از حضرات ائمه علیهم السلام بار کفتند که این ابن عثمان که نقل
میکند در تو هست ملقی داخل هستی که با این حال که واقف بیمری او ساکت شده و بکی هر کز وعظ نکرد
و مخفی نماند قوت حلال که سائل سوال نموده که در آن یقین باشد با امثال این زمان تحصیل یقین آن
نموده از جهت آنکه جمیع اسباب تحصیل آن قوت خود متوسل و مباشر بود مکر با اجاره دیکران از حلال بودن بعضی
از آنها و در غالب اوقات است که از خبر واحد مخصوص بغیر معنوی بعد علم حاصل نمیشود پس حکم بیقین
حاصل میشود و بجهت معلوم است که نجس و متنجس را خوردن حرام است و ماکولات و مشروبات غالبا
از غیر که فقیر میشود و بجهت اخبار طهارت را حمل بر مسلم بر صحت علم حاصل نمیشود و از این جهت شیطان را حاصل
و از این جهت تعیین حسن قوت حلال از شهود و نبوت الاختر و ایشان از جمله تحصیل مکارم اخلاق
و اصل العارف ... شرایع محروم نموده مانند جمعی از اهل وسواس در طهارت که ایشان را بتطهیر

حلال خوردن

مبتلا نموده ولیکن ایشان را عادت داده که رضا بقضا نداده اند نماز را نیز ادا نکنند تا طلوع ۲۱
آفتاب و دروغ گفتن و غیبت کردن و امثال آن نیز و اگر این وسواس از تو حلال بوده بایستی که از کارها
نکنند و از خدا هیچ کار ها بر ترسند و بنا بر این امر هرچه کسب تقلید کلی از سر بیرون و شبهه خلاف کمال تقی
نموده که اجتهاد در روز اول عصیان بوده یا کارهای او از نظر کامل غیر بوده و رضا صاحبش بسته
شده با وجود آنکه بلی شکم قوت حلال چه فایده میکند با که از اینان عموم اوقات خود را از لقمهای شبهه
مال از اینجا معلوم میشود ضعف طالب که سعی در امثال این قوتها بیفایده است بجهت آنکه نادر است
وقوع آن و النادر کالمعدوم پس باید که احتیاط بقدر معتدل کنی تا بعد زیاده بر آن حرج است و ضیق
منفی در شرع و همچنین چرا باشند از حلال مامور به حلال واقعی مراد باشد بلکه بجهت حرام را اما مراد
مفهوم از اسم شرعی است اگر بحقیقت نظر کنی این تحصیل رزق تکلیف مالا یطاق است که بغیر از انبیا
پیغمبران و ائمه علیهم السلام معتقد و معین شده که ایشان مؤید بوحی و الهام بوده اند مثلا اگر دست حضرت
پیغمبر اگر لقمه حرامی برای او مهیا شده بسبب او متغیر شد پس از آن برای ما از کجا این ملاحظه متصور و ممکن
و شاید بعرض و تهمت دیگری نیست چنانکه منقولست یا از اخبار بلاحجة میکند که محض که حلال او حفظ
است پس از برای ما آنکجا این رتبه میسر میشود و شاید غرض سائل هر دائی تا اقتدا و لاز ...
زبان این باشد که خواهد حال دیگران کند که لقمه که هیچ شبهه در آن نباشد و بدست کسی نمی‌آید

۶ **حکایت ششم** منقولست که شیخ کهمس بن حسین روزی نشسته بود با یاران خود چیزی میخورد و نیاز
زنهار نیست از وجه حلال ... ساکرمان گفتند یا شیخ بیار چه حال
است گفت بیاد آن روز داشتم اکنون که یاد شده است چیزی از زبان آن روز را بیافت و شیخ گفت یکی
شیخ در آن ... گفت شاید که از دست یکی افتاده باشد زاهدان گفتند ما اینجا بودیم
کسی دیگر نبود گفت ممکنست که پیش از ما از دست کسی افتاده باشد هر چند گفتند شیخ قبول نکرد و گفت
که البته شبهه است بدین که ما از حلال احتراز کرده‌ایم که مبادا در شبهه افتند تو نیز از شبهه احتراز کن
که مبادا در حرام افتی هر که یک لقمه حرام خورد تا چهل روز نمازش درست نیست و یکبار در ...
عذاب میکنند دنیا حرام محض و غم خوردن بجز که طاقت آتش دوزخ نداری **نظم** چند خسبی ره روشن

کشته

هو الموفق والمعین

کنت چشم باز کن ٭ چند باشی با یاد النفس آخر بر آر ٭ یار بجز بر جمله باز بینی هیچ یاد نیست
بتر امروز نه دیروز و امسال نه پار ٭ نیست فردا که عبرت رفت بر باد دعا ٭ کی بود بر باد آخر
بیخ و بنیان استوار ٭ چون نماند عمر و چون عمرت نماند تو برکن ٭ جهد کن امروز تا فردا نباشی شرمسار
چون بخواهی مرد چون حق نیست کس دستگیر ٭ ما به دیر زود در هر حق دستان دین را در بهار

جامع

گوید که این شیخ محتاط تر بوده از شیخ سابق در حکایت پنجم که او بقول کسی با خبر شده و این بقول کسی
نشد حلال که هر دو ... را از شر شیطان که این هم یکی از راههای او بوده باشد که او را معطل
بلکه میکند و ... بر حرام باخرت و از شر لعنت بمحض احتمال الیث و انا عتاب ... و اگر چنین
نباشد چگونه آن مرد را شیخ نصیب حلال است بجهت آنکه لقمه که بوسته کرده و آن ندزد اگر نشسته
شاید آن عضو بوده که باو داده اند و اگر کوثر فرشته یان این دو حاله آن احتمال را اگر چنین آن
ماده اما سبب در نظر نیست و هر انچه در نظر هست که آن کم شده است که از خود شیخ حاضر شده پس که نیم — حلال خوردن
کرده یکی مکان روز را هم انداختن در نظر شیخ بوده و دیدیا پس اگر در احتمال مفتوح شود انا لله و
انا الیه راجعون نمی‌باید از هیچ چیز در دنیا متقی بود و این تکلیف مالایطاق است و شاید غرض شیخ
از ... بیان باشد و اگر نه بجهت که نمی‌دانم شیخ چگونه که آن کرده و رخت خود بزمین گذاشته و
از آن غائب شده چگونه دوباره از آن برداشته دیوشید بجهت آنکه شاید دیگری مثل ... آنجا
گذاشته را شیخ را برداشته و همکذا پس هیچ امری در این شبهه نمی‌توان مرتکب شد اگر این شبهات یکی
این حکایات از برای موعظه برای اشخاص لا ابالی حرام است بجهت آنکه از باب ... خطر از ... میگیریم
تا بحد وسط رسید و الا هیچ کس باین نحو عمل نمی‌تواند کرد و ائمه علیهم السلام ما را باین نحو امر کرده
اند و حرج و ضیق و تکلیف مالایطاق لا ذی از ایشان دست و پا را بر هم میباید گذاشت و جان

۷ را بحق بایر تسلیم باید نمود **حکایت هفتم** نقلست که شیخ اسمعیل خروعی گفت سلطان ابراهیم
ادهم گفت وقتی به بیت المقدس بودم چون شب آمد در زیر ... خفتن کلام و ... پراکنده کشتند من تنها
در آنجا بودم چون پاره از شب بگذشت دو فرشته را دیدیم که از آسمان فرود آمدند و در محراب
ایستادند یکی به دیگری گفت که فلان مردم در این مسجد کسی از ... نهاده هست یکی گفت بلی ابراهیم ادهم

بجان چندان رنج کشید و جهد کرده که بدرجهٔ مردان رسید ناگاه خطائی کرد و سهوی از وی بظهور رسید که
از درجهٔ مردان بیفتاد دیگری گفت چه کرده است گفت روزی در بصره بود پارهٔ زر داد و خرما خرید و از
خرمافروش دانهٔ دید که بر زمین افتاده بپنداشت که از آن او است و از خرمافروش بود که افتاده بود آن خرما را در
دهان انداخت و بخورد چون عبادت او رسید خدای عز و جل او را از درجهٔ مردان بینداخت چون این سخن شنیدم
متحیر شدم و دست بر روی خود زدم و زار زار میگریستم و متحیر گریه و زاری کنان از مسجد بدر آمدم
و راه بصره را پیش گرفتم و میرفتم تا بدکان خرمافروش رسیدم و خرما خریدم و گفتم ای جوان در سال گذشته
از تو خرما خریدم و یکدانه از خرمای تو بر زمین افتاده بود و من پنداشتم که از آن منست برداشتم و بخوردم
اکنون این سر دانه بعوض آن برگیر و مرا بحل کن خرمافروش چون این بشنید گفت تو را بحل کردم
من باز به بیت المقدس آمدم و در آن مسجد رفتم و در زیر صخره بنشستم چون مسجد از مردمان خالی شد همان چهار
فرشته فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که بیا تا سخن بشنوم گفت بلی ابرهیم ادهم است که از درجهٔ مردان
افتاده بود بسبب یک دانه خرما چون تلافی آن کرد خدای تعالی او را بدان درجه رسانید ای عزیز من
بنگر کاری چنین که یکدانه خرما بسهو خورده و از مرتبهٔ مردان بیفتاد تو که شترها بار حرام میخوری که حال تو چون
باشد باز گرد و توبه کن و از حرام بپرهیز که دنیا را چندان اعتباری نیست کام و ناکام از این دنیای فانی بباید
رفت **نظم** ای پرده ساز گشته درین دیر پرده در ؛ تا کی چو کرم پیله نشینی به پرده در ؛ چون
وقت کار تو است چه غافل نشسته ؛ برخیز وقت کار و غم خویشتن بخور ؛ بیدار گرد ای دل غافل که فارغ
کرد جهان ؛ همچون خران بیاسوده بجز خواب و خور ؛ بر عمر اعتماد مکن زانکه عمر تو ؛ یک لحظه بیش
نیست که آن هست حاضر ؛ سالها اگر چه همی زیستی عاقبت ؛ شد هشت هزار سال که کرد انجهان
تو هم یقین بدان که تو را تا بگذشتی ؛ دو شش هزار تا که چرخ پرخطر ؛ ای کاشکی که بر باد
مجتبی بود ؛ خاک کنند که کلکنندان خاک کوزه گر **جامع مختصر** گوید که باید که انگیخته خوردن
صافت بعید بند بدن بر عجب نیست بجهت آنکه مال غیر را اگر چه علم نداشته خوردن حق بدارد و لیکن تا
خود احتیاط کند ماننده بستم که با شما شکی خوردن بازخرید و اکنده است و لیکن یکی از خرما را از غیر بخاستن
بعد از نداو خوردن و از درجه جان افتادن عجب است با عدم گناه و حکمت است تعجب باینکه از آثار مردی

رانده

میمانند شاید معنی مردی با معنی که ایجه بر افعال آن مترتب میشود اثار افعال مردان نیست بجهت تا تبرخات
حرام واقع و مناسبه مر او این باشد که از درجه مردان در واقع افتاده و غرض اعلام او است که اگر
جبران نکند با علم از درجه مردان در ظاهر هم بیفتد ما ارشاد ابراهیم مقصود او و علل بوده که بر رو تدارک
تلافی کند تا از درجه معنوی بیفتد ظاهرا و جوابیست که حمل بر ظاهر حکایت کنیم کلام او را و بگوئیم که با آنچه
هست که بسبب این کلاب شهر با ترک اولی از درجه معنوی میافتند مانند پیغمبرانی که بترک اولی از ایشان
شد با عدم صدور معصیت از ایشان و مقصود آنست که بهتر آن بود که ابرهیم با عدم علم بحقیقت حال آن یکدانه
خرما را بحق برچیده خورد و دیگر عجب نیست که ملائکه بنظر او در آمیند از برای تنبیه و در زمان خود بحقیقی
از ثقات که همه بر او بودیم نقل نمود که از نفقه که من او را داده بودم که در شبی وقت غلط کردم و خواستم
بروم بجای حسینیه علی مشرفها الالف سلام و تحیة و نماز شب بکذارم همانا قبل از وقت ما الوفه رفته بودم
چون بدر صحن رسیدم جمعی را دیدم که نعشهائی را در صحن بیرون میآورده اند و پارهٔ از نعشها را داخل
مینمودند و خوب نظر کردم ایشان را با اوضاع انسان ندیدیم با ایشان گفتم چه کسانید گفتند ما ملائکه تعالی
ایم هرکه را که قابلیت ندارد از اینجا بیرون میبریم و هرکه را قابلیت دارد داخل مینمائیم و ما مشار الیهم تعالی
در باب و سکالک و خواجه که او و عالم را باین سپرده معروف است در نزد عالمین بحکایات **حکایت هشتم**

حلال خوردن

در اخبار آمده که جناب موسی علیه السلام بکوه طور رفت برای مناجات در همین مکالمه شیطان سر از زمین
بر آورد و گفت یا موسی آمده ام که تو را هزار پند بدهم بیاموزم موسی گفت ای ملعون تو چه دانی که من
ندانم جبرئیل گفت یا موسی هزار نصیحت اما آن سه پند را بشنو و بعمل آر که نافع است موسی گفت ای
ملعون آن سه پند کدام است گفت **اول** آنکه چون چیزی در خاطر کذرانند در دادن آن تعجیل
کن و الا اقدام پشیمان کند دویم آنکه با زن بیگانه که بر تو حلال نباشد در جای خالی منشین و الا ترا بزنا میاندازم
سیم آنکه چون غضب بر تو مستولی شود جای خود را تغییر ده و اگر ایستاده بنشین و اگر نشسته بخواب
و الا ترا ملعنت میاندازم گفت ای موسی سه پند دادم تو را انعل الفاسقین که مرا بسجده و طوق لعنت را
از گردن من بردارد و مرا عفو کند موسی دعا کرد و گناه او را خواست کرد خطاب آمد ای موسی فتوی کن
او را بخشم که بر قبر آدم سجده کند شیطان گفت من زنده او سجده نکردم بر مرده او سجده نخواهم کرد بیرای

۴۵

برادرا زنهار که شیطان ایمن مباش که مبادا ترا انضلالات و محرمات اندازد **نظم** ندای غیب بجان تو میرسد
پیوسته ۞ که پای در ره کوی ما کن ز دنیا دست ۞ هزار بادیه در پیش بیش ما و عشق ۞ تو همچنان
دنیا بهر عزت عالم پست ۞ تو غافلی و بفسادی بسته چو کمان ۞ تو خوش بخفته و بحسرت چه تیر رفت
ز شست ۞ اگر تو زاد بگیری بصید ها زانچه ام ۞ دکان دنیه [illegible] جای اینست هست ۞
تو که چو ذنب امروز ملک در کوی ما ۞ چو تن نکو بدشه جان تو نکو دیست ۞ چون جان بیرون از
این زندگانی نا خوش ۞ برید کشته زبون خوش [illegible] **جامع مختصر** گوید که این مواعظ را
در اخبار ائمه علیهم السلام دیده ام و [illegible] و لیکن بجای آنکه [illegible] بجزئیات هر حال
باید تغییر حال نمود تا غضب بر طرف شود و آثار غضب [illegible] از غضب کننده صادر شود
و در بعضی از مواضع دیده ام که شیطان با عمر ملاقات نمود عمر با و گفت کجا میروی گفت میروم که خالق آدم را
سجده کنم [illegible] عمر با و گفت که [illegible] سجده نکردی [illegible] و عمر او را
پشیمان نمود پناه بخدا از شر کسی که شیطان را گمراه کند **حکایت نهم** در اخبار از راوی معتمد نقل
شده که خدا تعالی وحی کرد بداود پیغمبر که یا داود [illegible] پس بگو [illegible] آدم را
که ای مردمان بدانید که من نهاده ام پنج چیز را در پنج چیز و طلب میکنند [illegible] آنکه در [illegible]
طلب مینمایند اول آنکه نهادم علم را در گرسنگی [illegible] و ایشان میطلبند در سیری شکم و
راحت و فراغت و نمی یابند هرگز دویم آنکه من نهادم عزت را در طاعت خود و ایشان میطلبند
در خدمت کردن سلطان و هرگز نمی یابند سیوم آنکه نهادم من غنا را در قناعت و ایشان
بال [illegible] طلبند و هرگز نمی یابند و غنی نمیشوند چهارم آنکه نهادم من رضای خود را در غضب کردن بر نفس
و ایشان میطلبند در رضای نفس خود و از آن نمی یابند پنجم آنکه راحت را در بهشت خلق کرده ام نزد دنیا
و مردم در دنیا میطلبند و نمی یابند هرگز پس باید از مکروهات و محرمات مجتنب شود و از حرام خوردن
پرهیز نماید تا بعزت دنیا و آخرت برسد بهتر آنکه [illegible] طاعت عبادت [illegible] مخلوق و هوای نفس **نظم**
ای همنشان تا اجل العد [illegible] ۞ ادبار [illegible] ۞ رفتم [illegible] جای که [illegible]
فی هشت [illegible] ۞ [illegible] ۞ و [illegible]

۹

۱

۹ ۱۰

۴۶

گر دو عمر بین مجلی بچو بال نیزند ۞ بالله که دنیا [illegible] من ۞ من حال برم حال خود الله الحمد و تبارک
جز من کسی شناسد که چو باید بسر من ۞ من دست تهی با دل پر عشر رفتم ۞ بر هر دو [illegible] هیچ هم سیم و زر من ۞
هر دار دنیا که بیک باد جهان سوز ۞ در خاک لحد رفت همه خشک و تر من ۞ عطار ز دل دارد و ان بر زبان خون
بالله که بنا بود در جهان بر نظر من ۞ **جامع مختصر** گوید که این نقل در اخبار خود دیده ام و شاید الفاظ
۱۰ خلاف [illegible] **حکایت دهم** رواة اخبار چنین روایت
کرده اند که خدا تعالی وحی نمود بعیسی بن مریم که یا عیسی [illegible] آسمان
برد [illegible] عیسی گفت بلی پادشاها [illegible] دولت ابدی و سعادت سرمدی [illegible] باشم
خدای تعالی با او خطاب کرد که یا عیسی چهار خصلت را شعار خود کن تا این دولت را دریابی اول حلم
است [illegible] همه مردمان که [illegible] از صغیر و کبیر [illegible] کنند [illegible]
هیچکس [illegible] **نظم** [illegible] ۞ [illegible] ۞
ثانیه تواضع است [illegible] با خلق [illegible] چنان باش که [illegible] مخلوقات [illegible]
ایشان را [illegible] **نظم** با خلق خدا [illegible] عاشق ۞ [illegible]
ثالثه سخاوت است [illegible] در سخاوت چنان باش که [illegible] تا بکف [illegible]
هست [illegible] **نظم** [illegible] ۞ [illegible] ۞
رابعه شفقت است [illegible] چنان باش که آفتاب [illegible] بر همه خواه [illegible]
و خواه شریف و خواه وضیع همه اشیا را [illegible] ۞ و هیچ [illegible] که این صفات [illegible]
مردمان [illegible] عجب [illegible] تا سعادت [illegible]
کرد **نظم** [illegible] ۞ [illegible] ۞
سر کشتگان [illegible] ۞ [illegible] ۞
طاعت [illegible] ۞ [illegible] ۞
در جان [illegible] ۞ [illegible] ۞
ادب [illegible] ۞ [illegible] ۞ **جامع مختصر** گوید که شاید

حلال خوردن

از بر سیدن ترقی باشد اما حالتی که دارد باوج عزت و قرب و مراد از زهد و بال اعمال است در شبانه روز و لحظه
عملی که بدو دست خود میکند از کارها ذکر آن لوازم اوصاف مذکوره علت یا مراد از زهد و بال حو ملائکه اند
که نو شیندگان اعمال ملائکه اند امید که بسبب شهادت افتاده در نزد خدا ترقی میکند بلی و ممکن است حمل
بر ظاهر خود چنانکه حال جعفر طیار و عباس شهید ابن سید ابرار که در کربلا شهید شد که خدا در عوض
دو بال مقطوع این او در بهشت دو بال باو خواهد داد چنین است و مراد از این اوصاف در این جزء عینی
مقام معصیات تحریم کردن با عطاء ولی نکردن ایشان مذموم نیست بلکه مذموم و ممنوع است
همچنین تواضع با فقرا با علما و متکبران و کسانی که مرد خدا نیستند و مخاوت در فقیر با وجود احتیاج الفقره
و احتیاج داشتن با عدم و نادان با جانب الفقره و مهربانی کردن با مشتاق دین و مذهب و عطا مگر آنکه غرض
او جلب قلب ایشان باشد تا ایشان را هدایت نماید و بالجمله مراد از این اوصاف اوصافی است که
در محل خود بکار برده شده در غیر موضع خود و اگر نه مانند مخاوت در ندادن و ناطر دادن چه حتی دادن
بلکه موجب اغلال اعمال و سیرات شده بال و حسن حال و جزء مصیر و این واضح است و جامع مختصر
گوید که طریقه صاحب جامع الحکایات این است که در هر باب ده حکایت نقل میکند و اگر ده حکایت
بگیرد بنا بر نقل میکند از اخبار تا ده تمام شود و روایت را حکایت نام نهاده و این خلاف اصطلاح معروف
است و اگر چه مناقشه در اصطلاح نیست محصل مطلب در این باب است که اگر کسی خواهد که هدایت
یابد باید نگاه بر طریقه انبیاء و اولیاء و اوصیاء نماید و این باید باخبار ائمه و مواعظ ایشان عمل
نماید و در این باب کتابها نوشته اند از طریق صحاح و معتمدین احتیاج باین حکایات که در بعضی از آنها
تامل است احتیاج نیست و اگر چه در امثال این مواعظ و نصایح امثال اینها فی الجمله تاثیری دارد چنانکه پوشیده

باب دویم در بیان ریاضت [illegible] کردن بر نفس خود و شهوات

و آن متضمن چند حکایت است **حکایت اول** نقلست که سلطان بایزید بسطامی را گفتند از نیکوترین کارها که
خدای تعالی با تو کرده است یکی را با ما بگو گفت نیکوترین آنکه او با من کرده است [illegible] هیچ آدم در نیابد
و لیکن از عملها که من با خود کرده ام یکی با شما بگویم شبی از خواب بیدار شدم و با خود گفتم که برخیز وقت
کار است نفس با من بنا بر عادت کرد برخاستم و گفتم ای نفس بی باک مگر ادب تو بلا بد چه رسید که

ترا

نو بید که خدای تعالی خواهم که اهل کنی تو دانی بعجز و ستم محنت میبا باید آورد و با خود اندیشیدم که کاش
آنچه بوده باشد بیادم آمد که یکدم آب زیاده خوردم این که این نفس من از آفت سلطان بایزید گفت
نذر کردم که یکسال شراب نخورم چون کار بمجاهده رسید از تشنگی پاره ابر [illegible] و صحت حال بر نیکوی انکندی
تا مرسم ابلهان برخواستی آنکه انگشت بر آب بزدی و بر دهان گرفتی و حلق خود را باز تر کردمی
گفتمی هان ای نفس چه بکنی حوصله تنگ دارند خوش دل و اگر نه نانت نیز باز گیرم ای برادران بنگرید
که جاهدان چگونه رفتار بوده اند [illegible] نفس چگونه کرده اند و بجای آب خون جگر خورده اند **نظم**
بنگر که عاشقان چه جفاها کشیده اند ٭ خون جگر پیاله کرده و درد دم کشیده اند ٭ تو نیز نفس
خود را ازین بسیار [illegible] نفس کی و ریاضت پیش گیر که باشد بدرجه ایشان برسی **نظم** ای از شراب
غفلت مست خراب مانده ٭ در سایه خم کرده و در آفتاب مانده ٭ اندیشه کن ز روزی کین
خفتگان مرده را ٭ گرد و حجاب بینی که در حجاب مانده ٭ آنجا که فقر ما را ٭ ما معمار خواهد ٭
مردان مرد بینی در اضطراب مانده ٭ و آنجا که [illegible] ٭ از صدق باز پرسند ٭ پیر و مرید بینی
اندر جواب مانده ٭ ای اوفتاده از راه تکیه بر حشم منگر ٭ پیران راه بینی سر در رکاب مانده ٭
آنجا که باز خواهند ٭ از جان و جاه امانت ٭ هم دل سیاه بینی هم جان خراب مانده ٭ بر آتش محبت
از شرح این عجایب ٭ عطار را دل و جان ٭ در تف و تاب مانده ٭ **جامع مختصر** گوید بعضی از آن
که هر گاه کسی خواهد تجربه بر نفس کند ما را لازم کند تا محتمل مشاق تکالیف گردد باید بر طبق شرعی
از ادام کند مانند آنکه اگر عزیمت نبود و نود دارد روزه گیرد و اگر بنحو غیر منذور نقل او شود و از
از تهجد با زیاره کرد خود و اگر خواب از او مانع شود در روز قیلوله عمل آورد و اگر روزه باشد و نان
گیران بنا بید لا اقل با بانطار کنند آنکه بسم تخورد که چرا بیک قناعت بسیار خورد و در حرز بیند خورد
زند تا آنکه حرارت غالب شود و احشاء و امعاء او پخته شود مانند این شیخ که از آن این نقل میشود و
آنکه نتواند بیله رو نکند و نخواهد و نیاید حدیث [illegible] با خاک مزوج کند و مانند اطفال
تا از ترک لذت خود را ترک کند با وجود آنکه خوردن خاک و اگر چه مزوج باب باشد حرام است و شرع باید
این عمل را بکند و اگر چه از راه هوی نفس [illegible] میشود الا آنکه از وجوه حرمت میشود و از راه مواضع و باید [illegible]

قریب امثال این اشخاص در این زمان در طریقه شرع و ائمه علیهم السلام که از زهد و تقوا و اعبد عباد بوده اند
رفتار کنند و بر دنیا و صوم و صلوة نفس خود را رام کنند و او را بار کشی کنند و اگر بعضی بسبب چیزی بعضی
دیگر از ابد و امثال بر چیزی جمع بکارد و بعضی بر این راه روند تا بجائی از لطائف رسد و نه مرتبه تفریط
وخیر الامور اوسطها و میانه رو باشد و در همه اوقات تا نجات یابد **حکایت دوم** نقل است که
یکی از بزرگان که او را شیخ ملیح گفتندی گفت وقتی که بسفر حجاز بودم از قافله دور افتادم و در
بیابان بماندم تنها چون شب در آمد سخت ماندم گشتم و گرسنه بودم با نفس گفتم که اکنون نه زان پیدا
و نه آب بکار چون نشینی بر خیز و دو رکعت نماز بکن پس نفس با من گفت سخت و ماندم ام زیرا که گرسنه
گرم راه آمده ام و عمده داشتم لغایت گرسنه شده ام و [illegible] کنار چه ام تا یکساعت بیاسایم
گفتم برخیز دو رکعت نماز بکن شاید خدا [illegible] برسد برخاستم و تکبیر را گفتم و دو رکعت نماز
کردم و در رکعت اول سوره بقره را خواندم و در رکعت دوم سوره آل عمران پس چون سلام باز
دادم نفس گفت ای شیخ مرا بکشتی گفتم ای نفس اکنون [illegible] بر زمین نشستم و گفتم بار خدایا
اگر روزی من مقدر شده بمن برسان که لغایت گرسنه ام پس دیدم مردی را که از میان بیابان می آمد
پیش من آمد و سلام کرد و نان بر دست گرفته با طعامی که بر آن نهاده و کوزه آب در دیگر دست پس
من جواب سلام باز دادم و گفتم ای جوان چه نام داری و از کجا می آیی گفت محبوب نام دارم و از شهر بغداد
ام و در خانه خود خفته بودم در عالم واقعه دیدم که مرا گفتند که دوستی از دوستان در فلان بادیه
مانده گرسنه و تشنه و راه گم کرده برخیز و آنچه در خانه حاضر داری بجهت او ببر که بآن افطار نماید
و او را با بادیه برسان من برخاستم و گرد خانه گردیدم این را یافتم که بجهت شما آوردم حال روزه بگشا
تا قوت این با بادیه برسانم بسم الله گفتم و طعام خوردم و شکر کردم و گفتم ای برادر از کجا که خانه من
تا اینجا چه قدر راه است گفت ده روزه راه است چون [illegible] برخیز که بهمراه خود ترا به منزل برسانم پس
من برخاستم گفت با ارض بیا و قدم بر داشتم قدم سیم خود را در میان قافله دیدم و او از چشم من نا پدید
شد **نظم** هر که یقینش بر او است بود * خاتم کار دلش سجلات بود * برد او باش که اینها بر اوست *
روزی از آن خواه که بعضی چه اوست * صورت ما را که عمل ساختند * قسمت روزی بازل ساختند *

روزی

روزی عقل از آن کرد بدو زود * کار چنان کن که غم روزی مخور * و هر بگیر از همه ذنب و خطا * تا کرم ایزد بیند
راه خدا **جامع مختصر گوید** بهتر آنست که هر گاه کسی خواهد زحمت بر نفس کند و او را ارام کند تا احتمال شان
نگاه دارد و باید بر طریقه شرع او را ارام کند مانند آنکه اگر عزت بجوید تا بوده او را بعزت گرد و اگر بسیار
خوردن متنفر نفس او شود و او را اشتها بیابد و آنکه خورد و اگر خواب او را مانع شود در روز قیلوله نماید آورده
که این طریقه در اخبار ما هست که هر نفسی را آدم باید غنیمت داند و هیچ ضایع نکند یا یک تسبیح گوید
یا دو رکعت نماز بجا آورد و این مرد بر صحت [illegible] نقل مزبور بوده مضطر و خدا وعده اجابت دعا
مضطر نموده و انکار از باید [illegible] نموده این نقل عجب نیست و خدا پیغمبری را در خشکی و پیغمبری را در دریا
معین نموده که مردمان را براه دلالت نمایند و این امر از جمله مجربات است و متواتر از ثقات شنیده ام که در
وقتی که شدت راه خدا کسی بار نهاده و کم راه را دلالت نموده و در اخبار هم هست چون راه را گم
نموده بر سر تلی برود و بگوید یا ابا صالح ارشدنا الی الطریق براه دلالت کرده شود و اگر چه باید بعضی
برسد بصورتی که او را نشناسی و [illegible] کند و معروفیت که این محبوب یکی از صلحا بوده و علم غایب
شد بعد انتظار او را انتشار [illegible] حضرت خضر و الیاس بوده بنا بر اختلافی که کدام در خشکی و کدام
در دریا و او را دلالت نموده و خود را محبوب خوانده بنا بر آنکه یکی از محبوبان است و محبوب مستتر
خدا و متحیر است که چه تا در بیت چنین [illegible] لطائف قدرت خود را [illegible] و سبب آنکه شنیده
با این نقل است که [illegible] از سنوات [illegible] شدم و مرا شوق [illegible]
و عزیز اوان ملا محمد جعفر استرابادی بوده چون خانه او شدم گفتند که در خلوت ساعتی نشستم بیرون
آمد و گفت [illegible] ملا غلام رضا بیا و بنشین که گرسنه است گفت من خوابیده بودم در عالم واقعه بمن گفتند
که تو خوابیده و فلان چیزی نخورده و از گرسنگی صدای [illegible] از خواب جستم و گفت که مهمان من باخوند زیاده
شد و [illegible] الحمد لله علی [illegible] و دیگر شنیدم که فاضل
ملا علیه الرحمه در ایام تحصیل خود وقتی که بغایت گرسنه بوده و بعسرت گذرانیده وقتی [illegible]
شخصی که او را [illegible] روزی که طعام از برای او حاضر بود [illegible] که
آخوند ملا [illegible] بعسرت [illegible] مشغول [illegible] طعام خود [illegible]

ریاضت نفس

وان برای ابریدم وامصرف نمود الحمد لله الذی لا یبنی احدا من خلقه **حکایت سید** نقلست خواجه موفق در

ریاضت نفس بمرتبه رسیده بود که سالها برای کوشتی که سیر بخورد شیر نان خورش ومیوه نخورد وهر

شب که وقت دویت کسی سیر شد به دکان نان وا میشد وبا نرنهاد ونان جوین میکرفت وبیرون

را سکباجات بکاه کاه چنان اتفاق افتاد که جون دو قرص جوین میکرفت هنوز کرم بود قیتش شاه

کرد وانرا خوشتر خورد ودرهمه عمر نان خورش نخورده بود در روغنی بیمار شد وانان بیماری بهتر شد اندک

کوشت درحلق بوی میرسید جنانکه عادت بیماران باشد یکی جند روز ده ده روز صبر کرد تا کار او از حد

درکذشت وطاقتش نماند بدر دکان کله پزی رفت وانمک دنبه داد وکفت ازان پاچه بخته بمن ده پس بستد

ودر استین کرفت وبرفت عازم کله پزی شاکرد بیامد وعقب او بیفتاد ونیار کفت ببین که بکجا میرود وان

پاچه را خواهد خوردن یا نه زمانی برآمد شاکرد باز آمد که بوی نادری کنان وکفت ای استاد جون ازانجا

برفت بویرانه رسید خاکستر بسیار بود پس بران خاکستر بنشست وان پاچه را از استین بیرون آورد و

دو سر زانو بنهاد کرد وانکه کفت ای نفس از این آرزو ها بدر کن که بپیش از این توانی رسید وان نان وپاچه را

بدرویش داد وبرفت انکه کفت ای نفس ضعیف من این بها که بر تو مینهم وامن [illegible] که انتقام میکشم

من بداند که از دشمنی میکنم بل انکه در دنیا هیچ بر من از تو عزیز تر نیست اینها را از برای تو میکنم تا مکر ترا

از عقاب باز رهانم پس تو نیز با من صبر کن وروزی جند بر ایرو کرده که روزی باشد که ازاین محنتهای

شفیها خلاص کردی ودر نعیم جاودان افتی که ازانهاکه زوال نباشد **نظم** نفس را سراب بره دام خار داد

تا توانی دور شو ازمهر او دار ♦ برمیاور تا توانی کام نفس ♦ تا نیفتی ای پسر در دام نفس ♦ دو ریا

او ز هوای نفس را ♦ کر ببرده آبروهای نفس را ♦ نفس وشیطان میرنداند ترا ♦ تا ببینی از نانده

جه توانی ♦ نفس سک را هرکه سیر خورش میکند ♦ بر کند کردن دلیرش میکند ♦ **جامع مختصر** کوید که این وجع

بر خود فراز دادن وطیبات ومطعومات را ترک دادن وزجر نفس باین مرتبه نمودن در شرع ممنوع ومذمومست

وازاین جهت [illegible] قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق یعنی بکو ای محمد

کیست که حرام است زینتهائی را که خدا بیرون اورده از زمین از برای منفعت بندکان خود وطیبات

رزق را یعنی من حرام نکردانیده ام وازبرای ایشان حلال کرده ام وحضرت [illegible] نهی فرموده از خوردن اینهای

اینها

واینها ازبرای حیوانات دیکر خلق نکرده بلکه از برای بندکان خود خلق نموده که بعضی [illegible]

انها تمتع بردارند وعبادت او کنند وحضرت بجهة این که اینها را از برای خود نکاه داشته باشد با انکه بمرتبه رسید

که دیکر بعضی ریاضتهای ضروری باو رسید وجهی که ملا [illegible] ومأکولات طیبه را بر خود حرام کرده بودند

در حصر بعضی از ایشان نهی نمود از این عمل واین ایه هم ازاین جهت وارد کشته بلکه بباعث که بخوردن

اینها مرجحات بجهت انکه [illegible] این شخص مشغول میشود وبیمار از طاعت وکار دیکر باز میدارد [illegible] خضوع و

حضور قلب میماند واین سبب است که داخل حالت حضور عبادت که هرکاه نفس شخص [illegible] کند وکرسنه

وتشنه باشد ودر حضور قلب حضور نیابد اول نفس را آماده نماید که حالت منتظر ازبرای او بیاشد و

بعد ازان مشغول عبادت شود که با اداب سنن وشرائط آن تواند بجا اورد وهرکاه بخواهی که طریقه صحیحه

بدست تو آید نظر کن بر احوال انبیاء حضرت محمد بن عبدالله پیغمبر ما وائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین

وطریقه ایشان را ببین که جه وضع نموده اند [illegible] ایشان دیکر ومطعومات ومطبوخات

را میخورده اند وبعضی [illegible] میخورده حتی انکه کفته اند که [illegible] باید در

کوشت کفته اند که سید طعامها کوشت است [illegible] که ماکولات ومشروبات در کلام ایشان

از جهت [illegible] مانند انکه هرکه یک لقمه [illegible] بخورد حق هفتاد هزار حسنه در نامه عمل او بنویسد

وهفتاد هزار [illegible] محو مینماید وهفتاد هزار درجه از برای او در بهشت بلند میکند ودر کتاب عیون اخبار

جناب امام رضا [illegible] حضرت که مشتمل است بر ذکر فوائد [illegible] از برای [illegible] خوردن

ان هرکه خواهد بان رجوع نماید وهمچنین بر سایر اخبار وکتبی که متضمن اخبار ائمه معصومین علیهم السلام

پس این اوضاع که در این حکایت نقل شده از قبیل عوام فریبی است دائم وکشتن نفس بعینه که از جمله آن

طاعات محو میماند وباعث [illegible] ایشان واین [illegible] بلکه مذموم است [illegible] اینها

غیر حلالات بلی دائم نباید [illegible] خواهش نفس باشد که مقید باشد واکر طعام [illegible]

وملازمین [illegible] از برای اوقات [illegible] صابر نباشد بلکه [illegible] که حضرات ائمه

اورده که اینهم مذموم است ونفس پرست است [illegible] وباید شخص طریقه ائمه اطهار علیهم السلام

هرکاه بکیرانیان [illegible] هرکاه [illegible] هرکاه خدا بما توسعه دهد

ریاضت نفس

66 کرماهیان را زجر میکنند تا لب آب بیایند که صیاد از برای او صید کنند تا بناکامی بمیرد و از برای پادشاه بجایی
کر علاج او باد ماهی است ملاحظه کنید که ماهیان از لب دریا نرفتند تا صید شده بار جابری رسید
تا اتمام حجت بران شود مقام بدیکر را حرث را اشته باشد مانند کناه کر مستند چه میباشد که خدا نعمت
را با ایشان مستدام میکرداند تا ایشان بان نعمتها مشغول شوند و از یاد خدا بیرون شوند تا ناکهان خدا ایشانرا
باخذ عزیز خود میکیرد و ایشان از العقوبات خود مبتلا مینماید خلاصه کلام این نحو سلوک خدا با زاهد
اناب بنا بر زیادتی لطف باشد نسبت بجمعی از زهاد که از خواص ایشان نظر باینکه لطف هر مراتب است
و از سول [illegible] سخن برقرار جاده تا اثر علکین شود و کار رخوه را خلل کرده باشد معروض است که
انجور سیر میکنید من از ان قوام [illegible] کر این نوع لذت را هم [illegible]
مانی و من چنین کردم تا از من بحرهم نکردید و این تدبیر در این وضع هم با استجاده نیست ملکت حال
حلالت هر چه میخواهد میکند لهر کس و از اینجا لازم می آید که طریقه سلوک در بهر او تا ناجاری و کاری همی
شود چنانکه واضح است **حکایت عجیب** از شیخ عجمی نقل نموده مجاهد لطیف که گفت او را هفت سال ۵
گوشت بریان آرزو بود که [illegible] و از سالی بسالی انداخت چون هفت سال بر آمد گفت باخود گفتم
کشتم از نفس خود برخاسته و نیم دینار بدر برداشت و بدر دکان بریان پز رفت و گفت دستان ایرا
و برنیم دانک نان بده و بر نیم دانک بریان چون بکرفت در راه جوانی کودکی را دید برهنه و موی سرش ژولیده
[illegible] شکوه میکرد [illegible] گفت ای کودک تو چه کسی گفت پیر ما عدم و ان
است گفت بدر ترا میشناسم [illegible] کر هیچ چیز ندارم کر بتو دهم و دستکه اندر است بیرون
ان نان و بریان را بدو داد و بر نفس خود تقرر کرد و برفت پس بیا حال کسی که سر وقت شبانه روز بجه
بجز شی کند [illegible] انواع لذات را صرف نماید [illegible] با یقیان او چنین دفناد
خواهند بود **نظم** نفس را ان بر که جز بندا نکنی ۸ هر چه فرماید خلاف ان کنی ۸ نیست درمانش
بجز جوع و عطش ۸ تا کر سازی مدام اندر طاعتش ۸ چون شتر مغ [illegible] این نفس را ۸۸ عطش
[illegible] بار و نیز بیچاره [illegible] ۸ کر بر بد کونیش [illegible] ۸ ور دهی باریش بکوید طاقتم ۸
چون شتر [illegible] او باد کش ۸ بار طاعت در رخ جان کش ۸ **جامع مختصر** کوید که کتاب بجاه میدم

رواینر

۶ ۵

۶۷ معاملات از جناب امیرم کرد او گفت دیدم او بقیان را هیچ نموده و با ایشان عمل میخواهند و بنوعی
تلطف با ایشان مینمود که من آرزو کردم که کاش از جمله بقیان میبودم تا جناب امیر چنین تلطف با
من میکرد و بعضی از تحقیقات در این باب گذشت که چندین سال کسی گوشت بریان را از خود منع
نماید و محروم بوده این حالت **حکایت ششم** از شیخ ابو تراب نقل شده که او گفت وقتی بودم ۶
بودم چون وقت نماز عصر شد بغایت گرسنه شدم و در خاطرم گذشت که کاش امشب از برای من یک نان
سفید و یک تخم مرغ [illegible] بود که با هم میخوردم زمانی گذشت رفتم که طهارت کنم بصحرا رفتم ناگاه گروهی
کریبان من را گرفت و بانک بر من زد که دزد مرهمان [illegible] گفتند چه حالت گفت امیرم
دیگر روز کاو از من و ندیمان است امروز آمده کرد و باره برد ایشان شیخ را گرفته و هفتاد میزدند
شیخ حساب نگاه میداشت تا شصت هشت زدند بعد از زمانی مردی امد و شیخ را شناخت گفت چرا
میزنید مردمان گفتند که دزد است گفت ای غافلان این شیخ ابو تراب عظیم است چون نام او را شنیدند
[illegible] در پای او افتادند و از او حلیت طلبیدند [illegible] دست او را گرفت و بخانه برد ما حال ان ریاضت نفس
بازن گفت که چنین و چنین مرد [illegible] گفت حاتم کرد و زده بوده است بر وقت روزه گشادن [illegible]
طعام بیاور [illegible] نان سفید با تخم مرغ چند اورد شیخ باز گفت ها ای نفس پیش از این فضول
نکنی [illegible] که نرسم ترا بلائی بیش از این رسد و چون در سر ان نهی شیخ برخاست و آن
طعام را نخورد ای **عزیز** بسیار وقت مردان مرد با نفس خود قهر کرده اند و مراد او نداده اند و رنجها
کشیده اند و محنتها برده اند تا بمرتبه عالی رسیده اند تو بی باک اندر دنبال خور و خورش و شهوت افتاده
همچون حیوان شکم را پر میکنی [illegible] و قیامت [illegible] اعتقاد بخدا نداری **نظم**
مرد ده را نام [illegible] ۸ [illegible] ۸ هر که را ذوق [illegible] ۸
خاص [illegible] که او عامی بود ۸ کر ترا [illegible] از نیت بود ۸ [illegible] ۸
چون [illegible] ۸ [illegible] ۸ هر که او از حرص [illegible] ۸ بیکان از
او [illegible] ۸ هر که اندر طاعتش [illegible] ۸ حاصلش کمراهی و خذلان بود **جامع مختصر**
مختصر کوید این اهل [illegible] عبادت [illegible] جناب امیرم [illegible]

٤٧ سفارش احرام او را کرده بود و در راه متهم بمزدی بود و او را زن فاحشه که عاشق او شده بود و تمکین نمی‌داد
و نسبت زنا با او داد بالاخره خلاصه هر دو بیرون بمعجزه جناب امیر پنهان و سر بمهر متقیام که تفصیل این نقل
در مجالس مرحوم ملا سلطان محمد کاشانی مرقوم است و این نقل هم شاهد حیث ادب برای گذشتن از هوای
نفس از نخوت و خود غرضی کرده است در اینجا بطول انجامید **حکایت هفتم** نقل شد از شیخ مجاهد یمنی
که او مرد دین و سالک راه یقین شیخ کامل زاهد خبیر بود هر چه نظر با نفس و کرامت پیدا کرده که نام
ایشان احمد شیخ بود بعد چند مرحله رسیدند چنانکه بسیار گرسنه شدند و قدم ایشان ترکید اتفاقا ایشان
را سفر حجاز پیش آمد بعد هی رسیدند به بیابان با سخاوت ایشان را بجانب برد و از برای ایشان خاکینه پخت
و پیش ایشان آورد یکی بنفس خود قهر کرد و از آن طعام نخورد و آن دیگر چندانکه توانست خورد و
زمانی نشستند بعد از آن برخاستند و رفتند در میان راه با دو عظیم رسیدند آن مرد که خاکینه نخورده
بود بسیار بسیر رفت و آنکه خورده بود پای در راه نهاد در رفت هر چند جهد کرد بسیار اسرار نتوانست که رفت
آن مرد که خاکینه نخورده بود و بر نفس خود قهر کرده بود روی باو برادر کرد و گفت چرا نمی‌آیی گفت نمی‌توانم آمد
گفت پنداری که خاکینه برای تو دادند ابو بر جبیره آمد بر لب آب حاجی مضطر باند که بیابان شد او از آن که برد در
خواب شد بعد خود را در خواب دید که گفت ای پیر شکم پرور حق پرست نباشد هر که تابع هوای نفس شود
جرم چنین مهجان بماند از خواب بیدار شد ... بیت ... بر سینه خود میزد و ناله میکرد و بر کرده
خود تاسف میخورد القصه آن برادر بیامد و از راه دستش گرفت و از آب بگذرانید **نظم** اندرون از طعام
خالی دار ۸ تا در او نور معرفت بینی ۸ تهی از حکمتی بعلت آن ۸ که پری از طعام تا بینی **جامع مختصر**
گوید ملامت بر خوردن از اخبار صحیح است و در بعضی از اخبار هست که هرگاه معده پر شد از طعام فکرت
میخوابد و حکمت گنگ میشود و اعضا از عبادت باز میمانند و در کلمات حکما هست هر که خواهد از ابرار ... شود
شکم را از طعام پر نکرده اند و تقلیل از غذا قناعت نماید و در بعضی از اشعار هست که تفاخر بر انس
نموده اند با اینکه عمرهای ما طولانیست و عمرهای شما قلیل بجهت آنکه شما طعام میخورید و بعقب آن اسقام عارض
میشود و ما نمیخوریم و بدان بلاها مبتلا نمیشویم **حکایت هشتم** از شیخ مسعود نقل شده گفت که
خواجه حاتم اصم روزی اندک زر بمن داد گفت برو چیزی بیاور من برفتم و سیر ... دیدم ... گرچه جز ... برگشت

گرفته

۸ ۷

٤٨ گرفته ... گفتم ای پیر ... زر ... بیم ... گفت بیا تا خانه مزید ایم در کوچه جایی
تا رسیدیم بخانه خویش بیرون آمد گفتا ای پیر چه حضرت ... تا این جا ... برای ... ادبا انکی زر ...
باین هم ... گفت خوب باشد ... بیار ... بکشید ... انکی ...
بداد گفتم ای پیر با این ... گفتا ... جه حضرت ... خواستم ... اگر خواهی بجای
دیگر ... حضرت ... و ... از شخصی دیگر حضرت
خواست و با ... و داد من ... خواجه حاتم بردم و قصه ... گفتم حاتم
را عجب آمد و گفت ... خواهد بود ... دفعه دیگر ... داد و گفت باشد که ...
پیر را ... من بیامدم ... دیدم در کوچه ... وصیف ... بیش ... آمدم
کریم ... پیر ... جواب سلام ... و گفت ...
مرد ... بگذاری گفتم من شاگرد حاتم اصم و ادب ... گفت ... حاتم ...
... که سی سال است که نفسم ... از ... حاتم بردم ...
و پیش حاتم بردم حکایت ... گفتم حاتم ... گفتم ... الان ...
بسیار ... شرط کرده که تا ... باشد ... نفس ... سال کان ... چنین ...
اند ... چنین ... تا ... **نظم** اهل دنیا ... بایدش ۸ لقمهای ...
شیرین بایدش ۸ هر که او ... ۸ در ... مضطر شود ۸ آنکه ...
بود ۸ از خدا ... بسیار ... ۸ مال دنیا ... ۸ آخرت ... دهند ۸
هست شیطان ... دشمنت ۸ ... کردنت ۸ ... اورد ۸ ...
عالم عقبی برد ۸ ... باید خود مشغول باش ۸ ... **جامع مختصر** گوید
... این نقل را از ... نقل کرده اند که ... که بجائی برد در
این ... گفت ...
صاحب ... که این ... بیار ...
... چنین ... گفت ...

یا آنکه شخصی دیگر را ردیف خود نماید و دیگری سوار بر خود هم بی اجازت نمی باشد مگر کسی را که از آن شخص
ردیف بگیرد یا از محل بیرون او و این نوع عمل حرام است نظر باینکه بی اذن صاحب چهار پا است و در
دین این نوع از عمل نا روا است **حکایت نهم** نقلست که شیخ ابو القاسم فارسی که گفت وقتی در شهر
خود بودم نیم شبی آوازی آمد از آسمان چنانکه همه مردم شهر شنیدند که میگفت ای اهل شهر دوستی از
دوستان حق تعالی عز و جل نفس خود را در وادی شیراز در زندان کرده است او را در یابید پیش از آنکه
او را بلائی برسد خلق چون آواز شنیدند همه از شهر بیرون نهادند و تعجیل هر چه تمامتر رفتند
تا بوادی شیراز رسیدند شیخ محقق ابو الحسن نوری را بدیدند که در زندانی کنده و آنجا نشسته ضعیف
نحیف گشته و آنکه از جیغ او باقی مانده او را بیرون آوردیم و بر اسبی سوار کردیم و بشهر آوردیم بدر خانه
من فرود آمد و روزی چند در خدمت او بودیم بعد از آن عزم رفتن کرد گفتم رحمک الله ای شیخ ابو الحسن مرا
می باید که بدانم که چرا و سبب چه بود که خود را در وادی شیراز بزندان کرده بودی گفت در راه که می آمدم
چون باینجا رسیدم و شهر شیراز را دیدم نفس من بغایت شاد شد که اینک بشهر رسیدم و مرا اصحاب
بدوستان قبول کنند و هر روز مهمانی کنند و از برای من طعامهای ترش و شیرین بیاورند و روزی چند
من در راحت خواهم افتاد با نفس گفتم ای نفس لقمان برای خود چند بنشاط میکنی بجلال الله قدرت خدای
تعالی که ترا اینجا در زندان کنم تا بمیری و از شهر اینجا بیرون بادی خود زنم این گفتم و را وداع کرد و برفت
عزیزان از اسرار رهروان نفس بعمل مشترک اند و ریاضت و محنت اختیار کرده اند و نفس را در وجه هلاک
نهاده اند تا سعادت دو جهان یافته اند اگر مردی و دعوی مردی میکنی بر اثر ایشان برو تا آن یابی که
ایشان یافتند **نظم** هر که باشد اهل ایمان ای عزیز ٭ پاک دارد چار چیز از چار چیز ٭ از عمل
تو اول پاک کار ٭ خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار ٭ پاک دار از کین بعد از غیبت زبان ٭ تا که ایمانت
نیفتد در زیان ٭ پاک گردان علم از ریا ٭ شمع ایمان ترا باشد ضیا ٭ هر که دارد این صفت باشد
شریف ٭ ور ندارد دارد ایمان ضعیف ٭ هر که باطن از حرامش پاک نیست ٭ در حق او داره سوی
افلاک نیست ٭ گر شکم را پاک دارد از حرام ٭ مرد ایمان دار باشی و السلام ٭ چون نباشد پاک اعمال
از ریا ٭ هست بی حاصل چه نقش بر هوا ٭ هر که را الله عمل اخلاص نیست ٭ در جهان از بندگان خاص نیست

هر که کار نفس از برای حق بود ٭ کار او بی شک بر رونق بود **جامع مختصر** گوید که این حرکت از این مرد
بسیار عجیب است و از مرد عشق بسیار دور است نفس خود را هلاک نمودن به جهت آنکه تو چرا شاد شد پس
باید هر که در کاری شاد شود که موافق لذت نفسانی باشد از آن ترک کند و نفس را زجر کند پس باید بطعام و شراب
و مباشرت و امثال لا انها را اصلا بنیاورد تا بمیرد به جهت آنکه نفس باینها شاد میشود و رجز محالی میکند و اگر نفس را
هم شاد نکرد پس حکمت از بار کثیر عبادت میکنی و جناب امام موسی کاظم در بعضی از اوقات لذ اللذ او ترک
میفرمود به جهت همین که او را علاج خواهد شد و هدایتها اقبالی نداشت پس عبادت با قبال خود مصرف داده پس
باید نفس را ما اطاعت نمود تا توان بحال با غم خود و از این جهت خیره بنفس کردن و محنت نمودن و بیرون از کار
بکارهای دنیا و مکاسب عائشه مذموم است بلکه در عبادت هم از جهت امر شرع باقتصاد در عبادت بنا آنکه
عبادت که تا عاجز نشوی و خلاصه در قرآن هم لفظ بیعیر عمر خود از کثرت عبادت حد نشد و از ان خطاب ساخته
باول سوره طه و بار در سوره دیگر فرموده که قدری از شب را بخوابد نصف آن یا کمتر یا بیشتر و این هم
ریاضت نفس طریقه عقل و حکمت است انسان کمتر از جاریه نیست هر گاه او را از آب و علف لقمه که میخواهی باز داری لاغر
از کشیدن انهم باز میماند چه جای آنکه او ترا بمقصود برساند بهر حال امثال این حکایات عجیب است پس
عجب و لکن از آسمان آواز آمد با بچه استخلاص او بلکه در کوه ماندن او انسب است از بودن به جهت آنکه
او خود را بدست خود بهلکه انداخت و این منع عظیم است بنص قرآن بلی اگر آدمی اضطرارا ببلیه مبتلا شود
و آواز از آسمان آید یا شخص الهام شود از برای استخلاص او چه عجب نیست چنانکه نقلست و
النعهد علی الرای قول که مرحوم فاضل نراقی ملا مهدی در اصفهان در مدرسه بودند و عسرت میکشیده و چند
وقت قوت که از اینها نبود تا آنکه از بی قوتی بیحال شد شبی شخصی در سر سفره خواسته چیزی تناول نماید
او ملتفت شده که آخر نفس از گرسنگی میمیرد وقتی بازوجه خود دو طعام میخورد در که لعرت میکند
تا بطعام خود احتیاج داشته و ان برای او خوردن آورده و او را از جوع رهانیده این بلیه اجباری بوده نه
اختیاری و اگر کسی شخص را در بلیه اختیاری که از ان تا بمیرد پس بجا نیست چه جای آنکه ثواب باشد و فغان
از آسمان برای او برآید بسیار مستبعد است بسیار **حکایت دهم** نقلست از شیخ بزرگوار
خواجه عبد الله که گفت در خواب دیدم که کسی گفت برخیز فلان جا و عکرمه را دوست است ونورا باد

میطلبد چون از خواب بیدار شدم بموجب فرموده عزم رفتن کردم آن روز اتفاق نیفتاد که برویم روز
دویم نیز فرصت نشد تا سه شب همچنین در واقعه دیدم روز سیم برخاستم و برفتم بانجا که نشان داده
بودند پیری را دیدم بر در مسجد ایستاده بانگ نماز میگفت پیشتر رفتم و سلام کردم گفت علیکم السلام یا
شیخ مال الله دینار گفتم یا شیخ مرا هرگز ندیدی چون دانستی که من مال الله دینارم آن شیخ بزرگوار گفت
آنکه کرد ما فقرا را استادجمیع سرها جز دار است و تو را پیش من فرستاده است همان آنکس مرا تعریف کرده
و نام شریف تو را بمن گفت بعد از پرسش بسیار و تلطف بیشمار گفت بیا تا بمسجد برویم و غاشیه بکذاریم و
و رو حاله که داشتیم بجای آوردیم گفت ای برادر برخیز تا بخانه رویم و روزه بگشائیم و دست مرا گرفت بخانه
برد منزلی دیدم کوچک و نیمه دیوارش افتاده و کوزه شکسته بر باب انجا نهاده بنشستم و از هر دری سخن گفتیم
بعد از زمانی آن شیخ برخاست و بیرون رفت کوزه مارا بگرد و پیش من نهاد من برداشتم و روزه گشودم
بعد از آن برخاست و از زنبیلی دو قرص جوین بیرون آورد و بر خوانی نهاد و پیش آورد دست غذا کردم و
گفتم ای مال الله دینار اگر با نمک بودی تا نان خورش ما بودی چیزی اندیشید آن زمان مرد را گفت برخیز
و این کوزه را بدکان بقالی بر و گرو کن و پاره نمک بستان و بیاور مرد برفت و نمک بیاورد و نان را با نمک
بخوردیم چون فارغ شدیم گفتم الحمد لله که خدای تعالی ما را قناعت داده است زن پیر گفت ای شیخ اگر ترا
قناعت بودی کوزه ما بدکان بقال گرو نبودی چگونه قناعت است که گردان ما نان خورش خواستی بعزت
وجلال خدای تعالی که هفده سال است که در خانه ما نان خورش نبوده است مال الله دینار چون این سخن بشنید
بخروشید و جامه بر خویشتن بدرید و خاک بر سر کرد و از انجا گریان بیرون رفت و نذر کرد که نان
خورش خوری و دیگر نان خورش طلب نکردی **نظم** قرص جوین میکن و میکیب ۵ تا نخوری گندم آدم
فریب ۵ نان خورش از سینه خود کن چو آب ۵ از دل خود ساز چو آتش کباب ۵ بر آنشان دامن از همه کار
گر دارد ۵ قناعت کن بان یک نان که دارد ۵ ای قناعت تو انگرم گردان ۵ که ورای تو هیچ نعمت نیست ۵
کنج صبر اختیار لقمانست ۵ هر که را صبر نیست حکمت نیست ۵ بقناعت کسی که شاد بود ۵ تا ابد محتشم نهاد بود ۵
جامع مختصر گوید بعینه این نقل که مشتمل است بر حد قناعت مثل نقل مهمانی کردن یکی از سلطان با ابو دود
با معتقدات و یکی نان خالی حاضر کرد و میگفت اگر سبزه یا سرکه یا میوه ادبیاً نان خورش خوب بوده مصنف

طعوم با انگشتری ابکی بگذاشت مارا گرفته حاضر نمود بعد از صرف غذا گفت مهمان الحمد لله علی القناعة جمله
برای خدا که ما را قناعت داده مهماندار گفت اگر قناعت میداشتی طعوم با انگشتری بگرو نرفتی ۵۵۵

باب سیم در بر سر نماز بردن و جهد کردن در طاعت و این باب

مشتمل است بر حکایات یازده کانه کر یکی از آیت الحاق شده و عجب آنکه شرح کرده که هر باب از یازده حکایت
بیشتر نباشد **حکایت اول** نقل شده از جناب امیر المؤمنین که از پیغمبر پرسیدم که یا رسول الله
مرا وصیتی کن و بنیه بیاب مژده کرد یا علی جدّد السّفینة فانّ البحر عمیق عمیق ۵ واحمل الزّاد فانّ السّفر
بعید بعید ۵ واخلص العمل فانّ النّاقد بصیر بصیر ۵ یا علی تازه کن کشتی را به درستی که دریا گسترده
و غرق کننده است و ظاهر معنی لفظ است که بسیار بسیار عمق دارد و لفظ دویم را حضرت در این فقرات
ثلثه مکرر نموده از برای تاکید با وجود آنکه در اصل این الفاظ بسبب قواعد عربیه فی الجمله تاکید دارند نظر
با اینکه یا اسم فاعل ما و ارد شده و بصیغه مشبهه آورده شده چنانکه بر عارف علوم عربیه از نحو و صرف و معانی
این معنی مخفی نیست و بر عمارت زاد و توشه را که بیشتر گردان و دشوار در پیش است و ظاهر لفظ خبر معنیش
است که سفر بسیار بسیار دور است و بعید زاد عمیقان این سفر والی نموده و عمل را که کنی با اخلاص بکن
که ناقد بصیر است یعنی بینا و بسیار بینا است و هرگاه در عمل غشی باشد از سرمایه عمرانان ز صنعت علی
انداخی باید و بر آن چیزی مخفی نمی ماند و بر آن ملبس نمی شود و منقول است که شبی هم نمره چاریا امیر را
گفتند در ایام خلافت لوکر یا امیر المؤمنین چند این سخن بر خود نهاده در روز اصلاح شغل دیگران
میکنی و شب هر شب بر قدم ایستاده که یک لحظه نیاسائی و خواب رحیم تو نابد گفت چگونه توانم اگر
بروز بخوابم رعیت پریشان و ضایع شود و بروز با اصلاح شغلاتیان میپردازم و شب باخدای بپردازم تا در روز
قیامت حرمت بار تعالی شرمسار نکشم **نظم** که تراست حقیقت باکه افتاده ۵ با کسی بود خود بین ده
او فتاده ۵ چند باشی سست از طفل بلا ۵ باز شو چون شیر مردان بیشتر کار ۵ بعد از آن مردی شو
این کار را ۵ مرد باید ایچنین اسرار را ۵ این نه آن بجراست که هم سیر رازنه ۵ کاندرو برفتن توان
اندر عقبانه ۵ سوز باید سازش این سوز ساز کن ۵ امثیان تکلف را بخویش باز کن ۵ آتش اندر
امثیان زن نا مرد وار ۵ هیچ تعقل علی آن آتش برار ۵ تا نخورده حرمن هستی تمام ۵ کی شود

واقف اسرار علام **جامع مختصر** گوید که عبادت جناب امیر ع در کتب حدیث مذکور است و جناب
سجاد با وجودی که اینقدر عبادت میکرد که پیشانی او که بهای پینه آورده و هر سال چند دفعه ثفنات
انرا پاک مینمودند و شبی هزار رکعت نماز میکرد و جناب امام محمد باقر ع میفرمودند که تعجب میکنم که خدا
چگونه این اولاد را بآنحضرت داده مجمع آنکه آن حضرت کاری دیگر نمیکرد از بسکه عبادت میکرد با وجود این
همه که از کثرت عبادت آن جناب بخلاف زین العابدین ملقب شده و جابر که در خانه او بوده نقل نموده
که دوازده سال در خانه او بودم از برای نماز صبح وضو ساخت و از برای او و هر روز خادم نهادم
و در شب جامه خواب نگستردم یعنی روزها روزه بود و شبها بعبادت مشغول بوده مع هذه که خواب در چشم او
داخل نمیشد هرگاه کتاب احوالات و عبادات جناب امیر ع را مطالعه میفرمود و قدری که نظر در آن میکرد
دلتنگ میشد و بعد می انداخت و میفرمود که را هست طاقت عبادت علی ع و در حکایت حال خود در بعض
از مناجات بیان در مقام مناجات باخدا اشاره نموده که جسم من ضعیف و کاهیده از صحبت هجر ابد
شبها نزدیکم زرد شده و جسم من از کثرت ریاضت محبوب شده و در بعضی از اخبار هست که در هر شبی صد
دفعه از خوف خدا غش کرده و نقل آنها بود در مختصر این حکایات هر که طالب است بجوامع ... است ۲
حکایت دویم نقلست که شیخ عبد العزیز گوید که مردی از علمای تابعین که او را شیخ مسروق
بن الاجدع گفتندی بسیار هر دو ساق پای او در نماز اماس بود از بس که در نماز ایستاده بود و بینا
و قتلی بودی که او در نماز ایستادی و عیال او آمدی و از پس او زار زار گریستی از رنج او تا دو روز که
مادر پسر گریان گریان پیش او آمدی گفتی ای پسر چرا بر خویشتن نمی بخشائی و بر این تن ضعیف خود چرا
رحم نمی بخشائی و چرا چندین رنج بر خود می نهی که در دوزخ هم از برای ... جواب داد
و گفتی ای مادر بسیار از رنج کشیدن چاره نیست و حال آنکه تا در دوزخ بیرون ... میدانستم
شوم یا در یابیم اگر برهیم بفضل او برهیم اگر بمانیم بعدل او بمانیم باری هر رنج و سعی و طاعت باشد
کرده باشم تا در قیامت حسرت در دل نماند و خود را ملامت نکردن چون مرگ او نزدیک شد زار زار
بگریست گفتند چرا گریه میکنی ای شیخ چندان عبادت که تو کرده هم بشده هم برود چندین سال
که این در کوشه الکهوف و ... انداله که نخواهد کشاد گفت ... که برمن در دوزخ خواهد کشاد یا

بهشت

بهشت ای کاشکی که هرگز مرا مادر نزادی تا امروز رنج و محنت نبردمی و این مناجات را خوانده الهی بگفت و جان
بحق تسلیم کرد **نظم** الهی واقفی بر حال زارم // همین دانی که جز تو کس ندارم // الهی کرده ام بسیار تقصیر //
از آن حضرت تو با خجالت سر سارم // الهی در شب تنهائی گور // تو لطف خود شوی کن غمکسارم // الهی گر نه
لطفت دستگیرم // کجا از شر عصیان رستگارم // الهی جز جناب تو نگهدارم // که بدبخت اهل کار و عیالم //
جامع مختصر گوید که در مناجات سید سجاد ع امثال این مضامین بسیار است از آنجمله این فقره است
الهی لکلفتنی کاش مادر مرا نزاده و در عبارت دیگر کاش میدانستم مرا از اهل سعادت کرده اید یا
از اهل شقاوت و امثال این کلمات بسیار است صحیفه در بحقی که این ججم نازل شد ما بجز از ائمه ع صادر
شده در باب کیفیت عبادات ایشان و کیفیت ابها و کلمات که از ایشان در مقام مناجات صادر شده کافی
است از امثال این حکایات و جناب پیغمبر ص آنقدر عبادت کرده و بیک پا بر انگشتان پا ایستاده که پاهای
او ورم نموده تا طه نازل شد و جناب زین العابدین ع بر روش جد خود پیغمبر ص عبادت نموده که از کثرت
با هاش احساس نموده و از کثرت آن زار و نحیف گردید تا آنکه عیال او بر او ترحم میفرمودند و جابر را واسطه نمودند رنج و طاعت
که اینقدر بر نفس خود جبر نکند و حکایتیان در کتب با مسطور است و کسی ایده هر بیر بعضی از سخنان او در آنجا
انحضرت ذکر نمودند بود انکه اگر چنانچه است که ایشان میگویند پس بر ما تحقیق نیست و اگر خدا العدو
هست ما تکلیف خود را عمل آورده ایم غیر علم ائمه تقصیر بر ما نیست و غرض از انحضرت این بیان تشویق
ما مسلمانان است که عبادت اینها خلاصه در این باب ما رجوع اخبار ایشان کردن اوقات و ذکر امثال
۳ این حکایات در مقام وعظ از برای عوام الناس بد نیست بلکه مفیداست **حکایت سیم** نقلست که
شیخ ابو القاسم گرگانی گفت که شیخ جنید در ابتدای حال ریاضت بسیار کردی و چون بدکان آمدی هیچ کار نکردی تا
محجوب شدی ... که نماز کرد چهار صد رکعت نماز ... شدی با
هیچکس سخن نگفتی و ... نگفتی چون از دنیا بیرون رفت ...
ابو علی گفتند او را گفت الله خدا را دیدم ... الله گفتم ...
... یک باخود تا ... گفت هیچ ... که بر رنج کشیدن حاجت باشد اکنون
این وقت ... ساعت ... که ... ساعتی گاه کردم جای ...

بود و او همچنان قرآن میخواند چون جان از تن او جدا شد یکی از پیران آن شب بخواب دید که او را گفتند برخیز
که خلیفه مسلمانان بمرد از خواب درآمدم پنداشتم که امیر بغداد مرده باشد برخاستم و بیامدم تا به بغداد
چون بشهر درآمدم هیچ اثری ندیدم عجب بماندم و گفتم این چه باشد شاید بود بنزدیک پیری رفتم
و گفتم ای پیر مرا در خواب چنین نمودند که امشب سلطان پیدا نیست پیر گریان شد گفت این خلیفه آن
است که خواجه جنید بغدادی مرده است که خلیفه بر حقیقت او بود **نظم** قدم هر که او درین میدان
نهاد از پا فتاد آخر ❀ دلا تا کار ما سر بکجا خواهد فتاد آخر ❀ بغیر از نام او هیچ معشوقی مجو
ای جان ❀ که خواهی شد ز اسباب جهان عالم نارا آخر ❀ سلیمانا که دائم باد بود شاه بحر و زمان ❀ ببین کایام
نقشش را چه سان بر باد آخر ❀ اگر بنیاد تا روز کنج در خاکان مبین این بین ❀ که چون چندی بسا حل
گردش بر او ره افتاد آخر ❀ درین گلشن مرا هر لاله روئی کاندرو محبت ❀ ملک از نام او بر دل
داغ افتاد آخر ❀ محمد چند در تعلیم علم عالم سفلی ❀ ترا این بس که دانستی که میرد هر که زاد آخر
جامع مختصر گوید این بحث کردم از این حال عاشقان ذکر سجادات و هم حرص من شد مشغول تا درون
المقبض بیچ چنانکه کسی که مطلع است بر انفاس بنا بر او روشن است و احوال دیگران ... چنین
بود خواهد که دل از بلاد خود بیرون نه برخیزد تا آنکه عادت کنند بان ما در بعضی ترک عبادت مشغول
خدا و باید او باشیم و بسیار از مختصر بین دیدیم که مشغول بود بدانچه در دنیا بان عادت داشتند از الجمله
برادری داشتم که در سکوت من مشغول نماز بود و قرائت حمد میخواند و در سر میگرفت و بعضی سر بر آن میخواند
و تکبیر میگفت دعا میخواند که چه میکند و دست سر او ایام را لادخره با او رسم بجای ضعیفه که بعد از آن خواست از تلقین
کند بعد علیه برادر میخواند او در انار آنکه میخواند تا اگر شرکت نمیشد یعنی خواند بان تا در بیرون بعادت میخواند
در وقتی که با هم دعوی کنند و هر دو میگفتند که بعید و چیزی چند بمن بازیار و جاری میشد که از شلت میشنوم
در حجره بحث میکرد او در گفتم بیاد رخ حیف باشد که بار دعا و عدلیه بخواند با لاخر چون بدهلیز رسیدیم
که بیرون شد ایم از آن جهان او تسلیم شد نعوذ بالله از حالات بد و عادات بد حال اهم الحافظ نیاید از انبیا ❀
حکایت چهارم نقل شده که شیخ ابو سلیمان دارانی گوید که شبی برخواستم و درحجره نشسته و اوراد خود
بودم و نماز میکردم خواب بر من غالب شد بنشستم چشمم در خواب شد حوریه دیدم که از خانه من بدر آمد و هر گز

ن

۵۶ من از آن صورت بنگریستم بندیده بودم از ندور و رخسار او بنور می درخشید چنانکه چشم من خیره شد و متحیر
بماندم در جمال او او بیامد و پای مرا جنبانید و گفت یا سلمان شرم نداری که بخواب و حق تعالی را
از بهر تو عبادت ابو سلیمان گفت عهد کردم با خدای عز و جل که هرگز چشم در خواب نکنم چون این شنید
خنده بر او از خنده او بوی خوش چنانکه همه خانه من از آن روشن شد باخود اندیشیدم و گفتم این عجب
کرستا باد تو هم اینجا استاد و خوب گفت که وای از نزد وی من از نجاست گفتم نه گفت باید حالی که در بلاد
شبیه بر بهای عرضه برخواستم و طهارت تازه کردم و بنماز ایستادم و قران خواندم وارین تعالی
اب از چشم تو روان شد گفتم یادم آمد گفت در جهان آمد تا از نزد بر من اعلام ناختن او به وبلی
قطره از آب چشم حق کردم و در وی خود شیرین حال بدیدم از بهر من از آنجا بیرون شدت **نظم** بیا گر توبه کرده این راه
تا لوا هست ❀ بنال بر در او که ترا الا کاهست ❀ اگر چه عزت کنا هی شوارع و محید ❀ بیا بیا
که هنوز نت میعاد راهست **جامع مختصر** گوید که از خواب بیدار کردن حوریان شیخ را ما شکستن
حدیث کو از شیخ سابق را بتحقیق او گذشت اما ان باد شدن از نرد این حوریه بحجت که در شیخ
از بوی خدا نیز بجا نیست چنانکه از اخبار بر می آید که اعمال بجسم معیشو بند در آخرت و اگر بنیک آید
بعضی بصورت حور و قصور و باقی مستلذات معیشو و بعضی که بدات بصورت که بحیر مانند ابو مرویا
مثیشو و بعضی که بدات را از انجیت و بعضی اخبار هست که بعیت تا هی صفصف است هر که مشغول
تسبیحات اربعه شد ملائکه از برای او عمارت بنا میکنند و هر گاه دست باز داشت از ان مشغول
و از شیخ ابو علی نقل شده که در منزل او در اصفهان بخت بر فولاد شهر رفتم بقبرستان بودم ناگاه دهان خرشی
سیاه ماه دیدم نمایان شد هما مدیر بر سر قبر ایستاد دهان شکافته شد و ابخوان در ان قبر شد لعبتی از ماهی سکی
که نیر المنظر بود دیدم بیدا شد و اما مدیر از باز شکافته شد و در ان قبر رفت تعجب من زیاد شد
لعبت از ماهی دیدم که ابخوان اول از قبر بیرون آمد با اعضای مجروح بپیش رفتم و گفتم تو را بخدا
قسم میدهم که تو کیستی و آن سگ چه بود و چرا چنان بود و چنین بار نگشتی گفت من عمل صالح ام میت
میباشم و آن سگ عمل طالح او هر چه رفتم نمی او باشیم چون سگ که عمل بد او بود قوتش زیاده بود
از من من را مجروح ساخت از قبر بیرون آمدم و مرا فراموش کرد لیکن از این حکایت ظاهر میشود که هر چیز

ربح وطاعت

برسر او می‌بیاید بجهة عمل خویش است ما فعل است که بهر صورتی معشوق ببینیم و خدا تو نیز چه هر ما اگر مشغول
کار دیگر شویم و از بد اجتناب کنیم **حکایت پنجم** نقلست که زنی بود در ایلیّه که او را معاذه
علویه گفتندی عادت او آن بود که هر شب نماز خفتن کردی و چون مردم خفتند با خود گفتی که ترا این
شب آخرینست تا از دنیا نخواهی بود امشب جهد بکن که بخیر پنهان کردی مردی و پشیمانی خوری
بعد از آن هیاری در بهشتی همی بقدم بایستادی تا صبح چون روز روشن شدی گفتی این شب امشب بیدار
بودی باز روز نام روزی است که ترا خواهد بود که هر کار این روز را بجهیم نیز بیفت درین روز آخرین مکن
کار عقان کردن و از گناه کرده عذر توان خواست و اگر نه در حسرت جانی این نوع حسرتی که از آن فایت
نیست هر روز و هر شب این نوع میگفت این و هر که در زمستان سر و بیش از یک پیراهن نپوشیدی
از بهر آنکه شبها خواب نکند و اگر وقتی خواب بر وی غالب شدی برخاستی برگرد خانه میگردیدی و میگفت
چه بجا با ای تن که گور در پیش داری اعنی بیا باش که سالها خواهی در گور باید خفتن بحسرت و
ندامت یا بیشارت و کرامت این سیرت پنجاه سال عمر کرد و مجلس [illegible] بدین منامه و سر [illegible] یا لبی
نرسید **نظم** بنگر که زنان صالحه چون کردند — خود را ز میان ننگ بیرون کردند — لو کان همی
زنی که مریم مریم — ای نیک زنان زنان بسی خیر خود ملک — واسب بصلاح سان نیکا چه کنی
با دامن تو میان مردان چکنی — مردان جهان گوی ز میدان بردند — ای نیک زنان حدیث مردان چکنی
جامع مختصر گوید که این زن عاقله بوده و در اخبار چنین است که هر نماز که میکنی چنان بکن که گویا
از او وداع میکنی یعنی باید نماز با حضور باشد با وجود آنکه شاید اجلت مهلت ندهد که دیگر
نماز گذاری و هر روز را باید غنیمت شماری که دیگر بدین کرده بعد از آنکه رفت و هر روزی شاهد
است تا تو باید در آن عمل خیر کنی تا در روز قیامت برای تو شهادت دهد و اگر در آن بدی نمائی در وقت
مفارقت بدلت میگوید و در احادیث هم شهادت بر تو میدهد سبب و دعای صباح امام سجاد [illegible] ناطق
بالعمل [illegible] باید در هر شب و روز کار خیر کنی که شاید دیگر نیفتی برای تو شهادت دهد و هر کار
خیری را که داری باید تعجیل نمائی چنانکه در اخبار است و خبری هم باین مضمون گذشت شاید که من بعد نتوانی
تلافی کنی بجهت آنکه عمر تو منقطع شود و اگر باقی خواهی توانست کار دیگر بکنی چنانکه مضمون اینهم در اخبار آمده است

حکایت ششم

حکایت ششم نقلست که رابعه عدویه بصریه را عادت بودی که هر شب بر قدم ایستاده چهار صد
رکعت نماز گذاردی بتطوع چون صبح صادق طالع گشتی در آنجا که نشسته سر بزانو نهاده بقدر یک [illegible] خواب
رفتی با خود گفتی ای تن تا کی باشد این کاهلی تو هم اکنون باشد که بخوابی چنانکه برنخیزی تا
قیامت جبه‌ای داشت که در وی و میان ما ستر آن ابریشم بود و مقنعه ابریشم شتر بیس آنکه چون نبود انام
بان پشمین و آن مقنعه دفن کردند بعد از مرگ او او را بخواب دیدند جبه از دیبای سبز پوشیده که هرگز
چشم هیچ بیننده از آن نیکوتر ندیده بود و دیگر گفتند یا رابعه آن جبه پشمین کجاست که چندین سال
بدان عبادت کردی گفت آن جبه را بدل کردند باین که می‌بینی و او را از من جدا کردند بنهادند و مهر کردند
تا در روز قیامت گفتم لیتنا رنج بردی در دنیا و بسیار کار کردی گفت چه بود آنکه من کردم در جنب
این کرم که می‌بینی از کرامتهای خدای عزوجل پس گفتم مرا وصیتی کن تا کدام کامل است که مرا بخدای تعالی
نزدیک گرداند گفت بر تو باد که خدای تعالی را بسیار یاد کنی **نظم** هر روز و هر شب نکاد مردان نکنی
جا از اهل ای حکم یزدان نکنی — هر مرد که ره نرفت در راه خدای — ای نیک زنان حدیث مردان چکنی
جامع مختصر گوید که اگر خواهی زهد کامل را در زنان مشاهده نمائی نظر کن بسیده زنان فاطمه زهرا
که در عبادت چگونه بوده و [illegible] در بردن مشقت در خانه جناب امیر تا اینقدر چادر و [illegible]
کرد دستهای مبارکش مجروح شد و اینقدر [illegible] آب بدوش کشید که دوش مبارکش مجروح گردید و اینقدر
جاروب [illegible] که [illegible] و [illegible] که سلمان [illegible] گفت دختر پیغمبر ردم چادر و [illegible]
و دختر پیغمبر آخر الزمان را چنین چادری [illegible] ما [illegible] و تأسف عظیم بر اوضاع دنیا و مکر [illegible]
که [illegible] از خواب آنحضرت [illegible] از خواب [illegible] و داستان حکایتها و اما باید
آنکه آنحضرت خانه [illegible] او و تعلیم کردن [illegible] تسبیح که بتسبیح فاطمه زهرا [illegible]
در اخبار [illegible] است و [illegible] مذکور در دنیا یاد [illegible] و اخبار [illegible] است و کافی
که [illegible] در قرآن مجید خود اذکرونی اذکرکم در دنیا یاد کنید که شما را یاد کنم در وقت [illegible]
دنیا و آخرت و معلوم است که دنیا و آخرت [illegible] عنها و جناب [illegible] آنکسان که در دنیا [illegible]
[illegible] شدند بغیر از [illegible] که [illegible] مانند [illegible] دیگر چیزی نیست با آنکه [illegible]

بیخ و طاعت

فیرسد و در واقع دشمن شده دوست و غافل کننده اند یا یاد خدا که باعث خذلان و خسارت می‌باشند ودر زن ۵۹
و اولاد و اقارب و عشیره که همه عقابهای هستند حجاب کلاه و هیچ یک حال خالی از غم و هم نیستند سبب
بهر بین که حال ایشان بعد چون خواهد بود و اگر خوب تامل کنی هر که متوجه دنیا عزیز و بیکس است کسی یار او نمی‌شود
کسی بمنزلهٔ ملکه باری میشود علاوه بر آن بر یاد دین و آبروی دنیا و باعتبار یاد یک کسی را معین و یاور گفت
که یاور او معین و معین باشند که مرد دوانند کی با کمک کنند نه آنکه باعث ملال عمر شود که سعی او در
بلای ما نماند باشد و بالاخره هم بغیر از حرمان چیزی از برای او نباشد و بالجمله یاور معتبر است در
خدا لیس یا بید دنیا از یاد بود تا ترا یاد نماید و اعانت نماید در طاعت و بندگی که فی الحقیقه اعانت
خود است و از احتیاج عیب و نظیر ندارد و منزه از شریک و وزیر و [illegible] چنانکه عقل و نقل بان
گواهند و شاهد [illegible] بعد خطاب از بادی نزد قرب خود سئوال نمود چه چیز است که
افضل اعمال است در نزد خدا گفت [illegible] که با او مداومت [illegible] بود
بلکه ترجیح داد ان را بر علم [illegible] الطاعة خدا است اگر چه نیکی لغیر باشد که انهم فی الحقیقه
راجع میشود بطاعت خدا همه از جمله یاد خدا است و یاد ان منحصر بزبان را زدن نیست بلکه در هر وقت
مطلوب است از اعمال [illegible] یاد اوست بلکه [illegible] اذکار همین است یعنی فی الحقیقه زبان [illegible] ذکر
دانستن باغفلت دل ذکر [illegible] نیست و اگر چه بی ثواب نیست [illegible] گفتن [illegible] شباهتی باید
کردن دارد یا چیزی نیست که از شان ان یاد کردن خدا است و اگر چه هر وقت با ان یاد کردن خدا و اعتنا [illegible]
و از این جهت [illegible] دائما حضرت در نظر اوست افضل است [illegible] کفتند [illegible]
و دل ان غافل باشد پس دل را باید متعلق باو کرد نه جوارح دیگر را [illegible] به حضور قلب
و حضور [illegible] و اگر دل متوجه او باشد باقی جوارح هم تابع خواهند [illegible] کامل و جامع [illegible]
بذکر قلبی [illegible] حکایت هفتم نقل است از [illegible] که او را ۷
شیخ صفوان بن سلیم گفتند که عهد و نذر کرده که تا زنده باشد هرگز پهلو بر زمین ننهد و منقول که خواب
بر وی غالب شدی سر بر زانو می‌گذاشت و یک ساعت [illegible] برخواستی بعبادت مشغول میشد و چون
عمرش باخر رسید و بیمار شد [illegible] گفتند ای شیخ [illegible] یک ساعت پهلو بر زمین نه شیخ گفت درود

خبر

۶۰ چنین حالی که من از دنیا بیرون خواهم شد عهد خدای عز و جل را بشکنم و نذر خود تباه نکنم تکیه بر دیوار
زده همچنان نشسته جان را بخدای عز و جل تسلیم کرد انکس که وی را شست گفت نگاه کردم پیشانی او را سوراخ
دیدم از بس که سجده کرده بود و عبادت کرده **نظم** یاد حق کن تا که حق یادت کند ۸ بندهٔ حق شو که
آزادت کند ۸ کار حق کن روز و شب تا بامداد ۸ تا نگردی [illegible] دنیا ۸ [illegible] بندهٔ حق شو
کند ۸ از غم اندوه آزادت کند ۸ تا بدانی تو که در خیل اجل ۸ کس نخواهد برد جان جانا از اجل
در همه آفاق کس بیرون نیست ۸ این عجایب بین که کس را برگ نیست **جامع مختصر** گوید که عبادت
جناب سجاد را نظر کن که در شب پهلو بر زمین نگذاشته سهل است که خواب نکرده بلی [illegible] امثال انها
مجاهده ایست کامل که باید دیگران اعتبار گیرند و نگویند که انها امام بوده اند طاقت آن نیاید [illegible]
چون تو هم امام نیستی مانند این شیخ پیرو هم مثل انها شو رضا کن تا نجات یابی ۵۵۵۵ ۸
حکایت هشتم نقلست که وقتی رابعه عدویه بیمار شد تا غایت رنج کشیده چنانکه از طاعت کردن
و از شب خواستن باز ماند یکچندی بر آمد بهتر شد گفت شبی بخواب دیدم کنیزکی حور علیه اسباب و مقارش
در دیوار مرغی سفید در دست گرفته بود چون مروارید سفید بهرهای سبز چون زبرجد
از هر مرغ چنانکه هرگز چشم من از آن عجیب تر و نیکوتر ندیده بود و از مرغ و حور عجب ماندم گفتم ای
حوری غلامم که از تو خوبتری باشد باز گفت خواهی که حوران را ببینی از من نیکوتر گفتم چرا نخواهم
حوری دست مرا گرفت و در بهشت برد نگاه کردم جویها دیدم [illegible] و سنگریزهای آن همه از زبرجد
نجاد [illegible] بر ساق عرش [illegible] عسل صفی [illegible] باهم روان شدم [illegible]
کوشکی دیدم بلند بر افراشته و کلاه از مشک و بدان کرده از عنبر و کنگرها از یاقوت سرخ
دست من بگرفت و بدان کوشک برد چون در رفتم و نگاه کردم صفها آراسته دیدم و کرسیها نهاده و حوران
بر آنجا نشسته و مجمرهای زرین بدست گرفته و حوران اندران مجمرهای زرین [illegible]
و عبا کشان حور عرش گفت همین حوریان باشند که [illegible] خدا [illegible] حوران را فرموده است تا
باین کرسیها نشستند تا روز قیامت جامه عابدان و شهیدان و کسانی که در شب نماز میکنند در دنیا
از این عطر آمیز میکنند گفتم ای دریغا [illegible] رابعه [illegible] گفتند بلی [illegible]

پنج بوطاعت

٦١ کنده بعضی آنان را بعبادت و هر چند که آن قیام میکرد و نماز شب میگذارد حوران نشسته بودند بدان عجزها
و سلسلهای ... مشغول ... چنانکه کار باز ماند و نماز شب بگذارد حوران عجزها از دست نهادند
و معطل بگذاشتند چون آن حوریان بعضی گفتند آن کوشک را و حوریان از چشم ناپدید شد بعد از آن ... وقت
نبود که مرا آن کوشک و آن حوریان بیاد دنیا ... ان بیهوش شدی **نظم** مرد باید نشسته و
بعجز و محراب ... نشسته کو تا ابد از سد باب ... ... هیچ ... ...
هیچ ... هر که در پاهای ... حاصلات ... کو بیا که ... این منزلات ... آنکه او را دیده ...
هست ... کو ... خود این کار هست ... ... ما هست ... ور ندارم هیچ این
بایم هست **جامع مختصر** گوید که این جواب ... کرده ایم که هر علی ... چیزی
میشود نماز شب ... بلکه هر چیزی از بعض ... مشغول است
مانند آنکه بعضی مشغول ... ملائکه ... جناب ابرهیم و ساره
زوجه آنحضرت مانند ملائکه که بعضی مشغول درخت نشانیدن و جاری کردن نهرها و بناها در بهشتها
میباشند چنانکه حدیث ... با این دلالت دارد ... حقیقت ... در شب
... ماه رمضان ... و اگر چه بعضی ملائکه از برای نماز
کردن خلق کرده شده اند بعضی از برای عبادت تکبیر و بعضی از برای ... و بعضی دیگر از
برای استغفار از برای مؤمنان مانند حمله عرش و بعضی از برای ... از برای انسان و بعضی دیگر
از برای طلب قوت حیوانات ... هر کسی با شغل ... و اما عالم
هم ارچنین است **حکایت هشتم** نقلست که شیخ انبیا جناب ابرهیم ... طعام ٩
لذیذ تناول ... گفت ای نفس چند ... چندان ریاضت دهم که دیگر میل
طعام لذیذ نکنی شرط کرد که من بعد بی مهمان طعام نخورم آن روز مهمان نیامد طعام نخورد روز دیگر
باز مهمان نیامد ... صبر کرد ... مهمان نیامد وقت ... خاطر ... که خدا
وند را بندگان هستند که سه روز طعام نخورند و انتظار مهمان ... جبرئیل ... نازل شد و گفت
یا ابرهیم خلیل سلام میرسانند ... برخیز و بیرون ... آن کوه ... ابرهیم

٦٢ برخواست بجهت اطاعت امر الهی میان در بسته ... و عصا بدست گرفته بتعجیل تمام روان
کوه ... نماز شام ... زاهد رسید ... زاهد را دید — بنماز
نشسته مشغول است چون نماز ... شد ابرهیم سلام کرد زاهد از جواب داده و پرسش بسیار نمود
از ... بسیار روی ... کرد و گفت الحمد لله که ... روزی فرا رسید و ... مهمان روزی شد
قرص جوین پیش آورد و با یکدیگر خوردند و بعد از طعام شکر الهی بجا آوردند ابرهیم از زاهد پرسید
که این چه معنی داشت که گفتی ... روزی ... مهمان رسید گفت شرط کرده ام که بی مهمان
طعام نخورم ... مهمان ... صبر کردم و طعام نخوردم ابرهیم ... شب هم
صحبت داشتند چون روز شد از او وداع کرد ... گفت ای زاهد ... که از
تو زاهد تر باشد گفت بلی ... زاهد ... است با اسمان ابرهیم
... نشان داده ... تمام ... رسید ...
... زاهد ... ابرهیم ... نماز کرد ... نماز شام کرد ابرهیم — رنج بر طاعت
سلام کرد زاهد او را جواب ... و شرط احترام بجا آوردند
همان گفت که زاهد اول گفته بود طعام پیش آورد ... خوردند ابرهیم گفت ...
... گفت بلی ... شرط کرده بودم که بی مهمان طعام نخورم اکنون ... ماه
که مهمان نیامده ... ابرهیم ... پیدا شد ... بسر بردند
... زاهد ... یاد کرد و گفت ای درویش ... مرتبه او از تو بیشتر باشد گفت بلی
در ... شخصی هست ... است ابرهیم با او ... آن شد
... تا بسر کوه رسید ... شام بود ... دید
در ... مشغول است ابرهیم نیز با او موافقت نمود ... ابرهیم ... سلام کرد زاهد
جواب ... ابرهیم ... طعامی نبود ... زاهد همان لفظ
که زاهد اول گفته بود ... همان ساعت از صحرا آهوئی
پیدا شد گفت ای مهمان ... که ... رسید ... ساعت ...

۶۳ کمی کشته شد و آتش پیدا شد و بی اسطرلاب بر خانقاه استر بنزد ایشان آمد زاهد گفت بسم الله بخورید
تا بخوریم ابرهیم از طرفی و زاهد از طرفی میخوردند تا اعتقاد که میل داشتند بعد از آن ابرهیم گفت معنی این
سخن بیان کن که معلوم من نشود که گفتی مهمان با بید بکار خود شرط کرده ام که بی مهمان طعام نخورم
امروز سه روز است که مهمان نیامده و محنت جوع میکشم و نفس بیازار می بودم و انتظار مقدم مهمان میکشیدم
تا این وقت که تو در رسیدی بعد ابرهیم سر در پیش انداخت که تو سه روز بی مهمان نخوری این همه
حد لحادثه پیدا شد الا از کجا و حال اینها از کجا القصه آن شب پیش زاهد بود و صباح وقت طلبید و گفت
در حق من دعا کن زاهد گفت ابرهیم گفت چرا که بی سکینی گفت سی سال است که دعای من در حق من
مستجاب نمیشود در حق تو چگونه دعا کنم ابرهیم گفت آن دعا که ترا استجابت نمیشود کدام است گفت روزی
در این کوه ها میگشتم بجهه پانزده رسیدم که کله گوسفندی در پیش وی بود هیچ اینک گفتم این کله از کیست گفت
از خلیل الرحمن است گفتم که خدا او را دوست داشته و او خدا را دوست دارد سی سال است که من دعا میکنم که خدا
دیدار او مرا روزی کن و اجابت نمیرسد ابرهیم گریست و گفت آن بنده حاجت که میطلبی منم زاهد
برخاست و خود را بپای ابرهیم افتاد و از ابرهیم استدعای آن نمود که در حق یکدیگر دعا گفتند زاهد ابرهیم
را گفت زمانی توقف کن که مرا عمر بآخر رسیده است از دنیا رحلت خواهم نمود و مرا دفن کن این بگفت و الحمد لله
جان شیرین را بحق بجان آفرین تسلیم کرد ابرهیم هم بر او بسیار گریست و او را غسل داده کفن کرده
دفن کرد و باز چشم گریان و دل بریان بازگشت از اینجا اندیشه استغنا نمود **نظم** بنگر که شده مرد نصیبی خرچال
محو اند همچو کرتا چنین حال ۸ هر که او رسید حیرت نتاده ۸ هر نفس صد جان حیرت فتاده ۸
حیرت سرگشتگی تاکی برم ۸ پی چه کم کرده من چون پی برم ۸ مردرا اینجا شکایت شکر شد ۸
کفر با ایمان گشته پایان کفر شد ۸ تا ترا نه هیچکس پابر مکرید ۸ پیش مردم هم مگوی و خود مگوی ۸
جامع مختصر گوید که این حکایه را ابن شانی در بنایه با نجات الجمار نقل نمیشود که زاهد که سه روز قوت
نخورد و بشرط اعتدال لزاهد از صحبت بدن او از دیگر بعد از سه روز هر کاه فرشته رسید جان از تسلیم میشود
و حال آنکه عابد بکاه و عابدی دیده و عابد سه راه نخورده و دنیا را احتیاج باقی بوده و ممکن است که جواب گفته
ان این اسکال گفته شود که این مقدمات از باب خوارق عادات است مثلا اینها را صحبت داده از برای آنکه روزی خلیل

خودرا

هو الموفق والمعین

۹

۶۴ خودرا تنبیه کند و چه ضرر داده که خدا شخصی را سی روز جوع نماید با وجود این از امساک حقوق بخشیده
از ابله حکمی و این ممتنع نیست عقلا بلکه واقع است مثلا این در قرآن در باب اصحاب کهف کرده انجام
سیصد و نه سال و در خواب بودند و چیزی نخوردند با وجود آنکه در خواب غذا و دوام تحلیل میرود و
و هاضمه قوت میگیرد و این را خدا کرده از برای تنبیه خاص که به بعث حشر و نشر قائل نبودند تا آنکه دانند
حال بر هر چیزی قادر است چنانکه خدا در رد منکرین بعث در اواخر سوره یس و غیر آن اشاره نموده و دیگر
در معجزاتیکه محمود کار مشاهد است از امام حسین از پدرش روایت نموده که روزی حضرت در صفا با آنحضرت سلام
کرد و با ایشان گفت حیا چه سالست که در این صفح بر تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر خدا مشغولم آنحضرت
با او فرمود که چیزی بر سر نکاه دمیدانه کرده در آنجا طعام و شراب نیست آن متسم خورده بعد از آنکه این عم ترا بر سالت
فرستاده و تراد و صادرکرده که هر گاه گرسنه شدم از شیعیان تو دعا کرده سیر شدم و هر وقت که
تشنه شدم دشمنان ترا نفرین نموده سیراب شدم و دفع تشنگی من شد بعد از آن آنحیوان این دو بیت
را خواند ۸ **الیقا التائل عما دونه النجم العلی** ۸ **ان ما استجزت عنه من افنح الانزحلی** ۸ **خیر خلق
الله من بعد النبیین علی** ۸ **و بمر قاد الموالی و بمر ضل الغوی** ۸ ای سائل آنکه بکم بلند مرتبه
روشن بتر است از اول بلندیهای آنچه پرسیدی از آن خبر میگیری بطلا اوعا ضح و روشن است احتیاج بسؤال ندارد
و بر هر کس روشن است بهترین خلق خدا بعد از پیغمبران علی است و سبب او دوستان هدایت یافتند و گمراه
شدند شخص گمراه یعنی آنکه هر که ولایت او را دارد هدایت یافته و هر که ولایت او را اختیار نکرده گمراه
و در بعضی از اخبار هست که چند سال قبل از ظهور حضرت صاحب صلعم بظهور خواهد رسید و در آن وقت
جنگ و عبادت خدا ایشان را از نوع خواهد کرد اینکه تلف نخواهند شد و غیر ایشان در حرمین مایل خواهند
بود پس این نوع کارها مانند خارق عادت و دیگر از خدا عجیب نیست هر کاری که میخواهد میکند بروفق مشیت
و مصلحت و اراده و حکمت اشکال دیگر آنکه پیغمبر حالی پیدا شد از نفاس پیش طاقت اما بیعلم
و جوع بعضی عجب که چگونه در راه میباید بیابان خیمه زد ایشان چنانکه از خلیل بعد این حکایت واقع شد در
روایتی دیگر روایت شده شاید محض خطور قلبی باشد نه از روی حقیقت و اعتقاد مانند عجبی که در شیطان
بوده و استکبار بوده و استمرار بر آن عادت نموده از این عذاب جهت بر او بوده یا آنکه اصلا هم خطور نکرده بلکه

ربح و طاعت

٦٥ اعمارات ان و مقدمات ان بعمل امد و خدا از باب عصمت و لطفی که با ایشان داده او را از هر چه معاصی است

کمی که سبب آن می بعد انجر بر باطن او بهم رسد و چونکه بر مقدمات نتیجه مرتب میشود از باب مجاز

مثابه مترتب شده و اما این حکایت بوده و سلوک الکاشفه آنکه در وقایع اتفاق هم افتاده و امثال این

حکایات اگر وقوع یابد محمول است بر غیر ظاهر خود به ادله عقلیه و نقلیه و الا احتیاجی به توجیه ندارند و ظاهر

این اخبار با مذهب عامه که عصمت انبیاء قائل نیستند ملائمت و موافقت دارد بهر حال آدمی باید اعتقاد

بظاهر آنها ننماید و الا اعتقاد او بانبیاء فاسد میشود و با عصمت ایشان جمع نمی شود **حکایت دهم**

نقل شده که در ایام گذشته مردی بود که از شیخ عبدالله گفتند نقابت یا ریاضت بسیار که مدت شصت سال روزه

داشته و هر روز چهارصد رکعت نماز میگذارده و هر شب دو رکعت نماز ختم قرآن کرده و از خلق عزلت کرده

و در کوه صومعه ساخته و در انعام بسر میبرده و هر سال پیاده بحج بیت میرفت چون مقدر چنین دید که قیامت بر پا شد

و حضرت جل جلاله فرمود که جبرئیل ندا دهد خلق اولین و آخرین در آنجا جمع شده بودند و حق تعالی

حساب یکان یکان میپرسید چون نوبت بشیخ رسید گفت ای شیخ چه آوردی که لایق درگاه باشد گفت

خداوندا هر روز چهارصد رکعت نماز بجهت رضای تو کردم گفت یاد داری که فلان روز جمعی به دیدن

تو آمدند با ایشان گفتی که من هر روز چهارصد رکعت نماز است ایشان تحسین کردند آن عمل باطل

شد گفت خداوندا مدت شصت سال روزه گرفتم قربة الی الله حق تعالی خطاب کرد که ای بنده آن روزه بدرگاه

ما قبول لایق نیست زیرا که روزی بیمار شدی و شربتهای شیرین بجهت تو میآوردند و میخوردی که ایشان

بدانند که روزه میداری و بدان ریا نیز ثواب آن روزها باطل شد گفت خداوندا هر شب

دو رکعت نماز ختم قرآن کردم گفت آنها قبول درگاه نیست زیرا که یکبار در حین قرائت پا دراز کردی

بآن جهت اجر آن باطل شد گفت الهی شصت حج پیاده کرده ام گفت آنها قبول نیست زیرا که شخصی از تو سؤال

کرد که چه نام داری جواب دادی که حاجی عبدالله بآن سبب ثواب حجها باطل شد گفت دیگر چه آوردی گفت

خدایا چهار چیز آورده ام حاشا که بگنج تو نیست نیستی و حاجت و عذر گناه آورده ام گفت الهی در

کلام مجید فرموده که و لو لا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نبودی

هر آینه شما از زیان کاران میبودید حالا آمده ام امید بفضل و کرم تو دارم حق تعالی خطاب فرمود

کدای

٦٦ گدای بنده ترا بفضل و کرم خود امیدوار نمیدیدم و گناهان ترا عفو کردم و عطا کردم بتو بهشت جاودان را

شیخ که این واقعه باز آمد و حکایت او را افزود **نظم** خویش را اگر کرده ای بارزه ۞ بیش

از آن که جان بر آید باز گرد ۞ گر نیابی رنج خود را باز گو ۞ چون ببیری کی شناسی راز تو ۞

در لبشیار ... از خود خبر ۞ نه ببرده از وجه تهی اثر ۞ دائما حیران و عاجز بوده ام ۞ کار ازم

کرده دهر کن ببر جام ۞ نامرادی مرا این جهان ۞ چون بجنبی بکند در ... **جامع مختصر**

گوید معنی نقاد نصیر چنین است که خدا مطلقا هر عملی را امیداند که ان تصادر شنا و کسی به این مسئله

در رحمت خدا خود را از جنبش عمل بدر نمی تواند بیرون برد و از اینجا بنا باید به این شی و علی نکی

که اهم از گناهان عظیم است مانع بقدر مقصد باید عمل کرد و از بطلان گناه داشت و نعوذ بالله تکیه

بر عمل نکرد و امید وار برحمت او و شفاعت پیغمبر و ائمه باید بود اگر غیر از این کرده شود آدمی

هلاک میشود پس باید آدمی ما بین بیم باشد امید رحمت خدا و نه تکیه بر عمل خود کند در میان خوف و رجا باشد

و اگر اول غالب شود ناامیدی کند و اینجا خطر کرده و اگر ثانی غالب شود معصیت کند بلکه

وقت را گفته اند که باید جانب غالب شود که وقت احتضار و مردن است که در آن معنی نیز است بلکه

باعث این میشود که خدا گمان نیک او را با او میبرد ان الله عند ظن عبده الحسن بنده برحمت خدا

... گمان بنده است که نیک باشد آن گمان و بآن نسبت با آن عمل میکند و از این جهت است که در بعض

از حکایات هست که بنده را موقف حساب میآورند و چون حساب حقانی ندارد که مستوجب بهشت شود بلکه

سیئات مستحق جهنم شدن داشته امر کند خدا که او را بجهنم رود و راه جهنم را آن بنده در پیش گرفته

و سر را گاهی در عقب میکرد و حق را با خطاب نماید یا ملائکه که چرا چنین میکنی او در جواب میگوید

که این گمان نداشتم که مرا بجهنم برد حالا باید بعزت و جلال خودم این بنده دروغ میگوید اگر یکبار

در دار دنیا گمان نیک بمن میداشت از جهنم نمیرستادم باری از آنرا بدروغش بخشیدم او را بهشت برید

و جامع مختصر گوید که خودم شبی در خواب دیدم که در صحرای محشر با شده در میان کثرت خلایق در

پای ... که سپرده دارایی خود را حاضر میدیدم خطاب نمودم که چه چیز باعث شد که تو با این ...

عمل خیر ... خودم ندیدم که موجب قرب بحضرت شود و فکر کردم که هر عملی را که کردم باید بحضرت در آن خدشه

ربح و طامات

٦٧ کند گفتم بدبخت جواب بکیم که نتوانند در ان جهل بند کنند عرض کردم که محبت شما مرا باینجا کشانیده چرا این
جواب را حضرت از من شنید ساکت شد و حزین بود پیش ایشان و در مقابل آنحضرت عجزه بود کرد اینجا
جمعی از شخص صوفیان شدند که بلاچیج بود ندانا نجله علی اکبر و قاسم بود رفتم و با ایشان صحبت میداشتم که
ناگاه غوغائی عظیم در انجوا افتاد و کرثی شد و مردمان یا حسین حسین میگویند و بر سینه میزدند
و در پیش ایشان شخص بسری میامد تا پیش بجز هم از دهشت و وحشت ان ضجه از خواب بیدار شدم
و بسیار وقتناست که بغیر از اعتراف تقصیر و عجز چاره نیست و از این جهت خلاص شدم من از عجائب الحضرت
در این واقعه و در واقعه دیگر دیدم که جوانی محشر بپا شده و من کتابی که از معلم خود گرفته
در ان ثبت بود بدست داشتم و متحیر بودم که کار من کجا خواهد انجامید تا انکه شخص دیگر با برک نارنجی
عمامه برسر نیز با حاشیه بر سر بسته مربع ناصی بنظر من امد که بجانب حساب میامد بود چون نگاه من
با وافتاد دانستم که جناب امیر ما است گفتم که این حضرت حساب مرا میکند دلم مطمئن شدم و در عقب
او میرفتم تا انکه بجائی رسیدم که شخصی کلاه بر سر بر تخت نشسته و تکیه برو زده آنحضرت
بدو دست ادب بر سینه گرفته رو بروی ایستاده من در خاطرم گذشت که ایا این خلافت که اینچنین
بزرگی در حضور او دست بسته ایستاده باز در خاطر خود گفتم معاذ الله که این خطا باشد بجهت انکه این
شخص جبر است و مجبر است و انا ر خشکی جدا و شایانت و حفا انا این اوصاف منزه است میبایدانی بغیر
باشد در حالیکه این شبهه و تعجب در خاطر من میگذشت آنحضرت از جای خود برخاسته و دست [illegible]
خطاب بمن کرد ای علانی چرا خدا جسم میشود و ادما فی الضمیر من مطلع شده از ایشان [illegible] من در جواب او
عرض کردم دوایر که تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا خدا منزه است از انچه ظالمان در باره او
میگویند [illegible] بزرک و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و منزه است [illegible] که خاج غرت
و جلال است انچه بدن او دابان وصف میایند پس آنحضرت چون این خواب از من شنید و یافت که من حقا
من صحیح استخطاب کرده که جاده تیرا [illegible] جواب شما معرفت که بر بار [illegible] در جواب در مانده
که حکیم که جواب بنا شد و در [illegible] بعد ابعرض کردم که معتقد بدم چون اعتراف بذنب و تقصیر بود ام ازداده
[illegible] بودند که حتی داشت این شبها بجان تو میزدند و تو را مجال خود [illegible] و یافتم از

وز

٦٨ قول آنحضرت در ان وقت که مرا [illegible] اعادی من بغرض و است که خاطر من را مشوش میداشتند و مجال خود
من را نیکذاشتند [illegible] هر شب در عقب من که اشتر که بر [illegible] بهشت دیدیم در وقت من جوانی مریدان
بودند گفتند بیا برویم به بهشت گفتم الحال از حساب خلاص شدم میخواهم در اینجا بمانم و تماشای حساب خلایق
نمایم انیقدر چه انجا ماندم که ماننده شدم الاخره با جوانان مریدان میرفتیم و از شوق و شغف جنت خیز
میزدم در بعضی از مریدین بر کفت ایا عقبه دیگر داریم گفتم من هر کسی را که در دنیا خوانده بودم که عقبه
اخرین پل صراطات و [illegible] در میانه که میرفتیم که طرف بیابان که جنی عمینا و شمالا [illegible]
قامت انسان خصار کشید و در عقب اینها با افتان و انجار بسیار بود گفتند که این پل صراطات که خط
بار یا چنین نجس بوده از کثره خوشحالی از خواب بیدار شدم و در بعضی از اوقات شخص که در
علم و کمال کامل [illegible] خواب بخود گفت که من بر بارت هلال علی بروراه هلال
بکن نظر بانکه نزد بلند و مادر از ان دشت هلال علی در غوث و زیارت دیگر که از اولاد جعفر
باشد نیست و معلوم است که اولاد علی و جعفر [illegible] از احباب جعفر [illegible] که حسن [illegible] از دادا اتحاد
که با آنحضرت دارند و معقرب ده ما که قریب عیدان اسبواست زیارتی که از اشان داده قائم
خوانند و انا زاوی الاحفر طیارات بلا واسطه چنانکه مذکور است و در زیارتش نامه اش و ما نعض ان نقائص
عصرهم شنیده ام و ظاهر [illegible] آنحضرت هلال باشد چنانکه گمان معتبر گفتند بجهت انکه کرامات بسیار
از او و از برای ان جانب و غیره ظاهر شده بعضی که جسم ایشان [illegible] و عصا کشی [illegible] و اولاد
[illegible] بودن شفا گرفتند به برکت آنحضرت و بعضی [illegible] و ذکر کما [illegible] انتقام [illegible] انجام
و مقصود ما بیان انها نیست در انتقام به حال الشیخ مذکور در حکایت دست گفته بالاخره و از علاج
خلاص شد در واقعه و امرها هم چنین خواهد بود و ایه ما غرک بربک الکریم چه چیز است که
تو را مغرور کرده بپروردگار کریم خود دلالت باین دارد که عالی که [illegible] در ذکر کریم تامل داشتم
که فایده از چه چیز است و در خواب دیدم که محشر بپا شده مرا باین خطاب ساختند گفتم که کرمک
یا کریم کرم تو [illegible] که کریم مرا فریب داده و این جواب از من [illegible] خود که تو و یافتم که این معنی
بجهت از اشتغال میخواهد سخن را بدهن بنده که باز در باب یاد میدهد که او کریم است در جواب کریم ماند انکه

رنج و طاعت
استظ

۶۹

دزدی کرده و دیگر کرده ام پیش حاکمی که نمیخواهد او را سیاست کند و غرض آن است که او را انکار کند و دیگری را
بار میگوید که تو دزدی کرده باشی و او از آن بدبختی که اینجا مجال انکار هست انکار کن او در جواب میگوید
من دزدی کرده ام و چونکه رحمت خدا وسیع است میلش بعفو و کرم است نه عتاب و عذاب لطف او جمال او بر
غضبش سبقت گرفته سبقت رحمته غضبه رحمتش سبقت گرفته بر غضب او چنانکه در دعای عدیله هست
و آیات و اخبار در این معنی بسیار است احتیاج بتطویل نباشد و در این مختصر نیست و از مقصود اصلی با تطویل
بیرون می رویم چنانکه راه نموده است **حکایت یازدهم** که ملحق است در کتاب اصل نقل کرد شیخ عبدالله حنیف
را خواهرزاده بود روزی شیخ را بهای برد شیخ قفسی دید کبکی در آن و از فراق رفیقان همی نالید شیخ را بر او
ترحم آمد گفت ای جوان این کبک را بفروش بمن گفت بهای آن ده شیخ بهای آن داد و آن قفس را بخانه خود برد
و دو روز نگاه داشت روز سیم آن کبک را رها کرد با قافله بحج رفت بعد از آن که از حج برگشت بخراسان
قافله را غارت کردند یکی از حرامیان از بهر خود التماس نمود که این پیر را بمن بخش بعد از قبول وی را بخانه
برد و دست و پای بسته پیش نهاد که پیش از آنکه ببر او ... تا از سر آن این جوان کند و مال و ارد کن مال را
تا سیاست کنم آن پیر را ترس و رعب عظیم میبرد و او در میکشید تا مدت دو ماه بر او ... سختی
البته کرده بود از درد و رنج نالید و زاری میکرد بعد از آن حرامی را بیمار آمد گفت ای پیر نهانی نجات
که مرا از عوض تو بکشم که شب هر شب در خانه نیست پیر گریان در خواب شد حضرت پیغمبر را در واقعه دید
که فرمود سبب آنکه دو روز ... کبکی را نگهداشتی دو ماه ترا این حبس کرد ما گردیم اکنون خلاص
کردیم بیدار شد حرامی خندان از در در آمد و در پای شیخ افتاد و عذر خواست شیخ پرسید که تا این
زمان بر من قهر کردی اکنون لطف میکنی گفت که پیغمبر را در خواب دیدم که با من عتاب کرد و گفت این پیر را
رها کن و عذر خود بخواه **نظم** بنده را گر نیست اندر راه هیچ ۞ می نباید کرد از آن راه هیچ ۞
انکه او را دیگ خونبها نیست ۞ که برو کرده حق این کار نیست ۞ ار بهاه و اشک بسیار هست ۞
و نبود هیچ این بار هست **جامع مختصر** گوید چنانکه کردن خدا عالم است و از ظلم هیچ میکند رد
و حیوان و غیران در بیان حقتعالی یکسانند چنانکه مقتضای عدالت است و از آنجهت حیوان بر بار گران یا
زیاده از حد بردن ظلم است بلکه این محال است که هرگاه حیوانی با حیوانی ظلم کند مؤاخذه در آن هست

اکرد

۷۰

اگر در دنیا نشود در آخرت میشود و از این جهت در خبر مشهور است که در قیامت حیوان بی شاخ را از
حیوان با شاخ مؤاخذه خود را میکند و قصاص حق خود میستاید و نقل شده از انوشیروان پرسیدند
که سبب عدالت تو چه بود گفت روزی بصید رفتم سگ شکاری شکار روباهی را کرد پای او را گرفت و شکست و در
اثنای راه اسب لگدی زد بر آن سگ پای او را ... کرد و در این اثنا اسب در سوراخی بود پای او بسوراخ فرو رفت
افتاد و پای او معیوب شد دانستم که ظلم انجامی ندارد و بعد از آن چندین قصاص شده از حیوانات قیاس
حکم میشود حال انسان که بر انسان ظلم کند و در قرآن هست در سوره کهف و لا یظلم ربک احدا ظلم نمی
کند پروردگار تو احدی از بندگان را و در جای دیگر میفرماید فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر
ذره عمل بد کند جزای او را می بیند و در قرآن بسیار است که خدا ظلام نیست و ظلم را دوست نمیدارد و دابر
الظالمین مقطوع است الحمد لله رب العالمین و در کتب فقهیه هست حیوانی که مال انسان است اجبر کند در نفقه
دادن اگر گوشتش حلال است امر میکند که از نفقه بدهد یا بکشد و اگر مقصود از آن ظهر است و از مرکوبات است
امر میکند او را که نفقه بدهد یا بفروشد و این از جهت آنست که هر حیوانی که محترم نباشد کشتن آن رحمت
داشته باشد و حیوان محترم است غیر مثل کافر حربی و مرتد فطری و امثال اینها از حیوانات محرمة اللحم مجهت
و اگر حیوان حلال گوشتی باشد که صید نموده شد باید یا او را رها کرد یا کشت بر وجه شرعی که آنکه او را
بیست اطفال او دهند تا جزئی کشته شود یا کسی از این وجه شرعی نکند و صبر کند تا بظلم کشته شود و در بعض
از کلمات دیدم که عصفوری با خبر کشته شد بعد به ساق عرش او ریخته شد از خدا سؤال میکند و مؤاخذه
خون خود را میکند که چرا ما را بغیر منفعت کشتند پس حیوان را بغیر جرم چنین کند پس غیر او را بیان
که چه کشته باشد **باب چهارم** در گریستن و ترسیدن از عذاب خدا تعالی و
عقوبات او و در آن چند حکایت است **حکایت اول** نقل است که جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
روایت میکند از پیغمبر که هیچ بنده نیست که بر گناه خود بگرید چند لکه از چشم او بیرون آید که البته خدای تعالی
حرام کرده اند بر او آتش دوزخ را و عبدالله بن علی روایت میکند که یحیی پیغمبر چندان گریسته بود از
عذاب خدای تعالی که آب چشم او گوشت و پوست دو روی او برده چنانکه هر دو رخسارش سوراخ شده بود و
مندل لقمان پیشش بدید آمده بود یکروز مادرش گفت ای پسر اگر دستوری دهی ابن حنظل نهادی تا ابن سایهام

خوف ... [illegible]

دکر ... [illegible]
... [illegible]

تا مردمان بان ننگرند گفت روا باشد مادرش رد و باغ نه سفید برید چنان مقابل دو در او شد روی انرا
بان بپوشانید پس هر بار که یحیی گریستن اغاز کردی چندان بگریستی که ان عذر تر شدی مادرش
بیامدی وان عذر ابیفشردی چنانکه اب از انجا روان شدی و پیش زکریا هر وقت که میخواست که
مردمان را وعظ گوید و پند دهد از چپ و راست نگاه کردی اگر یحیی حاضر بودی سخن خوف و بیم ناگفتی
گفتی بواسطه انکه یحیی خود را هلاک کردی و از ترس خدای عز و جل ... زکریا ترک وعظ کرد و ... کار
قوم نزد زکریا رفتند که ای زکریا از برای قوم وعظ بگوی که ... گفت نگاه کنید که یحیی
در میان مجلس نباشد تا وعظ گفته شود یحیی را معلوم شد که پدر وعظ خواهد گفتن در زیر منبر مسجد
پنهان شد قوم طلب کردند نیافتند پس زکریا سخن اغاز کرد و گفت ای مردمان بدانید که این
ساعت جبرئیل مرا خبر کرد که خدای تعالی عز و جل در دوزخ کوهی است که از غضب خود خلق
کرده انجا سیصد هزار کوه است و در هر کوهی سیصد هزار دره است و در هر دره سیصد هزار شهرستان
است و در هر شهرستان سیصد هزار خانه است و در هر خانه سیصد هزار صندوق است و در هر صندوقی
هزار هزار رنگ عذاب است که یکی از انها بدیگری نماند و در یکی وادی سیصد هزار عقربست هر مار چاه
صد گز بود ... دارد وان سر او تا دم او و ... دهنست و در هر دهنی هزار هزار دندانست و هر عقرب
مثل گردن شتر ... سر او تا دم او هر نیش است کرده و نیغ از ان ماران هم دوزخ سیصد هزار بار اماس
هیچکس از انجا نیاید الا که ... یحیی چون این سخن بشنید نعره کشید و خاک بر سر کرد
و از مجلس بیرون شد و سر ... رفت و دو روز در بیابان بماند ... از خلق برامد و زکریا
چندان بگریست که از خویشتن برفت بیفتاد و انکه زکریا مجلس را بگذاشت و بخانه رفت عیال و خویش
او را بدان حال دید گریستن اغاز کرد و گفتند ... یحیی کجاست زکریا قصه با وی بگفت زکریا با
مادر یحیی برخاستند خروشان و خاک بر سر کنان دو روز در بیابان افتاده و رفتند از غم فرزند طاقتشان
نماند ... در بیابان میگشتند هر کوه و وادی ... هر که را میدیدند از او نشان
میگرفتند تا رسیدند بجایی که ... **نظم**
ندیدی یکی را ن ... ... سر هر تار ... دو چشمش همچو ابر بهاری

بمکرید

همکر ... ... سر ... ... روی کرده
بلاس ... در بر او ... ... بر سر او ... ... باید
هر زمان از ... ... کار
زکریا ... ... بدید
... ... شنیدم ... ... تنم هم ... ... رسید
... ... مادرم ... ...
... ... حاصل کار
زکریا و مادرش چون این سخن شنیدند دانستند که این ناله زار اوست بر اثر ان گریان و نالان
رفتند یحیی را دیدند **نظم** سرش را بر سر سنگی فتاده ** دو جوی خون ز چشم او گشاده **
... ... ** ... ... ** ... ... ناگاه **

خوف از خدا

بر ... ... الله الله ** ... ... ** علاج کار ... ... **
سرش را بر کنار خویش بنهاد ** دو جوی خون ز چشم خویش بگشاد ** ... ... چشم
او ... یحیی چکید ... ...
که مادر ... ... سالها ... ...
... ... مادر ... ...
ناله زار ... ... ای جان مادر ... ... مادر ... چون اواز مادر شنید چشم باز کرد و سلام
کرد و گریه ... ... گفت **نظم** ای مادر من چه چاره سازم **
کز غضب ... سازم ** ... ... غضبان ** ... ... غضبان ** ای مادر
... ... یحیی نگاه کرد ... ...
... ...
... یحیی از جای برخاست و استقبال پدر ... ... و گفت **نظم**
ای باب بزرگوار ... ** ... ... ** ... ... غضبان ** ... ...

عقارب و عیزان ۸ بعد از زاری بسیار بجنبید که بر سجده ملعون شد گفت بحق آن شهر که از دستان من خورده
بجز تو ما را چاره نیست بعد از مبالغه بسیار اجابت نمود یحیی علیه السلام زار زار و جان و ناچار به پای ایشان
افتاد چون بخانه رفتند زکریا بیامد تیغی برداشت و موی سر او را ببرید و مادرش چون پیر بیاز برقی
ساخت و درد اسکون کرده و پلیه ... آورد و الحاح نمود تا از یحیی و بگفت جبرئیل امد و پای یحیی را
جنبانید و گفت یا یحیی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید سر او را نمی خواهی از بهشت و همسایه
بزرگ هستیم که ما را بسیار عجب و خوش بحق عزت و جلال من که اگر نه من سر ترا بر بینی حیلان که بر کمی که
تن ترکنا آخرت شو از شوق عالم کرده خود را بر بهشت و از عذابهای که ناکرد مجازات خفتاز چشم
بیاید و بجای پلاس آهن بپوشی یحیی چون این سخن شنید بر جست و عمامه کربت دو بود بر دو سر کرد
و پلاس جود کرده و خویشان را از خانه بیرون رفت دیگر هر که مادرش یحیی را ندید تا آنکه از دنیا بیرون
رفت **نظم** مقام عشق بر دو یاران دلبر چه می باید ۸ دل پر درد و جان بازان راهی تر چه می باید ۸
طریق عشق آن دلبر بیار یکی آن تو آن رفتن ۸ رمردان ره در استان درده مرد می باید ۸
جامع مختصر گوید که این حکایت را بعجب آنکه باعث سوختگی جان و دلهای ستمدیدان اختصار نمی‌توان
و خوف خداء همه مخلوقی دارد بغیر من ولیکن حتی آنکه مذکور است در بعضی از مواضع که عیسی ع ذکر جهنم را
دید در کوهی صنعه که اشران سنگهاست آن کوه در گریه افتاد تا آنکه زمانی بغیر چاه مان گذشت دید
که آن کوه که گریه میکند سبب پرسید کوه حکایت باز کرد و گفت میترسم که از اشران باشم عیسی ع او را خط
داد و گفت مترس که آن جاه کوه کرده است پس آن کوه آرام گرفت و در قرآن هست که وقودها الناس و الحجاره است
از برای جهنم مردمان و سنگها و سبب بر آنکه بعضی از سنگها هست که از خوف خدا میریزند و میشود و از
کوه می افتند و بعضی از آنها که از آن سنگ آنها از آن جاری میشود و آب از آنها جاری می‌شود و هر که هست از دو گریه آن
سنگهاست و بعضی از مردم سنگ تر از سنگ است پس انصاف باید داد که چه چیز سخت‌تر از سنگ است
انسان تر سخت‌تر از آن است ... بشود و دلهای آن سنگهاست که از ترس ایشان نم میشود و اگر چه در بعضی
اخبار هست که آهن سخت‌تر از سنگ است که آن را میشکند و آتش سخت‌تر از آن است که آن را آب میکند و آب
سخت‌تر از آن است که آن را خاموش میکند و باد سخت‌تر از آن است که ... مردمان او را پراکنده میکند

حیوان سخت‌تر از آنست که محافظت مردمان میشود بیاد میبرند پس شنیدن آن بانها و لیکن هر یک از اینها
که بر هستند از خوف خدا چنانکه در حدیث آمده است هست که آن نعرهها از خشیت خدا امواج بر میخیزند و
تلاطم میکنند و رعد تسبیح خدا میکند و حال آنکه مشغول عبادت و هر چیزی را ذکر تسبیح و هلاک
جاه که صدا میکنند در گوش ما از ذکر است و در راه وقت باز کردن و پیش کردن صدا میکنند
و همان ذکر است اما شنیده مقتصد ساکت و صامت و غافل نشسته ایم که گویا خدائی نداریم و حسابی
و کتابی نیست و در بعضی از کتب دیدیم که بعضی از علما فرموده اند که اگر بگویند که از خدا میترسم دروغ گفته
و اگر بگوید نمیترسم کافر شده کجاست ترس ما اگر ترس باشد که مناجات در سحر و گریه خوردن و گفتن
کارهای عالم کار بیخبران و جاهلان و عملهای ما عمل بیخبران مرحله اگر ترس داشته باشیم باید مانند یحیی
باشیم یا دیگران از معصومین علیهم السلام ایا نمی بینی که جناب امیر ع از ترس خدا غش میکرد مثل چوب
خشک و در خلوت بود و از برای خدا بود اما در برابر مردم اتفاق مزاح میکرد که غاصبین خلافت او را
خلیفه نشناختند و عیب و بدگویند که او بسیار مزاح کن است و چون حضرت خود را با سلمان و حضار از اصحاب
میز و سلمان بار گفت **هذا الذی اخرک الی الرابعه** این باعث شد که بیرون انداخت تا پنجم و تا
دوام قبول نکردند و اعدم در وقت وضو ساختن رنگ ایشان از خوف خدا متغیر میشد و بغیر
مرتعش میشد و جمیع میمیرها از خوف خدا مانند بیدی که در جوش باشد و بعضی از ایشان لاحدرت
احوالهم حالتی بود و دادند متغیر اللون شدند از سبب سؤال عنه کفتند میترسم که من لبیک گویم و خدا
گوید لا لبیک و امثال این حکایات در کلام ایشان بسیار است و تغییر احوال از خوف او و حالات ایشان
ظاهر در جمیع احوال پس ما هم اگر خوف داشته باشیم باید که از آن علامتها است که ما هیچ نداریم یا گر
عمر ما در حد خاص از اقتصاد میشود و چرا بیاد مرگ نمی‌افتیم و چرا ساز کار و انکار ما نمی شمار العبا
بس فکر باید و ذکر نعمت شکر است و مانند بهایم در فکر اکل و شرب بلکه بدتر بجهت آنکه بعضی از آنها
مانند طیور بلبل نوعی توکلی دارند از بهایم بدتر و از غصه میخورند و اما ما دائم در فکر نعمت دنیا هستیم
و حال آنکه میدانیم فردا زنده خواهیم بود یا نه با وجود آنکه خدا عمل فردا از ما نمیخواهد و ما قوت فردا را
از آن میخواهیم با انصافی است که ما داریم و غصه خود میل است که داریم غصه او لا و بطون بعد از ما نمیخوریم

خوف از خدا

75 واز برای ایشان مال تحصیل میکنیم وبخششها با ایشان مینمائیم وبعقب اولادها میکنیم واعتقاد این نداریم که
خدا تعالی روزی دهنده که در شکم مادر بودیم وبعد از بیرون امدن از ان با نهایت عجز قوت ما را بما رسانید
وانها غافل شده بار اولاد ما هم چنین خواهد بود با ایشان هم نیز رسانید روزیهای ایشانرا
هر روز بیا خدا است وما در بار اولاد اسطارم در تولد وتناسل بزور ... بلی شیطان ما را
فریب داده که دائم مشغول دنیا باشیم تا از عبادت باز مانیم عبادت که با منفعت شود او دست ما در رفته
قلت وثوق هم بخدا حاصل شد که او ضامن رزق ما شده وبغا او داد این ضامن قبول نداریم ودر حرص
دنیا وصفتهای ذمیمه بسیار رسانیم ودر تلاش روزی حیله حال میباشیم با حب المال والجاه وبخل وقساوت
قلب وقطع صله رحم وعدم رحم بر ضعفا ومساکین وجیران واخوان المعین ذلک از اعمالی که از ما سر
میزند حال ما را ازانها نگاه داریم لیس این عملها باترس خدا که هیچ میشود وبهترین عملها التقوی است
که جامع جمیع خیرات است وان بترس خدا میشود فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی
بپرهیزید وبترسید حق ترسیدن عزیز البته مکر اینکه شما مسلمان باشید ومعنی الانقیاد وفرمان بردار
باشید تا انکه کافر وسرخود باشید اینقدر قبر است در انتقام از برای عاقل دقیقة ولا تحیل لجاهلین
کافی نیست از برای غنی وعاقل **حکایت دیگر** نقلست که شیخ منصور عمار گوید که شبی از خانه
بیرون امدم وعبور کردم بیرون خانه پیر تمام از اندرون خانه اواز حزین که با خدا تعالی راز میگفت که خدایا
این معصیتها که من کرده ام واز من سر صادر است حرق شدم اکنون مرا برهان از عذاب دوزخ
چند توبه کنم وچند بار بکشم از این نوع سخنها میگفت وبر خود میگریست از بیرون خانه اواز دادم
وگفتم کما قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون ای کسانی که ایمان
اورده اید نگه دارید نفسهای خود را وعیال واطفال خود را که ... از رحمان وسنگ کبریت با
وفرشتگان برانکا مشغولند سخت دلان بر ایشان تا عاصی نکردند بر خدا تعالی وبکنند انچه خدا تعالی
فرماید از عذاب که در دوزخ است گفت چون ان پیر بخانه به جوشید وطپیدن گرفت رهائی بر امده
ساکن شد تا روز دیگر بان امدم دیدیم جنازه بر در ان خانه نهاده وبیرون ... در رون

میرفت

76 میرفت وبیرون می امد واواز داد میگریست گفتم این کیست گفتند این پیر ... که از عذاب خدا تعالی
گریست حال او این نوع شده ودائم میگفت **نظم** ای گناه امروز عذر امروز من ۞ سوخت جانم
چند خواهی سوز من ۞ خون از تشویش تا مد بجوش ۞ تا چرا فریب بنو کردم بیوش ۞ من زغفلت
صد گنه را کرده سان ۞ تو بعوض صد گنه رحمت کرده بان ۞ پادشاها در من مسکین نگر ۞
از گناهان که کردم در گذر ۞ چون ندانستم خطا کردم ببخش ۞ بر دل بیچاره بر درد دم ببخش ۞
چون این ابیات را بخواند سر بسجده نهاد از بیرون اواز او شنید که شخص ای عذاب خدا را بجای
ان ایا التزم ... افتاد وزار زار بگریست وطپیدن گرفت ما الحق گفت وجان بحق تسلیم کرد بعض
دانست که انجوان که کشته اوست گفتند این پیره زن اگر حضرت ... منا وما ... گفت ... باشد نزد ...
میت مرا دیدم پلاس ... وغلی بر گردن نهاده او را از تن او بیرون کردم که از اعمال هم
بر عیان سینه او ... بخط سبز ... کفتم ...
شرع جایز نیست مینداشتم وخواستم که ... بر کنار نظر کردم دیدم دو خط هر چند
نگاه کردم نتوانستم معلوم بود ... بپیچیدیم در تابوت نهادم بر ... برداشتم و...
بردم ودفن کردم **نظم** هر که او درباخت هر چیز بود پاک ۞ رفت ... پاک ۞
چون ... ۞ چو کن ... ۞ تا ... ۞
کی ... ۞ چون ... ۞ ...
هر چه هست **جامع غفر** گوید بر صدق وقوع ما نقل این تا ... مقدر شده باشد
واکر کسی شنیده باشد ... واین نقل بصدق وقوع مانند نقل جناب العزیز است
کرد در اخر مکارم الاخلاق بیان نموده از این که شخصی سوال نمود از ان حضرت ... والحضرت بیان
ان نمود ودر ... وجان بحق تسلیم کرد ... شخصی یا حضرت ... که این مرد اکنون حضرت ...
... که اجل او ... ومفسر کرد در تفسیر اهلیکم اطفال را داخل نموده بجا
مینماید بجهت انکه اگرچه اهل شامل انها هست الا انکه مراد از این ایه اهلیکه مکلف باشد بالغ دیگر
ناکه اطفال هر چه کنند مستوجب نار نکردند واکر چه مستوجب است ... اولیاء ...

خوف از خدا

٧٧ اخبار هست که مراد من اطفال را تکلیف نماید خدا که داخل نار می شوند پس تیره و تار که از ان فلق نام شده که
بجای از تفاسیر قل اعوذ برب الفلق است هر کدامی که اطاعت کنند و داخل شوند ان آتش برایشان برد و سلام
گردد و هر کدامی که بترسند و اطاعت نکنند و داخل نشوند خدا با ایشان فرماید شما هم اگر در جای دنیا
میبودید اطاعت من نمیکردید پس اینها را داخل بهشت کند و اینها را بنکال گرفتار نماید و از این امر مشخص
میشود که هر گاه ادمی منشا اهالی اعمال را اهل شود که ایشان تکالیف را بجا بیاورند انکر نتواند
خواهد بجهت انکه ان مامور است که اینها را نگاه دارد و مخالفت نموده و در بعضی از مواضع دیدم
که غلامی را کنیزی را امثال اینها را در مقام حساب در آورند و با ایشان گویند که چرا چنین و چنین نکردی
گویند ما نتوانستیم ما مامور به شغل خود بودیم و امثال اینها نگذاشتند که من بدانم یا بکنم انرا امر کنند
برفتن به بهشت و باعث ترک اطاعت و کردن معصیت عوض اینها در مقام حساب و سوال جزا دارند
و این تقصیر کرده نقل ما وقع شده از باب قضا های التفاسیر بوده و من نقل جامع بی خالی از عجب نیست
گفت نقره دو روز در مقام تعقیب بوده پس با مجوا اندم و در اسیر نتم و در بی قسا بکی از همسایهان من
نشسته بود از راه خوش طبعی چون تا بر و آن اعبدونی هذا صراط مستقیم رسیدم که سیر ما بعد خدای
تعالی در روز قیامت بجو جان که من نگفتم در دار دنیا که عبادت من کنید این راه راست است این ایه
بلند خواندم و سر بیکران بیرون شد داخل نمودم و او را مخاطب ساختم ان برای مطایبه او در جواب من برای
رفع عقل مکلم امثال گفت مطایبة قال الله تعالی لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
فرموده خدای تعالی که اطاعت شیطان نمیکنید بجهت که او از برای شاد شمنیت اشکارا و او خود تعریض
نموده بمن که چنانکه تو امر کردی عبادت من هم تعریض میکنم بتو که تو شیطانی خدا فرموده اسرا
عبادت مکنید و سهو او نفقد شده از سهو حال چنانکه واضح است و چنانکه این هم ما یر بسبیل اتفاق
و تعریض شد بغیر که مقصود اصلی حالا نبوده اما بر سبیل اتفاق واقع شده چنانکه واضح است
حکایت سیم نقلست که شیخ سفیان ثوری در حال النزع اضطراب بیش از حد نامش بود و مریدان گفتند ای
امام مسلمانان تا هنوز وقت بیری و ضعیفی نیست هر ما که ان بر هیچ انکه بر الله توبا من دو دو عی ضعیف ٣
کشتی هیچکس را جواب نداد و باز گفت که سبب چیست تا بعد بکی از شاگردان بسیار الحاح کرد و گفت که مرا

استاد

٧٨ استادی بود مردی صاحب بزرگ نام او شیخ مجد الدین بود من از وی علم اموختم شنیدم که او در مرض
رسید بعیادت وی رفتم بر بالین او نشسته بودم ناگاه چشم باز کرد و مرا گفت ای سفیان عمی عمی که
چه میکنید واز حال پرده بیرون ابیات میخواند نظم بجز هر کرا انتظار و از اجل بلی تیغ و دست
هر قلم شد بست و هم دستش شکست ای دریغا گر جهانم دست تیغ جنت دریغا میشه در دست
ای مرغ تو نمیدانی که هر که هم زاد و مرد شد بجا که هر چه بود باد برد هم برای جنت
پر نمعه اند هم برای جنت اورده اند گر تو ترحی در جهان زبان دهی هم بمیری و برای که
جان دهی هست کردن همچو طفلی سرنگون در شفق این طفلت هر دم پر زخون پنجاه
سالست که این خلق را براه راست میخوانم و بعد که دعوت مینایم اکنون میکریند بر که مارا
نشناسی سفیان گفت از هول و بیم ان اوان و از ترس من بر احد بیتم چنین دو تا شد بعد از ان
چندین بکریستم و شب بر وی که وقت بود که چون بقضا حاجت رفتی بجای ابتخی یا مردی تا وقتی
که بیارشد بخانه بماند کسی ندانست که دیرا چه بوده طبیبی بود ترسا در ان تاخیر نمیکردند او را
بنزد شیخ سفیان اوردند تا او را معالجه کند چون قاروره وی را بدید گفت این مرد که را است که
این اماما ماماندار دل مسلمانان وی را سفیان ثوری گویند طبیب گفت من ایمان اوردم و مسلمانان
چنین مرد بود که جگر او از ترس خدای تعالی اب شده نظم نشان عاشق صادق رخ ا[روی]
و سوز دل و زعشقش سوز دل که ست در عزیز رو بیابید مکو در عشق ان دلگیر که خواهم جا[ی]
قربان دلا این کار اگر داری حدیث درد می باید دمی را بجو خود دعوی عشق و در جهان کرد
که جان دهی منعان نمرا همیشه در دمی باید پس ان حکیم ترسا بر مسلمان شد و از جمله صالحان
گردید در جامع مختصر گوید که از بعضی از کلمات علما دیدم که مذمت سفیان را کرده هر جا النجاه
میشود از علماء عامه بود و صاحب را می بوده و بقیاس عمل بوده و اینهایی که در این نقل ذکر شده بر او
بسته اند و بر فرض وقوع این همه که بر نفی مجال الاعتقاد هد ما دامی که ولایت علی عال امامه ائمه [علیهم]
اکر از ما نشته بکار اونمی اید با عدم اعتقاد با مامت اولاد امجاد معصومین با حضرت علیه السلم و در این
حکایت غیبی اثم عزحوان قائل از اسباب بوده برده چنانکه ظاهر است بلا بی بوده که گاه گاهی از معلول

خوف از خدا

79 در ابواب دعا و در نیت کم سوزاکی داشته‌اند با ابراسیری دائم و حرارت اندها در این دنیا با وجود
رابعهٔ اداشاء از نجس بود لا از آب و کتاب هم غره بود ها لا القی وازهد واعبد واخشی از امیر المؤمنین
والاطهار علیهم السلام باتفاق علماء عامه و خاصه نبوده باز چه از هم اوصاف آکرینا ایشان از زمین
متغیر شده با غشی غره اند باری هر کس بجای اشک از خون ریخته اند و نه بجای بول رعاف شد خون و دل
ایشان هرگز هم از خشیت و کتاب نشد این هم از مریدین اوست که با و بسته اند و این نقل هم دامی
است از دامهای شیطان که مردمان بحقیقت را از راه بیرون برد و ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت ضعیف ترین خانها و بدترین آنها خانه عنکبوت است و مکر شیطان هم ضعیفست مثل آن
چنانکه واضح است **حکایت چهارم** نقلست که عبدالرحمن را گفتند احوال شیخ حسن بصری را
بگو تا خود چگونه بوده است گریستن بسیار از او دیدم گفت حالتیها لی رحمت کنند بر شیخ حسن بصری که همیشه چو
ترسان و لرزان بود که گویا ترس خدا بیتعالی هر که از او دید پنداشتی که مادرش مرده است و چون
سخن گفتی پنداشتی که در کنار آتش ایستاده است و چون نشستی چنان ذلیل شدی که پنداشتی
که اسیری که گرفته اند و بسته اند و خواهند گردن زد و بامداد که برخاستی پنداشتی که بیمار است و بحال
نزع رسیده است و همین ساعت خواهد مرد و او را گفتند ای امام مسلمانان چرا هیکل بچنین اندوهناکی
گفت میترسم که مبادا مرا در آتش اندازند انکه من بیچاره هلاک شوم چون بیمار شد یکی از پیران بعیادت
او رفت گفت هر خانه را دیدم تر گشته پرستاران را گفتم این چیست گفت سبوی آب شکسته است گفت بر
مدرس آتش برافروختم تا از هر خواجه طعام بپزم چون چشمش بر آن آتش افتاد خواجه حسن بصری در
گریستن افتاد چندان بگریست که هر خانه از آب دیدگان او جیحون تر شد که چون آن پیر این سخن شنید
گفت ای خواجه حسن رحمت الهی بینهایت است و کرمش بیغایت است و لطفش بیشمار است که با بنده خود هر
ساعت در مقام عطا است و با این همه میگوید **نظم** ما اگر بد کرده ایم لا یحرم ما طلبکار شریف
حکیم ٭ بندهٔ ما با آنکه ما باشیم ٭ مهربان تر ز مادر بدیدیم ٭ جرم خود را مکن جز با ما ٭
زانکه ما پرده ترجیح بدیدیم ٭ گر بد کردم و گر بیان کیر ٭ تا ز صد ساله جرم در گذریم ٭
بیک نظر گر ببود ما نکرد ٭ سیصد و شصت بار ترحم نکیم **جامع مختصر** گوید که بند شیخ مذکور چنانچه

او برده

۴ ۵

80 او برده که این همه گریها کرده و در عصر امام دستگاه را نیاس بار امام چه اگر گریه کرده که مرتبه بیحانیت
و حال آنکه این همه انتری نباید که بکریم او کذاشته اند انبیقاد که گریه کردن که خانه تر شود از خوارق عادات
است از برای انبیاء مانند یحیی یا مثل از میسر شود خود شرح صداقت که چه کرده گریه هم کرده بلوح در بارگی
امام سجاد هست که شخص از که چه صرفت لبدا زیاد و دانی میرفت از آن کتان که آگر گریه هم کرده بلوح ده
بار نظر نجاست شخص دیگر بار گفت که چرا کتان کرده این از حیثم سید سجادات ولیکن چون ناود
با این نسبت بوده که چون صحیحاست وضو بسازد آب کف صحیحش بگیرد تشنگی ببرد یاران آنرا بیادی
او وصول گریه برای غسل نمیشد و آب مضانی نمیشد او نبار می‌ریخت و همچنین بار دیگر تا ناودان جاری میشد نه
آنکه از حیثم خالص آن ناودان جاری شود اما جاری شدن نهرها از آب حیثم آدم که در بعض از کتب بنظر
رسیده و پیش اصل صحت آن هنوز بر حقیر درست نگیر نشده و بر فرض صحت طول آن و عظم جسم آن با اعجاز نبوت
بعید نیست الا آنکه بودن آنها از سطر و نزول آن چنانکه مضمون آیات بیبعید منیابد و چون احوال عقبا
ان وجه که انکه اکثر این حکایات وارد اینها عامی است ظاهر اچنانکه از ترجم برانها در صدد حکایت انها
کرمانها را ترک عرم مایم برصاید یا ازترحم برانها بعد از ذکر اسم انها در بعض با خبر شخصی که حال او بعضا هم
است در اصل حکایت علت او مذکور نبوده او هم عامی است غالبا پس حکم نتوان برای حکایتها اعتماد نمود
ولیکن چونکه مرغان چندیکه حمله از انها منافات با شرع ندارد عمل بر حسب انها کردن و ضامن عتاب باید
از انها رانمودن بد نیست نه کل انها بجهت آنکه بعضی از انها چنانکه با نفی مخالف شرع است و منافات با مسلم
شیعه که بنای ان بر عدم عسر و حرج و ضیق است دارد و چه جای تکلیف ما لا یطاق نسبت عمل کردن بعضی از
حکایات نسبت با اکثر مردم مانند آنکه این کس ناحق رش بخورد و بعد مرجئه وامثال آن پس چگونه اعتنا
باید با اینچنین حکایات باشد و لکن در مقام وعظ و استشهاد بانها نیا باشد که بد نباشد نه در همه اوقات
استشهاد نمودن بهلی حکایات و عارف شرع اعتبار نیابد بهیچ وجه در مقیم انها میتوان اعتماد **حکایت معجب**
چنین گفته اند که شیخ نبی موصلی بان درجه رسیده بود از زهد که هر شب علی با ان میرس خریدی
و روزی کملی و مشان بهم اوزان بول بیک دینار که فقیری بعضی شاگرد ی وزاحد اوزان اصحاب ور ادید
بر وصلی نشسته و روی بدیوار کرده است و دوست بر رو خود نهاده و میگریست گفت چیست فقیر روی گریستم

۴
۵
خوف از خدا

۸۱ ابر چشم او بس خون بود گفتم ای شیخ این چیست بحلی بگو که ابر چشم تو خون گریه اید گفت اگر بود بکرم ابر کند
دادی بحلی و اگر نه نگفتم که سالهاست که گریستم تا از ابر گذشتستم بخون رسیده وشب و روز
خون میگریم بعد ابتدا اب میگریستم بر کردهای خود اکنون چنانکه خون میگریم شاکر گفت بعد از مرگ
او شیخ را بخواب دیدم گفتم ای شیخ حق جلاله عز و جل با تو چه کرد ماحال بازگو گفت همان کرد که از او بترسیدم
گفتم چندانی که تو گریستی شب و روز حکایات تو چه کرد گفت مرا پیش عرش بداشت و گفت ای بنده من چرا
گریستی چنانکه ابر چشم تو خون شد گفتم خداوندا بر گناهان خود گریستم گفت اعمال جلیل جبار که ای بنده من
چهل سال است تا فرشتگان من روزنامه تو را پیش من آورده اند در بین چهل سال یک گناه بر تو ننوشتند
اند امروز ما نیز هشت قصبت بر دیدیم تو بگشادیم از هر در که خواهی در آی نظم الهی رحمت دریای
عامست ۸ و در انجا قطره ما عام است ۸ اگر لا اثر خلق کند کار ۸ فرو شوی هر دوان در یا بیکبار ۸
جامع مختصر گوید حکیم با این نقل که عجیب تر از نقل سابق است او را که بر خانه ترک کند و این هنگها
که بر را چون میکند که کدام دارد که حکمت بمصیبت عوض اشک خون از چشم او جلی تا باشد که از کثرت
گریه اشک چشم خون شود نه انکه بعد از انقلاب خون آید بلجمه باید اهل جهنم هست که انقدر گریه کنند که
ابجیدهای ایشان تمام شود و بعد از ان بجای اشک خون دیدند لیکن در باب انقلاب این نقل در رهاست
بجهت انکه گوشت چون با آتش رسید ابر خوبین بیرون دهد پس بمباشرت آتش خون اعمال لابد ایشان اعضای
ابر چشم بیرون آید بسبب عذاب با آتش الهی بحکومه بنصه خون آید و اهل بیت اما معصومین با کثرت
گریه در مصیبات با گریه خون نرنجیند بلکه اشک انتیا ایشان به جایی رسید که خشک شد اما خون شد
واگر شاید بایداد الغا نقل شود واز باقی انده و مخصوص بود که انقدر گریه نموده اند که چشم ایشان را عمش
شد و نکوه الاتفاده وان هیچ خبر بجائی نرسیده که اشک یکی از انبیا دو خون شده باشد چون جای
منقار متعادی و علاوه بر این ابر چشم چون تمام شد ضعف قوتی عقل که گذشت بازاجه خیم
آید و انقعاد مرعمقان نرسد در سایر اوقات تحجا و تمام عمر پس نگریا بابن معجزه که جایی
معجزه از هیچ بتری واقع نشد و چنین اعتقاد بعای بجری کند و این را معجزه خود قرار دهد نیز تعبد
نیست و ایضا بر حجر و ائمه و انبیا علیهم السلام ایشان گناهها نسبت داده اند که ایشان را از حد عصمت بینداخته اند

تا دو انها

۸۲ تا دو انها و رسایل امه خود شان عامه عصمت را شرط ندانسته اند و بر هر گناهی غلطی نسبت داده اند حتی بر پیغمبر ما
که بر این نسبت داده اند که او پیش کافر بوده و اخر عاشق زن زید و گفراو بجهت لفظه سیاقی که حضرت کم او را ملامت کرده
چاک کرده و اثر ابد او بوده اند و این شیخ بعضی از انها هم باشد که بعد چهل سال ملائکه کرام الکاتبین یک
گناه از او ندیدند که بنویسند هیچ سعادت بدین هیچ تفوق از سایر انبیا و اولیاء که از ایشان ترک
اولی صادر شده از جمله گناه شمرده اند و از این شیخ ترک اولی نیز ظهور نرسیده خوشا حال او و بی خبر
از هیچ خبر است او را اگر شاکر را وارث بشد چشم او سوال کند که ان حضرت او در جواب گفته که بلکه
عادت کرده که سالها کار من چنین است و حال عمر این پیر بعوض عمل و اطعمان بدیگران نشاء
است و موجب استحقاق خذلان بر هیچ ارباب شایسته جنان با وجود انکه هیچ ارباب بعد از نزاع از جنات
است بمرد روح نفعه بعد از مرگ و شاید این بجهت اثوان تو جیه بود که مراد جنت هیچ ارباب بوجه بلندا و کم
بعد از حساب از هر جهت که خواهد داخل شود نه الان پیر تا ملک بر این حکایت و رجحات لعل الارا
بیاض و بعوض و صنع خوشا حال چنین مرد باد حکایت ششم نقلست که شیخ مالک دینار دو روز
بگریستان در امد ... شده ... دید که ... مالک بیامد بر سر کرد با بیتار بران
منکر بیت و دران کرد نگاه می کرد و میگفت ... مالک دینار نیز چنین خواهد بود میگفت و میگریست تا
چندان بگریست که بیهوش شد و از پای در افتاد و مردمان جنازه نهادند و بخانه بردند چون بهوش امد گفت
ای مردمان بدانستید که مالک دینار دیوانه گشته است پس پلاس سیاه در پوشید و خاک بر سر کرد و در
کوچها میگردید که مسلمانان ترسید از نار جهنم و از ... عز و جل ... که ...
بخدا تعالی را بفرمان مکنید چون بیمار شد یکی از شاگردان او وصیت کرد و گفت خواستم من بحال
آرم چون بمیرم بر پیاده ... که مالک دینار که بخیلی است از خداوند ... انکه چون مرا بگو ... بسند
تخته دستها و ... بستند ... بگردم کنید و ... کشان کشان بر بعد ... بگو
چنانکه بندگان که بخشد از خداوند بدند چون بعد قیامت باشد ... که طلب کنید بگوی ... وقت
کرده ام اگر ... نبگرید تا ... باشند با ... و دیگر در ان وقت که ... شود و بگرید تا
نامه ... راست دهند با ... و بگرد در ان وقت که میزان بیاورند و بگوید ... به بینند

خوف اجل ۱

تا خود را دور نمی بینم بر سبیلی کران آید بابر بدین سخن بگفت دیگر نیست و گفت کاشکی از مادر نزادمی تا این
مرا پیش نیامدی چون شب در آمد حال بروی بگشت و عرقش باخر رسید با کلی اعلا زمیان آسمان و زمین
کر نجات الله من ... نفس و دیگر ... منتشر شد در اصل که غلط برده و حجاب بوده و عنت الهالک
ملکی از معنی آن که بیان بوده و مطلب بعلوم ... و آن آیت که ما الله دنیا دار ... که نهایت رائین
گشت از همه خطرها آن شاگرد گفت چون بالک شنیدم ما الله ... که انگشت شهادت برداشته بزبان
فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
هم در آن ساعت بگفت و جان بداد ٭ بگفتا این و بگرو اهی بجان داد ٭ عفا الله اینچنین خوش جان
توان داد ٭ چو خواهی که دلکی را کنی ناکام ٭ ملا زحجان تر باشد سرانجام ٭ چه دارد کس بغیر ... است ٭
کز و بی بایت ناکام برخاست ٭ جامع مختصر گوید بر ... محقق واقف ... بوده ... شهر و ...
اولیا را ... بوده ... خائف بوده از بزرگان خدا تعالی حکایت هشتم نقلست که جمعی ... عبد
العزیز ... که ... کرد ... که ... بیداری شد
در ... دیگر ... ایشان ... ایشان ... شدند
از این ... که ... بر خاست تا از همه ... بخلوت ... گوید
که ... تا ... دیگر ... شیخ بود ... که ... چه چیز ... گفت
اندیشه کردم که ... و راهی ... راه ... که ... راه راست ... یا
بد ... این سبب ... کشتم نظم در دا و درد ... ٭ کام روز ندادم
خبر ... ٭ ... ٭ ربنا اغفرلی ... ٭ یارب ... ٭
... ده ٭ ... ده ٭ در راه خدا ... ٭ بس ... ام
ده ٭ جامع مختصر گوید که این حکایت ... اتفاق افتاده از جناب ... بعد
از آنکه ... عید ... عید ... و ...
با ... کرده ... که هم چنین ... قدمی ... ایشان ...
کرده ... تا آنکه ... از ... که ... افتاد و تمام شد ...
شد

شد ... که هرگاه آنحضرت با این نسبت ... که شاید ... که ... خارج
کنند ... امر کرد که آنحضرت را از این راه ... نا مرتجبه خلاصت که ... رحمت ... داخل
بهشتیم ... این ... نقل حکایت ... احیانا ... در استبعاد نیست حکایت هشتم
نقلست ... شیخ زین الدین ... گفتند شاگرد ... شاگرد ... گفت
در خدمت او ... بودم ... شیخ ... شاگردان که ... حساب عمر خود را کردم
سه سال ... گناه کرده ... بقیات چه عذر آورم و چه جواب دهم این بگفت و دست
کرد و ... برداشت ... تا از ... افتاد و بیهوش شد بگریستند
جان بحق تسلیم کرده بود نظم ... کنی جان را ... ٭ دل و جان را ... ٭ نعلت
عمر خود را ... ٭ ... استغفر الله ٭ ... کرده ام استغفر الله ٭ خطاها
کرده ام استغفر الله ٭ ... عمر خود را ٭ ... استغفر الله ٭ خطاها ... بخشا
که کریم ... استغفر الله جامع مختصر گوید که این ... که این ... است
که حضرت ... که ... با اصرار ... جمع شود
... کرده ... بعضی نقل ... که حضرت ... که هرگاه ... خارج ...
خالی ... گناهان ... چنین است اگرچه خرده خرده جمع شود اما
عاقبت بسیار شود ٭ قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود ٭ و نظیر این نقل است ... عسکر
خلیفه که ... عسکر ... خواستن ... عسکر خود را با ...
که ... خروج ... بعضی ... که آنحضرت
اراده خروج ... آنکه ... عسکر ... ظاهر شد
و حضرت ... لشکر ... ملا ... که
... که هر شبانه روزی ... هر
... قیامت شهادت دهند بر کرده
اعمال ... بر جا ...

۸۸

کثیر بوده شود بار بجو آنکه کلّا انّا مقبول الشهاده اند پس باید تمسک بفضل و رحمت او شد اگر این کار
کنند که وبال آن کس عمل خود ببهشت نمیرود مگر کسی که خدا او را محافظت نموده باشد و در عالم رایقه
شیخ بودم که در سرای بحساب خلایق مشغول بودند و بر میزان حساب اعمال انسان سرحساب را دیدم که همه ملائکه
عامه بر سر و دفتر هالوش شمار در دست مشغول عمل و شهادت بنگاشتند پس یکی را دفتری که بر او در دخل هر
بودند او بود و بیاری حساب در باب رعایت حال المفقود من کار میبودند که چهل روز در دوستان ایشان
بود و یکی از ایشان روز بعد دیگر یعنی روز چون حساب ایشان را کردند من ترسیدم و از عقب سال ازدها به
سرحساب بالامیر نیم آن ترس تا آنکه از جمله ایشان خلاص شدم بعد از آن وقت که اولا خواستم شاید این خواب جهت
تنبیه من بوده که مرا نفقه جریان نکنم هر حال اگر حساب دیگر ایشان توان کرد در روز قیامت
نتوان کرد حق تعالی همه را توفیق عمل نیک کرامت نماید و از شر عملی که ازما سرزند خویش نجات دهد ۹
در روز قیامت **حکایت هشتم** نقلست که شیخ عطاء بن سلیمان چهل سال سر بر آسمان برنداشت
و نگاه نکرد و سال زجت بسیار بود از بیم حق تعالی عز و جل و کسی او را در این چهل سال خندان ندید هر بار
که گریه آغاز کردی سر شبانه روز دعا کردی بسیار سوی و اگر وقتی از بر او سوی عوعو برق حتی او را دل
از جان فتوی و هفت اندامش چون برگ بید لرزان شدی گاه برخواستی و گاه نشستی و بسیار گریستی و گفتی
این همه محنت که مرا است از بیم آن سوی است اگر من هیچ بوده در ستر بوده ای شما میگریید و میگفت ای
تن هشیار باش که ابلیس را اندوه و گوشت بود بی بخت و بقیا است با بهر عوا ایستاده و از دوزخ میباید
کندستان و خصمان هم که تعرفه کرده باشند از جهت دوستی کنند و باخبر خدا تعالی ایشان و مناجات میکند
زندان هست و زندان بان مالک است قاضی جلیل عز و جل زبان بر شوره شانند و من زندان خراب شود که از آن هلاک
باید تا بقیامت نتوان به بهشت یا نار و نعمت و عاقبت بدیا بود و دوزخ باحسرت فغان است محنت و همه سبب همین که گفتی
تا وقتی که ابراهیم مطلوب بزیارت خانه روی الله گفت او را دیدم در گوشه خانه نشسته و گرد بر گرد آن آب ایستاده
پنداشتم مگر طهارت کرده است چون بیرون آمدم پرسیدم از پیرزنی که در خانه او بود که ای پیرزن شیخ
همانجا که نشسته است طهارت نماز میکند که خانه تر شده است پیرزن گفت طهارت نیست این چشم وقت
که خانه را تر کرده است از ترس حق تعالی عز و جل که بیشتر است بعد از مرگ و عمر عی در انجا پدید گفت ای شیخ

۸۷

خدای تعالی با تو چه کرد و گفت نیکی بهای بسیار دیدم و خطا و بلا نیکی کار امر بکار دیدم بر بیان شدند
تو کفتار علی حاجی اگر بیتی گفتم ازبیم و ترس تو خدا وند تعالی گفت بلا فستر که من امر زید تو گناه عاصیان
تعبد از تو برس که خداوندم او را عذاب نکنم **نظم** غافل از هر سیار از حضرت پروردگار ه حسرت از
گناهان بار نهاد ای برضایع کرده عمر ه موی سیاهت شد سفید ه جا سوس مرگ اندر سید ه
بر عار از بی دنیا امید ه ای بر ضایع کرده عمر ه هر بند کردی صد خطا ه شرمت نیامد از خدا ه
از علی انسان روز جزا ه ای برضایع کرده عمر ه بر خیز و کار خود بساز ه با مال و ملک و زر خبا کن
راه هست در پیشت دراز ه ای برضایع کرده عمر **جامع مختصر** گوید بار عاین حکایات از قبیل حکایات
که نقل آن نمیتوان نمود مگر که چرا استبعاد دارد و لیکن از کرم که خدا او را توفیق دهد و ترس خود در دل
دل او جا دهد بعید نیست و من خاص صحت وستم نقل نمیتم و از بعض نقل شده که از چهار پس
سر سوی آسمان نمیکرد و میگفت خدا نخواهد بر امام زین العابدین گذشت حضرت بان نموده مگر
از مرحله گذشتی دیگر در مدت عمر انجا از خندان ندیدند **حکایت دهم** نقلست که خواجه
معصوم در عقب از بر که آنجاست چون بیار شد نظر بر آن میکرد چنانکه مادر بر مرگ فرزند
گرید مردمان گفتند چرا میگریی که مرد زاهد و پرهیزکار و متقی و ملکی بوده است که از آن پرسند
و هشتاد سال الحقا بر اعمال شکر کرده گفت میترسم که مبادا در این گناهی جیم باشد و بیان گناه از حق تعالی
باز مانم و از رحمت و مغفرت بی نصیب مانم پس بسیار دیگر میگفت بعد از آن خود را در پیش خود خواند و گفت
ای عزیز ان مرا بسوی قبله کن و پیش من بنشین و نگاه کن چون عرق کرد بدانی من بمیرد ایدوا ب
حسرت در چشم من بینی بدان که در مرده هان بکدشتمن و نزد کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله مکرر تو پند بایم که این کلمات از دنیا خواهم بیرون شوم
و چون مرا دیدی که بر حال بر سر من باشی تکیه و اعتبار بر کن و من بیت و بیرون بلند بکو باب
سر نهادت ما نکر بتو پند بایم و بچاپ شکر و نکیر بازگیم و انگه دستها بلند بکو بار خدایا این بنده
و بیفر ما بها کرده است انچه بنا بیت کرمت کرده است اگر عذاب کنی سزاوار آن هست و اگر عفو کنی تو
سزاوار آن هستی که خدا وند بخشاینده و امرزنده اکبر او ماند با خود یا من چه میکنید و این ابیات بخواند

۸۷ نظم گذشت عمر و نکردیم هیچ کار دریغ ✿ ز باب دریغ که کردیم هزار بار دریغ ✿ بهار عمر بغایت شگفته
بود ولی ✿ گل مراد بچیدیم ز نو بهار دریغ ✿ هنوز دامن کالای کف نیالوده بود ✿ که شد ز دست گریبان
اختیار دریغ ✿ عطای عمر که تمام صرف شد بهوس ✿ برفت از کفم ان در شاهوار دریغ ✿ هوای نفس
کرد بی باده و دست اورده ام ✿ کنون بعمر نفسی محنت هزار دریغ ✿ بدان امید که رحمت نظر کند بختم ✿ برفت
عمر گرامی در انتظار دریغ ✿ جنید خواست که از ره جهان نام نباز ✿ بماند در نظر خلق شرمسار دریغ
چون تمام کرد کلمه شهادت بگفت و اهی سرد از دل پردرد برکشید و جان بداد و چون جان را بحق تسلیم
کرد پسر وصیتهای پدر را بجای اورد و چنانکه فرموده بود دیگر شب او را بخواب دید پرسید از
حال او گفت ای پسر کار ان دشوارتر است که تو می پنداری مرا بمقام حساب باز داشتند گفتند ای پیر هیچ
ارمغانی اورده بگو که چه اورده گفتم صد هزار درهم از وجه شرعی تصدق داده ام ندا امد که بکنید هم آن چنین
قبول نیست ندا امد که دیگر چه اورده گفتم دیگر ندا امد که چه اورده گفتم بار خدایا پانزده غزا اورده ام
جواب امد که قبول نیست دیگر بار ندا امد گفتم خداوندا هلاک شدم و نومید گشتم با خود گفتم که
دوزخ جای منست و راه دوزخ در پیش گرفتم ناگاه ندا امد یا پیر یاد داری که روزی از خانه خود بیرون
امده در راه خاری دیدی افتاده ترسیدی که مسلمانان را ازان رنج رسد دست فراز کردی و ان خار
برداشتی و بدور انداختی اعتقاد که شفقت نمودی بیز برفتم گشاد و زبان سپاس نیایم و عفو کردم

بار خدایا شصت حج اورده ام گفت قبول نیست ندا امد که دیگر چه اورده گفتم

نظم ای عزیز من تو بیزها فلانه ز نکاه مکن و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآور و بگو
ای خدای غیب دان فریاد رس ✿ جز تو ما را نیست کس ای ذو الکرم ✿ بنده در جان ام هستم فقیر
لطف کن بر حال ای لطف تو عام ✿ بنده ام سر عاجزم دادم ده ✿ گر چه هستم من فقیر و ناتمام ✿
ای ... بر گناه ما بخشنده ✿ بخشای از جان و عقل ناتمام ✿ گر گنه از ما کنی ... جسم ✿
و بر بخشی عفو جرم کن انتقام جامع مختصر گوید که در این حکایت سبب عدم قبول الطاعات این خواجه مذکور
نیت ما البتر ... بنیت ... اخلاص و نجات او باز عمل جزئی خالص ... از مقام
صدق ... نیت بجهت انکه این جماعه کارهای خدا را بجهة تقضا ... جناب باری تعالی است که گاهی
می بخشد و هو من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر و او شخصیت که قبول میکند از عمل خالص را و عفو میکند

از بسیاری

۸۸ از بسیاری از گناه و ازین جهت مستحب است که در وقت احتضار محتضر را تلقین کنند که خدا را باین اسم بخ
کند و از او خواهش عفو و ترحم کند و شبیه باین نقلاست حکایتی که در لب جامع ... که بیدو بگوید
از انکه خدا هر چه را امر نموده بجهت حسن نیت و غرض اول این بود که مسلمانان حیوانی خواهند اب بدهند
یا کار کنند و انها فرا نکنند بران مرنج بنشند و غرض ثانی انابه که شاید مسلمانی در شب عبادت
بنج نشود ما ... ر راه افتد تا بر خدا عملها را قبول میکند و اگر چه نیاکوجلی باشد و عمل
نبیا بر ... قبول نمیکند اگر در ان شرکتی باشد با غیر مانند ریا و دیگر از مفسدات اعمال مانند عجب
و سمعه و غیرها و ازین جهت این اعمال شیوخ را رد نموده انچه مذکور شد و از حکایات سابقه و ازین جهت
است که نقل میکنند از تقی تقی ملا محمد تقی مجلسی ره که او وقت شد خدا هر علی که کرده از ... نبرد دان
ذکر نموده چنانکه در خواب او را دیدند و گفتند و من هم شنیده ام ما القیتها اعطا الناس ... الا انکه او گفته
طفلی در دنیا ... داشت ... امد و ان طفل خواهش میوه کرد و در پیش من بود و مادر او
او را منع میکند و حالت میکشید من ... از منع نمودم و تسلی ان طفل دادم و میوه را از باب تصدق
او را ان طفل دادم و ظاهرا یتیم بوده دادم حالا این کار را از من قبول نمود بجهت انکه شائبه ریائی در ان نبود
و در ابا بخشید و همچنین است از بعضی از علماء دیگر مانند علامه مجلسی این را نقل مینماید که او گفته تمام
من بزیارت امام حسین ع و تصنیف کتاب الفتن بوده که در ان اعمال میشد و اگر از این هر دو عمل میشد هلاک
میشدم لو لا الفتن وزیارة الحسین لهلکت اگر کتاب الفتن و زیارت حسین ع هر این دو نبود هلاک
میشدم و لیکن این نقل از برای تمثیل عمل خالص است و الا انبیا و اعمال خیر ... شمرده همچنین حقا
زیارت ان حضرت ع که بزرگترین عملها است و از کرامت ابا ع جای که چنانکه واقع است این مصاحب مرحوم
و مطلع بر احوال شریف و مراتب عالیه ائمه ع خصوصا ان حضرت بجهت معنیا که بر ان رنج نموده و در دنیا
نموده و در زیارت عاشورا هنگام از ناحیه مقدسه بیرون امده که حضرت صاحب ع فرموده السلام
علیک یا من تعجبت من صبره ملائکة السموات سلام بر تو باد ای کسی که تعجب نمودند از صبر او همه ملائکه اسمان ها
و کلمه چنین باشد و حال انکه هر که حضور ان مصائب را پیدا نماید تعجب میکند از صبر ان حضرت در ان ماکر در وقع
شهر ... بعجب الحرمه و از لعاب حضرت سبحانه شیر و غذا خورده و بکلید خلاص لیت کرخدا

عمل خالص را قبول میکند و عملی که عامل او شریکی غیر از خدا را با خود قرار دهد از او قبول نمیکند و میگوید که من 89
چنین عملی را نمیخواهم و ظلم شرک صفت محکم و اعمال شرک را میکشد و باید عامل را عمل ثواب و جزا
شرک بکند و ظاهر است که غیر از خدا کسی نمیتواند ثواب بدهد پس عمل ریا ضایع و باطل است پس عمل ریا قبول
نمی شود بجهت آنکه او شرک خفی است و از این جهت است که خدا فرموده و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر تا آخر یعنی باطل مکنید تصدقات خود را
خود را از اعتبار [illegible] مانند کسی که انفاق میکند مال خود را بجهت ریا مردمان
و ایمان نمی آورد بخدا و روز جزا و هر که شیطان قرین و رفیق و خلیل او باشد [illegible] ابو بکر
ضیافت [illegible] علی بن ابیطالب با هفتاد صحابه [illegible] هر یکی غلامی را آزاد [illegible]
[illegible] از قبول [illegible] اما علی بن ابیطالب [illegible] اصحاب آنحضرت را با ایشان همه
کرد [illegible] هر یکی حلال [illegible] گناه کار [illegible]
او [illegible] تحلیل [illegible] از برای [illegible] حضرت [illegible] تعالی اسرا
[illegible] آنحضرت بتصدق [illegible] در رکوع [illegible] در باب او نازل [illegible]
و [illegible] اکثر تصدق [illegible] در باب او نازل شده و ایضا آنحضرت چهار درهم [illegible]
[illegible] تصدق [illegible] او نازل شده [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] عمل خود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و از [illegible] ایشان [illegible] تتبع نماید حقیقت
[illegible] عمل [illegible] خواه [illegible] باشد خواه [illegible]
[illegible] عمل [illegible] داخل [illegible] عمل [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] جهاد [illegible] خلقان
[illegible] عمل خود [illegible] عمل [illegible]
[illegible] عمل [illegible]
این مطلب [illegible] اللهم اجعل اعمالنا خالصة لوجهک

الکریم

الکریم بمحمد و آله اولی التبجیل و التعظیم حلا یا بکر [illegible] 90
و آل او که صاحبان تبجیل و تعظیم [illegible] **باب پنجم**
در [illegible] **حکایت اول**
روایت کرده امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] غلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
آنحضرت گفت [illegible] غلام [illegible]
غلام [illegible] غلام گفت [illegible] غلام [illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible] **جامع مختصر** [illegible]
[illegible]
[illegible] غلام [illegible] آنحضرت غلام را [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت غلام را غلام قصاص [illegible]
[illegible] اول الاصدق [illegible]
[illegible] غلام
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] غلام اگر

۹۱ از قصاص در قیامت چیزی نمی‌برد سیم بجهت آنکه از آنحضرت دینی صادر شده که از قصاص نمی‌رسد و دفع آن
الحال آنست که آنحضرت از قصاص نرسید بجهت آنکه اجر کرده تا دنیا کرده و در آن قصاصی نیست و لیکن از آنجا
سر هر رخ محال غلام این را گفتم و از عمل غلام که سابق بود از ادب عرض او کند شاید و با نفعی که
مالی مقابل کرده مالی بجا میماند عدم تادیب غلام غلام را خواستم هم خوشحال کند و هم عفو کند و ترس
غلام از قصاص یا بجهت عمل کرده مالی دین حاصل … بر وجه سخت دو بار یا بجهت عمل اول خود
انجا ادب هر حال این حکایت با عدم تیقن جهت قابل ترجیحات و لیکن الا مداد و … آنحضرت تادیب
باطل فقراء اولاد او معاملات و مکالمات در باب او با غلام هر حال شاید صلاحی را از آنجا دیده و نظر ۲
تا تابع غلام و ما نایل دل او در باب چنین صلاحی دانستند و محض محبت قتل با او دست و بنا بر …
پس به تعبیر همین است که ذکر شد **حکایت دهم** نقلست که شیخ ابو … گفت روزی در خدمت
پیر بزرگوار خود شیخ حسان بن ابی سنان بجانب راهی میرفتم با شاکرد خود شیخ خانه را دید نو بنا کرده
از شاکرد پرسید که این خانه را کی بنا کرده است چون این سخن گفت فی الحال پشیمان شد و با خود
گفت که مرا با این چکار است و چه کار … ای تن گناه کار شرم نداری از خدا تعالی که ترا عقوبت کند
تا دیگر بار این چنین نکوئی عهد کرد که یک سال روزه بدارد کفاره این سخن که گفته بود کار شیخ … رسید
که هفت حج پیاده کرد بار هفتم الهامی شنید که ای بنده ما هفت حج ترا همه حج قبول کردیم و جای ترا
در درجه اعلی تعیین نمودیم **نظم** زبانا که دستت بسخ اندرم * بترس سرت تا نبرد سرم *
دارد درین لحظه زبان نگاه * تا سرت از لحظه نگردد تباه **جامع مختصر** گوید که امثال این سخنان
اگر چه حرام نیست و این سئوال و امثال این مقاله را مستوان گفت و لیکن چونکه فایده بالفعل در آن سؤال
نبوده در زمره کلمات لغو محسوب شده و در قرآن مدح مؤمنان نموده که ایشان جاهل هستند که اذا سمعوا
اللغو اعرضوا عنه همین که لغو را شنیدند اعراض میکنند از آن پس گفتن او از باب طریق اولی باید اعراض کنند
از آن با وجود آنکه در جای دیگر گفته والذین هم عن اللغو معرضون ایشان جاهل هستند که از لغو اعراض
کنندکان اند با وجود آنکه بعضی از علماء فعل لغو را حرام شمرده اند بجهت آنکه خطا با قول که هیچ ثمره در آن نباشد
و منفعتی بر آن مترتب نشود ما نافعا لعقلاء دور است بالکلیه از احوال اطفال و مجانین میباشد و عقل حکم بر تقبیح

چنین

۹۲ چنین کاری میکند که عبث باشد و شرع هم مطابق افتد پس شرعاً هم مذموم و مستوجب خواهد بود
مدور نیست که اگر کارهای که فی حد ذاته لغو بوده از زمره لغو ها بیرون کنیم دیگر بهم که این افعال
اگر چه فی حد ذاته ثمره ندارند و لیکن با انضمام بعضی از مرجحات انها را صحیح میشوند مانند آنکه شخصی که
میخواهد صحبتی دارد یکبار که کالمه او بخوف کرده و با دل او تسلی کرده خواهد سروری برای او عوض نماید با آنکه
ملال و متحولات فکری و غمی خواهد خود را بغم خوردن دل رجمان غم را کان لم یکن پندارد و انکارد و امثال
این اقوال و افعال از او صادر میشود بجهت یکی از این فوائد و امثال الانها پس … امثال انها بی منفعت
نخواهند بود و اگر چه منفعت انها بالعرض باشد نه بالذات و هر عقلی را هیچ شرطی نیست که رجحان او بالفعل باشد
یا فی حد ذاته شاید بعد از این سوال فائده برای استعلام ظاهر شود یا داعی باشد بالتبع آنکه خود را غرض
مشغول حرف نموده باشد و از جمله این شبه که از افعال عبث کار بخلاف از حرمت بیرون نمیروند و اگر چه فایده
… و معتنی بها و منظور شرعی نباشد و لیکن از لغو بودن بیرون عقلاء بیرون نخواهد شد تا آنکه فعل او
حفظ زبان یا قول او یا خوردن او با سطر یکی از این ها هرچه مذموم باشد و اما ان … که بار رسیده بر غرض صحیح و مالی
بر حسن نیت و خیال شیخ میکند و معلوم است که عمل او خالص بوده امید است که نزد او … بوده است
۳ جانب خدا اند … مانند او آنکه خواسته شاید و حکایات نخواند از … تا به عقلو بلا سبب … رسیده است
ولی بیجاره چنان میدانست که از جانب خدا او را از رسید **حکایت سیم** نقلست که شیخ عطاء بن … مالک
گوید که عادت پدرم این چنان بود که پیوسته بیدار بود … روزه داشتی و هر گز شب نخوابیدی
چون نماز عصر میکرد سر بر بالین می نهاده تا آنکه آفتاب غروب نمیکرد خواب کرده روزی نماز عصر
بکذارد و بخوابید مردی بطلب … بیدار کرد او را گفت … خفته است گفت چه وقت خواب است این و گفته باز گشت عطا
گفت من کسی را از عقب او فرستادم که او را … بیدار کنم آنکس باز نیامد تا آنکه آفتاب غروب نشست
آنکه بیامد که یاران گفتم سبحان الله چرا چنین … گفت من رفتم و او را از این حال خبر دادم که بیا تا
وی را بیدار کنم او را راه کم شده … گرفته بود و ملامت میکرد خود را که ترا چه … گفت که چه وقت
خوابست با نفس خود … که ای نفس … تا بار دیگر … است که خفته است یا بیدار …
چیزیکه ترا بکار نیاید بزبان بیاید … که نیکی گفت ای نفس عهد کردم با خدای تعالی که یک سال بر بالین نگذارم

چشم در خواب کنی نه بر علف و نه بتسبیح آمدی بگریه و چنین بیهوده نگرئی از این گونه سخن با خود میگفت و میگریست
و دست بر سر و روی میزد چندانکه کر شدیدم و گفتم هیچگونه سخن التفات نکرده با من بپرداخت و همچنین بر سر آ
نگذاشتم و گریان باز گشتم **نظم** حاصل است که از عمر بیهوده جز بنام ٭ زانکه عیب الا ز کنیز کار و تدبیر کرده ام ٭
غیر تقصیر و خجالت نبرده چیزی که ٭ روز بازار قیامت که عمل پیش آرم ٭ **جامع مختصر** گوید که باید بلکه
و عمل کند این شخص که یکبار سخن بگوید بجهت آنکه زبان او بیهوده گفته نه چنانکه خواب را از او برده و بگرید
و دیگر میدانم که خواب از عقل حضور برد بر است چگونه یکبار الحضرت و بجهد خود در کرده و شاید که غرض او این بوده
باشد که تقصیر عقد و دوا [illegible] خواب بعادت دادم و خود بجوید از آنکه امام مجاب بر آید اوجب آنکه خواب نکردن
عقر عقد و داست و حکم نه عهد تعلق بان میگیرد و شاید از خود دیده که ترا از چنین کنند مانند ابراهیم
و شیوخ دیگر در عصر آنکه برخود قرار میدادند تا مهمانی نیاید با حضار که با او چیز خورند چیزی نخورند
و جهاد نفس میکردند و [illegible] ایشان را اسیا [illegible] این مردم نیز چنین بوده باشد ٭
حکایت چهارم نقلست که عبدالله بن علی را عادت چنان بود که هر روز که یکی از فرزندان ۴
یا بندگان وی بی ادبی کردی و عبدالله بغایت در خشم شدی اینقدر گفتی که بارک الله علیک حتی
این کلمه بر زبان ایشان مشهور [illegible] که خشم بر او غالب شدی البته از این سخن زیاده نگفتی عبدالله
داشت بود که هر سال بران شتر نشستی و بحج رفتی چند بیت حج و غزا کرده بود بر پشت وی و او را سخت
دوست میداشت و [illegible] بر سر خود علف وی میداد روزی غلامی آن شتر را با تیر زده بود و چوب
بر آورد و بر چشم شتر زد چشمش کور شد شاگردان چون این حال بدیدند غمناک شدند و گفتند اگر خواجه
خبر شود خشم کند بر ما چون عبدالله شتر را بدان حال بدید سخت غمناک شد این کلمه بر زبان راند که
سبحان الله مگر جانی بنده که بر چشمش میزدی آنگه گفت که من گواه باشید که وی را آزاد کردم این بگفت و
برخاست و بنماز ایستاد و شاگردان [illegible] گفتند [illegible] گفت بیست سالست تا من در خدمتش
چنان میدانم که در این بیست سال [illegible] هیچ کار [illegible] بسبب آنکه [illegible] العین بر خدا عز و جل
عاصی نشد **نظم** یا ربکه نام کرد کرداو ره نیست ٭ [illegible] هیچ وسیله الا نیست ٭ او را که تو را
دهی کسی کر کند ٭ ما را که ترکی کنی هم بیت ٭ **جامع مختصر** گوید که ترا [illegible] در کیست که خود را

درحال

۹۴

درحال الغضب نگاه دارد و در وقت شهوت که در این حد وقت غالب اوقات لطیفست که انسان از لوازم انسانیت
بیرون نبرده و داستان پیغمبر بنی اسرائیل که خدا در خواب با وی پنج چیز تکلیف نموده که یکی از آنها این بوده
که اول چیزی که بر بیغ از بخورد و رسید اول نگاه او بر کوه بزرگ امد و بیندانست که حق تعالی بخورد با خود
گفت که حق تکلیف ما لا یطاق نکند و بسم الله گفت و قدم در پیش نهاد و هر چند پیش میرفت کوه کوچکتر میشد
تا آنکه بقدر لقمه شد و آن را خورد لذیذ یافت در بار در خواب با وی گفتند که این مثل غیظ است که اول
اولا نا در حال خوردن بزرگ می نماید و بعد که آن را فرو خورد بسیار خوش [illegible] خوشحال میشود و از آنکه
غیظ را بکار برده و مفاسد بران مترتب نشده لذت میبرد و خلاصه مصالح غیظ فرو خوردن و مفاسد
غیظ را بکار بردن بسیار است و در اخلاق و اطوار پیغمبران خصوصا پیغمبر ما و ائمه هدی علیهم السلام هرگاه که کسی
نگاه کند میداند که طریقه ایشان چه بوده بان طریقه عمل نماید و دامن [illegible] افتادن باشیخ کباب
کرم افتادن و بطفل حضرت امام [illegible] بدیگر [illegible] سطر ان مردن [illegible] الله نیز
ما بیر والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین داخل شدن و آن امام عفو از آن حفظ زبان
نمودن [illegible] غیظ خود و آن را آزاد نمودن [illegible] تا زان با واحسان نمودن معروفست در کتبها
و در السنه و افواه مذکور است و بهمین قدر کفایت میشود و ذکر طریقه ایشان و ماکان فی الحقیقه این
نوع رفتار در املاحظه نمائی [illegible] عفو و کظم غیظ است [illegible] از جمله [illegible]
عاملین [illegible] همین ایه کرده اند که [illegible] **حکایت پنجم** نقلست که ربیع بن خثیم ۵
مرد عابد بوده است که بیست سال [illegible] سخن [illegible] نگفته بود تا وقتی [illegible] شد و از او [illegible]
گریست یکی از آن روز که [illegible] بود [illegible] بد یکی از شاگردان
پیش وی نشسته بود او را گفت حادثه هست گفت بلی چون این بگفت در حال پشیمان شد گفت تا با
این حکایات [illegible] ذکر [illegible] سکوت که اگر [illegible] بتعالی [illegible] جواب میگفت من چه
جواب [illegible] هم [illegible] سخن ان بود که روز دیگر که [illegible] صحبت [illegible] گفت
نام داری مسجد کجا است و دیگر سخن در آن روز بود که امام حسین را شهید کرده اند و فرزندان
او را با سیری بیرون [illegible] شیخ چون ایشان را بدید گفت یکبار [illegible] کشتند اولاد امام

۹۵ حسین عم احوال شهادت امام باز کفتند می شنید و کریه میکرد چون نفس کفته شد سر برآورد و کفت اللهم
فاطر السموات والارض انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون پس برخاست و در راه نا اینا امای عزیز
من مردان دین و راه روان راه یقین زبان از کام دهن چنین نکهداشته اند تو نیز نکاه دار **نظم**
ای برادر کر تو هستی حق طلب ‌ جز بفرمان خدا مکشای لب ‌ کر جز بامر حق کشایی جیست ‌ بر دهان خود بنه
مهر سکوت ‌ دل ز پر کفتن بمیرد در بدن ‌ کرچه کفتارش بود از عدن ‌ آنکه سعی اندر فصاحت میکند
جهد دل را جراحت میکند ‌ در زبان در دهن محبوس دار ‌ در خلا برخویش را مانوس دار
جامع مختصر کوید که باری اکر از جمله سخن اول کرفته شیر به او بیت اما از رسول الله کرکفته شیر بیجا
بجهت آنکه کسی خواهد بداند که جمعی از سیران اهل جنند با اهل خلاف آکاه از اولند تا سخن بجود تا قول
باید و اکر از آثار باید شمعون شود تا اجر باید در این سؤال لعن تیغ و معنی غیبت مکر آنکه غرض هیچ نکرده
این بوده باشد که کریر لعان بر ایج و سخن اول اندر سؤال او لاین باشد و کرم بر بیم بجهت عصر خود من بر
قتل الحضرت بوده و اسیر شده اهل الادان نه بر اصل رسول الله و تفاوت ما بین رجلین و مخفی نماند که از
اولکتاب الی حال العلم من شئت کر مصنفان او ماهی بوده باما مشاورا لا حلیه قائل بوده باینه و از ترجم او به
مشایخ جمعی از اهل سنت ظاهر میشود عاصیان او و از ذکر مشایخ بلاد و ملقب امامت ظاهر میشود که شیخ او و اجمال
میرود که احوال این را داشته باشد و دیکری را از راه مصلحت ذکر ننموده ماننا آنکه شیعه باشد و ترجم بر مشایخ
را بجهت ترویج کتاب جز کفته را عرض عکس بوده و لیکن از سیاق کتاب الی حال و عدم ذکر ائمه اثنا عشر علیهم
السلام و روایت از ایشان بر سیاق کتاب اهل سنت حقیقت میتوان بود العلم عند الله و عند اهله امید که حقیقت
حال از عبارات او من بعد ظاهر شود یا از راه دیکر که باعث نزاهت و وثوق شود در باب **حکایت ششم**
نقلست که قومی از مشایخ از جمله درویشان دعوتی کرده بود شیخ ابرهیم ادهم را نیز بخواندند چون طعام
پیش نهادند منتظر بودند یکی در میان درویشان بود کفتند فلان کرانجان مردیست ابرهیم چون این
شنید بر پای خاست و از آنجا بیرون آمد و کفت ای مردم مرا بد بخا آوردی که غیبت مسلمانان کنی بخانه آمده
سر رفت دو روز نکشاد از جهت آنکه انجا رفته بود پس کفت عهد کردم با خدای تعالی تا قیامت اکر باشم بجلود
خانه کسی نیم و مهمان کسی نشوم تا غیبت کسی نشنوم بزرکان از خطر بریده اند و غیبت کسی نشنیده اند خیر فیما

۹۶ کردوان راه رفتند و این مردمان کم شدند بیخبر از سیر شان فیتان پند بر دار **نظم** ره روان کر راه حق
رفتند ‌ راه رفتند آنکه رفتند ‌ در زبان از غیبت مردم ببند ‌ تا نکردی خوار و زار و مستمند
جامع مختصر کوید هر چند عرض مردم کران جان مرده را میکویند از آن میکویند که ستان با آن معامله کرد بجهت
آنکه او در معامله مکر از رنج حال او که کار افتادن با او مشکل باشد و ظاهر است که این سخن است که
ناخوش می آید آن شخص را که درباره او کویند اکر بشنود و این معیار است در غیبت و در اخبار هست که غیبت
ادام کلاب اهل آتش دوزخ است و باعث این میشود که حسنات غیبت کننده حبط شود و در نامه عمل آنکس نوشته
میشود که غیبت او شده بعوض زحمتی از آن با آنکه عدل خدا اقتضا میکند که عوض ما بر سانان بکسی که عرض
او ضایع شده اند عوض که فته میشود از عرض بر نامه و در اخبار هست که غیبت دلیل عجز است چرا که غیبت کننده
دشمن شخصی است که عیب او را نزد او کاری نکند لهذا سخن میکرید در غیبت سر او فضیلت بر دشمن او در حکم
کننده است و از این جهت وارد شده که المستمع احد المغتابین شنونده یکی از دو غیبت کننده است اکر
راضی باشد بان و الا واجبست که از بلد بیرون رود در غیاب او غیبت او مرفوع کند و او را یاری کند که خدا یاری
او کند و اکر یاری او نکند خدا هم یاری او نکند و او را خوار کرد اند و مراتب انکار دارد مانند انکار دیکر مناهی
است اول بقلب آنست که انکار دو قلب واسطه باشد که از لوازم یقین بر خدا پرستی است و اکر بیش بود بعضی
آثار انکار را ظاهر کند مانند تغیر رنک صورت و اعراض از فاعل آن و اکر بیش بود نهی کردن بقول
و اکر متنبه نکنند از آن هم بر خاستن اکر ضرری نرسد مانند آنکه ابرهیم مذکور در این حکایت بود
و حق اینست که در این اوقات بنیا اصحاب عاده با مردم نشستن و با مردم در مجامع سخن کفتن بجهت آنکه
غالب اوقات آنست که ابعض وانعصب خالی از خبث و غیبت نباشد ماید که سخن را در باب حکایت دیکر آورد است
کر اغلب آنست که منجر میشود کلام بغیبت مانع است و این نه ما را قاعده است که لهو شده باخلاق کسب علم و معرفت
نماید باشد بیین بشنیده باهم کر نشینند که مرجع جان و حسرات و بشر جنبه از جهنم و دخول در آن است
و مذمت غیبت در اخبار بحدیست که فوق احصاست حتی آنکه در بعضی از اخبار از اشد از زنا شمرده
حکایت هفتم چنین کویند که از سیدی سید الشهدا امام حسین بن علی صلوات الله علیها بجانب حرمت
بجهار صد کس از صحابه و رفقا او همراه او بودند و آنحضرت در پیش میرفت و جهار صد کس عمامه جبه خود برس

حفظ زبان

سر نهاده و شمشیر بید حمایل کرده و در میان قوم چون ماه در میان ستارگان میرفت اعرابی چون امام را از
دور دید از یکی پرسید این کیست که با این همه حشمت میآید گفتند امام حسین بن علی ع است گفت حسین آنکه
پسر زاده ابو طالب است همان گفتند بلی پیش امام حسین ع بار شده و گفت پسر زاده ابو طالب توئی
گفت آری گفت آن پدرت علی خونخوار بی رحم بوده که خونهای بسیار بر زمین ریخته شد و فتنهای عظیم
بر خواست بسبب وی در عالم عبد الله بن علی ع و عبد الرحمن بن ملجم لعین از میان قوم امام را ساوردند
و با یک بر وی بر زدند امام حسین ع تبسم کرده و گفت بگذارید او را پس امام روی با اعرابی کرده گفت
ای برادر چه بر تو حاصلست که تو چنین دلتنگ شده چه شغل ترا افتاده است که دلت مشغولست با ما
بگو تا ما بیام کنیم اگر قرض هست بدهیم که مردم وام دار دلتنگ می باشند و اگر گرسنه گشته ترا طعام
دهیم که مردم گرسنه را صبر اینها لیست و اگر با عیال جنگ کرده شما را با هم صلح دهیم یا مگر خشکی در
دماغ تو اثر کرده است باید عقل تو خللی افتاده است که مردم عاقل هرگز چنین سخن نگوید اعرابی
چون این سخن بشنید متحیر گشت و گفت حقا که این عجب نیست از شما با این کریم الطبعی و خلق و احسان حسنه
ملجم شما شده الله اکنون من نیز با اخلاص چاکر و خادم توام و بعد در جناب میرود با پای امام حسین ع
افتاده و روی خویش را بر پای امام مالید و امام حسین ع افتاده و روی خویش را در پای امام
مالید و امام حسین ع کلمه شهادتش را او عرض کرد و در صف یاران کرد قطعه بزرگان با خلق
لطف کردند " که ایشان را بدام خویش گیرند " تحمل هر که دارد گنج دارد " تحمل مرد را بر گنج دارد
شرف در خلق نیک است ای جوانمرد " تو هم با خلق احسان کن بصد درد جامع مختصر گوید که از بینا
همین حکایت هم مانند بعضی از حکایات سابقه تشییع مصنف ظاهر بشیر و معنی نمائید که آنحضرت وارث
پدر و جد بزرگوار خود بود و خدا جد او را بخلق عظیم در قرآن یاد نموده و فرموده انّک لعلی خلق
عظیم بلی حقیقت او هر آینه بر خلق تمام پیغمبران بیشتر و بعد بعضی از مطامح دیدیم که خدا متاع دنیا را با این
همه کثرت که از حد احصا در عرض و عادت بیرون است قلیل خوانده و فرموده قل متاع الدنیا قلیل
بگو ای پیغمبر که متاع دنیا پیش آخرت کم است و چیزی نیست ولیکن آخرت بهتر و باقی تر است باوجود
این کثرت متاع دنیا را خدا قلیل خوانده و خلق پیغمبر را عظیم خوانده پس تا ملکن که چه قدر است بیت

متاع دنیا و چیزی بسیار عظیمی باید باشد که خدا با این عظمت و جلال از اعظیم خوانده مانند عرش
که از اهم خدا عظیم خوانده در قرآن و خلق آنحضرت پیغمبر بوده که دو نوع زنی با او کار داشته و یکی
آنحضرت را گرفت و میکشید بحدیکه اثر عقبه ردا بر پشت گردن آنحضرت جا کرده و با حضرت
صحبت میداشت و مطلب خود را باو عرض میکرد و با او راه میرفت تا آنکه مطلب او تمام شد و در این اثنا
حضرت با او تندخوئی نکرد و از روی انبساط و تفقد با او مکالمه مینمود و در دیگری پیغمبر
در اثنای راه یهودی از او طلب داشت و گریبان او را گرفت که طلب خود را بگیرد و حضرت را بیرون نخود
نشانید و نگذاشت که بمسجد برود و اصحاب خواستند متعرض او شوند آنحضرت ایشان را منع نمود تا
آنکه پنج نماز در آن مکان گذارد بعد از آن یهودی عرض کرد که بر من اسلام عرض کن که وصف ترا
در تورات خوانده بودم میخواستم بدانم که در تو آن چیزها بالحال یقینم شد که حقانی و ایمن مسلمان شد پس اگر
آنحضرت با او تندی مینمود ایمن بر کلید اسلام مشرف این انعام مشرف نمیشد و بسیار اوقات اعراب جاهله
و با آنحضرت تندی مینمود آنحضرت با ایشان بملاطفت و نرمی معامله مینمود تا آنکه ایشان براه می آمدند حفظ زبان
و خدا در قرآن فرموده که اگر تو درشت و سنگین میبودی هر آینه مردم متفرق میشدند از پیرامون تو چنانکه
میشدند و علم اسلام تشتت میشد ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و در جای دیگر انا
یاد نموده که رؤف بالمومنین رحیم او مهربانست بمومنان و ترحم بر ایشان مینماید بالجمله حسن خلق آنحضرت
معروف است و واضح است از آنکه باین مختصر کلام حصر شود با وجود آنکه حسن خلق در اخبار است که کتابها
را ... میکند مانند آنکه آب نمک را نابود میکند و از برای بد خلق تو به نیست بجهت آنکه بد خلق از غلطی
که میکند و توبه میکند باز بغلط دیگر افتد پس توبه او مفید نیست تا آنکه بد خلقی را از خود دور کند
و جناب امیر ع در انثر یکی منسوبست باو فرموده اند " ولقد امرّ علی اللئیم یسبّنی " فمضیت ثمّة
ثمّة قلت لا یعنینی " هر آینه بتحقیق بسا گاهی میگذرم بر شخص لئیم که دشنام میدهد مرا را
میگذرم در آنجا و بخود میگویم که مرا قصد نمیکند و با من نیست و غرض آنحضرت آنست که گوش اگر میگیرم
و شنیده را نشنیده می انگارم و این از خلق آنحضرت بوده که عفو ما شتر و گذشت و بسیار احوال حسنی
شده متعرض نیست بغیر از زیادتی مضمون عرض حکایت هشتم نقلست که امام حسن

بن ملجم را از هر جا مید خدا تعالی نگهدار او شد و اسیب او رسید از شمشیر زهر داده جگرش پوسیده
ریزه ریزه شد چنین در حالت نزع افتاد امام حسین علیه السلام در بالین او نشسته بود و یکی زینب آنکه گفت
ای برادر از آن احسانکه مینمودم و بانجا که من رسیدم ممکن نباشد که در این وقت چاره کنم و دانا و دانشکار
کیم من از بسیار بوده دانستم و امواز واسطه من ترسیده شود در انباشد اگر بقیات خدای عز و جل کسی
که مرا زهر داده است نیامرزد و با من در بهشت نیاید امر حضرت تعالی هم در بهشت نزد اولیا باد بهما
در مقام لطف بوده اند و امتی بخیر جامع مختصر کو بیده در این حکایت اشکالات از چند راه یکی آنکه
این مخالف سنت و اگر بوده مذموم غیبت چرا که آنحضرت نخواسته که اشکال کنند و شاید از راه عفو باشد
یا گذاشتن امر او و اختیار تعالی که آن زهر داده کسیکه کشته است کار از ایشان است یکی دیگر جا او در بهشت رفتن
چه صورت دارد و حال آنکه خدا جزا دهد و لازم نمود که قاتل انبیا و اولیا و اوصیا در جهنم بوده بلکه
صریح قرآنست که هر که مؤمنی را متعمدا بکشد جای او جهنم است مخلدا و شفاعت اگر چه در حق
ایشان است و لیکن قبول شدن او مشروط است بآنکه [illegible] باشد [illegible] قاتلان
حضرات معصومین [illegible] باشد [illegible] اقدام بر شفاعت چنانکه [illegible]
آیة الکرسی [illegible] شفاعت نمیکنند بلکه امثال این قتلها که از ایشان بیرون [illegible]
هرگاه کسی [illegible] خدا قاتل [illegible] و رسول و ائمه علیهم السلام این کارها از ایشان
صادر شود [illegible] جهنم و اگر امثال [illegible] کنند [illegible] از ایشان عفو نمیکنند
و اگر امر چنین باشد [illegible] خواهد بود که هر ظالمی [illegible] بجهت آنکه [illegible] بسبب ظلم
او ظالم مستوجب [illegible] باید او خلاص کند از جهنم تا او سبب جهنم [illegible]
از او احسان [illegible] پس کجا قتله انبیا باید بجهنم روند و همچنین قاتلان اوصیا ایشان
خصوصا ابن ملجم و یزید و عبید الله بن زیاد و عمر و خلفا و دیگر از بنی امیه و بنی عباس و حال آنکه این
منافی اخبار است که این کارها که این ملاعین نموده اند [illegible] اند و ایشان
در دنیا و در آخرت [illegible] خواهند بود [illegible] با امام حسن [illegible] اگر
[illegible] اولایم [illegible] اهل بیت صاحب عفو [illegible]

کجا در شفاعت ایشان در قیامت کجا هر کس ایشان شفاعت چنین کسان نمیکنند چرا آنکه در اینها اقدام
در بهشت کذارند معاذ الله ثم معاذ الله حاشا حاشا اگر خدا چنین معامله کند با دشمنان دوستان
و حال آنکه این عین دشمنی است با دوستان خدا و ثمن با دوستان [illegible] بلکه کار [illegible]
خوشحالی ایشان شود و در آخرت نزد [illegible] ایشان [illegible] قابل الشفاعه و غیرها [illegible]
بود و چه فرقی میان گناه کاران خواهد بود و چه فرقی میان [illegible] خواهد بود و [illegible] که انچه
در اینجا مذکور است از حکایت در [illegible] از روایات مذکوره در معجزات [illegible] و [illegible] آنحضرت
[illegible] از باب [illegible] که [illegible] خواهد بود که عاقبت را
[illegible] خواهند گفت [illegible] اصحاب سؤال [illegible] حسنه [illegible] است
و [illegible] آنحضرت [illegible] آنکه [illegible] ایشان
یقین میدانم که [illegible] خواهد بود اگر چه [illegible] آنکه [illegible] اهل
در [illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دشمن خدا و رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چنانکه [illegible]
و [illegible] در قصص الانبیا نقل کرده که [illegible]
در [illegible]
[illegible] اینکه [illegible]
از [illegible] در حال [illegible]
خدا و رسول [illegible] امام شفاعت [illegible] ایشان [illegible] اخبار [illegible]
و [illegible] اعمال [illegible] ایشان
نخواهد بود و اگر [illegible] ایشان [illegible] شفاعت باشد [illegible]
الابدین در [illegible] خواهند بود [illegible] نقل
که [illegible] ابن ملجم [illegible] شفاعت [illegible] باشد معاذ الله [illegible] عقیده

حفظ زبان

۱۰۱ ۹

حکایت نهم نقلست که عامر بن شراحیل با امام العارفین در زمین نشسته بود شخصی بیامد و در
برابر او ایستاد و او را جفا میکرد و بسیار دشنام میداد شیخ در آن مرد خیره بنگریست و خاموش بود چون
بسیاری بگفت خاموش گشت پیش شیخ عامر بر بالا رفت و گفت بار خدایا اگر این سخنها که او کرد
همه راست است مرا عفو کن و اگر نیست او را عفو کن آن این بگفت و برخاست و بناز ایستاد **نظم** سنگ بکوهر
اگر کاسه زرین بشکند » قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود « دشنام دهی ترا خیس » جای
چیده به سخن شنیدن » که سنگ بکنند ترا بدندان « سنگ را بعوض قوت کن **جامع مهر** گوید که این
کلام شیخ بسی تمام است و از بعض الحرمان هم مثلا این سخن واره شده منظور آن باشد که از امام سجاد
رضی کشف الغمه الحضرت نقل شده باشد باید رجوع با آنجا شود **حکایت دهم** نقلست که سلطان ابراهیم
ادهم در دعوی حرفت در بیابان راه سواری پیش او آمد گفت راه کدام جانب است ابراهیم اشاره بسوی آسمان کرد
سوار گفت از آن صورت که میرسم سیکوی آبادانی کدامست ابراهیم سر بسوی آسمان کرد سوار گفت افسوس میکند
تا زیانه را ابراهیم را سر شکست و چندان فرو زد که تن در دم جامه و تن غرق شد سوار گفت چون با آبادانی رسید
مردمان دید که همه از شهر بیرون نهاده بودند زنان و مردان میرفتند سوار ایشان را پرسید که
چیست شما را و کجا میروید گفتند شنیدیم که ابراهیم معرفت بطلب او میرویم تا دیدار ببینیم نام او ابراهیم ادهم است
سوار پرسید که کی رفت گفتند این ساعت گفت حکونه مرد نیست گفتند چنین نشان دادند سوار گفت هم
میگوید که بدین نشان مردی پیش من آمد من او را نشناختم و زخمی الوده کردم سوار نیز با ایشان
گشت گریان و زاری کنان آمد تا پیش ابراهیم و بر او در پا افتاد و بر لب بنشسته و خون از جامه خود می شست
سوار پیش رفت و در پای ابراهیم افتاد چرا که در اصل غلام زاده او کرده او بود گفت مرا معذور دار که من
ترا نشناختم و مرا بحل کن ابراهیم گفت ای مرد همان ساعت که مرا زدی من ترا حلال کردم گفتم روا نباشد که
در قیامت بسبب من ترا ثواب دهند و بسبب من ترا عذاب کنند نخواهم که در جهان کسی از من بیازارد
نظم شنیدم که مردان راه خدا » دل دشمنان را نکردند تنگ « ترا کی میسر شود این مقام «
که با دوستانت خلافست و جنگ **جامع مختصر** گوید که این نقل شریف است بنقل ثابت ما الا این ما سوی کرد آن
این خطا که سرزده اگر چه حق الناس عفو کرد عفو جاحد حق ولیکن چونکه شمله بر عکس بیچید انکه

۱۰۲ ما الفت خدا را هم کرده اند در اداره هفتاد هزار تن بخشیدند و موقوف است بلطف و کرم جناب الله تعالی
هر کرا خواهد از او نخواهد گذشت و هرکرا خواهد از او صلحی خواهد کرد **باب**
ششم در حکایات متفرقه تائبان و قبول توبه ایشان و این مشتمل است بر حکایات عشره
۱ **حکایت اول** نقلست که شیخ حسن بصری از پیغمبر روایت کرده که گفت اگر یکی از شما چندان معصیت
کند که میان آسمان و زمین پر شود از گناه او بعد از آن که توبه کند و پشیمان شود خدای تعالی او را بیامرزد
و از گناهان او در گذرد هیچ آنکه از مادر زاده باشد نقلست که مردی بود نام او بزرگان دین او را شیخ
سقطی گفتندی صاحب کرامت و امامی بزرگ بود در روزی در شهر بغداد وعظ میگفت از ندیمان خلیفه یکی بود
که او را احمد بن کاتب گفتندی و بسی جوان بود و اسبی اما از جواهر آراسته غلامان بسیار در خدمت کرده
از در وان چون بکوشه مجلس رسید از اسب فرود آمد و گفت زمانی اینجا بنشینم تا خود این دانشمند چه میگوید
در همان این سخن میفرمود بر علم آمد که در همه هزار عالم هیچ کس از آدمی ضعیف تر نیست و هیچ کس بر خداوند
عز و جل دلیرتر نکند و بنیاد گناه که آدم میکند و هر آنچه عجب است از آن با این ضعیفی که چون سر دلیری میکند با خدا
با این همه که چون این سخن بگفت چنانکه تیر از کمان بجهد این سخن بر دل آن جوان کارگر آمد و از دیده اشک بیرون
شد چنانکه بگریست هیچ نمانده بود که از عقل و هوش برود همان ساعت بخانه رفت و از هیچ چیز بخورد و بکس
سخن نگفت و آن شب بر همه کار دو دیگر روز دیگر بیامد و در کوشه مجلس بنشست چون مجلس بر خاست و خلق
پراکنده شدند برخاسته و نزدیک خواجه سری آمد و گفت ای امام مسلمانان آن سخن تو در دل من کار کرد
است می خواهم که بگویی که از من هر عیش و دنیا بر من منقص شده است ایمنم دست خدای تعالی همین خواهم که از خلق
عزلت گیرم و دست از دنیا بدارم و صحبت کسی نیز را پند ده تا چون کنم شیخ گفت هرجا که باشی خدا را
ناظر حال خود دان و از عذاب او ترسان باش و هر چه طلب از او طلب کن بیابان بنشست چون برخاست و در وقت
فقاد در روز چند آمد بیرون ... خانه خود و عکس جامه خود را پاره کرده خروشان بیرون
رفت زنان شیخ گفت ای پیر حال و شما عقلت گفت ای امام مسلمانان فرزند ما
برنا و نیکوروی بود و شبانه روز پیش مجلس تو آمد سخنان و خوابهای حیرت ازین مجلس باز آمد گریه و زاری کنان
با هیچکس سخن نگفت و خواب و خورش نکند و میگریست و بس تا اکنون چند روز است تا غایب شده است

توبه

نمیدانم تا کجا نصیب است و حالا حکم آنست که من بیچاره شدم از نادیدن خبر پیدا امام مسلمانان فریاد

خواجه سر بگریبان شد [illegible] بیرون نگر خواجه گفت صبر کن چون نگذارد اصحاب گرامی نزد من جمع آمد

گفتند از حلال حرامست حرام گرفت و دنیا را بخواهم گذاشتن اما نمیدانم که بکدام جانب نصیبست [illegible] شده

که اگر این نوبت بزرگ یابی من آید تو را خبر کنم یکچند برآمد خواجه یکجا در خانه نشسته بود که یکی دربزد [illegible]

تا گفت جواب داد که احمد کاتبم خواجه خادم را گفت برو بیرون [illegible] و او را خبر کن چون [illegible]

در آمد ضعیف و نحیف گشته و بلاسی پیدا در چهره کشیده زنبیلی در دست و سلام کرد و گفت ای استاد ناصح خواجه

مرا در [illegible] از طعام برهانید و خدای تعالی تو را راحت در جهان دهاد چنانکه مرا راه نمودی

خدای تعالی در بهشت بر تو گشاده گرداناد ایشان در سخن بودند که او از در بیامد [illegible] مادر بیچاره

بیامد و عیالش با او بود و پسر همچنین فرزند چون چشم او بر پسر افتاد خواست که از هوش برود [illegible]

او را در کنار گرفت و روی بر روی او نهاد و میگفت ای جان مادر ای چراغ دل مادر چرا [illegible] این

نوع سخن همی گفت و میگریست و عیال او نیز میگریست و آن پسر چون مادر را دید [illegible]

پدر چون انکه میگریست [illegible] ایشان را اصحاب آنکه خواجه و هر که در آن سرا بود همگی گریان

شدند فریاد کردند و گریستند [illegible] از خانه بیرون [illegible] گفتند ای امام مسلمانان چرا

چنین کردی خواجه گفت مرا معذور دار که این مادر تو سخت دلتنگی میکرد و من پذیرفته بودم که چون بیاید

او را آگاه کنم عیالش چون او را بدید گفت صورت [illegible] نتوانم نشستن مرا طلاق ده

وی را طلاق داد گفت پسر را با خود ببر گفت بردم پس آن جامه‌ها که [illegible] بیرون کرده

از آن بلاس که پوشیده بود [illegible] و در روی پوشانید و آن زنبیل بدست او داد مادر که

انجا بود [illegible] خود را بر آن حالت بیند از بیچارگی [illegible] گفت کر با

من [illegible] چنین بایستی بود [illegible] این گفت و پسر را گذاشت و از سر بیرون آمد و سر

در بیابان نهاد و چون [illegible] شیخ در خانه نشسته بود کسی در بزد شیخ او را اذن داد

که کیست گفت مرا احمد کاتب [illegible]

کن [illegible] شیخ برخاست [illegible] خانه بود [illegible]

و آن خانه رفت گفت چراغ بیار بیا احمد را دید در خانه تاریک در خاک خفته و سیاهی بر روی [illegible] گشته و نفس

بآخر رسیده و زبان در دهان میگردانید و میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون زمانی بود که جان تسلیم

شد چون [illegible] بر او نماز گزارد خواجه برخاست تا کار او بسازد خلق را دید [illegible]

بیرون افتاده بودند و می‌آمدند خواجه گفت شما کجا خواهید شدن گفتند خبر یافتیم که کسی از آسمان

آواز آمد که هر که خواهد که بر اولیاء خدا نماز کند بگورستان شونیزیه رود شیخ گفت بازگشتم تا نماز دیگر او را

دفن نتوانستیم کردن از بسیاری مردم که بر وی نماز کرده بودند **نظم** پاکبازانی که در پیش آمدند

هر نفس در محو خود بیش آمدند / هر که در سر محبت مبتلا شد / تا ابد هم محرم و هم زنده شد

عالمی زیر و زبر گردد مدام / تا یکی اسرار بین گردد تمام / هر که مست از عالم عرفان بود

بر همه خلق جهان سلطان بود / گر شود فارغ ز ملک این جهان / تا ابد جای بود جاویدان

جامع مختصر گوید بار خدایا این طریقه خوبست و لیکن در شریعت پیغمبر مانند این مکروه است و این

رهبانیت است شریعت را [illegible] نگاه داشتن آسانست اما با مردم محشور شدن و حدود سنت نگاه داشتن

و بار خود را از [illegible] نگاه داشتن صعب است [illegible] طریق [illegible] بیشتر است اما نگاه [illegible]

او پیر او [illegible] که او طاعت مادر کرده [illegible] خواست پیغمبر [illegible] او زیارت کرد و مادر

اذن داد [illegible] که اگر پیغمبر [illegible] در خانه باشد [illegible] بخانه پیغمبر [illegible]

[illegible] تشریف بجای برده [illegible] اهل خانه آنحضرت [illegible]

برده پیر گفت دعای ما را آنحضرت [illegible] حضرت آمد [illegible] ۵

پرسید [illegible] گفتند [illegible] دعا [illegible] آنحضرت [illegible]

این [illegible] اطاعت مادر را کرده تا بجائی بلند

پایه رسیده که آنحضرت [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] هر حال [illegible] باشد [illegible]

معنوی [illegible] جسم [illegible]

[illegible] خود را ضایع [illegible]

توبه

۱۰۵ من بعد از تشهد باد در تشهد طلب مغفرت از برای مؤمنین و مؤمنات میکنم اگر توانائی داخل جماعتی
میباشی و در آخر کار رباخانه بعزت بعث نموده با آنحضرت در جنگ جهاد بدرجهٔ شهادت رسید صلی الله
علیه و آله چنانچه شاید احمد کاتب تکلیف خود را چنین یافت و دانست بعد از این ترک علائق فرزندان
عبادت حق را نمود و ملا از آسمان آمدن بنا بر محتاج طلبیدن مطلبات و در بار عیال ضایع نموده
کرد در اخبار است که ملعون من ضیّع عیالا لم از رحمت خدا دور است کسی که عیال خود را ضایع نماید چرا
انست که این شریعت که خود ضایع شود با وجود آنکه از اطلاق داده و از اهم ضایع نکنا متر و ولد
خود را از خود با اختیار در ننکرده اهلا و جهان نتوانستند پسر را بلاس پوش ببینند او را ضبط نمودند
با احمد محبت نیست **حکایت دوم** نقلست که خواجه ابرهیم ادهم ملک بلخ بود سبب توبه او آن بود که
بکار رفتن بود شکر به پیش بعد بر خلاف رسم رفقا او افتاده اسب بدنبال او در میان ناخن برخت
خرگوش را بازگیر کرده و بزبان فصیح گفت ای ابرهیم ترا از بهر این آفریده اند و چنین فرموده اند
که بر اسب تاخت شیو و کمان بزه کنی و هیچون من بیجاره را بیطاقت نمایی
ابرهیم چون این سخن شنید حال بروی بگشت از هول آن از پشت اسب بیفتاد و بیهوش شد و اسب
پس افتاد و بعد از مدت آمد غلامان و چاکران اسب را دیدند که می آمد و ملک را ندیدند
و خاک برسر کردند و ماتم گرفتند و چون خواجه ابرهیم با خود آمد بر خاست و روی به بیابان کرد و
برفت چوپانی را دید که نمدی پیش رفت و سلام کرد و گفت ای چوپان جامهٔ خود را با من جامه
بدل کن چوپان گفت ای ملک من بنده تو ام و این کلاه و نمد را از ترس گفتا کردم و این کلاه
را بتو بخشیدم شاید که خدا تعالی مرا بیامرزد گفتا آن جامهٔ شاهانه با و داد که بر شینند
و آن جامه پشمین را از آن بستد و آن کلاه پشمین بر سر کشید و گفت ای جوان آگاه مکن از اینها
من شبان گفت ای ملک کجا میروی گفت امروز تا صبح کم اکنون کس ملک را صید کرده و ملبوس
امروزم مشغول بیش هم با دنیا و دنیا بر من حرام گشت و توبه کردم و روی بدرگاه حق
کردم این سخن بگفت و روی به بیابان نهاد و برفت و کار او بجائی رسید که وقتی دید بر لب
دریا نشسته و مرقع خود را بر یکدیگر میدوخت گفت ای ملک چه بود که ترک چندین تاج و تخت و ملکت

رها

۱۰۶ رها کردی که هر وقت که بتو سلام میشدی هزار غلام زرین کمر با تو سوار میشدند هم یکبار گفت
و این رنج و مشقت اختیار کردی جواب داد که آن نه ملکت بود نه بخت آن هم بلا و محنت بود ملکت این است که
اکنون دارم خواهید که به بینید اشاره کرد بطرف صد هزار سوار مکمل و مسلح حاضر شدند با پیادها
و صد هزار قطار شتر با بار پیدا شد و هزار غلام زرین کمر بدید آمد و از هر نوع حیوانات وحشی اهلی
پیدا شدند با بیتادند و بعد از آن ابرهیم آن سوزن که داشت در دریا انگند آواز داد که ای خلقان دریا
سوزن من بدهید ساعتی بر آمد ماهی سر بر آورده و آن سوزن را بر دهان گرفته ابرهیم دست
کرد و سوزن بستد پس ابرهیم گفت از زمان تا روزی حکم من بود اکنون همه خلقان دریا در فرمان منند
این ملکت بهتر است یا آن ای دوستان هر که فرمان خدا تعالی نگاه دارد حق تعالی همه عالم را در فرمان
او کند **نظم** هر دم نکو شد و هوش بر آمد صدای عشق " تا دیگری بروز نشیند بجای عشق "
بیگانه کرد از خود و انداخت " رفتن برون ز خویش و خلوت سرای عشق " با صد هزار
ناله و فریاد باز داد " در پیشگاه حضرت بهجت فزای عشق " در بزم قرب خلیل هیهای مرا
از جام دوم بهره انده فزای عشق " از تاب آفتاب تجلی بروی او " چون نشسته بیقرار شدم در
هوای عشق " اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی " ای بو سعید نیست جز این منتهای عشق "
توبه
حکایت سیم گویند که از بعضی از ثقات شنیدم که سبب ستبر جاشتن ابرهیم از پادشاهی ظاهری
این بود که وقتی این بود که شخصی دید که در بام او ساربانی میکرد رفت بیام و با او گفت اینجا چه میجویی
گفت شتر خود را در بیابان کم کرده ام و در اینجا تفحص مینمایم که شاید از بیابم وان ملکی بوده که خضر
از جهت هدایت ابرهیم فرستاده مانند آنکه بر روایت اول کور خدا ناطق نموده از جهت ارشاد او ابرهیم
در جواب گفت شتر در بیابان کم میکنی در بام خانه طلب میکنی و ابادانی پیران ساربان ملکی گفت ای
ابرهیم تو نیز چکونه میخواهی رضای حق تعالی را در پادشاهی محرونی وجال آنکه آن دور در پیش است
و مثل تو هم مانند مثل منست این بگفت و از نظر او غایب شد و ابرهیم متنبه شد و ملکت را گذاشته و
به بیابان افتاد تا کار بجائی رسید که شمار آن ذکر شد و شخصی دیگر در بیابان اطاعت خلقان دریا
او را گفت که چه خطا بجا هیان کرد که سوزن من را بدهید همه انا ساز آب بر آورده هر کدام سوزنی

در دوزخ باشند و با اولیاء مسکین شدند که نکبیر سوختند و این طریق عجب است و از برای طاعت بخوردن
ماهیان از اقل و اظهر است و هیچ کدام از ما نیست در عهد بنت و عهد صحبت کرام علیه بر ناقل
است والله العالم بحقایق الامور **حکایت** نقلست که خواجه منصور عمار گوید وقتی
در مصر بودم کوشکی دیدم رفیع بر افراشته و پرده منقش بر وی کشاده و بر در او خدم و حشم و سوار و پیاده
ایستاده و از بیرون در میدانی ساخته و خیمها زده و حاجبان بر سم درگاه ملوک ایستاده و اندرون
درگاه صفه رفیع ساخته بانواع تصاویر منقش کرده و تختی زرین مرصع بجواهر نهاده و بر تخت
جوانی خوب روی بران تخت نشسته و کمرهای زرین بسته منصور عمار گفت قصد کردم که در آن کوشک روم
حاجبی بانگ بر من زد که تو کیستی و بچه شغل آمدی که در کوشک این ملک میروی باز گرد خواجه منصور
باز گردید و با خود اندیشید که این ملکی باید بودن و این ملک فنا خواهد شد کسی امروز باشد
و فردا نباشد از چه ترسم در روم و سخن حق بگویم و پند دهم او را مگر عنایت حق در رسد خدای تعالی
توبه اش را روزی دارد منافی بود حاجت که مشغول شد منصور عمار پرده را بر بسته بر داشته در
رفت گفت جوانی دیدم بر تخت نشسته با جمال تمام که هرگز چشم من از او نیکوتر ندیده بود و جامهای
ملوکانه پوشیده میگفتم ای فلان نگاه کردم تا این فلان کیست کنیزکی دیدم که می آمد چون قرص
آفتاب دلبری که هیچکس از ان نیکوتر ندیده بود سر کنیزکان بر اثر ان می آمدند چون بدهلیز آمدند مرا
بانگ زدند گفتند تو کیستی و چه کار میکنی منصور عمار گفت مرا بگذارید تا این حکایت گفتند چه ملک آمده
است خود را از روستائیان خلاص کردم و در رون رفتم چون چشم ملکزاده بر من افتاد از جای برخاست
خشم در روی کار کرد و گفت ای پیر این چه بی ادبیست و چه دلیریست که میکنی و در بستن بجرم ما ای گفت ای
ملک فضل کن و حکم خویش بجای کار و عفو خویش بر گناه من بپوش که من مردیم طبیب چون باشد طبیب
از بهر ان ملک گفت چه طبیبی گفتم درد گناه را علاج تمام کنم و در دو جراحت معصیت را مرهم توانم نهاد
گفت بیا تا چه داری گفتم ای ملک بنشاط و طرب مشغول گشته و پرده بار زده در گاه فرو هشته و گماشتگان خود را
از بیرون در گذاشته تا بر خلق ستم میکنند و تو بکنار مشغول شده هیچ ترسی از خشم خدای تعالی و از عقوبت
یاد کن از ان روز که ملک را از مملکت معزول کنند و همه جباران و ظالمان در دست مظلومان اسیر گردند

یادکن

یاد کن از ان روزی که ایام جوانی و ریحان کامرانی بگذرد و پیری و ضعیفی در تو بیفکند و حکومت باخر
رسد یاد کن از ان نفس که عزرائیل قصد جان تو کند و کفن حیات ترا بر کند و ببادی فنا دهد **نظم**
یاد کن ز ان نفس ای خواجه که جان خواهی داد ،، ز ان نفس … تا کام بجا بگذاری ،، بر سر تخت …
هر زمان بخواری ،، خویش و بیگانه ز هجران تو اندر زاری ،، یاد کن ز ان نفس ای خواجه که در گور شوی
از عزیزان و رفیقان همه که دور شوی ،، دوستان از غم تو ناله بکربند بجا ،، تو در گور …
کور شوی ،، یاد کن از ان روزی که سر بر داری قیامت باشد و خلق اولین و اخرین حاضر شده باشند
سرها بر هنه افتان و خیزان و متحیران نیاید عریان و پریشان و از جمیع اعمال تا ذره ذره
حساب پرسند یاد کن از ان ساعت که دوزخ را حاضر کنند … که بدهد …
قیامت را دوره بگیرد … و چه سود دارد ترا این نعمت و این دولت و این امیری و این مملکت
غرق شدن و این فتنوان … که اگر تو را … که حال کشته باشد
همه بندها از هم جدا شده و خون دو دیده … کشته … که سر تا پای توبه
از عنبر و مشک و کافور … است و هیچکس چهره وی ندیده و هیچ گوش او از وی نشنیده چنانکه
خدای تعالی میفرماید در کلام لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان کانهن الیاقوت والمرجان حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون … که خدای عز و جل فرموده است جزاء بما کانوا یعملون
این جمله جزای عمل نیکو کاران است نهایت این ملک باشد چنین کرامت و بترس از عقوبت روز قیامت که
آفتاب بالای سر … و از پس … بترس از آتش سوزان دوزخ که هر دوزخ از …
هفتاد کره … که هر روز دوزخ … هزار بار امان
میطلبند **نظم** فریاد ز جاهای دوزخ … دنبالهای دوزخ ،، دوزخ طلبا مان …
بی باک تو خفته ز عذاب دوزخ ،، ملکزاده چون این سخن بشنید اهی بکرد و زار زار بگریست و گفت ای طبیب
دل مرا بسوختی … و از شاهی و سلطنت … اکنون چه کنم خدای تعالی توبه مرا
قبول کند یا نه و همچنین گریست و … بدرید و بدرگاه خود … شیخ گفت بلی خدای تعالی با تو
مصلحتها بیت میگوید **نظم** باز آ باز آ هر انچه هستی باز آ ،، گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ ،، این درگه

ماو دکر نمی بینیت • صد بار اکر توبه شکستی باز آ • ای توبه بین کنا هکار انت و امر زیده
عطا خیالات و غزیاید رسم رهالکان و بیچارکان و راحت جان غمزدکان است ملک زاده را ملامت نماند از جا
برخواست و روی باسمان کرد و کفت نظم خطاها کرده ام بیحد یارب • توئی دانندهٔ اسرار یارب
من بیچاره کفار ظلوم • توئی بخشنده و غفار یارب • منم در کار خود درمانده حیران • توئی سازندهٔ
هر کار یارب • دلم شد خسته از بار کناهان • تو بردار از دلم این بار یارب • غمی دارم زکی ب
ستون بیش • تو تمام بفرست انیس غمخوار یارب • چه میداند ضمیر من چه حاجت • که سر خود کنم اظهار
یارب • این بکفت و جامه بر خود پاره کرد و خواست که از کوشک بیرون رود لشکریان اندرون خانه
او از جلد کلای ملک زاده انصاف کنی و در من بنکر شب و روز با تو در معصیت یار بوده ام اکنون اکر
ترا بخوانند مرا خوار و کنار نه مروت باشد پس نشوان نیز انجا جامها بپاره کرد و با او بر خاستند که بر شیخ بود بر
کند و جامه [illegible] در پوشید و هر دو روی در پای شیخ مالیدند و نام او بپرسیدند و بدست او تایب کردند
و روی باسمان کردند و کفتند نظم شرمسارم ز عصیانها تو یارب توبه • چه اید بر احسان تو یارب
اندر تو اضافه کرم بود ناز [illegible] • همه رو با کی عصیان تو یارب توبه • تا ز زاری بکریستند چندانکه بیهوش
شدند شیخ ایشانرا بکذاشت و بیرون رفت چون بهوش باز آمدند شیخ را ندیدند اه از جان ایشان بر آمد
و غریوا ایشان بیشتر شد القصه صبر کردند تا شب در آمد هر دو از در دو ان بیرون رفتند کی باین خرقه
روی در بادیه نهادند شیخ کفت چون روزی چند بر آمد بدان درکاه کذر کردم تا حال ایشانرا معلوم کنم
ان درکاه را دیدم خالی شده و ان خیمها بر کنده بود و ان کوشک بخته و در درکاه فتنه را عشق بنکریستم و تعجب
خود را ملامت کردم بعد از ان سالی چند بر آمد قصد حج کردم چون در مکه شدم طواف کردم ناکاه دیدم
صحیفه و ان روی کلنار مثل زعفران کشته و پوست بر اندامش خوشک شده و کلیمی در خود کشیده
و کرد خانه طواف میکرد چون روی نکریستم او ضعیف از انشاختم چون چشم او بر من افتاد فی الحال مرا
بشناخت پیش من امد بر من سلام کرد و کفت ای امام مسلمانان مرا میشناسی کفتم نه کفت من ان ملک زاده
بصره ام که بر دست تو توبه کردم چون وی را دیدم شاد شدم بعد از پرسش بسیار کفتم خبر نشوان چه داری
کفت ای شیخ از ان بلکه کریستی و زاری کرده چنانکه کشته است که اکر وی را ببینی نشناسی کفتم ارزو دارم که وی را

ببینیم پس بیاورد در خانه جان بلیتر در خانه رفت و کفت ای نشوان استاد ما امده است کفت من
خود خواجه و استاد ندارم مکر خواجه منصور عمار ملک زاده من او را میکویم چون نام من بشنید از خانه
بیرون دوید و بر من سلام کرد و در پای من افتاد و زار زار میکریست و کفت ای شیخ بس که از چه بینا
همین ارزو داشتم که یکبار دیکر دیدار ترا ببینیم و امدت شکر بجای اوردم نظم شکر خدا که هرچه طلب
کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم • ای شیخ هیچ ممکن بود که خدای تعالی توبه چون ما
عاصی را قبول کند کفتم بلی کفت چون منی ببر او بهشت باشم کفتم بلی اهی بکرد و بر روی افتاد و شکر بیتیم
جان بحق تسلیم کرده بود ملک زاده که ان ببدید نالید و زار زار میکریست و کفت ای استاد از این پس غم والم
با که کویم و دین تنهائی و غریبی با که انس کیرم در حضرت خدای عزوجل مرا کر یار دهد انچه میکفت
و میکریست نظم فریاد بر اید از نهادم • کاید ز انیس تو بیادم • ای عمخوار من کجاست هم
تیمار غم تو با که کویم • غمخوار طریقتم تو بودی • دلدار حقیقتم تو بودی • ای تازه کل حرکتی سید
رفته ز جهان بجهان باقی • تو در غم جان من ز صد جهت • من کرده جان که شتر نا ورده • ای نور
دیده سغار من • خشن عشقت جان من • بمردنه که من بمرکه ده انجان بودیم از زاری میکرد تا
شدیم پس جان او را بساختیم و در باد فن کردیم چون خاک بر وی راست کردیم ملک زاده در پای
قبر بنشست و میکفت نظم تو کنج شده که در زمینی • کر کنج نه چرا چنینی • در صورت اکر
زمین نهانی • در دیده صفت در روی جانی • نقشت بجهان ز ملک طرازد • شمع تو بچه دلفروزی کنند
چو دشت عقیق لبهارت • وان عالمیان تمام بهارت • که دوده شعر دیده حشم زنجبر • بلنه چشم زدن جز
نرد الله مود • من کز تو بیادم الغام • باید تو کجا دود ناز بادم • جامه بمحبت جای عبادت
جاودهم خدای یا دت • دست بر خاک بنهاد و الهی بکفت و جان بحق تسلیم کرد و خویش ایشان در خلق
بر خالست چنانکه انان صعب باشد از جان با نیز در هیچ جان و فن کردیم نظم دلا یاران همه
رفتند انو از یر بنا لطو دارد • ذهی یاد ان یر بلم که دنیا خانه بنیاد دارد • اکر ملک سلیمان را تو دارد
ز بنکین اری • بنا دیر بن جهان حاصل چه از انده دکین داری • در روز دلیل ایوانت بکیرون
کر برافرازی • چو خواهی بجانا یر ویناسه کند زیر زمین داری • جمع ز ان امل ابتا ند تلخی جان شیرین ست

توبه

۱۱۱

همه اسباب دنیا از رو چنین و بگذاری ،، بدولت سوی گورستان بخاک تیره بگذارند ،، تو کام دل درین دنیا
چنین تا چند می رانی ،، ترا در خاک بسپارند چو خاک اندر سرت بارند ،، دلا از مهر تو بردارند
نصیب درد و غم و زاری ،، نکیر و منکر از حضرت فرود آیند در تربت ،، خداوندا در آن ساعت مرا یارم
را همی یاری ،، [illegible] ،، [illegible]
بود یاری ،، چنین راه و چنین منزل که در پیش است ای غافل ،، دوا نبود که در دنیا دلی خوش بیاسازی
مکن از حرص خانه دو روزه باقی عمرت ،، که بینی [illegible] هرچه امروز میکاری **جامع مختصر**
گوید که این حکایت که این امیرزاده با امیر بلخ پسر عجیب است و معلوم نشد خواجه مصنف [illegible] که
آن امیرزاده [illegible] چنانکه [illegible] داخل خانه [illegible]
شدن اگر چه [illegible] ارتکاب آن [illegible] لازم است و آنها را هلاکت و گذاشتن وعده [illegible]
خلاف آنها را متحیر گذاشتن [illegible] است از اینکه دقیقه اقدام نماید و باید [illegible]
ملک از احوال کند بلکه جان در پای او ببازند و چون [illegible] بتقدیر معتقد [illegible] و این
اساس از قبیل انبیا بوده خواجه را در آن تقصیری نبوده و نظیر این نقل کرده شد **حکایت چهارم**
نقلست که مردی از اولیاء نام او [illegible] گفت [illegible] دیدن ابرهیم ادهم شد [illegible]
و کوه عالم کرده بودم تا او را [illegible] ابرهیم را ندیدم حیران [illegible] در ویرانه [illegible]
[illegible] ابراهیم را [illegible] **نظم** هر که ز جان حق
تعالی بجد ،، کرد بمیدان سالکی [illegible] ،، همه [illegible] اوکشتند ،، امر او را بجان و دل برسند ،،
من از آن [illegible] بیرون و ویرانه بنشستم بعد از [illegible] دیدم سلطان ابرهیم ادهم از خواب بیدار شد چنانکه
کسی [illegible] گوید [illegible] از راه [illegible]
است [illegible] حال گفت اگر [illegible]
از او [illegible] ترسان و لرزان [illegible] سلام کردم سلطان
ابرهیم جواب سلام باز داد و برخاست [illegible] پرسش [illegible] و لطف بسیار [illegible] و از
هر جای سخن میگفتیم ناگاه دیدم [illegible] ابرهیم [illegible]

هو الموفق والمعین

۴

۱۱۲

[illegible] چنانکه عادت [illegible] در خانه میروند و بیرون می آیند ابرهیم را از آنجا [illegible] والی
بود و بغایت متعجب شدم این تعجب را بعینه دل ابرهیم ظاهر شد و گفت ای عابد چه در تعجب مانده دست
در بغل کرده [illegible] چند بیرون آورد و گفت [illegible]
تن مرا [illegible] چنانکه سی سال [illegible]
حالا گفت [illegible] اکنون سی سال است که هرچه من میگویم خدا [illegible] میکند و اطاعت جمیع [illegible]
خرما خورده اند [illegible] برده اند و [illegible] کشیده اند تا باین مرتبه رسیده اند تو نشسته غافل مگر
اعتقاد بقیامت نداری و از عذاب [illegible] دو روزه عمر [illegible] **نظم** سالها خون جگرها خورده اند
تا که از جهان نظرها برده اند ،، کار را سان نیست [illegible] ،، خاک [illegible]
جامع مختصر گوید در اخبار است که هر که از خدا بترسد خدا هر چیز را از آن بترساند و هر که از
خدا نترسد چنین میکند که او از هر چیز بترسد [illegible] از خدا از هیچ جانور [illegible]
توبه ابرهیم [illegible] بلکه هر که تصفیه باطن نموده هیچ حیوان [illegible]
انکه [illegible] که او از خدا بترسد [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible]
کردند [illegible] جماعت کردن [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
مشغول نیستم و اگر [illegible] نماز جماعت کردن [illegible] تصفیه باطن
[illegible] نماز جماعت [illegible]
مرتبه [illegible] بل امامت [illegible] مشغول تصفیه باطن شده [illegible]
[illegible] نماز جماعت کردن [illegible]
شده و [illegible] از اخبار است که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

۱۱۴
رسانیده‌اند چه بحضرات انسان حیوانات نمی‌رسند بجهت آنکه ایشان از جهالت بمرتبه رسیده‌اند و از ما و انعام
حیوانات محروم‌اند بجهت آنست که جاهل را چنانکه حق تعالی سبحانه میفرماید خلاصه ایشان هرگز از جهالت نرسند
حیوانات مطیع علم میشوند و شعور ایشان بیشتر از جماعتی است که از آن دوری میکنند و اما اکثر جهال از آن
حیوانات هم از آن بدترند بجهت آنکه او ظالم است و حیوانات ظالم را میگیرند و هر حکمی بندگان خدا حاجتی
انرا خود میگیرند در حالی که وثوق با افعال ایشان در حکایات و در افعال و از ایشان معصیت صادر شد از جهال
جهال قصد معصیت را نیز کرده‌اند و این جماعت از حیوانات پست‌ترند از این جهت خدا فرموده ان هم
الا کالانعام بل هم اضل سبیلا بگفته‌اند ایشان مکر و حیله چهارپایان نکنند اما ایشان کرده‌اند بیشتر راه
دیگر ایشان بیشتر میروند و حق همین است که هرگاه کسی باحوال حیوانات مطلع شود حقیقت این قول برو
واضح میشود و در بعضی از اخبار هست که بعضی از ائمه فرموده که اطاعت حیوانات مادر و معرفت اهل ایشان
از بنی آدم است و هرکه در اخبار و آثار تتبع نموده و احوال حضرت مردم دانسته صلی الله علیه و آله اعتراف باین قول او
۵ میکند که نخجر حضرت فرموده مصداق است **حکایت پنجم** نقلست که چنان گفته‌اند در اخبار که هیچکس
فاسق تر از بشر حافی نبوده است و در فسق چنان بوده است که دایم در خرابات خانه در میبود مست افتاده بود
و همیشه مدام مست افتاده بود و جوانان تا صبح بر بیت الله بیکروز پیر بیرون مست و با خود چیزی نداشت
چنانکه عادت مستان باشد در راه کاغذ پاره یافت در وی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم و خاک بر آن
کاغذ نشسته از بلندی در حال الله ذکر کرد و گفت دنیا بجز منها کرده ام اکنون بحق بدو جا از نام خود
عز و جل جدا کشته دست خالی که در آن کاغذ پاره را برداشت و خاک از او پاک کرد و بجا نبرد و بوی خوش
معطر کرد و بجای پاک نهاد آن شب خواجه حسن از خواب درآمد با جماعتی که راه خرابات پیش گرفتند و بدر
الخرابات خانه شدند و آواز دادند که بشر نام کیست کنیزکی از خرابات بیرون آمد و گفت با وی چکار دارید
شیخ گفت از خدا تعالی پیغامی به ما و رسیده کنیزک در خرابات بر بالین بشر رفت و او را بجنبانید و
گفت برخیز که امام مسلمانان شیخ حسن بصری بر در ایستاده است و ترا میطلبد و پیغامی آورده است بترا از خدا تعالی
برخیز بشر هست خفته بود چون نام شیخ حسن بشنید با اختیار از جای جست و از مردم بلند اثر افتاد گفت مگر از خدا
عز و جل پیغام عتاب آورده تو سرا از غلومان و پای برهنه از خرابات خانه در آمد چون شیخ او را بدید از وعلیکم السلام

۱۱۴
کرد و چند قدم استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر چشم و روی او بوسه داد بشر گفت ای امام مسلمانان
چرا با من این لطف میکنی گفت پیغامی آورده ام از خدا تعالی که گفت ما ترا آمرزیدیم و گناهان ترا
عفو کردیم و ترا بدوست گرفتیم بسبب آنکه بلند نام ما را از خاک مذلت برداشتی و گرد از او بیفشاندی و
تعظیم نمودی و در جای پاک نهادی ما نیز از کرم و لطف ظاهر و باطن ترا پاک کردیم بشر چون این سخن بشنید با
کسی دو سه که و در خود را بگرفت و گفت سبحان الله چنین خدای کریم را سال‌ها نافرمانی میکردم و نافرمانی
کردم که تعظیم بلند اسم گناهان ترا بخشیدیم از آنجا بیرون آمد و سر در بیابان نهاد و در تربیت و عاقبت کار در
بجائی رسید که چهل سال پای برهنه میرفت و الغزا میشد و بر بالا میشد و دستار نمی‌نهاد و موزه و کفش
در پا نکرد و از بلای آن او را حافی گویند که بعنی پای برهنه بود و میان گفتند چرا پای برهنه میروی
گفت از روی سببی آنکه دولت پیغام شنیدم پای برهنه بودم شرم آید که با استقبال این دولت دو با کنم
و دوستی آنکه زمین بساط اعلا است و بحقیقت حق تعالی میفرماید والله جعل لکم الارض بساطا
مرا احلال نباشد که بر بساط اعلی خدای با موزه بروم چون وفات یافت و برادر بدیدند که با موزه کفش
هر دو پا بیابان سیر نشسته بود نشد و دنیا از یافت برابر افتاده و از اسباب دنیا زاد در هوا میرفتند
سر و آسمان **نظم** دین جرابی که تو میخواهی که آبادی شوی ٭ جهد کن تا بنده از زبان از المعاش شوی
در دل ایر بینی هر چیزی جای که غم مخور ٭ گر دل غمگین او نا که دل شاد شوی ٭ بر جا المعا مقام
چون کوه تا بشکن نمدم ٭ و دنیا انبوه راه چون گاه بر باد شود **جامع مختصر** گوید که حسن بصری
مرد معصوم بود و معروف که حق را بعضی از جهد بینان محققین هان یا مطلق تمام نمود و خواب هم با
اضغاث احلام میباشد که از القا شیطان باشد و حال بشر مشهور است و از این روایت بر می‌آید که شیخ
شیخ ملکرد تا تائب شد و انجا از بعضی شیوخ شنیده‌ام بدست جناب امام موسی تائب شده بود و العلم
که خدا بنده را بیامرزد بجهت تعظیم نام او اما اینجا بجهت از کارهای اوست احترام کلام نام او است
مصحف شریف و کتب و همه آنها که نام خدای تعالی بر آنها نوشته اند که مبادا بدست کافر افتد باید که همه را از نگاه داشتن
۶ بیابان است و موجب مغفرت و استیجاب ثواب است چنانکه واضح است **حکایت ششم** نقلست که شیخ شقیق
بلخی دایم مردم را نصیحت میفرمود یکروز بر کنار این جاده بغداد در مجلس میداشت تا ناگاه در رسید و مردم بیابان
توبه

بودند و دنیا کاروان شتربانی بود معاشر کفتند و بکوشند بمجلس شیخ در رسیدند یاران خود را گفت بیائید
تا یکزمان اینجا باشیم و ما از این عالم سخن چند بشنویم پس نزد او بنشستند آن مرد شتربان او را ندا داد و میگفت ای
امام اهل اسلام من مردم شتربان و در بیابان میباشم و اکنون بعد از چهل روز ما پیمودیم و چیزی بیاموزیم که
کوتاه و سودمند باشد تا من او را بکار بریم و قوت خود سازم که بیابانست هنگام شیخ گفت ای مرد
از من سه چیز یاد گیر که همه کار دنیا و آخرت در آنست اول که هر کاری که از برای نفس کنی از برای خدا
نفس کنی دویم هر چه از برای نفس باید از خدا و نه از نفس خواه سیم هر چه از خدا و نه از نفس بتو آید راضی
شو شتربان یاران خود را گفت معاشر بگیرید که مرا کار عظیم پیش آمد معاشر شتربان یاران ماده
دو بکر وانید و بجانب بیابان رفت و خدا را در آن بیابان عبادت میکرد و در ذکر او بود تا بسر برد
شیخ شقیق بلخی با حمد سکنا جمله بعد سخن میگفت و مجلس میداشت بعادت عالم نشسته بود نگاه کرد
اعرف شتربان را دید که بر بعد ابتعا آمد شیخ گفت ای حاجی بروز بنعیل من ای گفت سمعنا و اطعنا چون
امد برا دنبالت گفت تو آن شتربان نیستی که تا سخن امور حکم گفت بلی تو آن داننده نیستی که راه علم
امور حق حود کار نکی و مرا سخن بیا موحق الان دو سخن بکار داشتم بر سر ابصیروم اگر ان سخن دیگر
را کار دیتی بامرغان هوا بریدیم ابچه گفتی هر چه از خدا و نه نفس گفتی ابید راضی باش بتمام کرد
این حکمت چه بود چون کوا اینده بسر ابصیرت اعفا چون خاطر در راه دین کم از شتربان نباش
کردن سخن از دانشمند یاد گرفت بر بعد ابصیرت تمیز از علا سخن چند یاد گیر و عمل کن باشد که در ها
از پل صراط بکذری نظم کر تا صد سخن خوش بدهند .. از نشان ان سوا اثر هیچ
هر که را شد بر شریعت مستقیم .. میرود بر روی آن پل چون نسیم .. تو مشو مغرور این دنیای دون ..
تا نگردی بر صراط ای زبون .. ذکر حق کن که تو مرد عاقلی .. کر شوی غافل یقین بر باطلی ..
جامع محقق گوید بعض آن شتربان با جز شیخ گفتند که تو عالمی بجلو و راه اخبار و احادیث عالم بیعلم
عامل بعلم دنیا داشت و مانند تشبیه شد بچراغ که جان خود سوزد و دیگران از آن روشنی یابند و مانند
تشبیه بدرخت بی میوه شد کرد آن منفعت از برای خود نیست و دیگران در سایه او آسایش یابند
و مانند تشبیه شد بسنگ که او را از کنند و کهنه شد راه و مانان از او بیابند و ملکی بان ساخ هر که عاملی ...

این تشبیهات دنیا است و هم بجهت و در بعضی از اخبار هست که اگر عالمی کسی علم اخذ کند و بعمل
آن او بهشت رود ولیکن از جهت عدم عمل آن عالم با من چه حسرتها دارد که از آن علم من عمل کرده نجات
یافت و من بجهت عدم عمل با آن هلاک شدم و بکش او در جهنم اهل از انبیا یاد آورد و هم از دست او نجات
نیابد که آتش جهنم و عذاب او که باکرن او در جنب این عذاب و عقاب او چیزی نماید و در بنا توبه حقیقی
مذهب در روایتی از شقیق منقول که کاه بمد بجانب امام سرحجت برده و از از حضور دا آستر محترم در
بالمره اطلاع شد بان رد خود که حالا نبوده یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
و او از آنکه بدو پشیمان شد و در حقیقی دیکر خوار شد که از آن حضرت استقاله کند بان حضرت با المره ...
شد و از با لجن و خبر دار شد و در وجه و ما اتی لعفا لجن تا بعاس و علم حالکا و در تبه دیگر اول از الحضره
گرفتند و چون دید که بعد از سیاهی و شکر بود و که آن حضرت شفقت از زیاد در مطلوع کرده و با عمار او چنین شده
لهجالا ابخره از این خبر ظاهر میشود که کارهای اهل تقوی بوده از جوب و بد لهجالا چنانکه تائب شده بود
او را که لحق المحال از ظاهر شریف بر دنیا است تا تا عامل شود از نظر چه احوال او و مراحوالات با حد
انکه بر حال لازم نیست تحقیق احوال ارباب خاص و کلما تکا لیفخر ساده شرعی بانجام رسانیده ایم که شرعی
احوال دیگران شود بر حادثه نخواهند رسید از احوال دیگران را که رسند از عمل خود ما نخواهد بود و دیگران
و ابحا احوال از صحیح دیدیم یاری شریم که همه را لعنت میکنند با بقای اخلاق در احوال ما نما بین علما ختم
علما عصر ما بین این و ضایع عمل حاجات است عبیر ما نیا تکلیف ما است احتیاج بتجسس احوال اشیان
مصیح نیست اکر خواهی لعنت کنی چنین لعنت کن بر هر جاهل که خدا یا لعنت کن بر هر کسی که ترا اولا
لعنت کرده و اکر میخواهی صلوة و رحمت فرستی بر کسی چنین رحمت فرست و بکو بار خدا یا رحمت فرست بر آنکس
که تو رحمت بر او فرستاده و صلوة بر آن نازل کرده ای و این مضمون است و حالی که لعنت ها از جمیع تبرای شجعه
از تعقیبات وارد شده که بر بعد اجل الحضرت لعن چیلو نموده و این مضمون دنیا مضمون خوب است احتیاط
متعلق بلا داط نایل نیست در تصریح باسامی با وجود آنکه اکر خلاف شرع نبوده باشد البته خلاف احتیاط
و من تدینات واقعام است فی الحقیقه بلا بهره که در این احتمال بر ده باعدم تکلیف انشاء الله با مثال الابرار الطاهرات
و امثال این اثار را میل بکرهها هم دارند شر شیطان و خواهش نفس اماره محافظت نماید و از جنک مردمان را

نگاه داشت غایت عنایت و کرم و لطف و فضل از جواد کریم عز و جل رحیم **حکایت هفتم** نقل است که مردی بود
اندر زمان بن حین که او را شیخ نجیب گفتندی گفت شبی که زمستان بود در راه می‌آمدم چون از شب نیمی بگذشت مردم
بیار رسیدند نگاه کردم جماعتی را دیدم که می‌آمدند و جنازه‌ای می‌آوردند با خود اندیشه کردم و گفتم مگر این کشته
اند نزد ایشان رفتم و گفتم بحق خدای که با من راست بگویید تا خود این را شما کشته‌اید یا کسی دیگر ایشان چهار مرد
گفتند ای مرد کار چه خبر که این را کسی نکشته است بلکه ما مزدورانیم و این پیره زن مادر او است که پس
سر کوی نشسته است برو تا بر وی پیش رفتم و گفتم ای پیره زن این چه حال است چرا او را بروز نیاوردی و جنازه
با این وقت بیاوردی پیره زن گفت بدانکه این پسر من جوانی فاسق و عاصی و بدکار بود و بدین فسق
معروف بود چنانکه مثل او در شهر نبود چون وقت مرگ در رسید مرا وصیت کرد و گفت ای
مادر ترا وصیت میکنم به سه چیز و این سخنهای من بجا آور اول آنکه اگر چون بمیرم جنازه مرا شب
برگیر تا بر من لعنت نکنند دویم آنکه گور من چون در گور کنی و گور خانه بکنی و بکر کرابیت چون
مرده زند نگاه کن بخته سیم آنست که چون مراد در گور نهی مگر بجهت بر سر من خدای تعالی بر من
رحمت کند و در گور عذاب نکند **نظم** ای خداء عیب غفاریت جز تو کیست " چون تو ستار العیوب و عیب
جز تو کیست " ای جان از خلق چنان ماندمی " تو بدین پرده پنهان ماندمی " پرده بر گیر اخر جانم
نیز " بیش از این در پرده پنهان مسوز " سبع بکن بچه باز آمدم " با امید لطف و سازم آمدم "
کم شدم در بحر عصیان تا گمان " زین همه سرکشتکی باز آمدم جهان " در میان بحر گر دو ما ندم ام "
در رو در پرده بیرون ماندم ام " سبحه را از بحر تا عرصه بیار " حفظ در آن کن یا مرا خود هم بیار
ای مرد جوان چنان زندی چو باشد گفتم وصیتش بجا آوردم بر بخواستم بر سر گور کردم و گور
و بیا کرده خانه بگشتم از گوشه خانه آواز آمد که چه میکنی مگر این بیچاره با دوست ما از تو باز بیاید
که درین حال او در ماهم گناهان وی را بخشیدم با وی آشتی کردیم چون این سخن از وی بشنیدم بر از
رفتم و بر وی باز کردم و گفتم بشنوم چون خشت بر لحد وی راست کردم از مرده ما دیدم که بر خود بلند بخندید
ترسیدم دست کرد و کفن از روی خود باز کشید و چشم باز کرد و در روی من بخندید و گفت ای یا شیخ خدا وند
ما دیدیم هم گناه کار را او هم طیعان را بخشید این بگفت و چشم بر هم نهاد و کفن بر او کشید هر چند با او

١١٨ سخن گفتم جواب نداد و متحیر بماندم که در شبی واقعه در گوی بنوان که آنست آواز بشنیدم که ای مرد چه داد دست جان از
ما بار نمیداری و لا تقف ما لیس لک به علم فی الحال الحال برادر بخیم و تنبیه را راست کردم ای عاصیان هم در حالت جوانی
توبه کن و بدانکه تا گناهان ما سبک باشد که ریشکار شوید و بدانکه تو زنها پیر شوی و توبه کنی مبادا که مرده بیاید
اجلت فرا رسید و در روز قیامت شرمنده شوی **نظم** غافل منشین که تا گناهت ببرند " در روز پسین
که بیگانه‌ات ببرند " کر نیکر ببرند ببرند شرم و تو نیکم " میترسم از آنکه تو جلت ببرند **جامع محقق** گوید که بعضی از
مردمان حرف نرم و از اولیا الله بعید نیست و اگر چه این حکایات و جمیع علم نیست و لیکن از جناب علیه نقل شده
که بعضی از نوبت شهدا پیر را آن کرده و در که جن حسینیه از ایشان را و اعتراض کرده را که جناب امیر علیه السلام
کردن جواب فرمود و با الحضرت وصیت بخود که بعضی از هشتم من از ایشان و انچه خواهی از من بپرس بلکه از ما
هم نقل شده که بعضی از اهل جناب امیر اولاد او را احیا ... بنزد آن حضرت بیاوردند که بحال خود باش و امثال این حکایات
بعید نیست از اولیاء الله چه جای انبیا و خدا و بر کرینیکان دعوت حق است و از نقله عالم شنیدم که غالی
فاضل و کامل دادم که گفت او را از اهل اصفهان بود چون او فوت شد اعمال او را تا نیم سال میداد الیکه بعزیزان
تو توبه کار است و این دلیلی بود که حرمت انسان را از دست خدا بالنده کرد و بدین است که تا است و آن بود
داکریت که هر روز تا این سخن نگرد و بر هر که که عالمی چنین باشد حال و اعمال او بعد از فوت بیشتر چگونه خواهد بود
حال بر سر نیکان خدا بعد از فوت ایشان **حکایت هشتم** نقل است که از خواجه محمد ابو الخیر که گفت
گفت روزی شیخ مصری گفت که وقتی از خانه بیرون شدم و در صحرا میگشتم بکنار رود نیل با خود تفکر
میکردم نگاه کردم که عقربی دیدم که به لب رود آمد و ضم بر پشت افکند شنا بر میرفت و روان چون نگاه کردم
بکنار لب رسید کاسه پشت آن را بر روی آمد و در کنار لب بایستاد و کردم بیامد و بر پشت کاسه پشت
بازان کاسه پشت خود را در آب انداخت و دست و پا میزد و شنا به میرفت تا آن عقرب را از آب بکنار آید
العقرب از پشت او بشیب آمد و دیگر بار دو بیت و کرفت من متعجب بماندم و دانستم که در تحت آن عجایب
هست این پس خود را در آب انداختم و از آن عقرب رفتم تا عقربه بر درختی رسید دیدم جوانی مست خفته و مار
کرد او حلقه زده و خواست که سر وی را هلاک کند مار را هلاک کند عقرب بیامد و مار را برجست و مار را بزخم
بزد و هلاک کرد چون ما بیفتاد و عقرب باز گشت و بدان آبی که آمده بود رفت شیخ گفت من متحیر بماندم

گفتم سبحان الله این عجب کاریست بیداری که این مرد بعد برکت یا از اولیای حق تعالی است فراز رفتم تا
بار تقرب کنم و خاک قدم وی در رو بمالم چون بنگریستم مست بود از آن شدم مردی مست دیدم متحیر گشتم
در سر من جواب آمد بطریق الهام که ای ذوالنون چند بر ما تعجب میکنی هر چند مستان حرمت بداند اگر
اگر ما هم هوشیاران و مطیعان را نگاه داریم پس این مستان و گناهکاران را اگر نگاه داریم چون
این سخن شنیدم که بر من افتاد از بیم حالا و منخرش بعد از آن گرد آن مست میگشتم و زار زار
میگریستم چون روز بنماز پیشین رسید امرد بیدار گشت و ذوالنون همچنان بر بالین وی نشسته بود گفت
بنشستم تا این مرد بیدار شود و با وی بگویم که خدای تعالی با تو چه فضل کرد و مقبل او بجا عاصیان
و رحمت او بر گناهکاران کرد آه چون روز بگذشت و گرما ساکن شد باد خنک برخاست مرد
بر خود بپیچید چنانکه عادت مستان باشد و چشم همی مالید چون چشم باز کرد مردی را دید
بر بالین او نشسته خجل شد برخاست و بنشست و گفت ای خواجه نگاه داشتن من از کجا گفتم چه میگوئی
هوش بخوار و هر من مار نظاره مکن چون چشم جوان بر ان مار افتاد از هول آن مار بلرزید حکایت
با او گفتم بیچاره گریان شد و گفت نظم ای کریمی که از خزانه غیب " گبر و ترسا وظیفه خور داری "
دوستان را کجا کنی محروم " تو که با دشمنان نظر داری " شرم باد مرا از خود کسی که اینچنین خداوند
کریم و رحیم داشته باشد و بیابان نادروه در حق او چنین لطف کند بنگر که با دوستان خود چه کند
گفتم و نیز که با این معصیت اقبال منعم چه عمل خیر کرده گفت عملی که او را اعتباری باشد و بیا [illegible]
و عده حق او چنین لطف کند بنگر که با دوستان چه کند گفتم و نیز که با این معصیت اقبال [illegible]
نکردم گفتم از جزوی و کلی گفت جز [illegible] که قصد این فعل شنیع کردم مادرم گفت جعفر من ابر و صو
بسیار ایت نقص بیاوردم و دو براه خرجانه کردم در میان راه دانشمندی سوار میشد گفت رکاب من
بگیر بگرفتم و سر قدم در پیش او نهادم چون آنا و دیر گذشتم در شراب بریزم خادم مکی بنیا رزیاده
این سائلی طلب کرده باو دادم گفتم بیشک بابن سبب علی ابن قرب و منزلت یافتی نظم در راه کعبه دل امید
حاصل " یک کعبه صورتست و یک کعبه دل " تا بتوانی زیارت دلها کن " کافزون ز هزار کعبه باشد
یکدل " برخاست و جامه بر خود درید و خاک بر سر کرد و گریان و خروشان روی در صحرا نهاد و برفت بعد

از ان هرگز خبر نیامد تا کار او بجائی رسید که بیار ده ساله را اگر بنزد او بردندی بایستادم که بر وی مبینی دو
ساعت شفا و عافیت یافتی نظم مرد رباید تمام این راه را " جان فشانی باید این درگاه را " کار انسان
نسبت با درگاه او " خاک می باید شدن در راه او " سالها بردند مردم انتظار " تا بگیرا راه دادند
از هزار " جامع مختصر گوید که خدای در قرآن موضع میفرماید قُل مَن یَکلَؤُکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهَارِ وَهُم عَن ذِکرِ الرَّحمٰنِ
مُعرِضُونَ یعنی بگو ای پیغمبر کیست که نگاه میکند شما را در شب و روز و حال آنکه ایشان از یاد خداوند
رحمت رحمان اعراض کنند کا [illegible] حالا همه میبیند که ما زاد در همه حالت نگاه کنند ما بیار بلیات و آفاتی که
بر ان بنده نازل میشود و او هیچ خبر ندارد [illegible] از [illegible] نقل میکرد از بزرگی
که خفته دیدم که سینه او برهنه بود و عقربی بر میان سینه او با هم نزاع و جدال میکردند متحیر ماندم که
[illegible] اگر او را بیدار کنم [illegible] شاید [illegible] عقربی بگزد [illegible]
بزند یا آنکه در وقت گریختن از ان بیچاره خوابیده زنند در این حال متفکر بودم که [illegible]
از سینه او برآمد و راه خود گرفتند و رفتند ببین که حافظ این خوابیده غافل خداوند چنین حالی
کسی دیگر مستولی بود [illegible] ما شرم نمیکنیم از چنین خدای مهربانی و باز با انواع نعمتهای او هم شتم میباشیم
و با ان معصیت او مشغول شویم عجب عجب از حال ما و از ذات چنین خلاق خدا چنین خداوند مستحق عبودیت
و ستایش کردنست و در [illegible] خود را [illegible] بکرد [illegible] بدبخت است بر وجه شده
بجهت آنکه [illegible] خود را [illegible] بود و لیکن در حال غضب بودم [illegible] که گویا سلب اختیار از من شده
بود و در این اثنا کلاه خود را [illegible] که [illegible] کلاه شده بودم و عرق هم کرده بودم [illegible]
که عرق دار بیجاهم چون کلاه را برداشتم که بر سر گذارم ناگاه عقربی بسیار بزرگ سیاهی در کلاه [illegible]
بر سر جا [illegible] از بیم [illegible] و دست کردم که از کلاه بیندازم [illegible] دست گردانیده بودم [illegible]
ببین که خداوند دیگر چنین را [illegible] با شخصی [illegible] که او را هلاک [illegible] در شغل خود [illegible]
بر وقت عادت شده مؤاخذه [illegible] دیگر [illegible] هم [illegible] که چرا چنین او را [illegible] عقوبت
از ان [illegible] قیامت [illegible] و در دنیا از [illegible] بجهت آنکه [illegible] که او طاقت [illegible]
ببین که چگونه خدای رؤف [illegible] که [illegible] عقوبت رعایت [illegible] کرانه

شدت ضربات آن کردم مشرف شدم بر موت و مظنه موت بر خود دیدم تا دو روز دیگر الم آن ظاهر بود
تمام شد الغرض که بلای بنده که رخ مینماید در دنیا از این قبیل است که عین رافت و مهربانی است مثلا شخصی
ذنوب بسیار دارد که خدا صلاح او در آن میداند که در آخرت او را معذب گرداند و میداند که این بنده طاقت
العقوبات را ندارد با آنکه درجاتی چند از برای او در آخرت مهیا نموده که با فعال خیر بسعی اختیار عمل صالح
در دنیا و این شخص عمل در دنیا نمیکند که موجب وصول بان درجات شود لهذا در دنیا خدا او را بفقر و فاقه
و مکاره دیگر مبتلا میکند که منشاء وصول بان درجات شود و این لازم اگرچه ظاهر مکروه است
که بنده از آن نالان است اما در واقع عین صلاح این بنده است و تمام شدائد دنیا از این قبیل است
مانند غموم و هموم و موت ولد و تلف مال العیال یا اهل و عیال و غیره بلکه من شانهم من ضیق الحال
بتلافات و ذروع ما تجاره و الفاره ما لمعتبره فلك پس باید بنده در هر حال شاکر و صابر باشد
بلکه خوشحال بقضا و تقدیرات جناب اقدس الهی باشد که هر آنچه را که لطف در نبت باو و از این جهت در اخبار
هست که بجهت فقر و قضای حاجت استغفار بسیار باید کرد و علتش این است که این استغفار منشاء غفران
ذنوب میشود دیگر مانع نماند چیزی که خدا او را مبتلا کرده اند بلیه از برای کفارات ذنب او یا رفع درجه کند
بهر حال خدا مانند طبیب مصلح است و یا شخص دعا میکند برای مطلبی و آن دعا باجابت نمیرسد و این نیز
از بابت آنست که دعای او بنده ضایع شده است بلکه بجهت آنست که بلیه باثر باو رخ نماید یا مطلب دیگر
از برای او ضرر داشت خدا آن دعا را چنانکه عوض آن در موقعی که او محتاج است بنا نجا او ببندد الطبیعی
بر صوان بلیه را رد مینماید یا مطلب انفع را برای او حاصل میکند و علاوه بر این آیات و اخبار بر این
دلالت دارد که عمل هیچ عاملی را ضایع نمیگرداند و عوض او را میدهد پس بنده باین زبان قاصر خود
باید در هر وقت شکر آن حضرت را بجا آورد و اگرچه شکر از اینجا غیبت انداره بار بقدر مقدور آنچه
تواند و همین دانستن که عاجز است از ادای شکر او همین کافیست و اقرار باین در زبان از شکر زبانی هم
کافیست چنانکه پیغمبر در این باب فرموده انا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
من احصا میتوانم نمود ثنا تو را بنحوی که خود ثنا خود را کرده بنده قاصر چگونه تواند شکر چنین منعم
غیر منقوص بجا آرد و حال آنکه نعمت وعظمت او هر وقت کالیه محصور باین زبان کال در زمان

حیوة

حیوة دنیا و قلیل حکومت توانم شکر نعمت جزیل و احسان جمیل او را بجا آورد و حال آنکه توفیق بر شکر
ایضا نعمتی است از آن که بر آن شکری هم لازم و اخبار هم بر این حال اشاره باین جمله مناجات شاکرین از امام
زین العابدین علیه السلام و اخبار هم بر این معنا دلالت و لا اشارات ملاحظه کن بار حیوة آنکه این کریم نعمت وعظمت شکر از آنها
دلالت میکند بر این عقول و براهین آنها **حکایت نهم** نقلست که زنی بوده است در شهر بصره
که او را شعوانه گفتند زنی با جمال و نیکو روی بود و خوش آواز و مطربه و نوحه گری در هر جا که مجلس یا ماتم
بود آنجا حاضر بودی و مالی بسیار از آن جمع کرده بود و بی ستر جامهای دیبا و کرامیا پوشیدی و زنی
فاسقه بود چنانکه در همه بصره زنی از آن فاسق تر نبود روزی با عدد با کنیزکی چند بجائی میرفت ناگاه گذر
وی بدر خانه شیخ صالح افتاد که یکی از علماء بصره بود اندر خانه خود مجلس وعظ داشت و خلق بسیار جمع کرده
بود و مجلس گرم شده و بانک خروش و زاری برخاست چنانکه گناهکاران که میدید بر گناه خود گریه
که بانجا رسید و بانک خروش شنید با کنیزکان گفت با بیستید شهر بصره چنین ماتمی شده و ما را خبر
نکرده اند یکی را از کنیزکان بفرستاد گفت در درون نگر تا که مرده است کنیزک در درون رفت سخن وعظ
حق تعالی بشنید آنجا بماند عنایت حق در رسید پس وی بشنید آنجا بماند و کنیزک باز نیامد بعد از آن
شعوانه کنیزک دیگر بفرستاد تا آن کنیزک کجا رفت چون این کنیزک دیگر بمجلس رسید سخن خدا تعالی
بشنیدن نیز با ندا العصر بلی کنیزک سیم بفرستاد تا باو هیچ کنیزک نماند شعوانه دلتنک شد برخاست
و خود بیک کنیزک بیرون آمد که برای وی او را روان گفت ای که با نیز ماتم مرده کاست بلکه ماتم
گناه کاران است ایشان را کسی نمرده است ولیکن خدا ایشان را ازرده اند از بیم عذاب خدا تعالی و از
شرم گناه خویش میگریند شعوانه زنی بود که بر همه کس افسوس کردی گفت من نیز بروم ببینم ایشان
را و عیب ایشان بخندم تا چه میگریند چون بانجلس رفت چشمش بر آن عالم افتاد و حرفی چند از موعظه
بشنید حق تعالی دلش را از آن حال بگردانید با خویشتن گفت این چیست که من میکنم اگر از خلق
که بچابتن نترسم هر چند که او مرا نمیگیرد عذاب من بفرستد مرا از خویشتن شرم باید داشت آواز داد
و گفت ای امام مسلمانان خدا اگر بچکاران بابین جرکاه می پذیرد گفت بلی این بساط و این بارگاه
هر که بچکاران است گفت ای خواجه بعدد کوههای دنیا و موج دریا و بابان و ریگ بیابان و قطره باران

توبه

۱۲۳ و ستاره آسمان گناه دارم عالم گفت باکی نیست که خدای تعالی گناه از تو گذارد و عفو کند اگر گناه تو
چنان است که گناه شعوانه شعوانه از لغو و لغار کرده که امام مسلمانان شعوانه بدبخت عاصی ... دست
درزده و جامه در خود بدرید و از ذنوب‌ها که داشت جمله بینداخت و کنیزکان را همه آزاد کرد و مال را
همه بدرویشان داد و بدست شیخ توبه کرد و مجاور خانه شد و چهل سال در آنجا نشست کسی پا از آن ...
شبها که خلق در خواب بودند بر خواستی و نوحه کردی و مناجات کردی با خدای تعالی و گفتی ای دوست دار
بندگان وای ... شرمنده بر بیچارگی من رحمت کن و بر این دل غمگین من ببخشای و بر این تن
مسکین من درگذار بفضل و کرم این گناه از دفتر اعمال من برداری و شاد کن مرا بدیدار خود بحق محمد
و آله اجمعین نظم الهی هرچه بودی برانم * بده که امیدم از در مرانم * اگرچه بر گناه ... هستم *
برحمتهای تو امید دارم جامع مختصر گوید که توفیق تو بر هم از جانب خداست هر که را خواهد راه نماید
میکند بار و هدایت اقسامی دارد و توفیق هم لطفی است خاص و هرگاه این نوع لطف را با کسی بکند
و با دیگری نکند کسی را بر آن حجتی نیست و هدایت گاه باشد که نمودن راه باشد و گاه باشد که رسانیدن
بمطلوب باشد و در اینجا هدایتی که شعوانه یافت بجهت معنی [illegible] باشد و مطلوب [illegible] اصناف
اگر راه رفتن شرعی مطلوب باشد پس از شیخ [illegible] هدایت یافت و شیخ او [illegible] براه داشت
و اگر مطلوب رسیدن برحمت الهی است پس عبادات اسباب است از برای حصول آن مانند دلالت شیخ
او را و [illegible] گفت چونکه این همه دلالت و عبادت از جانب خداست و [illegible] رسانید
بمطلوب پس صحیح است که بگوییم خدا هم او را بمطلوب رسانید و تصدق کردن اموال خود را
یا از جهت اینست که آن مال مخلوط بحرام بوده با عدم معرفت صاحبانش یا آنکه بجهت زهد بوده
و کنار گرفتن از تعلقات دنیا چنانکه حق تعالی [illegible] و این قضیه مانند قضیه نجاشی است
که مالهای خود را در راه خدا صرف نموده بموجب امام جعفر ع [illegible] اعانت ظالمان و کتابت
دیوان ایشان توبه نموده و خدا هم توبه او را قبول نموده و چون که آنحضرت ضامن بهشت از برای
او شد از دنیا بیرون نرفت تا جای خود را در بهشت دید و دیگر معلوم میشود که این شیخ صالح
مرد صالحی و واعظ متقی بوده و الا موعظه او موثر نبوده که مانند شعوانه را هدایت نموده

ود عبارت

۱۲۴ عبارت شهید ثانی [illegible] الموعظة اذا خرجت من القلب دخلت فی القلب و اذا خرجت من اللسان
لم یتجاوز الآذان موعظه هرگاه از قلب بیرون آید داخل در دل شنونده میشود و هرگاه از دل بیرون
نیاید بلکه از محض لسان بیرون آید از گوشهای شنونده نمیگذرد و داخل دل او نمیشود بلکه بمحض سامع
است و در آن تأثیری نیست و خدا در قرآن [illegible] مذمت واعظ غیر متعظ را نموده و گفته یا ایها الذین آمنوا
لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون چرا میگویید چیزی را که نمیکنید بزرگ
است از جهت غضب اینکه بگویید چیزی را که خود نمیکنید و باعث غضب عظیم خداست و در جای دیگر فرموده
که اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا شما امر میکنید مردم را به نیکی و خود را فراموش میکنید یعنی خود طاعت
و این درست نیست و نباید که چنین کنید بجهت آنکه سزاوار اینست که هر که کسی را بچیزی امر میکند خود او
عامل بآن باشد و موصوف بآن صفت باشد و کفایت میدهد از برای واعظی که خود او بآن وعظ عمل نکند
آنکه هر سنگی بخود شر بماند و گفتن بیجائی که مانند [illegible] هرزه باید [illegible] چراغ است
[illegible] که اگر منتفع شوند دیگران از آن با عدم عمل خود او حسرت برای او خواهد بود در روز قیامت
و اسمی خواهد خورد [illegible] و در این مبحث است که بعضی از علما گفته که لسان الحال انطق من لسان
المقال لسان حال فصیحتر است از لسان مقال یعنی کسی که خود عمل کند دیگران که نگاه او میکنند زودتر
هدایت می‌یابند تا آنکه کسی بگوید و بمحض قول باشد بجهت آنکه غالب این است که بی تأثیر است و در بعضی
از اشعار و کلمات جناب امیر است که ان الفقیه هو الفقیه بدینه لیس الفقیه بنطقه و مقاله یعنی
که فقیه و بصیر [illegible] آنست که در دین خود فقیه و بصیر باشد [illegible] بعمل [illegible] آنکه فقیه آنکسی باشد
که بنطق و مقال چیزی را بگوید و مسئله را تعلیم دیگران کند و خود بآن عمل ننماید و فقیه در همه جا حقیقتا
امثال این [illegible] نسبت [illegible] فقیه در
گفته [illegible] بمحض لسان [illegible] حکایت نقلست که مردی [illegible] بوده است از
بزرگان دین او را ابو [illegible] گفت وقتی دیوار خانه من عیب [illegible] شد [illegible] بمعماری [illegible] کرده
آن [illegible] بیرون رفتم که [illegible] تا [illegible] دیوار [illegible] کند [illegible] برسر چهار [illegible] رسیدم
[illegible] مرد [illegible] هم [illegible] بود [illegible] اندر [illegible]

تیشه و بیلی پیش نهاده گفتم ای جوان کار کنی گفت کنم گفتم برخیز با من بکار شوم گفت بیایم ولیکن بسه شرط
اول آنکه چون وقت نماز آید مرا از نماز باز نداری و بگذاری تا فریضه خدای تعالی را بگزارم دوم آنکه هم
مزد و نیم آنکه زیاده از طاقت من کار نفرمائی سیوم آنکه مزد مرا اندکی و مرا بخیر بگذاری گفتم چنین کنم آن
جوان را بخانه بردم و کار باو نمودم آن جوان دست بکار من کرد و من بشغل دیگر رفتم چون نماز شام باز
آمدم آن جوان را دیدم که چندان کار کرده بود که بروزها دیگر سه مزدور نکردی چون آن بدیدم
مزدش بدادم و برفت روز دیگر برفتم و آن جوان را طلب کردم نیافتم از یکی پرسیدم حال او را گفت او در
هر یک هفته یک روز بیش بیرون نیاید و آن روز کار میکند و روز دعیت الله و دیگر او را کس نه بیند
تا هفته دیگر بیاید گفتم این جوان بر این شهر چون خواهد بود گفتم ای مرد هیچ دانی که مسکن او در کجاست
از وی نشان داد برو از آن رفتم بآنجا که نشان داده بود دیدم آن جوان مسکین بیمار شده بود و در خاک
مذلت خفته بود الله و هنا الیه شدم و بر بالین آن جوان نشستم چشم باز کرد مرا دید گفتم ای جوان اینجا
غریب تنهائی و کسی نداری که ترا تعهد کند اگر اجازت دهی ترا بخانه خود برم و تعهد کنم
قبول نکرد بسیاری الحاح کردم اجابت کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آیم اول آنکه هر جا که نشینم
نگوئی که منشین دوم آنکه هر چه من نخواهم تو نیاری سیوم آنکه هر چه من گویم چنان کنی گفتم چنین
کنم آن جوان را برداشتم و بخانه آوردم چون باستانه خانه رسید آنجا بخسپید گفتم برخیز تا بالا نشین
دوم گفت نه شرط کرده بودیم که هر جا که من نشینم هیچ نگوئی گفتم چیزی بیارم تا بخوری گفت نه
شرط کرده بودیم که تا من چیزی نخواهم تو نیاری بعد از آن سه روز در خانه من بود هیچ نخورد چون حال
بروی بگشت مرا بخواند و گفت کار من باخر رسید و از دنیا رحلت خواهم کرد مرا وصیتی است نگاه
دار گفتم بگو گفت اول آنکه چون بمیرم مرا بر بعد و دلقی که در تن منست کفن من کن و مرا گرد خانه بگردان
و بگوی این جزای آنکس است که خداوند خویش را نافرمانی کرده است و از در گاه که بخیر است نگذار تا
وصیت نگاه داری باشد که خدای تعالی حال من بیند و بر من رحمت کند دویم آنکه چون مرا اشوی
کفن دیگر بر من مکن هم این گلیم که بر تن منست کفن من کنی سیوم آنکه این مصحف و انگشتری بنزد هارون
الرشید بری و بگوئی که خداوند این مصحف و انگشتری ترا سلام کرد و گفت زینهار تا در خواب غفلت نمیری که

که پشیمانی سود ندارد و چون این وصیت بکرد حال بروی بگشت و جان از وی جدا شد من چشم او بر کردم با خود
گفتم این وصیتها را بجای آوردم برخاستم و بسیج در کردن او کردم که از در کرد خانه بکشم از گوشه
خانه آوازی آمد که چه میکنی با دوستان خدای تعالی کسی چنین نکند چون این سخن بشنیدم لرزه بر هفت اندام
من افتاد برخاستم و روی خود در زیر قدم او مالیدم و بوسه چند بر قدم او نهادم بعد از آن برادر خود را
بخواندم و او را بشستیم و جنازه ساختیم و با عزاز هر چه تمامتر او را دفن کردیم پس من برخاستم و آن
مصحف و انگشتری را برداشتم و بغداد شدم «نظم» ستادم بر ره هارون بحرکاه «که تا هارون بدر آید
از آن راه» «عزم مصحف بستدن شاد» «مرا گفتا چه کس این مصحف داد» «بار گفتم یکی مزدور کار
جوان کا عزیز بزاری» «چو گفتم این عجب مزدور کارش» «بدیده آمد رحیم سیل بارش»
بنو بگریست تا شد هوش از وی «چو بنشست آنگهی آن جوش از وی» گفت کجاست گفتم یا
امیر شما باقی باشید که او از جهان فنا بدار البقا رحلت کرد چون این سخن بشنید آهی بکرد و دیگر بار
بیهوش شد تا ساعتی بیهوش باز آمد و ایشان را بخواند و گفت در آن ساعت که آن جوان در جان بیا
تو بر بالین وی بودی گفتم بلی گفت چه گفت «نظم» بدو گفتم که آن ساعت چنین گفت «که با بابای
سرای خود چنین رفت» «کزین شاهی شو بسیار مغرور» «سخن میوش از این استاد مزدور»
دوان شو جهد کر من پند کیری «میان مملکت دارد عزیزی» «کر کرم رح از ببه بیگانه»
چه در جانب بیچاره «ببین مبتلا تا چند باشی» «بیچاره کیر آخر بند باشی» «که دنیا
برده دین تو باشد» «ولی دین شمع ایمان تو باشد» «اگر ملک همه عالم بگیری» «انابت بر نمایند جان
بمیری» چو هارون این سخن بشنید دیگر باره از هوش رفت و چون بهوش باز آمد دست بنهاد جامه بر تن
چاک کرد و عمامه از سر بیفکند و دست بر سر و روی خود میزد «نظم» بزد چندان طپانچه بر سر و
روی «که یارب یار بیش اشک هر سوی» «ای سکینت وزار زار کیست» «من تقصیر یافتم و
گفت پندار عابر جوان بیر خلیفهاست و من ندانستم «نظم» چو این بشنید درد و ترس تا نشد
ز حیرت هردم از نو بیخود کر شد» «با خبا و نالم برده با خویش» «که تا بنشست پیش بر دو صد ریش
چنین گفتا و کر تا اینجا رسیدم «که در خاک بکنم و کشیدم» «بر اعدا تا کر از بهره خود بیش»

توبه

چه دیاران دنان بوخاسته جوشی ٭ ذبیل گفتای فریاد ما زتو ٭ حلال بنشاء اخر دادم ازتو ٭
جگر گوشه مادر مستمندی ٭ نکرده رحم بر روی او نکندی ٭ خلیفه زاده را کشتا حق تو ٭
سرش بر کرد نشرا ناحق تو ٭ دریغا ای غریبای جهانم ٭ دریغا نور چشم و شمع جانم ٭
دریغا ای لطیف و نازنینم ٭ که جانانه همچو گنج در زمینم ٭ دریغا حاصل عمرم تو بودی ٭
دریغا کز دریغا نیست سودی ٭ چو وقت شب در آمد مرا پیش خود خواند و گفت او را کجا دفن کردی
گفتم در گورستان شونیزیه گفت بخیز تا برویم و کودک از ان جای او دستها از سر نهاد و تنها از گورستان بیرون
آمد من همراه او شدم تا مقابر شونیزیه و قبر آن جوان بوی نمودم چون بر خاک وی رسید کودک را و داد
کنار گرفت و روی خود بر خاک گور نهاد و زار زار بگریست بر تربت گور بنشست خاک گور از چشم او تر شد
و بر خاست و گفت ای جوان مرد بدانکه این جوان چه بهشت و جگر گوشه من بود **نظم** بروت نکد اشتی
مادرت ز ایوانش ٭ بزیر پرده می پرورده جانش ٭ چو وقت یافت عقل بی قیاسش ٭ همی بن اهل
دل حکمت شناسش ٭ بمادر گفت عالم این سرایت ٭ مرا بیرون این قبیله جایت ٭ جوابم جای
آگه هستا اشکاره ٭ بگو تا پیش کریم ان نظاره ٭ دل مادر تیر خطا الحق بسی سخت ٭ بلد و گفتا ای کرانی
نکر بخت ٭ نه هر ایکجا بی سیاراست ٭ غلام پیر خادم ده و کرده در خاست ٭ برو و بر چند تمنا ات
پسر را ٭ کدام بگشادی بر عالم نظر را ٭ غریب بود عالم ان یگانه ٭ تعجب کرد از سر بهانه ٭
قضا مدید تا بحق زنا کاه ٭ کرو همچو خلق پیر و چند در راه ٭ همه در کی پیر و نار بجانانه ٭ پسر رسید
ان لحظه خادم ٭ کرده چون بر همه خلق استادم ٭ جواب داد کان نحیو که جان یافت ٭ ز دست ترک
نتوان امان یافت ٭ بناسیه مرک را عامی و خاصی ٭ کزان ممکن نشد کس را خلاصی ٭ پسر گفتا
چنین کار به مرا در پیش ٭ چرا جانم نترسد سخت بر خویش ٭ چو منک ان مرک خواهد گشت چندم
بباید رفت کرد این کار معلوم ٭ شبا نگاه همه پیش مادر آمد ٭ شکایت و بحرمتی بروی سر آمد ٭
همه شمع بخورستان هیبت مرک ٭ شکسته شاخ و صلیبه چون برک ٭ بوقت صبحدم بگریخت از شهر
ترک شاه گفت از هیبت قهر ٭ چندانکه او را طلب کردم نیافتم ملتقی در عراق او دلسوزان بود
و جگر بریان ماتم ناتوان و نادر ضعیف عالمان پریشان و مادر شکر پارت و ما لا ان چون شمع سوزان

کوا

١٢٨ مگر ان نشتهای دلنا ز برقت تحقیق مسرورها از همراه او چیزی نخوردی ٭ وادلم و قرار بگرفت
نظم فراق دوستان زد بیت نشاید باشد از درد و رنج ٭ معاذ الله غلط گفتم که درد و رنج زنان نتاید
باشد ٭ اخر کار چاره نا چاره کام و نا کام بکام دشمنان قرار بر صبر دادیم و رضا بقضای خدای تعالی
نهادیم و رجوع کار او بخدا کردیم تا در عرصه که تو خبر او دعا القفت به با انعام بسیار و الطاف بیشمار
مراخوشنود کردانید و عذر خواست که فرزند ما را حلال کن که تو بدین حق پدری سزا انداختی و مبتلا گردی
او عمارت حال بیاختای غافل شاهزاده که هرگز گناه نکرده اذیتم مرک تر سان و لرزان شده و از
خلق عزلت گرفت و گریزان و ترک پادشاهی دنیا کرد بلبس پادشاهی عقبی نها تیز از غفلت بانتباه شد
وی پاک گشید که بر عمر اعتماد نیست **نظم** غافل منشین که حق شنیدها نیست عزیز ٭ هر دم که بد
او بحجه تو جانیت عزیز ٭ این عمر عزیز تو بجا هد رفتن ٭ حالیا مکنش که بها نیست عزیز ٭
جامع مختصر گوید که نفس هر که دارد او نا بجات است اگر چه پسر هارون باشد و اگر چه غلام حبشی باشد
بلکه اگر چه پسر یهودی باشد که مسلمان شده باشد و ملت سلطان را ما شان را مواخذه نکنند بسبب پدر بعض
قرانهم صریح با این مضمون است که هر کسی در نزد بیکی بکرد ن عینکم و حجاء ولدها عرض ما للهو و الله را
عوض ولد عید هند هر نفسی کر و کرده خود ش است چنانکه مضمون ایات شلشت لیس بوحه این بیران
نسل بنی عباس حضرت علی الا رضی رسانید بلکه بود ن کسی از بنی امیه بر ان نشان تعقیبا و میشود مگر اینکه او از
دشمنان ائمة باشد یا راضی بعمل بدران خود باشد و در اخبار اگر چه امده که چون حضرت صاحب ع
ظهور کند در ادای بنی امیه را هم را خواهد کشت حضرت امام م علت از ابیان فرموده که بجهت انست که کرده ایشان را
بپدرهان راضی بوده اند و مقتضای قواعد علیهم السلام حکم عقل بعمومات نقل هم بهمین اقتضا را میکند که
هر که ملحق باشد از اهل بهشت است و اگر چه از بنی امیه عمر و مادر او شده الا انکه عمومات مخصصه بعقل میشود بلکه
از بنی امیه کسی باشد که چنین باشد چنانکه از پسر یزید این را نقل میکنند پس عیشان گفتا و هم حکم پدر او
خود او را ده و حال الانکه او نه قتل امام را بعمد و نه راضی بعمل ابا بزرگ بوده بلکه نقل میکنند از بعض ایشان
که در وقت رفتن رفته میکریند و اگر امر چنین باشد اعتنیا ایشان بجهت رده ایشان است نه محض بودن
از بنی امیه بهیچ نیست از کار چنانکه بر هنه دار از مرده بیرون نادره همانکه مرده دا از زنده بیرون می اورد نحو

الحی من المیت و یخرج المیت من الحی آدمی مؤمن کافر بیرون آورد و از کافر مؤمن را از نطفه مرده انسان
و انسان را نطفه مرده از طاوس تخم و از تخم طاوس و هکذا هو و تفسیر این آیه بیان شده و از این حکایت در
کتب پیر ظاهر میشود [illegible] بر اخبار که [illegible] کتب [illegible] است مگر [illegible] محتاج [illegible] خلاف [illegible]
تا برای [illegible] متخلق کرده [illegible] کتب [illegible] این باب باخبار [illegible] که کلام بسیار است ٥٥

باب هفتم در کرامات اولیاء خدا تعالی و در آن حکایات چند است

در کرامات اولیا

١

حکایت اول نقلست که شیخ جنید بغدادی گفت روزی در مسجد نشسته بودم درویشی چند دیدم از
در در آمدند و سلام کردند و بعد نماز ایستادند چون از نماز فارغ شدند [illegible] و گفتند جل
الله چه میگوئی در کرامات گفتم کرامات انبیا راست گفتند اولیا را نیست گفتم نه [illegible] و هیچ
نگفتند و بخشم از پیش من بیرون رفتند [illegible] و [illegible] کردم که ایشان چه کس
بودند [illegible] اشکال ایشان [illegible] روزی چند درین خیال بودم تا روزی [illegible] در مسجد در
آمدند و سلام کردند و بعد نماز ایستادند و چون فارغ شدند گفتند یا شیخ جل الله چه میگوئی در کرامات
اولیا [illegible] گفتم [illegible] اولیا راست [illegible] گفتند سبحان الله چه میگوئی که خدا [illegible]
هستند که اگر این دیوار مسجد را [illegible] خاک [illegible] عبیر [illegible] العالمین
هنوز این سخنها تمام نگفته بود [illegible] دیوار مسجد [illegible] خاک عبیر [illegible]
بر جا [illegible] اعتبار [illegible] نظر میکردم و متحیر شدم [illegible] گفتند ای شیخ چه متحیر ماندی [illegible]
باز [illegible] و ایشان ناپدید شدند **نظم** [illegible] سعادت [illegible] اند ۞ [illegible]
کاین راه طلب [illegible] اند ۞ [illegible] ۞ [illegible] اند
[illegible] ۞ [illegible] اند ۞ [illegible]
دم [illegible] ۞ [illegible] اند ۞ اگر [illegible] هست درین راه جنید
ادب [illegible] اند **جامع مختصر** گوید [illegible] اولیا [illegible] حال [illegible]
کرامات [illegible] گفته اند [illegible] بسیار شنیده ایم چیزهائی [illegible] نقل میکنند که [illegible] معجزات نسبت
به پیغمبران [illegible]

١

ابکرده چون خواست [illegible] بر [illegible] مجموع [illegible] شد پس تعجیل باد [illegible] عید
[illegible] حکایت [illegible] در سالی [illegible] از
[illegible] عید [illegible] در ماه مبارک رمضان [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] دعا [illegible] که [illegible] افتاده که دو روز هفت هشت
[illegible] بیاناً
[illegible] کردم
گفت [illegible] مانند قطرات باران که از آسمان میاید تمام [illegible] الحیوانات
[illegible] فی الحال [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] مسجد
میان [illegible] جواب
[illegible] شد
تا آنکه [illegible] تا شبانه روزی [illegible]
هر چه [illegible] مفید [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] که از برای
[illegible] کردم که [illegible]
[illegible] چنین
[illegible] فی الحال [illegible] غیره
[illegible] اولیا [illegible]
است [illegible] نقل میکنند
[illegible] حکایات [illegible] اصطلاح [illegible] که خارق عادت
[illegible] انبیاء [illegible] معجزه [illegible] کرامت [illegible] و از این جهت
هم این [illegible] کرامات [illegible] انبیاء [illegible] الطلاق

کرامات اولیاء

کنند و شاید که این از اصطلاح کل حد باشد یا بی معنا شود و اصطلاح مصر فی نداره و با اصطلاح
علمای شیعه هم درو را معجزه خوانند و اگر خواهی معجزات ائمه را علیهم السلام ببینی شرح مطالعه کن کتبی را که در
این باب علما تصنیف نموده اند بلکه علمای سنی هم نیز بجز آنکه افضا منکر چند عدد امثال این خوارق عادات
را از جناب امیر قائل هستند و اگر چه امامت از ادر مرتبه چهارم میدانند و اگر خواهی شمه از آن را مطالعه
کنی کتابی را که بعضی از متاخرین از اهل کاشان در این باب جمع نموده اند مطالعه کن که آن کتاب تحفه
المجالس ملا سلطانعلی کاشانی است که یقین از برای تو حاصل میشود بشنو لغا بجز آنکه انکار از کشف
چند بیرون نشسته که هر گاه مجموع روایات را با هم ملاحظه کنیم اخبار ایشان بحد قطع میرسد و اعجاز ایشان
فی الجمله از متواترات معنوی میشود و علی ای حال انکار کرامت از اولیاء الله معقول است چنانکه بر ما واضح
حکایت دویم نقلست که شیخ ذوالنون مصری گفت در بادیه میرفتم از قافله باز ماندم سخت
عنا شدم که راهم گم کرده بودم از هیچ راست نگاه میکردم در زمین ... دیدم بر اثر آن رفتم
تا رسیدم به ... بالای ... رفتم ... دیدم ساخته و ... دیدم بر آن ... نشسته ... کرده
و با خود گفتم الحمد لله که آدمی را دیدم ... وقت نماز شام شد آن جوان ... ساخته و
... شد پیش رفتم و سلام کردم ... دیدم
... بنوعی که چشم من هرگز ... ندیده بود **نظم** ...
... جواب سلام
باز داد و گفت مرحبا و اهلا ... من ... تشنگی ... طرف
... شد ... آن جوان ... برخاست ... کرد
... گفتم **نظم** ...
... گفتم ...
گفت ... شنیدم ...
دیدم آن جوان ... گفت ... نگاه کردم ...
... دیدم ... مجلس ...

برسیدم که این کیست گفتند حضرت امام زین العابدین است ...
بسیار نمودم گفت ای شیخ هر جا که هستی از یاد خدا غافل مشو ...
از طلب ... **نظم** الهی بحق بنی فاطمه ... که بر قول ایمان
کنی خاتمه الهی ... که چشم ...
... اگر ... من ... آل رسول
جامع مختصر گوید از این نقل مستفاد میشود که اولیاء را تخصیص نداده بغیر امام ... از
انبیا است ... کرامات ... اعتقاد کرامات اولیاء بیان نموده و ائمه ...
الله علیهم اجمعین حقیقه از اکمل اولیاء هستند و خدا هم ایشان را ولی خوانده در قرآن چنانکه
انما ولیکم الله ... دلالت بر آن دارد و این ... موافق تحقیق است شامل همه ... هستند و بیان
... تحقیقات خود ... تصریح ... نموده اند ... اولیاء که در قرآن
هست ... الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شامل ایشان هست بلکه ایشان اظهر افراد
اولیاء هستند و بنا بر این معجزات ایشان تماما همه کرامات ایشان است ... و حصر ... کرامات
... اهل سنت و جماعت هم
... کرامات ... طی الارض ... از ایشان بسیار ذکر
... کرده اند ...
طی الارض ... حضرت ... جناب ... نقل ... آن حضرت ...
کردن ایشان و نقل ... امام زین العابدین ...
امام ... حضرت ...
امام ...
... آن حضرت ...
... امام محمد تقی ...
... حضرت سجاد ... در راه مکه که پیاده راه ... ایشان نقل ها

کرامات اولیاء

۱۴۳
حکایت حکایة شقیق بلخی است با آن حضرت و امثال این غرایب و عجایب از ایشان بعید نیست علاوه بر آنکه ایشان
وارث تمام علوم پیغمبران بوده اند و کسی انکار صادر شدن معجزه و کرامت را از انبیاء نموده غیر از
ایشانم با بیصادر شود چنانکه مقتضای وراثت علمی و کمالات همچنانکه این حاله از جمله بدیهیات مذهب شیعه است
احتیاج به برهان و دلیل ندارد بار چنانکه علی الاجمال معروف است غیر ایشان هم دارند عجایب و غرایب بسیار که
در نوع هیچ ولی نیست از این شان صادر شده مانند مرده زنده کردن و صورت شیر را در پرده ظاهر
کرده شیر شدن و با شیر [illegible] و امثال اینها از حیوانات و طیور و برداشتن بارهای گران مانند در
خیبر بلکه خط کشیدن بر روی زمین و [illegible] زمین را رها کنند و بر روی [illegible] نگاه داشتن در
نصف [illegible] و [illegible] و انبیاء از انگشتر مانند [illegible] کرده با ما حشر بالحبیب که در کتاب
احتجاج مرقوم است الی غیر ذلک از خوارق عادات که کافی نیست [illegible] برای ترک کردن انگشت [illegible]
از اشمردن کتاب فضل ترا [illegible] نیست که [illegible] [illegible] قلم اینجا [illegible]
نشکست و همین غرض [illegible] است **حکایت سیم** نقلست که [illegible] استاد [illegible]
از شیخ عبدالله بن محمد کفتند کفت من وقتی [illegible] برخاستم و [illegible] ناگاه آواز [illegible] شنیدم
که از آسمان می آمد چون نگریستم تختی دیدم از [illegible] ساخته [illegible] یاقوت و [illegible] بسیار
بسیار از [illegible] و [illegible] آن تخت [illegible] چون باد میرفت و مردی بر آن تخت نشسته [illegible] اعتبار نظر
کردم شیخ احمد بن خلف بود از [illegible] ساختم و بر وی سلام کردم و گفتم ای شیخ [illegible] گفت بزیارت [illegible]
گفتم این [illegible] که ترا است چرا از [illegible] که او را [illegible] و گفت هر که او [illegible] امید
فضلت [illegible] این [illegible] از چشم من [illegible] ولی عزیزان [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] **نظم** بسیار [illegible] عیب نیست ولیکن [illegible]
آگر [illegible] را ملامت کنی ملامت [illegible] آگر [illegible] کنی اول [illegible]
عبادت کنی **جامع مختصر** گوید که این حکایت [illegible] و لکن [illegible] آنکه [illegible] بر تخت [illegible]
نشیند چرا احتیاج هست که مردمان آن تخت را ببرند بلکه باید خدا باد را امر کند که آن تخت [illegible]
که [illegible] و دیگر احتیاج نبود که در چشم [illegible] آن تخت را [illegible] مگر [illegible]

۱۴۴
نشانند یا از عقب او برود چنانکه [illegible] در نظر پنهان [illegible] اسرار [illegible]
بیرون نیست و در اینجا ناظر شیخ احمد [illegible] و [illegible] بر رفتن در عقب او [illegible] که ناظر
که بیان [illegible] مرتبه ناظر و علو [illegible] انکه از این قضیه ظاهر میشود که گفت
شیخ احمد هر گاه خواهم فلان [illegible] میتوانم [illegible] اجر [illegible]
امر چنین است چرا احتیاج [illegible] تخت [illegible] و چرا احتیاج [illegible] تخت [illegible] آنکه [illegible]
که بر روی هوا راه [illegible] و اگر خود [illegible] دیگر از [illegible]
که احتیاج [illegible] این [illegible] ظاهر این است که [illegible] این نقل را برای [illegible] نموده
اند و نقل [illegible] و شما از [illegible] که [illegible] حسن و حسین علیهما السلام
[illegible] اهل [illegible] و در باب [illegible]
[illegible] اهل [illegible] است [illegible] سید کهول اهل [illegible] حافی
بریده مانند [illegible] و امثال اینها و [illegible] این [illegible] غایب شده در نظر [illegible]
آنکه تخت [illegible] این [illegible] است **حکایت چهارم** نقلست که یکی بود از پیران که [illegible] شیخ
حمید [illegible] در [illegible] طواف میکردم چون وقت [illegible] دیدم که [illegible] چاه زمزم
[illegible] بر [illegible] دلو [illegible] و [illegible] و طعم
[illegible] شکر [illegible] دلو [illegible] و در عقب [illegible] که او [illegible] چند [illegible]
[illegible] که [illegible] کردند [illegible]
[illegible] از [illegible] دلو [illegible] بر آورد و [illegible] دلو [illegible]
رفتم و باقی آن آب [illegible] دیدم با شکر [illegible] که [illegible] دلو [illegible] گفتم
و [illegible] و گفتم [illegible] این قدر و منزلت [illegible] که [illegible] گفت
[illegible] بگویم که [illegible] گفتم [illegible] قبول کردی [illegible] گفتم بلی گفت [illegible]
من سفیان [illegible] این [illegible] از چشم من [illegible] **نظم** [illegible] کعبه [illegible] نهاد [illegible]
که [illegible] **جامع مختصر** گوید که [illegible] از [illegible] شمرده [illegible]

کرامات اولیاء
۴

از علماء ماضیه و در کتاب تذکره علامه اقوال علما احمد اخلاق نقل کرده که از ایشان و در سلک ایشان
معتقد مینمایند و وثوق باین حکایت نیست و راوی او هم مجهول الحال است و خبر او اعتباری ندارد با وجود آنکه
بعد از آنکه خود را مجید شناخته غائب شده او چه نفعی دارد مگر بترسید که جمیع اولیاء خود را مثل
اولیاء اسرار کبری امدند خود را فنا ساختند مکر بخشند و در انظار غایب شوند تا کسی ایشان را نبیند
و بعد از [illegible] غائب شدن چه ثمره او دارد و جناب امام [illegible] در حکایت شقیق بلخی اذان [illegible] دابه بحشر
حلال از اثر شکر کردانیده بلکه بعضی از این حکایات معلوم میشود که تا صلاح بوده و از آنحضرت که
احیانات تاثیر بوده لیس حضرت سید عارف خود چنین کرامتی یافته و اینچه در فرات دهن خود باقی
امر برتو واضح میشود که اوجه رضوانست با وجود آنکه آنحضرت که گفته من سفیان ثوری ام شاید بکیری
بود و از براه آنکه مشهور شده چنین گفته مشهورست دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است بلی
بلی حکایتی شبیه این نقل میشود و کان من زهد [illegible] نقل کرده ناقل که آخوند ملا احمد جیلی ع
وقتیکه در مشهد مقدس علی ساکنه التحیة والسلام بوده در مسئله بسیار معطل شده و از نیافتن در حجره که در
صحن آنحضرت بوده ساکن بوده بخاطرش رسیده که حلال مشکلات نیست جز امام [illegible] رخت کشیم بیرون
در روضه مقدسه و از آنحضرت تحقیق مسئله را استیضاح در سحرگاه رفته در روضه مقدسه پاشان آنمقدس
مفتوح گشته شخصی از خدمه در بیان منتظر [illegible] بوده که این امر را باید و بر [illegible] ببیند که آخوند
امد و داخل روضه شده و بر آنحضرت سلام کرده و از آنحضرت جواب شنید بعد از آن عرض مسئله بیان کرد آنحضرت
فرموده که الحال الحکم و بیان مسئله با فرزندم صاحب الامر است و آن الحال در محراب مسجد گوهرشاد است میخواهد برود
[illegible] خود را باو برسان و از آن تحقیق مسئله خود نما آخوند آن وقت بیرون رفته و بجانب مسجد گوهر متوجه
شده و این خادم هم در عقب او رفته [illegible] که آخوند مطلع نشد تا آنکه آخوند داخل مسجد شد و رفته بسمت
محراب حضرت صاحب الامر ع رفته و بعد از سلام در جواب مسئله را از آنحضرت سؤال نموده و جواب شنید برگشته و در وقت
مراجعت الخادم دامن او [illegible] داده آخوند [illegible] دید که شخصی است حقیقت حال را از او تحقیق نمود او
آخوند عرض کرده که من دنبال شما بودم از اول الامر الی آخر آخوند او را گفته تا این قضیه را احدی نقل
والاسرار روز [illegible] بیشتر زنده [illegible] و انفصال این حکایت را از آخوند نقل نموده و لیکن در این قضیه

کرامتی

کرامتی هست و لیکن هر کدام مقامی دارند و از آخوند مرحوم غرائب بسیار نقل مینمایند (میکنند) از آن جمله کرامات
که روزی در زمستان وقت عمل [illegible] دلو را بجا داده که آب برای وضو بر دارد آخر ظرفها باو را
پر از برف نموده چونکه بالا کشیده از انجا [illegible] که [illegible] نخواهد وضو بسازد و نماز کند در
نخواهد [illegible] و دیگر آنکه چیزی از کسی قبول نکرده تا آنکه شخصی [illegible] طعام گذاشته
و طعام را [illegible] آخوند گذاشته [illegible] که آخوند [illegible] علاج
از او بر داشته [illegible]
[illegible] آخوند گفته که [illegible] و قبول نکرده
[illegible] که آخوند [illegible] علاج کرده و او قبول نکرده باین جهت که شاید [illegible]
بالاخره آخوند تا [illegible] گفته [illegible] خواسته [illegible] آخوند تمام
[illegible] و [illegible] خلاف شده و عمل [illegible] بعد از آنکه [illegible] بوده علوم که [illegible] گفته
برای منکشف شده و حال آخوند [illegible] شده و از [illegible] فضائل ماب جامع المکارم والمحاسن

کرامات اولیاء

والاداب آقا میرزا [illegible] اصفهان در وقت [illegible] از سفر عتبات عالیات [illegible] کرده [illegible]
کربلا [illegible] کثیری [illegible] که [illegible] سال [illegible] شنیدم که فرموده که
فاضل محقق ملا محمد صالح مازندرانی [illegible] نهایت [illegible] که [illegible] خانه [illegible] اهل
و [illegible] دختر را [illegible] کرده تا آنکه [illegible] که [illegible] عادة [illegible]
دید که [illegible] و [illegible] میخواهد [illegible] الحیوان [illegible] ولاغر [illegible]
شده ملا آخوند [illegible] حیوان
که [illegible] تا آنکه [illegible]
شاید که [illegible] بیاید و این جگرها را برداده [illegible] آخوند [illegible] الحیوان
این جگرها را خورده یا آنکه [illegible] در دهان [illegible] که الحیوان
داشته [illegible] بعد از آنکه [illegible] کرده و چند قطره اشکی از چشم او
[illegible] تا [illegible] که حالا [illegible]

۱۴۷ درین محل علما اهل اسلام ازان کسانی که معرفتی بحال او و تصانیف او دارند و ظاهراً گفت که زیادت
آخوند ایشان این را هم نقل نموده اند که وضع او چنان بود که کسی سلام باو میکرد و جواب سلام را نمیداد و میگوید
بجهت آنکه اینقدر حافظه ندارد شکر خدا را یاد کرده و در کاغذی نوشته بود سلام هرکه براو سلام می
کرد نگاه بآن کاغذ مینمود و جواب او را میگفت بالاخره امر چنین شد و این نقل از میرزا [illegible] ماستان
است که آخوند ملا احمد ملکی نقل میکند که [illegible] بجهت [illegible] ملا [illegible]
محمد [illegible] آخوند [illegible] بوده که [illegible] و بجهت [illegible]
درین [illegible] که [illegible] نموده
و [illegible] و [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] حال [illegible] که او
که نقل شده از [illegible] ایشان و [illegible] امثال این [illegible] ایشان [illegible] بسیار [illegible]

۵
حکایت پنجم نقلست که سلطان ابراهیم ادهم گفت وقتی در بادیه میرفتم دوازده روز بر من گذشت
که نه طعام خوردم و نه شراب بعد از ان بخاطرم گذشت که این کرامتیست که خدای با من کرده است امروز
دوازده روزست که طعام نخورده ام و مرا هیچ چیز حاجت نیست چون این اندیشه در خاطرم گذشت آوازی
شنیدم که ای ابراهیم شرم نداری از خدای عز و جل که این چنین چیزها در خاطر میگذرانی بنگر پیش روی را
دیدم مرا گفت مشتهی که دوازده روزست که چیزی نخورده ام من بدین پیری ضعیف هشتاد روزست
اینجا نشسته ام هیچ نخورده ام اگر خواستمی این درخت مغیلان که اینجا حاضر است خدای تعالی برای من
[illegible] چون بنگریستم آن درخت [illegible] گشته بود من متعجب [illegible] پیر [illegible] پیر [illegible] ناپدید شد
و آن درخت باز بحال خویش [illegible] عزیز [illegible] بر [illegible] که آن [illegible]
[illegible] **نظم** هر چه کردی خاص کن بهر خدا ۵ تا نشوی [illegible]
هر چه کردی پیش چشم خود میار ۵ تا نگردد [illegible] ۵ هر که او [illegible] تر است ۵
کار [illegible] ۵ گنج خواهی [illegible] ۵ [illegible] ۵
گنج [illegible] ۵ [illegible] **جامع مختصر** گوید که این داستان [illegible]

بجز

۱۴۸ بجهت [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] در خاطر او گذرانید که خدا چنین [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] سلطان [illegible] طلب [illegible] جناب امیر [illegible]
و [illegible] بجهت [illegible] که از [illegible]
[illegible] چنین [illegible] و دعا [illegible] که [illegible]
[illegible] برداشته طلا شده چنین نموده [illegible] طلا شده [illegible]
[illegible] امثال این [illegible] جناب امیر [illegible] حکایت [illegible] است ۵

۶
حکایت ششم نقلست که سلطان بایزید بسطامی وقتی بجهت سیر شتر را [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] که [illegible] بسطام که هر که [illegible]
[illegible] گفت بیچاره شتر که [illegible] که چند [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] بارها این سخن میگفت [illegible] سلطان بایزید بسطامی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چند [illegible] که این شتر [illegible] این بار [illegible]
با [illegible] نگاه کرد [illegible] بالاتر بود [illegible]
[illegible] گفت نگاه کنید [illegible]
سلطان بایزید گفت [illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] پنهان شد [illegible] شیخ
[illegible] اگر از اهل ولایت اعتقاد کنید **نظم** [illegible] که [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] کرامات اولیا [illegible] با جاهلان مگوئید **نظم** [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ دست حاجت [illegible] ۵
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵

کرامات اولیاء

١٣٩

کرد محیط رحمت الهی چنان در دوم کیم **جامع مختصر** گوید که این حکایات بسیار عجیب است و از اولیاء بوده و اگر این حکایت
وقوع یافته و اگر از جمله بر آورده که آنچه نقل میشود و از آن اعتبار ندارد و نظر بهنا دعقیده او پس این حکایت هم مثل
حسن عقیده او وقوع یافته و بگمان حقیر که اول صفت مرتبه شیخ بهائی رح در عقیده آن و جلوه خود بان
رجوع نمود و در بیت که از امام محقق جلوه در کتاب عین الحیوة منقول هر مرد باشد اما بی حقیقت حال الآن
کتاب معلوم شود و اجمالا اگر این حکایت اصلی دارد باید بهتر از دقت تأمل نمود که ایشان بشر ان بار میکردند
همیشه بار بر بار ایشان بوده و بار بشر این مرد همیشه بار بهر ما بوده پس باید او وعلاء الاتصال با کرامت باشد و الا
لازم خواهد آمد که ظلم باشد و بار بر بشر زیاده بر طاقت ان بار کنند و ائمه هر وقت که بجهت اتمام حجت
غیر معجز استند بنا بید اعجاز از ایشان صادر میشد باقی زیاده براین بر معجزات نیست **حکایت هفتم**

٧

نقلست که شیخ سعد انبار گوید وقتی در مکه در مسجد الحرام جماعت زیاد دیدم گرد مسجد امده نگریستم سیاه
موی لون شهامت از چهره مبارک او هیبت مرتبه که او ابطن بسترشد و از هیبت او ترسم لرزید و بر جای خود
متحیر ماندم بر صاحب ابراهیم بر شد و جامه خلق پوشیده خود دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشت و گفت بار
خدایا اگر صد نام طعامی از بر جامه ام که بخورم و این جامه کهنه است جامه دیگر الهی تو میخواهم که بپوشم این بگفت
در حال سله خرما دیدم که از آسمان بیرون آمد و دو جامه بر روی نهاده من بنزد او رفتم و گفتم السلام علیک
جواب داد گفتم من با تو شریکم گفت چگونه گفتم تو دعا کردی و من آمین گفتم و بر اثر تو ایستاده بودم گفت که
در تو امانت بوده چنین نکرده بنشست با جلالی خرد شیر را که یا قدم بیا بیا جامه را گفت بیشتر این گوی
بسم الله الرحمن الرحیم و دست دراز کرده و بخوردم من دست دراز کردم و از آن خرما که هرگز در جهان نخورده بودم
میان خرما استخوان نبود و بوی آن بینی جاوید چون سیر شدیم یکی را نه من بار دیگر بخوردم هنوز سله خرما پر
بود و کم نشده بود پس دست دراز کرده و هر دو جامه برگرفت و در پیش من نهاد گفت یکی را بگیر گفتم خدای تعالی
مرا نعمتی داده است که بر این حاجت نیست ان جامه را برداشت و بپوشید و روز در آمد من بر آمدم باز بود وار
مردمان پرسیدم که این که بود گفتند که این حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است چون ان شنیدم تا دقت
مراتب در حضرت بجهة انجام بودم که چرا که نشناختم و در حق خویش تقصیر کردم **نظم** جعفر صادق امام عصر بود
مقتدای سپیل و هر بود ❁ دعوت او بود دائم مستجاب ❁ ذات بسیع بود بشر انعم ثواب ❁ او بابیت در ...

١٤٠

غم او را سیده اند و از مشاهدت نعیم در عالم رسیده اند ❁ حد این طائفه ابستیزی عجبی بدند ❁ تا از دهات
حسن توزیع هرچه شنیده اند **جامع مختصر** گوید که حسن خلق را از آنحضرت به بین که با وجود آنکه
از این مرد خویش نیامد که دخیل شد میانه او و خدا با زحمت بلا لطفها با او نموده و آنچه که از او فوت شد
از خیر و جامه بر نگذاشته خود باعث شد آنحضرت و دیگر استجابت دعای ایشان را به بین که بهم سرعت
و از این جهت است که اما حب دنیا که راس هر گناهی است ملاشته بلکه آنچه خواستار نخواهد استراحتیاج
بغیر ملاشته که از آن چیزی بگیرد و بعضی از کتب از آنچه بنظر هم رسیده است که عتاب اینکه تو امانت ندادی
در حین خرمه کوینند ما از این حکایت و بعضی از حکایات دیگر مستفاد میشود که مصنف از جمله

٨

امامی بوده بلکه صریح بعضی از این اشعار هم دلالت بر این مطلب **حکایت هشتم** نقلست که شیخ اویس
قرنی رح مردی بود و است بزرگ همیشه از اهل طائفه مقدم تر از او نبوده تا بجائی رسید که در خبر
امده از پیغمبر که یاران خود را وصیت کرده و گفته ای یاران مردی هست در قرن که او را اویس قرنی
میگویند بکرویه است مجال حرو جل و بر سولی من ماده برادر بر بیرجیند منشوع بشو لست شفاعت
که بخدمت ما اید و لیکن با علی شاه در باید از اعجاب من که از دنیا رحلت کرده با سم تعزیت از انم جنید
و نشان ... جامه ... بپوشید و بیا از من سلام برسانید و بگوئید تا مرا و امتان
مرا دعای یاد کند یاران از ... گفتند یا رسول الله ... نشانه است که شما ...
است گفت چه میگوئید ... خدای تعالی ... گوسفندان ...
بخشید و اویس ... وقتی افتاده ... هیچ چیز ... نیافت
کوهستان ... تا که سنگ ... جمله از
خانه ... گفت ... بلند ...
... که ...
اویس ...
و ... گفت با اویس ... شاده ...
اویس چون این سخن بشنید دست دراز کرد ... گفت

۱۴۱ که بزمین در برفت یا با سمان شد ٭ تو نیز ای غافل از راه شریعت ٭ انابت کن انابت کن انابت

چو مردان راه دین را جان همی ده ٭ با خلاص و یقین مر زا نه هر ده ٭ بتقوی و طهارت باش دائم

صلوة و صوم را میدار قائم ٭ چنین کردند مردم زاهدکان ٭ تو نیز آن کار کن تا در عافی ٭

جامع مختصر گوید این شخص که اولیا باشد مرتبت که شما از اوصاف او در پیش گذشت و مرتبه آن اجل است که در باب او چنین توان گفت حالا او را دعوت کنند و امید است که مال شفاعت او را حاصل کرده

حکایت مختصر نقلست که اتفاق افتاد امیر سید علی همدانی چون بکشمیر رسید مردم انجا از او را باحترام تمام نمودند در نزد مجلس او شخصی گفت یا امیر در این شهر رهبانیست که کمالات و حالات او از حد حصر بیرون است چندان تعریف کرد که امیر را میل دیدن او شد همان شخص را گفت که برخیز تا به دیدن او رویم امیر با جمعی کثیر برخاستند و متوجه منزل او شدند این خبر برانید در دل رهبان ظاهر شد با مریدان گفت امروز شاه ما زین بجانب ما میاید براق مهمانی او ترتیب کنید و خود باستقبال بیرون امد در میان راه بملازمت رسید و در قدم امیر افتاد و با خجالت مرحب بجای اورده و او را بمنزل خود در آورد بعد از شرائط تعظیم و تکریم بنیاد صحبت کردند رهبان از حالات و مقامات خود چیزی چند بخدمت عرض میکرد من جمله گفت از مشرق تا بمغرب هیچ چیز بر من پوشیده نیست امیر متعجب شد و گفت چیزی که در روی زمین سیر کنیم برخاستند و هر هفت اقلیم سیر داد در طرفة العین سیر نموده چون باز امدند امیر سؤال نمود که تماشا که در این سیر دیده بجز رهبان گفت در فلان ولایت دو شیر با هم ستیزه کرده یکی خرطوم ان دیگری را شکست و در فلان دریا دو ماهی با هم بازی میکردند یکی دیگری را کشت امیر چون شاهباز عروج نموده رهبان چون کلاغی شاد در عقب او پرواز کرفت تا اسمان اول رسیدند امیر بالا رفت و در مرحلهٔ رهبان الا این رهبان عاجز ماند و گفت بیش از این قوت ندارم امیر به رهبان باز کرد و بیدند و بمنزل خود رسیدند امیر بغایت متحیر ماند و گفت ای رهبان این قدر و منزلت بچه یافتی رهبان گفت بسبب خدمت و ریاضت و مخالفت نفس فی الحکمه هر کز بدین من عایدان و ضیع و شریف و صغیر و کبیر انچه امکان خدمت بود مرعی میداشتم و ریاضت را بمرتبه رسانیدم اکر در هر یکماه یکبار افطار میکنم و هر کاه که مرا وانمود میشود با نفس مشورت میکنم اگر نفس او را قبول میکند من خلاف او میکنم و از مخالفت نفس باین مرتبه رسیده ام امیر گفت ای رهبان بیا و دین

اسلام

۱۴۲ اسلام در ار که اکر مسلمان شوی بوعده همراه من تا پایه عرش سیر میکنی رهبان قبول نکرد و گفت هفتاد سال است که باین طریق سلوک کرده ام اکنون مطعون خاص و عام میشوم و طاقت طعن ایشان ندارم امیر گفت ای رهبان امروز نیز با نفس خود مشورت کن ساعتی متفکر شد و بعد از زمانی سر برآورده و تبسمی کرد امیر فرمود که رهبان چه میکوید نفس مطلق از اسلام را قبول نمیکند گفت بلی امیر گفت چون این مرتبه عالی بمخالفت نفس یافته در این نوبت هم خلاف آن کن که صواب در آنست رهبان بتوفیق حق سبحانه و تعالی برخاست و زنار از میان ببرید و کلاه کبر را از سر بنهاد و خرقه رهبانی برکند و در پیش امیر عاجزانه افتاد و گفت یا امیر اسلام بر من عرض کن امیر کلمه شهادت تلقین کرد بعد از کلمه شهادت شار تکلم کرد هر چه رهبان منفی بود منکشف شد و از زمان رهبانی بود در چند مرتبه امیر بجای عزیز تمام حوالهٔ خدمت جمعی رسانید که اهل حق بودند و خلق ان در وی نفس کن تا بمرتبه عالی برسی **نظم** اهل همت جان و دل در باخته ٭ سالها در حق نظر در ساخته مرتبه همت بحضرت شد قرین ٭ هم زبنیاد کشت و هم ز دین **جامع مختصر** کوید که با ریاضت امیر با تمام

کرامات اولیاء اول و همچنین تا غرض اکر معجزات امیر جانی است که این مرتبه اختصاص به پیغمبران داشت و از پیغمبران که حفظ الحاد الحجیم با سمان بلند کرد ما قبله امادر دین عیسی و مضا بقنا عزیز و روحانی نیست او اماحیا آن اختصاص با انبیا ثابت باشد هم و جهان هم ثابت نیست باز چه آنکه کرامت هم ثابت از برای غیر پیغمبر باشد لازم خواهد امد که تفضیل از اینجهت از برای پیغمبر بر دیگران نباشد و حال آنکه پیغمبر افضل از همه امت ابید باشد و اکر غرض آنکه تا باشد چنانکه برای رهبان منکشف شد و ادعای خرمان نمیکند از دین نسبت با اولیا اسد حصر صحابا بالیز هم مجاهدات با نفس و مخالفتها با آن و در خواهش ولیکن با مجموع عد جهات است از مخالفت نفس است که مخالفت نفس عین باشد پس هر کاه شخصی رغبت بزنا یا لواطه یا شرب خمر یا دروغ کفتن و غیبت کردن و امثال اینها از جهات حجاب النفس والهوی باشد و مخالفت نفس چون کند انها را ترک کند حرامت و اما اکر رغبت بمن کردن یا شد هر کاه باخوردن چیزهایی که مباح باشد و امثال اینها از عمل او در مال اینها اکر مخالفت نفس کند و نکند پس اکر اینها از جمله مباح چون باشد خیر حب در ترک اینها نیست و اما اکر بکی از اینها واجب باشد که اکر ترک کند معصیت و باشد و نفس هم بان شوق دارد پس البته از اعمال او بعد لا لازم خواهد امد علاوه بر مخالفت نفس مخالفت خدا بن جلیل و این با وجود که هیچ نیست مدعوم هم هست بلکه ابلغ الحقائق

۱۴۴ غضب الهی میشود پس مطلق مخالفت نفس خوب نیست و در این حکایت که امیر او رهبانرا امر باسلام نمود و او را آگاه
نمود بحجت مخالفت نفس چرا این مخالفت نفس از نقضا یا از اتفاقیه است چرا اگر یکی بگوید که مسلمان باش
و نفس او هم راغب باسلام باشد و واقع بود زبان کرد تو مخالفت نفس بکن که عمده مخالفت و از دین اسلام
بیرون رود بکفر لحال شو پس نباید در اینوقت مخالفت نفس نمود بهر حال خواهشهای نفس مختلف است
بعضی موافق شرع و بعضی مخالف باید شرع خود را هر کس ملاحظه نماید اگر موافق است خلاف آن از ترک شرع
و اگرچه ان خلاف خلاف خواهش نفس باشد و اگر خلاف شرع باشد آنرا بعمل نیاورد در اینوقت خلاف
نفس را بعمل آورد و در خواست غیر لیس بلجنبی عبث کند پس باشد نباید تجنی کند که جسم از ضعیف و نحیف
شود که نتواند عبادت کند یا مرضی شود که اخلاط او بعرفاسد شود که در اینوقت بغیر از علاج چیز دیگر را
مستوجب نخواهد بود چه جای مدح و ثواب پس باید ریاضت یا خود متشرع باشد یا بتعلیم استادی متشرع
ریاضت کشد و اگر سرخود بعد بغیرآنکه بیراه برود و از راه دور افتد چیزی دیگر عاید او نمی شود
و از این جهت است که اکثر مرتاضین از فسقه و فجره میشوند بلکه از ایمان طارد و از اسلام اگرچه متقی این
هر دو باشند و از این جهت جوان بعضی هستند که زنا و لواطه و حال مردم حق دون را فاعل و ملاهی و معاصی
را حلال میدانند و مکیف میداند و نباید معتقد باشد که اگر اعتقاد او همچنین باشد او واجب القتل است و
مستحق ملامت و اقبح حالا مزید عاصی و خیر برسد که جمیع را تابع میشمارد و متصوفه و مرتاضین و دین و ایمان
خود شانرا بدست این جماعت میدهند بجهت آنکه می بینند که این مرد صوفی مرد صاحب حال و صاحب دل است
است و این کفایت نمیدهد ان بلی متابعت او کردن باید هم عمل و قول او موافق شرع باشد بعضی و بعضی
بعضی و اکثر مردم چنانکه از شرع دور ند و نفس را بریاضت که مقید باشد سطیف لکن ایشان از فسقه
و مرتاضین هم حالا ایشان چنین است پس باید که تو تابع هوا هیچ و ناعق شوی و لا هلاک میشوی عاقبت
با این همه حکایات بود در ترغیب خلاف خواهش نفس نقل نمودن باید بیان فرق میانه جدیع و ملامم انها
تا هلاکت نشوی و از این جهت که در بیانه هوا نفس اگر بکنی خوب اتفاق افتد و الا انهم مشکلات و این سبب
در اخبار هست که مومن خوب از کبریت احمر که اکبر است نایاب تر است چه جای کثرت همچنانکه الحاله هم کسی
یکی کسی نزاید ادعاء حال میکند و حال آنکه اکثر اگر هم نباشد از شرع هم عار بینند نه مقلدند و نه مجتهد و

۱۴۴ و براهی میروند که نه خود شان می فهمند و نه حافظان شرع و اگر هوشیار باشی اینقدر عمل برای تو
والا نظر بلا تغیر نموده بیت حکایت دهم نقلست که شیخ مالک دینار گفت روزی بحج بودیم
بعد از ادای ارکان و طواف بکوه ابو قبیس رفتیم که طواف فلک کاه حضرت ببحیره کنیم چون با بحار رسیدیم
دو رکعت نماز گذاردیم و وعده نزدید در انحال خوابیدم و بر خواستم که رجعت کنم نگاه کردم خلائق بسیار
در پای کوه نزول داشتند انبیاری مردم تعجب کردیم دیدم دو سوی اسمان کردم و دست نیاز بدرگاه
نیاز برداشتم و گفتم بارخدایا در این میان کسی هست که حج او قبول شده باشد خلائق بسیار رسیده که یا
شیخ ما حج یک کس را قبول نکردیم گفتم الهی او را چه نام است گفت احمد بلخی چون از این حالت باز آمدم
و از کوه نزول نمودم بخاطرم آمد که بروم او را به بینم و بپرسم که چه عمل کرده که حج تو مقبول نشاطر شده
مجتمس سوده که دیدم بغیر کرد و معرکه رسیدیم که چه نام داری اخر الامر ببلدی رسیدم دیدم
چادری طلبند نموده و پیش او بر داشتند و مردمان بسیار و حوالی و حاشیه انجا در ایستاده بودم ملوک فظ
در میان چادر کردم دیدم فرشها از برتیب اندا اختر و تختی از زین مرصع نهاده و بر الاهان لباسهای فاخر
و الوان گذاشته و در گوشه چادر جوانی دیدم جمع جامه سوخته جانی کوه انبوه ساده و بلاس سیاه پوشیده
و سر برزانو نهاده و چندان گریسته که جمعا طرفها او را با چشم از کلا گشته با خود گفتم که بار ایندیم جوان شخصی است
که چندین محنت بر خود نهاده است سر از زانو برداشته گفت یا مالک از بیخبر طالعی چنان روز سیاه
که حج قبول شده است گفتم سبحان الله او چه دانست که من مالکم و باین و استطالع ام که بپرسم که حج تو چرا
قبول شده و حال آنکه راه کسی ندیده بود برخاست و استقبال من نمود و مرا در کنار گرفت و بنزدیک خود برد و
چندان بگریست که بجای اشک از دیده او خون آمد گفتم ایجوان احمد بلخی تویی گفت بلی گفتم حال بگو که
چه عمل کرده که حج تو قبول شده گفت ای شیخ چندین سال است که هر روز یکبار ختم قرآن مینمایم بعاد عهود
روزی قرآن میخواندم در سوره انعام رسیدم سه آیه مانده بود که تمام کنم در شرح خاصیت این سوره دیدم که
اگر کسی او را بار بار کنند در میان این سوره سخن بگوید ناگاه دیدم از بیرون در اوانه خادم کرد احمد بیا
گفتم که سوره را تمام کنم و بروم چون بلیا به دیگر نخواندم با کسی سخن گفتم کرد و تقصیر گفت حالا انچه بهتر است از تو بتابد
و بر فتمن سوره را تمام کردم و در عقب او دویدم او بر بادشاه بالجاست من بعد خانه او رسیدم حد بانان مرا

کرامات اولیاء

۱۴۵ مانع شدند و گفتند که پادشاه مال المرکز کرده است که تا پیش او نگذاریم و بگذارد و وزرا و سادات و علما و مشایخ
و سایر خلایق استدعا نمودم که بروند و گناه مرا در خواهند که بپذیرند بسیار الحاح نمودند هیچ سود نکرد
و گناه مرا نبخشید اکنون چهار سال شد و چون عرضه اعلی هیچ کردم نه کام و ناکام در دنیا فتادم از غایت
ضرورت چرا که هر چند تمامی کنار میرم فرزندان ثواب آنرا باسان نمی برند و بر روی من باز میزنند اکنون
مبحوان اندام قرآن را لعنت میکرد و ما کر دون میکرد تم نشانه نامقبولی ظاهر میشد گفتم باشد بواسطه هیچ خدای
جل و علا را برنجند با درد دل بدیدم اندازه که از من نا خوش شده هیچ هم بکذارم و این هم نشان اکنون مرد و دانند
و ابدها نیز ام این بگفت و زار زار دگر بیست گفتم الحوان بدرجه این نشانه که بردم و گناه تو را در خواست
کنم گفت ای شیخ زحمت مکش که هیچ فایده ندارد و گفتم البته میروم گفت آن چادر بلند که میدیاید از آن او است چادر
و بدان چادر متوجه بودم چون نزدیک چادر رسیدم مردمان بسیار و خلایق بسیار دیدم که چادر ایشان داده
بودند زمانی توقف کردم که یکی از خاصان ایشان ببینم و باز خواهم که از درون چادر چون بیرون آمد و او اند که ای
مالک دنیا بیا که حضرت را الله حاصل شد گفتم سبحان الله بر پیر این مقامات و بدین همه کرامات این
چه فضیلت است که در میان ایشان واقع شده است چون نزدیک هیچ چادر رسیدم از درون مردی بیرون
آمد که از بالای سر او تا زیر پای نور میتافت بسیار بود بتعجیل بیامد و مرا در کنار گرفت و بر سر و روی یکدیگر
بوسه دادیم دست من بگرفت و مرا درون برد بر جای خود نشانید اعذار پرسش بجا بعد و پس بخواست
املاء ۹ گفت که گناه او ببخشیدن است استدعا کنم گفتم بلی خدا تعالی فرموده است که والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین و دو سه آیه دیگر خواندم گفتم از تو طلب بخشیدن گناه کار را چون سخن تمام شد گفت بخشیدم
اگر چه مصلحت نبودم ولیکن از برای احترام مشایخ واجب است و من طاقت رد تو ندارم ای شیخ گفتم چون این بشارت
شنیدم رحمت طلبیدم و گفتم بروم و ولان درجه مندا شاد کردانم بتعجیل تمام بیامدم انجا از دیدم بالای
شیالا ادب تن بر کنده و غل از گردن بدر آمده و جامه سفید پوشیده و دستار مصقل بر نهاده منتظر مانده
استقبال من نمود و گفت ای شیخ خدا بر تو رحمت کناد که بر من فقیر رحمت کردی گفتم چه دانستی که بپذیرفت و بخشید
گفت از آن ساعت که از من رنجیده بود هیچ باران نیستکی الدوام بر من لعنت می بارید اکنون دیدم که بایستاد دانستم
که مرا بخشیده است ای عزیزمن تو نیز در زمان پدر و مادر و مرشد ما اهل نظر بر که بر ستگار شوی نظم

۱۴۲ نظم کار من بر وفق فرمان نتواست ٭ نه بکجی نیز راستی باشد ٭ بنده چون بنیستر در فرمان او
باخلاق نیس نتوان همه جان بود جامع مختص گوید که از این نقل چند چیز برو لیدا و اول آنکه اطاعت
پدر اول است از قرآن خواندن بجهت آنکه دیدی در ملامت سرع بنابر کلام خدا در خبر الهی بیرون شده و قرآنها
خواندن را از ترجیح بر اطاعت پدر داده از این جهت ملعون و غیر مقبول هیچ و سایر اعمال شد و امر این جنب
است بجهت آنکه اطاعت پدر واجب است و قرآن خواندن با نبی الی را خواندن مستحب و واجب مقدم است بر آن
دویم آنکه اطاعت پدر از هر چیز لازم تر است بجهت آنکه در میان هیچ کبیره هیچ عارضه بار رجوع نکند
امر بر دنیا البته غیر از عاق پدر از طایفه دیگر عاصی بوده اند و ایشان مقبول هیچ شدند و این جبر مقبول
الحق شد و این حکم بجرم بر بودن عاصی و دیگر دلیل ایشان بجهت حکم عادت است که نمی شوده در میان چنین هیچ
عاصی دیگر بیاید غیر از این پسر بوده در نیست که امر چنین باشد ولیکن مطلقا عقیق آن گفت که اول است بجهت
آنکه حقوق ایشان دیگر هست از حق الناس که ایشان هم در رعیتند که الزم باشد عاصیند آنکه پدر را کدیدند که در ملامت
کرامات اولیاء را در اینجا اطاعت او لازم نیست بجهت آنکه نفی آن معروف بوده را نکند باید و کاسه او هم بجا و نتوانند هیچ
نمودها این جا در دین و طعن کاسه حق الناس شده و لازم باشد هر حال این مسئله فقهیات است انجا صحیح بیان
آن نیست و علما در کتب فقه آن است سیم آنکه متبعا انده اولیا را اسرار بیشتر بر حجت و اختصا و صور نیست که ایشان
ایشان را نیز را شد بانشا ما آنکه خود ما را بر بیفند و ملامت کرد را بمنصب کسی که عاصی و عاق پدر باشد پس او
مشکلات ولیکن چون که حضرت احکام فلا نشان ما را نشان نکرد چهارم آنکه تقصیر باطن باشد باعلا در
بعضی از معاصی چنانکه در این پسر صفا بوده و عصیان و این هم در رعیت بجهت آنکه خدا بجهت حقیقی تمام احکام
را ادا دولا نیز نیست طلب کند و بر بعض از اخبار هم است بجهت ان که غیر هیچ دین بی دین اسلام عبودا کرده گفته
با وجود عصیان کفر و جمیع عصیان اشکار از کفر بالاتر باشد پنجم آنکه اجابت اهل معرفت در شفاعت واجب
ایشان در عرض حاجت بسیار امر بیشتر رغبت بوجه الله در این حکایت نوا هم و خبر هست که از بلی و لطف بسیار
بکار آید و بعضی از ما استبعاد دیدند که منشور ما را اکثر باشد که چگونه پادشاه هست با علو منصب باخشت و اجلال
جز آنچه ساخته و صفا باطن و طهارت ساخت جمع میشود حقیقت را مثال این زمان نیست استبعاد می نماید
مگر آنکه پادشاه هست به نهج شرعی باشد بر وجه قهر و غلبه چنانکه سلاطین این زمان امرا و ایشان باید بر جنبات بالکمال

کسان دیده اند ثقات که بعضی از مغیبات خبر داده اند اما نه بر وجه تصفیه باطن بوده بلکه بر وجه
استعلام حقیقت حال از روی علم رمل و علم حروف از فال و اکر از بعضی از اهل حال زمان نقل میکنند
که در خارج خانه اسم شخصی که کریان کار داشت و اراده لقا از داشت بر او متذکر بود و از آنکه اسم
صدا زد و ملکی حقیر خود هم دیدیم و از او صنایع و همتهای این زمان این آثار را عجب میدانیم امید که خدا
توفیق همکی بدهد تا از همه شبهات ادمی رهائی یابد تا این علم مغیبات از برای او حاصل کردد بمحمد و آله

باب هشتم در دعاهائی که کرده اند و در وقت اجابت شده است

و این باب مشتمل است بر چند حکایت **حکایت اول** نقلست که شیخ ابو عبدالله کتانی در حرم بوده است
از بزرکان راه دین و از زهاد زمان ... روزی در صحرا ایستاده بود مردی بر دوش افکنده و بنماز ایستاده
طرح نمازی در مسجد حرام میداد ... شیخ بر داشت و بباز از رفت و بدلال داد که بفروشد چون بدلال
داد دستش خشک شد و هر دو از ماندند ... مردمان متحیر ماندند مرد طرار قصه بکفت که چنین
کرده ام و بعضی از دوستان که ... بر شیخ رفتند مردمان کفتند برو و این را با او باز بسپار و عذر از او بخواه
و شفاعت کن تا از او دعا کند **نظم** اولیا را هست اندر سینه ها ❊ تیر جسته باز کرداند ز راه ❊
کر در حق ... مستجاب الدعوات ... در آن حال ... او را به ... رد کرد و باز شیخ
همچنین ... و چون شیخ نماز ... طرار ... پیش
شیخ آمد و در پای شیخ افتاد و کفت از برای خدا یا شیخ **نظم** چون ندانستم خطا کردم ببخش ❊
بر دل بیچاره پر درد ببخش ❊ بد کردم را بحلم کر شیخ کفت همان جای که ... بجای ... طرار کفت رواست
بر داشتم و بباز از رفتم که بفروشم و بجهت ... حرف کم چون بدلال دادم دستم خشک شد باز او بدم
و بعد ... شیخ کفت بعزت ... که بغیر از او خدائی نیست که ... از این خبر دار شدم و نماز او ...
پس شیخ دست نیاز ... بر داشت و سر خود عرض کرد و کفت بار خدایا این مرد ...
و باز داد ... مرد ... که دستش درست شد ... بدست شیخ **نظم**
ایکه هست خاطر پریشان ❊ تا درست باصفا کار است ❊ چون سکینه ... ❊ که از او
دن ذوق بیشتر است **جامع مختصر** کوید دو کار از این شیخ صادر شده که بسیار عجب است علاوه بر استجابت دعای معجز

۱ ۲

۱۴۸ یکی آنکه بعضی بر داشتن ردا و خواهش ... دست خشک شد و حال آنکه بسیاری از اموال امام
حسن ... بردند و دست ایشان ... نشد یا آنکه بعضی از اهم ... پیغمبر را هم در بعضی اوقات آزارها
رسانیدند دعوی بر ایشان خشک نشد و در این باب این شیخ بکرامتش خشک شد بسیار عجیب است یا
وجه آنکه ... که گاه ... خواستر ... با پیغمبر کنند دست او
خشک شد اکر ... کرفتار شده و از برای ... این نوع عقوبت ... دیده باشند و ایکا
شده ... ردا و بر داشتن از ایشان ... آنکه
این خضوع در مثل امام ... بسیار عجیب است و در باب جناب ... در بیرون کردن
جراحت بیکان را از پای ... در بین نماز این را ذکر کرده اند که حضرت ... کفتم که بیرون
آوردند ... از نماز ... سجاده ... پرسید از اخبار ... که از جای
است و حال آنکه این کرامت ... از این حکایت ... بهیچ حال ... مرتبه قوم
از این شیخ ... بسیار ... حکایتی است که احتمال
صدق و کذب دارد ... **حکایت سیم** نقلست که ... بوده است
... در زمان شیخ حبیب عجمی ... غلام ... بسیار ... که شاید
پیدا شود و باز ... شیخ آمد و کفت ... که ... کردی
اکنون ... ام ... شیخ
حبیب کفت هیچ ... شیخ بر داشت
... و همین زمان
... که غلام ... کوشت در دست ... نان ... است
کجا ... کفت ... خواجه ... این ساعت ... و کوشت بخر
چون کوشت خریدم ... در حال ... تا در مسجد ... فهاد
حاضر ... غلام ... **نظم** تا باد ... بیابان بزن ❊ ازان هیچ
طره راه ... جان بزن ❊ تا بر سر نفس ... بزن ❊ ... وصل جانان بزن ❊

اجابت دعوات ۲

جامع مختصر گوید که شبیر با این نقلست که باد چو ضعیف را در زمان حضرت داود برده بود داود
با وصفا از او عرض داده او را عرض نشد با اعانت حضرت سلیمان تا آنکه سؤال کند از آنحضرت از سبب
این بوده که مکار بود تاجری در بیابان بجهت ضرورت چو بار چهار پا پایان نذر نموده بود که هر گاه چو
بدهد ثلث مال را از آن او بدهد و خدا خواست که این وجه را باین ضعیف برساند لهذا امر نمود باد را که از طرفی
که بیرون بود چو را برداشت و بدان بیابان بان تاجر رسانید المال ثلث مال او را از آن او شد و الحال
اینها آن کار خدا عجیب نیست **حکایت سیم** نقلست که یکی از پیران راه و مقربان درگاه عبد الوحید ۳
نام گفت وقتی در شهر ختلان سال بی باران بود و آسمان بر زمین حق باریده بود و دهقانان در مردم فتاده
از غایت تشنگی و بیچارگی عقلا بیرون شدند و دعا کردند و باران خواستند اجابت نشد روز دیگر
برفتند و مطلوب بسیار زاری بسیار کردند هیچ فایده نداشت روز سیم سر برهنه کردند و بعضی بر خاک
مالیدند و در لباسهای کهنه رفتند و تضرع نمودند و دعای بسیار کردند و مستجاب نشد و باران نیامد همه
نا امید گشتند و عکس [illegible] زمان ایشان [illegible]
سر بسوی آسمان کرد و گفت یا خدا یا [illegible] این چشم [illegible] و خلق را [illegible] دعا مکن و حاجت
ما را بکن هنوز تمام نکرده بود که ابر پیدا شد و رعد [illegible] و برق جستن گرفت باران بیامد و همه
شادمان و گریان شدند من در عقب او رفتم و خانه وی را نشان کردم و بر [illegible] رفتم روز دیگر [illegible]
و بخانه وی رفتم و وی را بدیدم و گفتم ای جوان در حق من دعا کن او در حال دعا کرد بعد از آن گفتم [illegible] اسرار شیخ
هر چند مردمان طلب باران میکردند هیچ باران نمی بارید چیست که تو طلب کردی و سر چه بود شیخ فرمود
فی الحال باران بیامد [illegible] خدا [illegible] گفت [illegible] چه سر است که باران باز رسید
سلطان وادی ام گفتا نادان کسی است که [illegible] باشد [illegible] باشد از من ضعیف دعا خواهد
تو سایه [illegible] حقایق [illegible] شاهی نموده [illegible] **نظم** هم [illegible]
مصطفی را علا توانی دید [illegible] یک جهان [illegible] خدا [illegible] که یقین ذکر خدا [illegible] حاجت باشد
جامع مختصر گوید که الحق خوب حکایتی عبد الوحید برای بایزید ساخته که وحید است در حرف [illegible] مضاف
که باین [illegible] است با پیغمبران [illegible] هر که [illegible] البته [illegible] باید دعا [illegible] شود

وخدا
و هر باید مستجاب الدعوة شوند با وجود آنکه ما شنیده ایم که بعض اینکه دو جهان او یکی از حضرات بر بلند
را بدو چشم خود قسم دهد خدا الدعا را استجاب کند پس چگونه بدبینت دو چشم بایزید با یاد دعا مستجاب
الدعوة شود و دستگیر باید مشاهد عظام ائمه علیهم السلام و مصحف و بیت الله الحرام و امثال اینها هم بهتر از
دو چشم او باشد که سر یکی در آن دو چشم باشد که باین بیدادیست خدا را بان قسم داده دعا را مستجاب
میکند اما سیم آنکه دو آن دو چشم باشد که یکی از این مشاهد و دیگر امثال اینها اما خدا را بان قسم دهی
مستجاب شود بهر جهت بر انبیا [illegible] چشمی که او را دیده بر چشمی که یکی از انبیا دیده ای مرید
من حال الحق بپیغمبران و ائمه و قرآن و باقی کتب و صحف قسم میدهد دعا مستجاب نیست بجهتی از چه حکمت مستجاب
شود پس چه را چشمی که او را با بیند یا دیده [illegible] بدع انصاف ای بی کهن حق طلب باکلام بایزید [illegible]
خدا هدایت کند امام و دروغ گویان را [illegible] این حکایت [illegible] اند
و چه حکایتها اختراع کرده اند خلق را [illegible] اطاعت خود [illegible] از حقیقت خود و این عبد
الوحید [illegible] دعا میکنی اگر [illegible] اجابت دعوات
بایزید [illegible] باید خدا [illegible] دهی [illegible] دو چشمها [illegible] دست
که چنان کن و احتیاج بود [illegible] دعا کنم [illegible] بغیر سر [illegible]
چنان دو جهان بالحق باشد ظاهر [illegible] این [illegible] باشد و صاحب کتاب هم [illegible] عبد
الوحید کرده که بلی [illegible] بود که [illegible] نظر باطن نظر کنند ولیکن [illegible] الاجابت
نبود که [illegible] مستجاب [illegible] معرفت [illegible] و ائمه [illegible]
بر [illegible] حال [illegible] کرده [illegible] پنج [illegible] و چهارده معصوم را باز نموده ملکه
ادراک [illegible] ایشان بالاتر [illegible] دعا مستجاب [illegible]
[illegible] قسم دهد خدا را [illegible] معصوم [illegible] دعا [illegible] شود ۴
نشود پس چه شمار [illegible] تمام است **حکایت چهارم** نقلست که وقتی سلطان یعقوب
لیث بیمار شد و بیماری [illegible] سخت شد هر طبیبان از علاج وی عاجز ماندند و گفتند هر چه دانستیم بکردیم
و هیچ نکرد الا دعا [illegible] نزد شیخ سهل بن عبد الله تستری [illegible] بخوانند [illegible] شیخ در آمد

١٥١ یعقوب را امید بحق شد مردمان گفتند دعائی در حق او کن شیخ دست برداشت و گفت بار خدایا
ذل بندگی و عبادت بنمودی اکنون عز ربوبیت بکار خود باو عطا چون دعا کرد در دم حق تعالی وی را شفا
داد و آن درد راحت یافت یعقوب بن لیث فرمود تا مال بسیار پیش شیخ سهل نهادند شیخ بدان ننگریست
و گفت ای عزیز از قبض و فلت که ما را افتاده ایم ترک دنیا و مال دنیا کرده ایم تا عزیز شده ایم اگر ما را بدنیا
میل بودی چنانکه شما راست هرگز دعای ما اجابت نشدی و حق تعالی حاجت ما را قبول نکردی یعقوب
لیث امیر شهر بود بسیار گریه کرد و بسیار رنجید و شیخ سهل را با بان نشاندند و بجای جمع شدند مردی با آن
با شیخ سهل صحابت شد گفت ای شیخ آن مال که امیر پیاده می بایست کردن و در پیش ایشان بعد آن
شیخ گفت ای مرد پیش خود بنگر بنگریست هر چند که چشم او کار میکرد همه بیابان پر زر سرخ بود و تعجب باند
پس شیخ گفت کسی که در خانه خدا و بندش چنین حال باشد او را بمال یعقوب چه حاجت باشد **نظم**
تا نیفشانی دو دست از خلق جهان ❁ از جهانی جان بنیاد فیض الهی جان ❁ کر ...
با جهانی هوا المیدم مقدم ❁ از ... جامع مختصر گوید که امثال این اخبار از ائمه
ابرار علیهم السلام بسیار است احتیاج نیست ... بنابر ... عدم ... ما بلی از بر ایمام
در مقام وعظ و اتعاظ ... نباشد و تا ثیر و تا **حکایت پنجم** روایت کرده اند ٥
دختر ابو ... گفت وقتی در کشتی نشسته بودیم باد مخالف برخاست و در دریا ... نکرفت و کشتی
شکسته شد و من و ... بر تخته ماندیم ... ساعت صبر کرد و تشنگی بر ما غالب شد گفت الله
که کار من بجان رسید از تشنگی ... داشتم و بنالیدم و گفتم ای خداوند ... صدای ... گفتم
اول سلسله شنیدم ... سلسله ... و در دست ... همان ... از ...
... آسمان ... نگاه کردم ... دیدم ... سلسله ... گفتم ای
جوان ... که خدای تعالی ... کفت ... قدم
رضای خدا را بر رضای خود مقدم داشتم ... نجات ... بکه هر که هوای خود را
بگذارد خدای تعالی او را در هر ... **نظم** چند ... ❁ تا کی ...
دار ... ❁ ... ❁ ... ❁

نام

١٥٢ تا ... کرین ... ❁ جام غم بر ... ❁ ... جان ❁ بکر ... از
... اخلاص و صفا ذکر بکن ❁ ... **جامع مختصر** گوید ... نموده
نموده ابن ضعیفه و ... حکایات را ذکر ... حاصل ... ثمره ...
سلسله را بقدرت خود نگاه دارد با آنکه ... از راه جزای ثواب ... غیر مر
نموده در ... و خادم ... کرده اند ... خدا کم دارد که باید چنین ... ا
نکه دارد ... حال ابن ضعیفه ... ٦
حکایت ششم نقلست از ابو اسحق ... از شیخ ... جان ...
خویش بجای خواسته ... گفت ... راه کم کردم ...
... تا ...
... گفتم بار خدایا ابن ضعیف ...
... اجابت نکردم ... اجابت دعا
... این دعا بکردم ...
شد ... کوه ... دیدم ...
برد **نظم** آنکس که ... راه خدا آید ❁ ... اسلام ...
این ... ❁ ... ❁ تا ...
سعادت ... **جامع مختصر** گوید ...
... ظاهر ...
... نجات ...
... افتاد ...
...
... و از اولیاء الله ٧
... **حکایت هفتم** نقلست که ... بغداد
...

باران نمی آمد همه مردمان بیرون آمدند نماز خواندند و منبر نهادند و دعا کردند و باران خواستند
ابر برآمد و عالم تاریک شد رعد و برق برخاست همه مردمان شادی کنان بازگشتند و در ساعت بادی برآمد
و آن ابر را پراکنده کرد چنانکه اثر ابر هیچ نماند همه مردمان نومید و دلتنگ شدند پیری خاتون نام در محله
ما آمد که مرا گذر به بیمارستان افتاد گفت حالی دل دیدم شیخ رحمه الله بر پای ایستاده و سر در پیش افکنده و رنگ او زرد
شده گفت فرا رفتم و سلام کردم سر برآورد و جواب سلام بازداد و گفت یا ابا الحسن از کجا می آیی باران
خواستن بود گفتم بلی گفت دعا کردی گفتم آری گفت لاجرم ابر پراکنده شد و باران نبارید گفت با خود
اندیشیدم که این مرد بزرگ خواهد بود گفتم ای خواجه چه باید کرد که دعا کنی بر این خلق که بجهود مانده
اند و بیچاره شده اند که خدای تعالی باران فرستد چون بگفتم روی سوی آسمان کرد و لب بجنبانید و گفت ای
برخیز و برو تا نترسی که اینک باران آمد چون برخاستم و از بیمارستان بیرون آمدم چندان باران دیدم
که آب روان شد **نظم** گر تو از حال خود خبر یابی ❊ خدمت مرد باادب کردن ❊ گر تو خواهی که یک
نظر یابی ❊ هر چه آن که با خبر باشد ❊ قول از القیبن اثر یابی ❊ دل منه بر جهان فریب باد ❊ چون
جهان خانه در ربایی **جامع مختصر** گوید که اشخاص مجهول الاسم که متقرب درگاه الهی بوده اند و دعای باران
نموده اند و مستجاب شده بسیار است این موضع ذکر انها نیست و کافی است برای اینها استجابه دعای باران
دعای جناب پیغمبر که اهل مدینه خواهش نمودند که تا مدتی باران نبارید و خراب شدند و خطرناک شده و اهلاک
گردیدند تا آنکه ایشان بحضرت آمدند و آن حضرت فرمودند اللهم حوالینا ولا علینا بارخدایا اطراف مدینه ببار
مدینه ما ببار باران از اهل مدینه قطع شد و در اطراف هم بارید و همچنین اهل طوس که خواهش باران نمودند از
جناب امام رضا و جناب باران برایشان بارید بدعای آن حضرت که فرمودند هنیئا لابن رسول الله ص
کرامات ایشان برای پسر رسول خدا چنین معجزه و بعضی که منکر مناقب ایشان بودند دیدند بر آن نمودند بجای خود
معجزه آن حضرت رسیدند و نقل ایشان در کتب مناقب ایشان تفصیل مذکور است **حکایت هشتم** ٨
نقل است که مردی در خانه مردی رفت مردمان او را بگرفتند و بنزد سلطان بردند و فرموده تا از او بردار کردند و بیاویختند
سارق بگذشتند پیر معروف کرخی بود بگذشت و دید او را بردار و دید بدان حال کشته پرسید خبر دادند شیخ معروف
سر به آسمان کرد و گفت بار خدایا هر چه کرده مکافات او بار رسید بخدایی و رحیمی خود که بر سر حسنی کی او را در آخرت

عزیز کردان در ساعت دعای شیخ اجابت شده آفتاب از میان آسمان و زمین بانگی برآمد که هر که بر این کشته
نماز گزارد خدای تعالی او را بیامرزد خلق گرد آمدند و او را از دار فرود آوردند و بشستند و کفن کردند و چندان
خلق بر جنازه او گرد آمدند که آن روز تا نماز دیگر او را دفن کردند و هم در آن شب یکی از بزرگان او را بخواب
دید که قیامت برخاسته و او در هودج نشسته و هر که بر جنازه او نماز کرده بود همه در حمایت او می آمدند آن بزرگ
که او را بخواب دید گفت ای جوان مرد تو آن نیستی که دزدی کردی گفت بلی گفتم این عزت و منزلت از چه یافتی
گفت مظلوم بودم و بناحق مرا کشته اند گفت آن سلطان که مرا کشت خدای تعالی او را بیامرزید و هر که
بر جنازه من نماز کرد او را نیز بیامرزید از برکت دعای شیخ معروف کرخی **تلمیح** همه ها از دو جهان
نارو حق ❊ گر بیفتد بر تو مردی را نظر ❊ هیچ کن تا خدمت مردی کنی ❊ خویشتن را خاک در ره
کنی ❊ مشتعل [illegible] هیچ [illegible] ❊ گر شوی منظور یک صاحب نظر ❊ تا رخندان تار احتدا کند
صحبت مرد است [illegible] ❊ تا بیفتد بر تو مردی را نظر ❊ از وجود خود ترا یکی یابی خبر ❊
اجابت دعوات **جامع مختصر** گوید که جمیع حکایات [illegible] معروف [illegible] باز خورده اند و جواب را اعتبار
و امثال این سلطان که از القتل شاید با عدم استحقاق او قتل او از عدالت دولت و اگر [illegible] حتی جدا
٩ نسبت و با سید [illegible] مقطع و الیه ساخت در اول مرتبه و ظاهر جزا نشد که در اول مرتبه بوده
در [illegible] فی الارض بکرده [illegible] **حکایت نهم** نقل است که شیخ ابو سعید محمد گفت چند
سال شیخ حاتم اصم را شاگردی کردم هرگز ندیدم که او خشم شود مگر یک بار آن چنان بود که روزی بازار
آمدم یکی را دیدم [illegible] شاگرد او بود و او بخیه بر دوخته بود مسکینی [illegible] بیامد [illegible] شیخ حاتم
[illegible] گفت [illegible] تا خدای تعالی [illegible] ادا کند
[illegible] شیخ حاتم [illegible] شیخ حاتم [illegible] خشم شد
[illegible] گفت [illegible]
و شیخ حاتم گفت [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] شیخ حاتم [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]

١٥٥ مرد دانست که از اثر دعای شیخ حاتم است برخاست و در پای حاتم افتاد و گفت توبه کردم که دیگر اینچنین نکنم
شیخ عذر او قبول کرد بعد از آن حاتم دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد و دست او که خشک شده بود درست گشت
بزبان حال تعالی **نظم** ای بدنبال هوس دوان آمده باد در کف و خاک بپا آمده کره عالم شود
زیر دست ما محو آواها افتاده ای بدست **جامع مختصر** گوید که این نقل اکر و بعضی از مشایخ حاتم ذکر کرده
اند نیز بدین کار و خلاص بود کار بود ولیکن سراسر نقل دیگر خبر دار خطر میناید زیاده برآن بسته اند
یکی آنکه هر که غضب نکرده مکر در این وقت و یکی آنکه در رسیدن بهر بدی و دیگر زیاده برداشت از آنکه
ضرورت بخورد شدن در دست او و دیگر دعا کرد بار و صحیح شد درست و نیز دست او فاش و دیگر و از مردم
معروف یکی آنکه زیاده از طلب نکرد و دیگر آنکه زیاده از آن حاجت خود در بصارت ما از عبارت الطوسی ١٠

حکایت دهم نقلست که در ایام ماضیه خواجه مسعود نام بامال دنیا معرف بود کار و جمعیت محض پسر نبود
و او را فرزند نبود و از این واسطه بغایت غمگین بود و در نفس خود نظر کرد بلی موی سفید یافت بغایت
دلتنگ شد که ایام جوانی گذشت و مرا فرزند نیست که بعد از من اموال و املاک مرا متصرف شود که بر اوی غالب
شد میل بگریست و شکسته خاطر بود بجانب خانه کرد و در راه بخاطرش آمد که در این روز کار بهمین پیغمبر
در میان است و جبرئیل امین بر او نازل میشود از خدا تعالی برای او پیغام می‌آورد بروم و از او استدعا کنم که از
خدای تعالی بحق من فرزندی طلب کند نزد پیغمبر آمد و شرح حال خود گفت و التماس نمود که از خدای
تعالی فرزندی طلب نماید پیغمبر نفس عوضی و برپای او نهید دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت
و گفت بار خدایا بحق پیغمبر حلالی و آنکه این مرد از تو فرزندی طلبید **مصرع** از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
اگر این مرد بنده را نیز از کرم خود امید وار کردانی در ساعت جبرئیل از رب جلیل پیغام آورد
و گفت ای محمد این پیغمبر این مرد را بگو که ما فرزندی که خواست کردیم اما پسر تو در رجب و ماه دی و فات خواهد
یافت پیغمبر این بشارت باو رسانید او زمانی با ملامت بیرون رفت و گفت شاید که مرا عمر باشد تا
شب او ما و حالیا بنقد با او عمل خوش خواهیم حلاوت کریم است شاید در آن شب بیماری که هیچ غم
عمر او باشد گفت ای پیغمبر قبول کردم پیغمبر دعا کرد خواجه برخاست و شادی و خرمی تمام
بمنزل آمد و زن خود را از این قصه خبر داد و با او صحبت کرد نطفه از صلب در رحم زن افتاد بعد از نه ماه

١٥٦ پسری بوجود آمد در غایت شکل و نفایت جمال و بسیار شکر گفتند و صدقات بسیار بمستحقان
دادند و او را بعنایت پرورش دادند تا سال او بهفت رسید بمکتبش دادند تا از کلام الهی و علم نامشان بهره مند
شد و او را با اهل اسلام و سیرت صلحا بیاموختند تا پسر ببلوغ رسید روزی از بنی اعمام او کدر سال
قرین او بود رسم بخیانت او را بر تقاضا شاد و در شادی پیدا شد پیش مادر آمد و گفت ای مادر پسر عمو من کد
خانه شد بجلیل مادر آمد مرا نیز که خدا سازد اهل را جان مادر برآمد و گفت قضا من صلاح شده است گفت
جان مادر از جوانی هستی یا حسن و صلاحت و سیرت و صورت ما جهت تو زنی طلب کنیم که مقابل تو باشد
یکسال بدین گذشت پیش پدر آمد و گفت ای پدر پسر عمو من زن خواسته و او را پسری شده است و هر
روز او را ای او بود و در میان نعل و در اعتراض میکرد و با او مشغول جاده و من از این واسطه دلتنگ هستم
او بعمو من بزن رسیم بجاه پدر شکسته خاطر شد و با خود گفت وعده الهی نزدیک شد با پسر گفت ای جان
پدر من نان و کالهٔ را نکه ییم که جهت تو دختری مناسب پیدا کنند تا مدت ده سال انتهاء ادم الوقت دادند
جوان را نفس طالب و شهوت غالب شد و هم الوقت مادر و پدر را معلوم نمود **آتا شتیبان جنید** نشت
پیش خود آمد و احوال را باو و گفت که مادر و پدر من حد شکار از زن خواستن من تکاهل مینماید
اکنون شما هم بجای پدر من ملکه عزیز تر چنان التماس دارم که مرا بعزیز نسبت قبول نمائی و دختر خود
را در حباله نکاح من در آورید که پیغمبر در مورد است که هر که با اصلاح رحم بیوندی نکند و از ارحام
کند خدای تعالی از او بیزار میشود عمو گفت جان پدر اگر مراده دختر باشد همرا بتو دهم که تو پیش من
از جان عزیزی پسر گفت چون بزرگی کرده و اجابت کار قبول کردی توقع دارم که مادر و پدر
را خبر نسازی چرا اگر ایشان در این واقعه تغافل نمودند هر آینه جاهت عزم و دانست خود بجای رسانم
پسر رفت و محتاج را بیاورد و در خلوت مجلس کردند و نکاح عقد و بعد بالاتر باز گفت اگر پدر را
خبر کردانیم موجب بحث و کدورت عظیم خواهد بود کس فرستاد و مادر و پدر از ابا و مادر پیغمبر
حال با ایشان بگفت چون ایشان دیدند که مهم بسر رسیده است هر چه کرده‌اند شدند بعد از آن بر خلق
دوستان کل کردند و اسباب عروسی مرتب کردند و در خانه دیگر اسباب الخیریت و لجزاء تمام عروس را
بیاوردند و بعد پسر بر مجلس نشانند و خویش و بیگانه در شادی و خرمی مشغول شدند و ایشان با دیگر

فتن ثلوغ

اجابت دعوات

گریان ضعیف و پریشان صبر میبردند چون مجلس باخر رسید طعامهای الوان کشیدند و بجهت پیرزنی ١٥٧
خوانی آراسته بیاوردند چون پیر خواست لقمه در دهان نهد سائلی سؤال کرد که چیزی بدهید در راه رضای
خدا پیر خوان را با طعام برداشت و بسائل داد گفت خداوندا عمر این جوان از صد سال کردان تیر دعا پیش
هدف اجابت رسید چرا که گفته‌اند هر دعا که باخلاص است نزد حق تعالی مستجاب خواهد بود بحکم الله
ما یشاء و یحکم ما یرید حق تعالی عمر او را از صد و شصت سال کردانید چون مردم متفرق شدند عروس را
بداماد سپردند داماد و عروس انتظار او میکشیدند آن شب با ایشان حالی که گذشت در کتب نالرجیج بر سر آن
شد پدر گفت ای زن برخیز و احوال پسر معلوم کن زن در حجره آمد و گوش بر در نهاد و دید که عروس و
پسر با هم سخن میکردند بغایت شادمان شد بشارت پیش شوهر رسانید شوهر نیز خوشحال شد گفتند مگر ما
شب خواهد بود صبح همچنان روز را صبر بردند شب نیز با هم دیگر بسر میبردند و انتظار میکشیدند
چون صبح شد زن باز رفت دید که حکایت میکنند خبر پیش شوهر آورد شوهر شاد شد القصه تا
چهل روز چنین ماند که بود بعد از چهلم خواجه پیش پیغمبر آمد و گفت یا پیغمبر خدا یاد داری که در فلان
تاریخ از برای چنین فرزندی درخواست کردی و گفتی در شب دامادی خواهد مرد اکنون چهل روز گذشت
که او را داماد کرده و حالا که زنده است پیغمبر گفت صبر کن تا جبرئیل بیاید و خبر او بجا کند وعده خدا
خلاف نخواهد بود در ساعت جبرئیل آمد و گفت یا پیغمبر خدا حق تعالی سلام میرساند و میگوید که ما
قضا چنین جاری کرده بودیم و ما را ابقی را مقرر کرده بودیم که او را در شب عروسی بکشد و این خبر از اهل
دل با الناس طعام کرد داماد طعام بدو داد در میانه ما رد دعا کفت ما دعای او را قبول کردیم و
عمر او را صد سال کردانیدیم و تقدیر ما را بر هم زدیم که او را تا بر آن ملک یدیم و هنوز زن با مادر سیاه
رخ نشست که شب کرده بود بر آن رفت و بر آن دا بازکن و بخاص و عام بجا تا بدانند که هر که در راه خدا چیزی
بسائل دهد ما از صاحب آن خواهیم کذاشت و دعای او را مستجاب کنیم پیغمبر برخاست و بخانه خواجه
آمد و جمیع خلایق جمع شدند پیغمبر آن چادر شب بالا کرد آن مار را دیدند که قفلی از آهن بر دهان او نهاده
بودند متحیر شدند و خواجه بسیار شاد و شکر بجای آورد و صدقه بسیار داد مراد از این حکایت
در راه حق هر چیز داری صرف کن تا رد بلا از تو شود جامع مختصر گوید که صدقه رد بلا میکند و عمر را زیاد میکند

١٥٨ و بسا هست که سائل را از معاصی باز میدارد و باعث هدایت سائل اگر غنی بخیل باشد میشود بلکه
دیگران هم که دیدند رغبت میکنند و دیگر بنا بر غضب خدا از وی نشاند و عمر وی صالح در بنی اسرائیل
سه شب صدقه داد به کسی که بر خورد دزد و زانیه و غنی و بخیل مردم در هر روز میان او تغیر میشود
که صدقه بجا داده در شب چهارم خواب دید که کسی با او گفت که خدا میفرماید ما هر سه صدقه تو را قبول
کردیم بجهت آنکه علاوه بر او احتیاج بود و غنی بخیل را ارشاد عزم داد و هم دهند صدقه شد تنبیه
شد و بسا باشد که مانند این حکایت که بلای معتبر شد بصدقه داده نشود آن بلا زائل شود و
حقیر کاتب این حروف میگوید و سالی که گرانی عظیم در کاشان پیدا شد حق تعالی را بیع اشرفی
رسید و حد فقیر آن ما بودند هفت هشت افزار عسرت میرسیدند و خفیف بجا و فقیر بسیار سائلی
آمد در عقب ایشان گفت ای فلان از دست دو دختر و عیال من از دست رفتند ما عاشق ما کفتم کاش
قبل از این سر شب می آمدی الحال الا اهل بیت در خواب هستند علاجی نمیتوانستم بکنم دیر وقت که
فقیر نان بود ان و الله الحال الطفال میترسیدم و در سر دغدغه آن نا کلام مکر عزم و در عالم و در
جیب من فقیر نه بیستی بود آنوقت در خاطرم نبود بالاخره ان ما یوس شده رفت و فقیر که رفت
متذکر شدم و چاره نمیتوانستم کنم یک شب در شب ایجاد خواب برد و طفلی داشتم که هر شب
که کریه میکرد و الله از بیدار میکردم و آن طفل را آرام میداد در آن شب خوابی اختیار من و مادر او
مسلط نمود وقت صبح که بیدار شدیم آن طفل از غایت کریه از حرده بود بر بغید صدقه را که با
نفاقی با اشکال بود جهت بعمل نیامد آن طفل از من رفت پس با سهولت آن حال حکم نخواهد
بر حال العجائز بکر من صدقه و من دل ملال ای انسان من خرج من فانه نمی نجد علاجی و اقعه را بجز آن
و توبه باید کرد خدا همکی را توفیق دهد بعمل کردن بعبارات و بجا آوردن تصدقات در صدقه

باب نهم در صدق اولیاء و مجرد ادن از دل یکدیگر و در آن چند
حکایت است **حکایت اول** نقلست که حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی
فرموده که بر شما باد که بزیارت مؤمنان که بنده خدا تعالی اصنوف است بدارند و شمر مردم که حکمیه است و در حج
کاولیاست در خبر است از دوست رحمن و شاه مردان و شیر یزدان و داماد پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین

اخبار از غافل — نهم

در صدقه ابرار

١

و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام که روزی در مسجد نشسته بود و مردمان را علم می آموخت مردی از خوارج قصد
کرد که بمسجد رود و علم آموزد در راه زنی دید ماهرو در پیش آمد در غایت جمال و غایت اعتدال او را بنظر درآورد و بگذشت
و بگذشت چون بمسجد رسید سلام کرد امیر المؤمنین علی سر برنیاورد و جواب سلام او نداد و نگاه نکرد و گفت حبیب
این چشمهای تو که آتش زنائی می بینم چادر راه کرده ای چشم خود نگاه نمیداری و بنا محرم نگری او را بزه تر سید تحیر
شد با خود اندیشید و گفت سبحان الله امیر المؤمنین علی چه دانست که من در راه نگریستم کی خبر کرد
یا وحی امیر المؤمنین علی نزدیک شد که بر ولایت دانستم **جامع مختصر** گوید که در آیات ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین و المتوسمین گفته اند ائمه اند و سلام متوسمان که نوات می آمیم بخبر دادن در هر حال هست و
اخبار بسیار هست در خبر دادن ایشان از مغیبات خاطر و مافی الضمیر که در کتب ایشان و کتب معتبر ما
مذکور و مشهور است و آن است خبر دادن امیر المؤمنین از بودن زن حجره مرد که با زن خود دعوی مینمود در عدم مباشرت
او با او با آنکه این زن مادر او است و آنکه زوج کرده و آنحضرت در استفسار نموده و در وقت خلوت با من جهت
بوده و تفصیل آن آنحضرت نقل نموده در مسجد کوفه و در آن هم آنحضرت تصدیق نموده و مانند خبر دادن
امام حسن اعرابی را که آمده بود بجهت کشتن جناب حضرت و حجره و را با خبر از او صادر شد در باب سفر او و اسلام
او را آنحضرت و مانند خبر دادن جناب امام حسین اهل خراسان را که خواهش داشت که حضرت تحقیق بیابد آنحضرت
ابتدا بیان نمود بعض سؤال او را و اخبار ایشان بغیبات از حد حصر بیرون است این کتاب گنجایش بیان
آنها را ندارد و در برابر نظر ایشان خدا عیوب قرار داده که بنیاد ما نهاد را ندانیم چه بلکه حضرت امیر
فرموده من نطق فی اسمانها ما لیم من سلیم از بیان ما خبر دادن از جزئیات در مسجد کوفه مجمع
حضار اهل کوفه مشهور است و قول او سلونی قبل ان تفقدونی عن علی العرش از جمله اقوال معروف
است و سؤال سعد بن ابی وقاص از آنحضرت و خبر دادن او که ولدا او سک و ولد آنحضرت را شهید خواهد کرد و آخر
چنان شد در کتب مذکور است و عجایبات نقل نمودن از خطر قدرت تو نزدیک بیرون است پس اولی ترک
است با وجود اجماع امامیه بر این مطلب و آنکه ایشان عالم اند بهر چیز که خواهند بیابند

حکایت در دویم نقلست شیخ جنید بغدادی گفت شب ابلیس علیه اللعنه را در خواب دیدم که بر من که احد برهنه بر بازار
معرفت خود بدست گرفته گفتم ای ابلیس شرم نداری از این مردان که برهنه میگویی گفت یا شیخ این مردم را در حکمت

اینها هزار مرتبه کمتر بدست و دو ویا ایشان بازی میکنیم همچنانکه کودکی گوئی در دست گیرد و بهر نوع که بخواهد
گرداند اینها مردمان خاص و مطیعان رحمان هستند چه اینها چگونه مردمان باشند **نظم** هر که او زبان شیطان
میبرد بیشتر مردم از ما بکمال رزین که نه است شیخ جنید گفت ایلعون مردان چگونه اند و کدام باشند گفت ایشان
که در مسجد شب و روز بعبادت خدا تعالی مشغول اند و شب و روز هر دو رنج ایشانم و تیم از زهد ایشان که اهد
و علم از خوف ایشان تا بسکدنند است و از غم ایشان چو رنج میکشم شیخ جنید گفت از خواب در آمدم و چون فهم
تا بدر مسجد شونیزیه در مسجد تیم شدم در دست نگاه کردم سر در پیش رادیدم در مسجد نشسته سرها بر زانو
نهاده یکی از ایشان سر برآورد و گفت ای جنید گوش با ملعون مکن که او دروغ گفته است که ما نه مردانیم کلکم
کمتر از آنیم الحق سراه چنین که آنه بین و مردان راه یقین خود را محقر دانسته اند و تعبد الهو کمتر
شغلی ما ازکیا و غافل شوند **نظم** هر که او زبان شیطان میبرد بیشکی مردی حزنان میبرد

جامع مختصر گوید بعضی از ترس و جرم خواب و بیچارگان تان و ربای ماند حرفهای شیطان همچو است تا علیه
میشوند که میخواهد بشود که هر بصورتی در ما و حاجت ما بنامانند آنکه چنان کرده در وقت اراده کردن کفار قریش
قتل پیغمبر را او که در بصورت هیچ شده مانند آنکه با شیخ زانی کرده که در دیگر بصورت دیگر پس هر کسی را
بیدار شود که انسان است و اصح بسیار دوست است که بصورت انسانست و معنی مانند آنکه با شیخ که پیغمبر
نمود و عابد هفتاد ساله را از ایمان بدر کرده و بیچه کننده عالم را هلاک کنند همین بس است خدا در قرآن
میفرماید یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة ای فرزندان آدم شما را مفتون نکرداد
شیطان همچنانکه بیرون کرد پدر و مادر شما را از بهشت و در جای دیگر میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله ابلیست عجب
از این نیست که شیطان میخواهد که عداوت بیندازد در میانه شما و بواسطه شراب خوردن و قمار بازی و شما را
از یاد خدا بیرون ببرد و در جای دیگر میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین ای بنی آدم آیا عهد نکردم بسوی شما که او را عبادت مکنید که او را برای شما عدو و دشمنی است آشکارا
و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است و همین بس است که خود را بنام آدمی و اولاد او صید کرده تا
تا از راه بینداز و ولد خود را در دم در بدرقه یکبار در نفخ میکند که تو شک کنی در وضو و نماز را بشکنی

اخبار از ما فی الضمیر

شیطان را

۱۴۱ ولبعد از طلوع صبح در کوش تو عیاشند تا در سنگین شوی و از غلبه بیدار خیزی و ذریب صد هد
که او عجب بر خود تا در عبادت مکمل کرده و بر خواب کند و بیدار شب خیزد و آنچه در عالم کند او کند
یعنی آنکه او زیب ده هندم است نکنند و الا باید بکری عذب نباشد بفعل معاصی و مناهی منکرات
حفاظت را از شر او نگاه دارد حق در خواب بعبادت بازنان و در نشسته برخاست و در جمیع اوقات
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم از دوست او فیمن آن کریخت مگر آنکه خدا کس را از شر او نگاه دارد غایه
و اما اقرار بتقصیر و سؤال عفو از خدا که او عهد را از این هر بتر بیرون نبرد جمیع او همه و او چنانکه
همین سؤال مثل و لا تخرجنا عن حد التقصیر بیرون مکن ما از حد آنکه ما خود را مقصر دانیم در بندگی تو
و اگر چه بسیار در آن سعی باشیم که بدانستن خود مقصر هین بیم و نیز بعجب بنا خود و خدا مناسی است و مقصد
عمل است حقا هم را نگاه دارد از سطلات عمل و از رضا و تبدل و طول امل و امل اجل و اعدام استعمل
از او ای آن بوجه الکمل و اعلی و اجل و شاید گفتن آن حدوث که ما از زبان تکنیم از آیات هضم نفس باشد
و تزو نقی باشد بر عجز و انعت و امثال این کلام در محاورات مذکور میشود حکایت سیم ۳
نقلست که شیخ بایزید بسطامی را عادت چنان بود که پیوسته وضو کرده و با بانگ نماز آمدی چون گفتی روز
نماز پیشین بانگ نماز گفت چون نماز بسنت بگزارد و برخاست تا اقامت کند نگاه کرد در میان صف مرد
مرید شستر که از راه آمده بود اثار سفر در وی پیدا بود بایزید دانست که چه کرده از رفتن سخن نزد وی
کرد و گفت ای جوان برخیز از مسجد بیرون رو بعد از زمانی باز آمد شیخ بجای خود بنشست و اقامت
بگفت و نماز بگزارد چون مردمان پراکنده شدند یکی از مریدان شیخ بنزدیک آن جوان شد و گفت
ای جوان شیخ بنزدیک تو آمد و سخن بگفت حق اعلام کن تا با تو چه گفت گفت که تو بیرون شو گفت ای شیخ
اسلام انداده و در بامداد آب نیافتم تیمم کردم و نماز بگزاردم چون در شهر آمدم مرا فراموش شد بیندم
که طهارت ندارم شیخ در من نگریست و آنچه دانست بیان کرد که من تیمم کرده ام نزد
ای جوان در شهر آب موجود است تیمم درست نباشد مرا بیجا اطلاع آمد که تیمم داشتم برخاستم و رفتم طهارت
ساختم و باز آمدم و نماز بجماعت بگزاردم و نظمی صاحب کتاب گفته در مدح او غلو نموده نظم
شیخ بسطامی امام عصر بود « لاجرم سرمهان دهر بود » ولیکن بعضی از محققین علما از ادعای

توده

۱۴۲ نموده و شاید که فراست او و این بقرائن باشد چنانکه اکثر بزرگان بعضی از این انواع فراست داشته باشند
۴ و این باعث علو کمال و جاه و جلال او نمی شود چنانکه مخفی نیست حکایت چهارم نقلست که شیخ
از بزرگان مشایخ که از شیخ عبد العلی گفتند گفت وقتی صوفی بخریدیم بسیار نیکو و پوشیدم عقب
برخاستم و بخدمت خواجه شبلی رفتم خواجه را دیدم کلاهی بر سر نهاده بسیار نیکو و در غایت کمال در دل
اندیشه کردم که کاشکی این کلاه مرا بودی که در جنب صوف صفت درحال شیخ سر باز داد و تیز در من نگریست
و گفت برخیز و این صوف که داری بیرون کن برخاستم و آن صوف بیرون کردم صوف را بستد و کلاه
خود در میان پیچید و بفضلی کرد از سر حضرت بر او بعد همچنین باز آتش در آن صوف افکند و هر دو را
بسوخت و گفت هر چیز که مرد را حجاب از خدای تعالی دارد بسوختن سزاوارتر است نظم
تا بادیه در هرچه بپایان نبرد « از هیچ طرف راه بدیوان نبرد » تا ذکر خدا برانگیزد بدوام
۵ بی شبهه بدان کرده برجان نبرد جامع مختصر گوید که نفس از جانب نفس مرحا قائد که در جهنم
افتاده است اگر توبه داشته باشد و در سفر باز بوده حکایت پنجم نقلست که شیخ ابراهیم خواص گفت
که دوازده سال است که مرا از شیرینی آرزو بود که بخورم در بلدت نخریدیم گفتم نفس را بدنیا آرزو را
اخبار از نهانی الغیب نباید دادن نظم تا نرانی بر هوا و کام نفس « تا نیفتی ای پسر در دام نفس » نفس را اسیر کردن
دائم خوار دار « تا نزاید در دل از وی صد هزار » گفت دوازده سال راه میرفتم در دو بیشه بادیه که بر سر
راه بسیار افتاده بود و بعضی بر خاک حالت افتاده و باد بیک خون آنها نان و من نا توان و زار و ضعیف
و نا توان و پریشان بجایی که بشر جز راست نباید بنزدیک وی رفتم و سلام کردم و بر پا ایستادم و گفتم
گفتم ای عمر دیش چشم باز کرد و تیز در من نگریست آنگاه گفت ای ابراهیم دوازده سال است که ترا آرزو
نا ز شیرینی است در دلت و هنوز جمی نشاند اکنون اصلت تا از رخوت تمام کمان ابراهیم گفت من متحیر بماندم
و گفتم این از آن که مرا بود او چه دانست و او را که خبر کرده و نام من چه دانست بعد از آن گفتم که
خدای تعالی حیا بر کرده بیان خلق نهاند نظم خرقه پوشان خانقاه عدم « جان فدای
بارگاه کرم » چنگ در حضرت خدا زده اند « هرچه جز دوست پشت پا زده اند » جامع مختصر
گوید که نفس را مشغول کردن با آرزوی لقمه دو بیشتر که نشسته و از خلاء اکر عیب جایند محققان

انکار کرده این حضرتها جزئیات اشخاص و ربط امکان است و حکم نفی کردن و اثبات هر دو خالی
از اشکال نیست و جمعی در این زمان هستند که بعنوان علوم و ریاضت بعضی از ضمایر یا کل الفاظ را که بینند
و این را هم بعنوان انکار برند حکایت ششم نقلست از بزرگان دین و راه روان راه یقین که نام
او مالک گفت وقتی مرا رسیده بود قرضی بوده بکرور دراز جز خدا هیچ کس نستد و هیچ جای التجا کردن نه
و سخنهای ناسزای بیشمار گفتند و مرکب بعضی دیگر بحث طلبیدم و چون ایشان برفتند با خود گفتم که امیدی
جای ندارم که تنها انداختم بسیار برخواستم و نزد خواجه حسن بصری رفتم تا او دعا کند که حق تعالی مرا از قرض
فارغ گرداند شب بیامدم و او را طلب کردم خادمان گفتند این زمان بجای رفت من نیز برابر او رفتم و دیدم
دیدم در میان درختان برلب آب بکلیم بر سر کشیده و خفته چون بیدار شد مرا دید گفت در چه هیئة آمدی
چه حاجت دعا کردن منت پیر و ... بکلیم کرده و همیان در پیش من انداخت و گفت بگیر این قرض
خود را بدین باز کرده شیخ مالک گفت آن برداشتم و سبحه دیدم هم بود زر کرده بیاید بیامدم و آن هم
بقرض خواهان دادم چون شب درآمد بخواب شدم دیدم که مخبری بیامد و مرا گفت ای مالک شرم بکن
نعلین کرده ... خدا ... برسیدم و توبه کردم که دیگر با خواجه حسن و غیره گستاخی نکنم
ای جوان با ادب باش با مرادان ره و راه دین ... تا سعادت ... نظم افلاکم ...
و لا تقلط ده اند «کام ... ده اند» اورده اند ... دین «
... ده اند» ان طرطیان ... «طرح ...
نهاده اند» ... «در ... نهاده اند جامع مختصر
گوید که جمع داشتن خواجه حسن یکی از وسایل محتمل است اول آنکه او نخواسته که کسی از احوال او خبر شود
بعد از آنکه از خواب بیدار کرده و آنکه متوجه او شد در خلوت ... که ... با او خواهش
کرد ان دعا کردن باشد و لیکن غایة دعا کردن را خود بعمل آورده و این ... حضرت دیگر آنکه
احتیاج و استشهادات باین حکایات نیست که ... کتب ... کرده ... باین
امر ... خاطر از ایشان ... بعمل آورده ... کرده که
مناقب ایشان مذکور است احتیاج ... نیست ... کتاب ... ترک ...

همان کتب مناقب ایشان ائمه علیهم السلام است حکایت هفتم نقلست که شیخ ابو الخیر ... بزرگ
بود و صاحب کرامت وقتی ... که ... چون ... شکر ... او را
دل ... رسیده ... که او ... و کسی ... که ...
افتاده است ... که ... را ... گفت
ای شیخ ... تا ... که ... قصه
کرده بود که ... من ... گفتم ... ای ...
باز ... کردم اکنون باز گشته ... ایشان
رخواست ... قیصر ... که ...
کران کرده بود که بلاد الاسلام ... شب ... خواست
برشنید ... قیصر ... لشکر ... ایشان ... افتاد ...
بکر ... بلاد الاسلام ... تاریخ ... باز گشت ...
ان تاریخ هم ... که شیخ ابو الخیر ... الاسلام
... شیخ ابو الخیر وفات ... قیصر ... بیرون آمد ... لشکر ...
خلق از مسلمانان بکشت ... ایشان ... شیخ ابو الخیر
رسید ... قیصر ...
... که ... که باشد ...
... شیخ ابو الخیر است که ... تاریخ ...
... الاسلام ... آکنون ... باز کرده ...
... شد ... نظم ...
کین است ... عشق ... «مستان ... «...
... نشان «آنکه ... «...
جامع مختصر گوید که نقل شبیه است ... عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب ... اهل سنت ...

که لشکر را اگر بسر نهاوند فرستاده که الجبل الجبل میزنند روزی جمعه عمر بر بالای منبر نگاه کرد و لشکر گاه را
دید هم بر منبر و گفت یا ساریة الجبل ای لشکر اسلام سمت کوه را بگیرید و پناه خود کنید و ایشان آواز
عمر را شنیدند و سمت کوه را گرفتند پس بجنید که این آواز شیخ که بر سر قیصر بود با مسافت بعید رسانید
و آن آواز را بر گشتن تا از جنب بصیر مانند او از عمر چه مذکور است در حق منبر لشکر نهاوند آواز را نوع
کردن آن آواز لشکر اسلام را اما آواز عمر را ملت باز نگرد برگشتن سبب شنیدند و عجیب تر شنیدند
که چه کرم بجهت آنکه دشمنان علیها با تق ابراهیم کردند و چنین معانی از پیغمبر و صحابه یا بهام ایشان
نیفتاده و بدانم که بر آمد پس از اینجا افضلیت ابو الخیر و عمر او از ایشان و عمر را ایشان نمیرسد و این سخن را
حمل بر جنس جهاد بجاست به هر حال صحت این حکایت را باید تامل لازم شده و از بهشت آن بیرون باید و
اگر بگوید جناب امیر مرتضی را بدین بیم کرده را بر رحیل ایشان و بیش یوم تعالی الا این بیمکوم دبار قومه
که بعد ایشان را خراب کردند و بالفعل چنین خراب گشته کان زمین ماننده اگرچه بیشتر قبور ایشان تقیع
را خراب کردند چنانکه از حجاز حجاج شنیدیم و یقین برای ما حاصل شده و از زیارت قبر با این یار را
کنند چنانکه قبر خاکی بر سر هم کشیده اند و قبور شهدا را فقد چون سر زمین انعن کنند و هم اینجا را
بعد از رفتن این ملاعین بجهت خود مشاهده نموده و حضرات مانع ایشان نشدند و اگرچه بعد از مهدی
الحمد لله دشمنان این مکان را مستاصل نموده اند و اگرچه ایشان ببرکت این بزرگوارات بوده که بیکر این کرامتها
نرسند ولیکن لا اقل لازم نمود این حکایت مسامات این حرف با نزد کرامات تاثیر نفوس
ارواح ایشان را این جنبش استعداد و بنا بر صحت و تقریر پس او حاضر الحال مرتبه ایشان بوده و ما
سلمان و اقران او بوده در عصر خود بلکه بعد از وفات خود هم چنانکه از قبر او این کرامت مذکور ظاهر
بیوسته اسید که حقایق این مراتب منکشف کرده و اگرچه ثمره بر آن مرتبت غیبت و مکر دانستن آنکه انسان
میشود اگرچه غیر از امام باشد این مراتب رسد و حال آنکه این مرحله را عنوان انکار نمود که و چه خصوصیات
اشخاص که موصوف باین اوصاف بوده اند باید علی شک و تامل و اختلاف نموده باشد و اعلم از احوال
چنین اشخاص اولی است بجهت آنکه ارشاد ایشان نمیشود بعضی و این مانند غیبت در رواة نیست که مستفوت
آن از ادعوی صفات پس عمر را انکار کردن مر ایشان را احوال الا اشارات این اشخاص بشمر نیست و التعرض از آن

اولیا

اولیاست پس هر گاه جنین کردن اولی باشد پس لعن کردن ایشان با احمال صحت طریق ایشان چنین
طوبیت و عقیدت ایشان پس بنیا بجاست و ما را عتاب نخواهند کرد که چرا ایشان را لعن نکردیم یا لعن
نکردیم **حکایت هشتم** نقلست که شیخ سهل بن عبد الله شاگرد شیخ ذو النون مصری بوده و سالهای
بسیار خدمت وی کرده بود و علم از وی آموخته و در طریقه استاد کرده چون شیخ او بیشتر باز ایستاد هر کس
پشت بر دیوار نهاده و چهار زانو نشستی و بر دو زانو نشستی و هیچ مسئله را جواب نداده روزی نشسته
بوده و پای دراز کرده و پشت بر دیوار داده آنگه گفت ای قوم بپرسید از من هر چه باید گفتند با شیخ تا این
هنگام این شخص نگفتی اکنون چرا افتاد گفت زیرا که استاد من شیخ ذو النون مصری زنده بود تا هنگام
زنده باشد شاگرد را نشاید که پشت بر دیوار باز دادن و پای دراز کردن و مسئله جواب دادن اند این
ساعت استاد من بجوار رحمت ایزدی پیوست حلال شد مرا پشت بر دیوار دادن و خلق را علم آموختن
چون وی این بگفت مردمان عجب داشتند و تاریخ آن روز را بنوشتند پس مردمان از مصر رسیدند و خبر
آوردند و تاریخ پیدا مردند و مقابل کردند همان روز که شیخ سهل گفته بود همان روز شیخ ذو النون وفات
کرده بود **نظم** قومی که ز پی جاس جانان هیچند ، اقبال عنایت که ایشان هیچند
جان میدهند تحفه نزدیک یار خود ، جز با بصر ونز ره بکر جان هیچند ، جان ز اعدا ز آن در آن چه قیمت بوده
ولیک ، سحلت چون بر بیش کریمان هیچند ، دل ایشان که نه اندازه ز این خاکدان چه خضر ،
تا ره نبرد بچشمه حیوان هیچند ، ها نای همام بنده مستان عشق شد ، کایشان ز هجر محفل سلطان
هیچند **جامع مختصر** گوید که از نقل ما نند است که مذکور است در بعضی از کتب یا که امام محمد تقی در مدینه
در مکتب بوده و خرد بود بعضی از بر هم خبر میدهد که الحال پدر امام رعایت حضرت امام و دقت در نظر من مخفی شد
که قبلا از تو این نمود یافتم که پدرم هم بر شروط پر وفات یافته و لیکن در این نقل گمان هست که ابدال و اوتاد و
رجال الغیب در تمام عالم میباشند مختصر بذو النون نبود اگر ایشان دست شده نباید از برای حرشد دیگران سلوک
خود را تغییر دهد و بی ادبی با ایشان کند در اینجا در این حکایت لغزش میکند با وجود الهام دقیقه که باید شد
و حقیقت این نقل هم از جهت آنکه از کرامات ائمه و تا لیان ایشان عجب نیست اما از جهت مربوط عصر بیرون در محل
احتمال صدق هست و کذب از انبیا غیر این حکم نمود **حکایت نهم** نقلست که یکی از پیران گوید که

یکی از پیران گوید که نعلینی خریده بودم بسه درم و در پای کردم و پیش مولی شیخ شبلی رفتم و وی در نماز بود
چون از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم که ای شیخ محبت چیست شیخ سر بر آورد و گفت آنکس
را که پای پوشی بیز مولی و چندان قدر و منزلت نبود که به ده درم ستم دارد که بیرون در خرد و در پای کند
او را با محبت چه کار باشد ای عزیز من از هم تو هم از مزبلت بگذر تا قابل این درگاه شوی
جامع محقق گوید که این نقل اضطرابی دارد در نسخه و ظاهر اینست که بجای ده درم دو درم باشد
بجهت آنکه اینقدر درم بمنفعت و بتمام اقرب باشد از ده درهم و شیخ چونکه منفعت غرضه را بدیع عرض
این باشد که آدمی که چیزی با این قیمت در نظر او جلوه کند چه کار بمحبت دارد که دنیا و مافیها را با بیاران نظر
انداخت

باب دوم در ترک توکل کردن بر خدای عز و جل و در آن

چند حکایتست

١ **حکایت اول** نقلست که شیخ ابو حامد اسود گفت با شیخ ابرهیم خواص در بادیه
بودیم روزی براه میرفتیم بجائی رسیدیم که از او در جهان خواسته از بسیاری ماران کردران وادی می
بودند چون آنجا رسیدیم وقت شب گفتم ای شیخ اینجا وادی ماران است اگر صواب بینی بیشتر رویم پیش از
آنکه شب در آید و ما در این وادی بمانیم و این ماران ما را هلاک کنند چون این سخن بگفتم دکو عصا
از دست بنهاد و هم آنجا برجای بنشست من نیز آنجا بنشستم زمانی شد شب در آمد چندان ماران
اندران وادی آمدند ماران چپ و راست گرد ما گشتند و هر یکی چندان که من هر کرا از آن مار بزرگتر بدید
بیم کرد اندر آمدند چون مرا از جای شد و طاقتم نماند گفتم ای شیخ بالله رحم ابرهیم گفت خدای را یاد
کن چون این بگفت ماران از من بگذشتند بعد از زمانی باز آمدند این نوبت سخت تر ترسیدم گفتم ای
شیخ از بیم سرم که طاقتم نماند مانند بزم زد که خدای را یاد کن من گفتم یا الله اعتنا همه ماران از من بگذشتند
و تا صبح هر ساعتی می آمدند و من یاد میکردم و میگفتم یا الله امان ندیدم ماران چون ابرهیم مار
اندست من سکر بخیشند چون صبح در شد بر خاست و تکبیر کرد و نماز گزاردیم و در دعا کردانست خواص
چون فارغ شد مقصد نشستن که فراز رفتم و سجاده او از زمین بر داشتم و فشاندم ماری دیدم پیشتا خود را
گرد کرده و در زیر سجاده او خفته بود گفتم ای شیخ برین شیخ گفت برو تو هنوز کودکی که هر کند هم
خوهر انیان شب خوش بوده است با خدای تعالی که امشب بوده است ای غافل تو هم یاد حق کن تا او

ترا از جمیع آفات محفوظ دارد و جمیع خلق را اسیر را از تو بترساند و برهاند **نظم** چون سر رو روان
فلاکی بود بیبود خود را کاینجا حجاب ره بود بیبود بیبود باشد تا از وجود سالک جلیلة تو
استاق از طاعت و عبادت او را چه سود باشد **جامع محقق** گوید که این امور از خدا ترسان چه
عجب باشد هر که از خدا ترسید همه چیز از او ترسند و هم جانوران ناصیه ایشان در قبضهٔ خالق
ایشانست بی اذن او کاری نمیکنند و ذاکر خدا را در جزا است که صاعقه نمیگیرد و هر مغرور صید که
از یاد خدا غافل شد بدام صیاد افتد و با یاد خدا بودن موجب آنست که خلاف یاد انقطاع باشد چه
انسان و چه غیر آن و هر که خدا با او نیست هلاک و ضایع نمیکرده و اخبار بسیار است که شیران در احترام
ائمه شده اند مانند نقل هشام بن هشام که متضمن این واقعات و نقل شیران در زمان که با امام رضا
تکلم نموده اند و با ما سیبویه در ساخته اند و امثال این بسیار از ائمه و سالکان طریقت ایشان نقل است

٢ **حکایت دوم** که خواجه صدر الدین خجندی گفت در خدمت شیخ شیبان راعی با خواجه سفیان
ثوری براهی میرفتیم در صحرای بیابانی ناگاه شیری بر ما برخاست شیخ سفیان گفت ای برادر حکیم که اکنون
ما را هلاک کند خواجه سفیان گفت مترس ای امام مسلمانان که او نیز بنده اوست که ما بنده اوییم
شیبان پیش رفت و گوش شیر را گرفت و بمخت مالید و گفت توبه کردی که دیگر هر که بر راه مسلمانان نشینی
گوش شیر مالید و شیر دم میجنبانید و در برابر او میمالید شیخ شیر را رها کرد تا برفت شیخ سفیان متعجب
گشت و گفت ای شیبان این چه دلیریست که تو میکنی گفت از آنست که من از طاعت الهی میکنم جمیع خلایق
از انسان و حیوان وحشی و طیر و دد و دام و گزندگان مطیع من شده اند که این منزلت میخواهی

تو تحمل کردن

نظم تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ بعزت خدا اگر از بیم طعن
زبان بر دهان نسوده که زانو را حرط خود را بر بستی و بغاوم و فتنا بکه برده کمترین تو هم و زمان خدا
بر تا همه چیز مطیع تو شوند و از تو بترسند و بیرون نروند **جامع محقق** گوید که مضمون این شیخ بجا است صحیح است که
خدا هر کرا توفیق دهد بر طاعت او تا همه چیز فرمان او شود و از این جهت که جناب امیر فرمان الهی بود تا آتش
آتش جهنم را بفرمان او داده حق هر وقت که شیشه از بلاها هر کرا گوید بگیر بگیرد و هر کرا گوید
بگذار بگذارد و دانسته الطاعات اند بنام خبر شیئ الطاعة علامت اینست ای برادر بخوان

مجاورت هما فارغ از راه اطمینان باز نموده اوَّلُ لِلنّارِ حِينَ تَقِفُ الْعَرَضِ ۞ فَزِيدِي لا تَقرَبِي الوَجِلا
سکویم از بلاد آتش درونی که بایستی از بلاد عرض حساب کرد او را بکنار دوزخ بلیت مش تو سنا که را
که از خدا ترسیده و از جهت خوف تو معاصی را ترک نموده حکایت نقلست که وقتی در بازار
نخاسان آتش افتاده بود و دکانها میسوخت در دکان دو غلام سکی و قیمتی نشسته بود و آتش در دکان
میسوخت و نخاس از دور بیزار میکرد و میگفت هر که این غلامها را از آتش بیرون آورد هزار دینار زر
مغربی بار دهم خلق که حاضر بودند نظاره و هیچکس گرد آتش نمیتوانست رفت در آن ساعت خواجه ابو
الحسن نوری علیه الرحمه بانجا رسید نگاه کرد غلامان را دید در تضرع و زاری باخود گفت این که مکان بیگناه در میان
آتش گرفتار شدند من جان فدا کنم و ایشان را از میان آتش برهانم تا مگر خدای عز و جل مرا از آتش دوزخ
برهاند پس جامه از تن برکند و گفت بسم الله الرحمن الرحیم خلیل وار پای در آتش نهاد و آن هر دو غلام را دست
بگرفت و از میان آتش بیرون آورد چنانکه یک تار موی ایشان نسوخته بود مرد و زن چون آن بدیدند
متحیر بماندند و شادی کردند و مرد نخاس خود را در پای شیخ انداخت و در پیش وی بر سر خاک افتاد
شیخ ابوالحسن گفت ای خواجه شکر کن خدای عز و جل را و آنچه من کردم از بهر آن کردم تا خدای تعالی مرا
بآن ثواب مقصود از برای آن کردم تا مرا بر تو منت باشد باز گفت ای خواجه بهای باقیت تا آن زر بتو دهم
شیخ گفت این عزت که ما یافتیم از سبب آنست که ترک زر و دنیا کرده ایم و محبت این را از دل بیرون
بر کرده ایم ای مرد اگر زر دادی در پیش ما قیمتی بود ما نیز در آتش میسوختیم چون دیگران مردان سبقین که خدا
دنیا را باخرت بدل کرده ایم این گفت و دیگر جا باید بر قدم جان خدا هر چه کرده اند از برای رضای خدا
کرده اند نظم کار درویش مستمند برار ۞ تا ترا نیز کارها بر آید ۞ تا توانی درون کسی مخراش
کاندرین راه خارها باشد ۞ منزلک حجره خود را در ربه کنار تا خالص کرد د نظم هر که جان را پیش
یار ایثار کرد ۞ چون خلیل آن نار را گلزار کرد ۞ پیش جانان جان شیرین خوش بود ۞ چون خلیلی
باد و این آتش نبر ۞ در عوض ترک کی سیاید مدام ۞ تا شوی در روضه دارالسلام جامع مختصر
گوید که بسم الله گفتن در دعا لستان آتش آخرت هم چنانکه نقل شده که شخصی را خواهند داخل جهنم کنند بسمله
گوید آتش از او دور شود و عتاب آتش کنند که چرا از او دنیگیر یک گوید حکم بر او دامن سیر الهی آدم

که بسمله

که بسمله گفته و شخص میگوید وقت نشر کتاب عمل خود در وقت حساب بسمله گوید کتاب سیئات او محو گردد
گوید خدایا چه خانم که نامه سفید است گوید آنکه حلوا از سیئات بجه حق از این زبان منظر ابناها هم شد
و بسمله را در اول هر کار می گفتی مانند تحمید و حیا بجا رسیدن الکارات ما لا انجام رسد و اگر رسید
مستوجب نیا شد و با شد که ترک بسمله در اول هر کار موجب نقصان عظیم باشد مانند آنکه تحت با الاب
و از آنکه گفت از تحت افتاد بجهت عقوبت او دنیا و بر ترک آن چنانکه بتفصیل این نقل متکفل است تفسیر منسوب
حا امام حسن عسکری و فضایل بسمله بسیار است که اینجا امکان بیان آن ندارد و هیچ شبه نیست که آن نوزده
حرف است و هر حرف امانست از هلاکی از نوزده ملائکه که موکلند بر جهنم عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ یعنی که نوزده ملائکه
غلاظ شداد عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ برای موکلند ملائکه
کرده شده اند در خلق و خلق که نمازها را خدا را میکنند و میکنند آنچه ایشان مامور شده اند و دیگر مومنین حق
شیخ در آتش نسوخت صفات در آن که حق خداوند هر چه در آتش انداخته بجهت آنکه بعد از آن حق
میل بود و بدین راه که برای حضرت پیغمبر جناب ابراهیم در آتش رفت و نسوخت و از این جهت طالقد
جابر بیان بن نقل میکنند چنانکه از بعضی از کتب کرده اند ما انتساب باو دارند ما شنیدیم و دیگر
من کلام خدا که در بعض لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى باطل مکنید کار هالی را که از برای خدا میکنید
بمنت که داشتن و اذیت رسانیدن مانند کسی که انفاق میکند مال خود را بجهت ریا از برای مردمان و از این
مردمان و از این جهت گفته شیخ منکر را آنچه را که مذکور شده بنا میگفت مسائل که چرا کار نیکی و خوبی کسی
مخبر ... دیگر امور و امثال این سخنان چنانکه از کتاب تعلیل المرء بنسبت با بلا در ظهور رسانید
و از جهت در بعضی خدا قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى قول خوب گفتن بهتر است از صدقه که
در عقب آن اذیتی باشد و امثال این حکایات از برای استشهادات در مقام وعظ برای طالبی خیر بکار آید
اگر کسی خواهد استشهاد بامثال اینها نماید حکایت جاهلی نقلست که عالمی گفت هر کس نبینیم هیچکس را
از این بکار نمی و در میان راه یقین که نماز با بیرون میکرد و حضور تمام و خشوع لا کلام که دارد بر آن
در کاه و ساعاتها شیخ عالم چنانکه وقتی در نماز رسید ما بیامد و بعد از بیرون رفته و زینت ترتیب
هیچ در غایت بهتر که از در مسجد درآمد مردم که در مسجد بودند ببین سیدی و را صحبت کردند و آن ما هیچ

ذکل کردن

۱۷۱ ولی الله تا بر سر سجادهٔ عام بود و زیر پیراهن او رفت و سر انگور بیرون و پدید کرد شیخ عام همچنان ایستاده
بود و نماز خود را حلقه کرده دیگر روز وقتی شیخ بر خود نجنبید بعد از ساعتی مار رفت چون نماز تمام
کرد ازو گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که ماری این چنین هولناکی و مار این عظیمی مهیب و از جای خود نجنبیدی
و نترسیدی گفت شرم دارم از خدای عز و جل که غیر از او از کسی بترسم آن مار بیزد البلیس بود علیه اللعنه
چون امیر بهرام بن بهرام رسید بسبب آنکه مردم محبت شیخ ولی الله باخرجا اندیشید که اگر اینها هجوم
کنند العیاذ بالله مقاومت نباشد شیخ را از شهر بیرون کرد شیخ سر در کوه نهاد و در بالای کوه رفت و بر
سر چشمه وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد نماز بدرگاه بی‌نیاز کرد و گفت الهی و کریم شکر
تو که اگر مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول تو باشم و با آواز بلند قرآن میخواند چون روز باخر رسید
و آفتاب غروب شد رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت چون از خلق بر خود بشر و درد کوه [illegible]
با دل شکسته آواز شیخ عام شنید که بصلای حزین قرآن میخواند از حالت صدای او هوش از رهبان
همچو مرغ نیم بسمل بر خاک بغلطید بعد از زمانی که بخود باز آمد سر از حجره بیرون کرد و نزدیک او
رفت مردی را دید چهره [illegible] روی نورش از بالای سر او تا باسمان نور شعشع میزد گفت ای
جوان تو کیستی که اندرین کوه مسکن کردی شیخ گفت مردی غریبم ترسا گفت [illegible] بدانست که این جای
شیران است هم اکنون شیران در آیند و ترا هلاک کنند برخیز و در این منزل صومعه [illegible] تا از شیران
امان برهی شیخ گفت [illegible] منزل بیگانه هرگز در خانه بیگانه آرام نگرفته‌ام هرچند ترسا
الحاح کرد شیخ قبول نکرد و هم آنجا بنشست ترسا برفت و در صومعه قرار گرفت و خواب ترسید شب در آمد
و جهان تاریک شد [illegible] شیران برخاست چون نیم شبی بگذشت آن مرد راهب سر از صومعه
بیرون کرد تا خود حال آن مرد چه رسید شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گرد او حلقه زده و [illegible]
او شد چون شیخ سلام باز داد دست بر سر شیران کرد و گفت ای خلقان خدا تعالی اگر شما را از جهان روزی داده
اند و [illegible] بیایند [illegible] خدا تعالی بجا آورید و اگر نه باز گردید و [illegible]
همچنانکه مردم [illegible] شیران دانستند که شیخ چه میگوید همه جنبانیدند و خود بر خاک
می‌مالیدند بعد از آن برخاستند برفتند و ترسا چون آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون رفت و در پای

شیخ

۱۷۲ شیخ افتاد و گفت [illegible] که بگو تا خود چه [illegible] دین داری گفت من کمترین مردمان [illegible]
[illegible] مرا از شهر بیرون کردند و از رهبان مسلمانان [illegible] ترسا گریان شد و گفت [illegible]
قوم تو [illegible] خود چگونه باشد مسلمانی بر من عرض کن شیخ مسلمانی بر او عرض کرد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ترسا مسلمان شد و ایمان آورد
از برکت شیخ [illegible] عزیز من [illegible] معصیت کرده و مسلمانی پیش گیر [illegible] خاص خدا
کردی **نظم** [illegible] اسرار خواهی ترک آن [illegible] در تجلی جمال یار خواهی جان بباز
تن چه [illegible] و جانت [illegible] جان جان [illegible] جان جان کر بایدت [illegible]
هر چه غیر اوست دشمن جان تو اندر راه دوست [illegible] در حصن [illegible] دشمنان با دوستان گفت [illegible]
شیوه رندان این درگاه جان بازی بود **نظم** چون [illegible]
جامع مختصر گوید که چنین نقل [illegible] امام زین العابدین [illegible] که در محراب ایستاده

توکل کردن

بود شیطان بصورت شیری [illegible] محراب [illegible] حضرت [illegible]
خشوع نماز بیرون نرفت [illegible] شیطان
[illegible] که اگر نماز [illegible] تمام [illegible] بعد از آن [illegible] که اگر کلمه را تمام کند [illegible]
و لایت علی بن ابیطالب [illegible] خدا [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] در نماز [illegible] که من [illegible] بعد از نماز [illegible] گفت که تو [illegible]
که من [illegible] که [illegible] خدا [illegible] و نقل [illegible]
است [illegible] طفل صغیر خود و نماز [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible] وقت نماز [illegible] و طفل او گریان شد گفت

آکر

که نماز خدا را بجا آوردم [illegible] طفل او گریان [illegible]
که نماز [illegible] بجا آوردم [illegible] در این اثنا شیطان طفل [illegible]
[illegible] طفل [illegible] نماز [illegible] اگر [illegible] نماز
[illegible] الرحیم و طفل [illegible] نماز [illegible] تمام [illegible] چون [illegible]

ابدا طفل خود را در میان آتش دید صحیح و سالم با آتش بازی میکند از او برکرفتند و خدا از برای او هیچ عوده میانه در حاجت خود شد و همچنین نقل میشود از یکی از ائمه که پسر او بچاه افتاده که امام محمد باقر
بوده با پدران ورزیجران بی تابی نموده حضرت صحن نماز مشغول شده از با اداب و شرایط چنانکه
میکرده تمام نموده بر سر چاه امده و دست کرده انطفل را از چاه بیرون اورده و رخسار تر شده
بود و از سید هاشم نجفی هم نقل شده که همیان از برای نان نجف زیر حجره و داشته و زنش بچه را
با برخاستن زوج خود و وقت عبادت داخل شده و چاه او هم از خانه کرفته و چه مقدار نفس کرده و بنماز مشغول
شده و چون شب جمعه بوده زیارت جامعه را هم بجای اورده چون بخانه برکشته بعد از نماز صبح و
اولاد و زیارت امیر حضرت حمار را در جای خود دیده و نان پخته شده و زن او اب داده شده و خدا ملکی را
فرستاده که باقی امور را انفصل داده و امثال این نقلها بسیار است از بزرکان دین و راه روان راه
یقین ذکر همه موجب تطویل میشود **حکایت پنجم** نقلست که در وقتی حجاج بن یوسف
قصد کرد که شیخ حسن بصری را بکشد بعلت آنکه بارها شیخ او را کفته بود که قتلهای ناحق و ظلمهای نا
شایسته تو موجب عقوبت و کرفتاری آخرت خواهد بود و عاقبة الامر چه دیکه بیران جاویدان خواهد
بود این نصیحت در حجاج او نصیحت شده و کینه شیخ در دل او جا کرفته و آتش عداوت ان شعور کرد که حکم
کند جمعی از عوانان را فرستاده که شیخ را حاضر کنند تا سیاست تمام بکند شیخ از این حال خبر یافت
مضطرب و پریشان افتاد و خیزان کریخته در راه بشیخ حبیب عجمی رسید که بر در خانه خود ایستاده
بود شیخ حسن حال خود را کفت خواجه حبیب کفت ای امام مسلمانان ترا با خدا و بندهٔ خود چندان قرب
و منزلت نیست که خود را در حمایت او از شر ایشان ایمن کردانی اکنون در صومعه من رو خواجه حسن در
خانه حبیب رفت و در کوشه بنماز مشغول شد بعد از ساعتی عوانان آمدند و پرسیدند که حسن بصری را دیدم
کفت دیدم کفتند کجاست کفت در این صومعه عوانان رفتند و از چپ و راست طلب کردند او را
نیافتند بیرون امدند و کفتند تو مرد زاهد باشی دروغ چرا کفتی کفتم چه دروغ کفتم کفتند ما کفتی
در صومعه منست کفته است کفتم در انجا رفت و هنوز در آنجا نرفته است ولیکن حق تعالی چشمهای شما را
کور کرده است تا او را نبینید دیکر بار بخانه رفتند و نیافتند همچنین چند رفتند و بیرون امدند تا عاجز

کشتند

کشتند و برفتند و کفتند آنچه حجاج با شما کرده است میکند از او حیلهای هستید بعد از ساعتی شیخ
حسن بصری بیرون امد و کفت ای حبیب شرط استادی بجا آوردی من بجا اوردی که این ظالمان را
بمن ننمودی حبیب کفت ای شیخ من راستی کفتم اکنون اکر دروغ میکفتم هر دو کرفتار میشدیم **مطلب**
راستی کن که راستان رستند راستان در جهان ترور شدند چون سخن راست در زبان
نام کفتار تو باشد حدایی واستی ورکه شود رستکار واستی از تو ظفر از کردکار
از کجی افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اکر راستی کل از کجی خار در اغوش یافت نیشکر از راستی
ان نوش یافت **جامع مختصر** کوید که این شیخ حبیب بجا الحسن بصری اکاه نبوده از ماوقع و بی کم
با و کفته که ایقدر قریب پیش حقا نمانده که از ان در خواهی تا ترا از شر دشمنان نکاه دارد و بی حکم
این هم مدح او کوچک کند و در بعضی از حکایات کذشته کتاب شیخ سخنی بزرکی وار این نقل
معلوم میشود که برکت حبیب محبوب نجات یافته نه بشر است نفس خود اما دروغ کفتن در ایقاع ان
برای صاحب نفوس شاید و حق بنا شد و لا در ظاهر شرع در ایقاعات واجب متحتم است بجهة آنکه
قبح کذب اقل است از قتل نفس محترم و میتوان کفت همچنانکه عقلا هم در کتب خود ذکر نموده اند که
کذب نافع حسن است و قبح و آنکه منشاء نجات نفس شود پس سلوک شیخ در انفقام مقام راستی جلوه کرات
کر و شرقی بجهة داشته که خدا از جهت قرب ابو الحسن را نکاه دارد بخواهند و در خلال صحابت شیخ محفوظ
خواهد بود واستی اور که شود رستکار واستی از تو ظفر از کردکار **مطلب** نقل که دروغ کفتن منشأ
مفسده شود در ان وقت حد شرعی افتد بایتوریه کند که ظاهر ان چیزی باشد و در تاویل اراده چیزی
دیکر قصد کند تا از صدق هم بیرون نرفته باشد و شاید که حبیب هم چنین کرده باشد از این جهة
فقها کفته اند که هر کاه شخصی معسر باشد و طلب کننده دین از او طلب شرعی نباشد و میترسد که اکر اقرار
کند بزحمت افتد در ان وقت انکار کند و اکر بطلب قسم هم یاد کند ضرری ندارد ولیکن قصد کند که مشغله
ذمه نیستم در فلان معین یا فلان مکان یا در فلان حالی و ظاهر کلام را مطلق کوید تا از مرتبه صادقان بیرون
نرفته باشد و اکر انقدر مهلت نیافته باشد که توریه هم کند در ان وقت تنها بر وجه کذب یاد کند تا مقتضی
دیکر نیفتد و از دست ظالم بزبان ترس نجات یابد **حکایت ششم** نقلست که شیخ طاووس الحرمین

گفت وقتی بمکه بودم و بر در مسجد الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که می آمد و بر شتری سوار چون بدر مسجد
رسید فرود آمد و شتر را آنجا بخوابانید و هر دو دست شتر را ببست آنگه سر بآسمان کرد و گفت یا خدا
این شتر و آنچه بار و رخت بر اوست بتو سپردم نگاه دار تا از وقتی که من از مسجد بیرون آیم آنگه شتر بگذاشت و در
مسجد شد و نماز بگزارد و حاجت خواست چون فارغ شد بیرون آمد شتر را ندید در زمان برده و شتر را
برده امیر اعرابی سر بر کرد و گفت بار خدایا شتر من دزد برده است و من بتو سپرده بودم محمد شریح گوید هم
چنانکه مال از آنکس باز خواهند که بوی سپرده باشد اکنون این شتر بتو سپرده ام [illegible] یا من سببا
چون این بگفت دیدم مردی را که می آمد از پس کوه ابو قبیس مهار شتر گرفته و دست راست بریده و گردن
او بجنبانید شتر را بیاورد تا بنزدیک اعرابی و گفت بگیر این شتر خود را گفتم ترا کیست و این چه حالت
است گفت مردی بودم درمانده [illegible] ضرورت چنین کاری بدست من برفت چون شتر ببردم دیدم
چون پس کوه رفتم سواری دیدم که می آمد بر اسب تازی سوار شده و چهار دست [illegible]
[illegible] چون پیش من رسید بانگ بر من زد و گفت ای مرد دزد دست [illegible] که من دست راست پیش
کردم فرا رفتم دست من ببرید و عهد کرد [illegible] و گفت برو و شتر و اسباب باز ده و الا ترا هلاک
کردم [illegible] مشغول [illegible] کرد تا بر [illegible] **نظم** هر که بتقلید ارادت کند " خاتم کارش
سعادت کند " هر که به نیکی عمل آغاز کرد " نیکی او روی بدو باز کرد " هر که بدی کرد و بدی یار شد
هم ببیند [illegible] کرد تا شد **جامع مختصر** گوید که [illegible] دزد را [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] اول آنکه [illegible]
دوم آنکه زیاده از ضرورت [illegible] سیم آنکه [illegible] ضرورت [illegible]
پس اگر کسی [illegible] خواهد [illegible] باشد [illegible] جایز نیست و مخفی نماند که
این اعرابی [illegible] کلام [illegible] است که بار خدایا من این
شهادت [illegible] بتو سپردم [illegible] در وقت حضور موت
و در قبر [illegible] شرع [illegible] کند بشهادت دهند در وقت حاجت

طلب

طلب [illegible] او را از خدا [illegible] بان شرعی [illegible] باید تا [illegible] نجات ما باشد **حکایت هفتم**
نقلست که شاه مردان و شیر یزدان " و داماد پیغمبر آخر الزمان " امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روزی لشکر
[illegible] آمدند [illegible] چنانکه هیچ [illegible] میان ایشان امیر
المؤمنین [illegible] در تعجب [illegible] باشید گفت یا امیر من [illegible] گفت
هر [illegible] دیدم [illegible] گفت یا امیر [illegible] امیر المؤمنین علی
گفت وقتی [illegible] در [illegible] کردم [illegible] داشت [illegible]
که [illegible] این [illegible] امانت بتو سپردم [illegible] باز
ایم [illegible] چون [illegible] آمدم [illegible]
برده بود [illegible] کردم [illegible] دیدم که [illegible]
از [illegible] آسمان [illegible] در تعجب [illegible] چون بیدار شدم [illegible] گفتم [illegible] حالت
است گفتند [illegible] روز [illegible] اسب [illegible] است [illegible] کور [illegible]
شنیدم که از [illegible] باز کردم [illegible] دیدم همچنان [illegible] دست [illegible] کردم
و این [illegible] گفتم [illegible] اگر [illegible] شده [illegible]
شنیدم [illegible] سپرده بودی همچنان [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] **نظم** [illegible] باد در کف خاک
[illegible] " [illegible] عالم [illegible] " محمد [illegible] **جامع مختصر** گوید
[illegible] سعادت دنیا و آخرت است [illegible]
[illegible] حال [illegible] کرد
[illegible] مال [illegible] کند [illegible]
[illegible] دهد [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
در [illegible] ما مال [illegible]

ازان کرفتیم وبلیک پلاس هم با ایشان دهیم که خود را بان بپوشانند و در زمان شباب پیر خانه را داشتم در رفت
رفتن شهر فراخت و در صحبت را طلبید و بعضی از اولاد خود مقرر از املاک را صلح نمود که بان معیشت
خود را بکنند الله تعالی از بهشت ان بابدن وحق با کلیه حالها از دست او بیرون نرفت که زبان بلیک شب سحاح
کردید و در سیر عمری داشتم در وقت مردن حال اختیار معدوم داشت و خاطر را جمع بود بالاخره که ترا کی
اولاد خود که داشتند را نهک زمانی اتفاقها از دست ایشان بدر رفته همکی پراکنده شدند و اولاد و کرکی
کرا اعتنا ایشان بایشان بیشتر داشت همکی مضطر شدند بغربت افتادند و در غربت همکی تلف شدند تا
با کدنیا مرده و فقیر بوده وقت مردن کفتیم با یکی صدیق یکی کفت چیزی ندارم که بان وصیتی نمایم و
شما را بخدا میسپارم تعالی از مردن اولاد او بعضی کفتند عوض ان همه را از اولاد هم خود و بان مرتبه سجا
وهمه بمرتبه رسیدند انها عبرتها است اگر کسی با چشم اعتبار باشد و هر دو سوی [illegible] قدری چوب
برداشتم که تا بان کفنها خود تمام و بان پشت کرم بودم و در خشم مجامی و ان جرات دو برد دستم از
همه جا کوتاه شد تفویض امر بخدا نمودم و از دو با خلاص بعد بیقدر و بعمل خود مشغول شدم و حقیقت
نکشید که از ان سفر بر کشتم تا بحج بسیار و [illegible] حال اعتقاد بر خلق جز بحق نیست و توکل بر
خدا و [illegible] کذاشتن امور را بخدا [illegible] حفظ و سلامتی و کارسازی [illegible] چیزی [illegible] یکی بهتر نیست
نمیکرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که امر خود را باو واکذاشت او را کافی است احتیاجی باعانت
غیر و دست توسل بجای دیگر نیست والحمد لله **حکایت هشتم** نقلست که در ایام پیشین در بلاد [illegible] ۸
یکی را نام بهرام و دیگری را بهرام مجوسی کفتندی مدتی مدید و عهدی بعید در کفر و ضلالت پیر شده
اتش پرستیدند ناکاه روزی بهرام نشسته بود در اثنای [illegible] سعادت [illegible] رقعه
[illegible] وهدایت [illegible] بهرام با خود اندیشه کرد که بر تقلید و [illegible] تا کی بر باطل بوده
ما این اتش را پرستیدیم طریق عقل [illegible] نیست [illegible] تا اتش را [illegible] بر
[illegible] شعله [illegible] اکر طفلی [illegible]
[illegible] عاجز [illegible] پرستیدن [illegible] دلیل خود ساخت و کفت
[illegible] که ازین بلندتر زمین است و اسمان [illegible] کسی بایران حکم [illegible] هر عالم

عاذر

جاری بپیغمبران در شناره است و خلقان در کتابها احکام امر و نهی در ان بیان کرده و دین مسلمانی تمام
ایستاده و با خود شور کرد که اکر انها هفتاد پاره کنند اتش سلام بر نکرده و برخاست و پیش برادر امد
و کفت ای برادر ما سالها است که اتش را سجده میکنیم و پرستش مینمائیم بیا تا اتش بر کنیم و دست بر او
نهیم که ما را حرمت و رعایت میکند یا همچون دیکران ما را نیز میسوزاند یا اتش [illegible]
کار کرد [illegible] بحرارت [illegible] بهرام کفت ای برادر تو هفتاد سالست که ویرا عبادت میکنی و من پنجاه سال
[illegible] میکرفت بهرام دست باتش [illegible] در ساعت دستش بسوخت برخاست
اب برداشت [illegible] بهرام [illegible] که بعد از پنجاه سال کردیا
بنکر که رحمت [illegible] رعایت [illegible]
نمی دارد و ما این راه باطل بر کنیم و دین مسلمانی اختیار کردیم و ایمان اوردیم بخدائی که [illegible]
هزار عالم را افریده است [illegible] اشیا [illegible] و پادشاهان [illegible]
در قبضه قدرت او است و اعتقاد کردم [illegible] پیغمبران او [illegible] توکل کردن
[illegible] اتش [illegible] باطل [illegible] دین مسلمانی [illegible]
اتش [illegible] بهرام [illegible]
هفتاد سال بر باطل بوده است دنیا [illegible] بر کشته است [illegible] عقل و [illegible] تدبیر بوده است [illegible]
بنیاد می نهند [illegible] میکند [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] اکر [illegible] سعادت [illegible]
میرید [illegible] بهرام کفت [illegible]
هر چند [illegible]
از [illegible] دار الاسلام رسید [illegible]
شهر [illegible]
خرید [illegible]
بر [illegible] و کفتند **نظم** الهی بخیر امید

بکشایی ۵ کلی از روضهٔ جاودانی ۵ بخندان [illegible] شجر باغم ۵ و زان کل عطر [illegible] کن دماغم ۵
درین محنت سرای بی مواسا ۵ بنعمتهای خاصم کن شناسا ۵ بار خدایا ترک کفر و ضلالت کردم
بامید لطف و عنایت تو و ترک خویش و اقربا کردم بامید آشنایی تو و ترک مال و منال کردم بامید عطا
و بخشایش تو و ترک منصب و حکومت کردم بامید آخرت و بهشت تو و مسلمان شدم از برای رضای تو اکنون [illegible]
[illegible] صفات [illegible] وای غمخوار بیچارگان [illegible] تنها ماندگان وای انیس بیچارگان **نظم**
نظری بحال مسکین [illegible] ۵ بکرم بکن حوالت که بجز تو کس ندارم ۵ [illegible] حاجت
[illegible] یارب ۵ از مناجات [illegible] فارغ شد [illegible] اعلا [illegible] انعام عمیم الهی بحرکت در آمد
و گفت ای جبرئیل [illegible] از بهر خلق [illegible] هنوز [illegible]
حال [illegible] جبرئیل [illegible] بخانهٔ او آمد و گفت بهرام بیرون آی که خدای عز و جل [illegible] تحفه
فرستاده است چون بهرام بیرون آمد [illegible] اسلام
کرد و گفت خدای کریم [illegible] دوست گرفتیم و همهٔ خلق را مطیع تو کردیم [illegible]
[illegible] طبق [illegible] داد و [illegible] گفت [illegible] تا دیگر خواهیم
داد و [illegible] این بگفت و از
چشم بهرام ناپدید شد بهرام [illegible] طبق [illegible]
نهاد و خدای را سجده کرد و شکر بسیار گفت و طبق را بخانه برد [illegible] نهاد و گفت [illegible]
فرستاده است [illegible] اعتقاد در اسلام محکم شد [illegible] خود
کردند [illegible] شیخ [illegible] دادند [illegible]
[illegible] احترام تمام [illegible] خانهٔ خاص خود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بهرام [illegible] شیخ [illegible]
در کنار گرفت [illegible] بنشستند [illegible]
چندان مال [illegible] شیخ [illegible] تا [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] معصیت و ضلالت [illegible] توبه کن [illegible] خدای تعالی [illegible]

دنیا و آخرت کردن **جامع مختصر** گوید این نقل بشارت [illegible] اسلام [illegible] دست
برداشتن [illegible] عمل [illegible] تا آنکه [illegible] بسیار [illegible] بیشمار [illegible] روزگار
رسید [illegible] مطلب اصلی [illegible] خدا [illegible] توفیق دهد [illegible]
عادت تقلید [illegible] از برای [illegible]
دنیا و [illegible] آخرت **حکایت** نقلست که حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی [illegible] روزی [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] چون [illegible] قبیله
رسیدند پیغمبر ما اسلام بر ایشان عرض کرد قبول [illegible] گفت [illegible]
[illegible] یکی از ایشان که نام او [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کرده بودند [illegible] بسیار گرفته
[illegible] گفت اگر [illegible] کردم [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] شهدا [illegible]
این [illegible] بسیار [illegible] شدم [illegible]
[illegible] چون بیدار شد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دست [illegible]
[illegible] تا [illegible] شد [illegible]
[illegible] اسب [illegible] خاک [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] چون [illegible] شد [illegible] کرده
[illegible] خانه [illegible] مردم بسیار [illegible]
[illegible] شد [illegible] نظر کرد دید که [illegible] صف [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] گفت [illegible]
خانه [illegible] خلق [illegible]

توکل کردن

دنیا [illegible]

181 دلالت کند و تا سال دیگر هیچکس از او اثر ندید ابوذر گفت که داستان گفتی تعجب از زمان بر کلیسا کشتی
شد پیر مرد بیرون امد غلغله در میان خلق افتاد همه بتعظیم او برخاستند و شرط احترام بجای اوردند
و او بر بالای منبر رفت و بنشست و هیچ نگفت مضطر افتادیم گفت محمد را عادت خدام حجاب بود که ملک را تعجب
صغیر و کبیر گفت در میان شما یکی از امت محمد واقع شده است و راه سخن بر ما بسته است همه برخاستند و
گفتند ما او را پیدا کنیم و بکشیم بسیار جستند و نیافتند رهبان گفت شما بنشینید تا من او را پیدا کنم بانگ
زد که ای امت محمد بحق اعتقادی که در دین خود داری و بحق محمد که تو امت اوئی که برخیز که چیزی از تو میپرسیم
ابوذر برخاست گفت که صد جان من فدای خدا و رسول او باد برخاستم بعضی قصد من کردند رهبان ایشان
را مانع شد و گفت ای مرد بنزدیک من آی ابوذر در پای منبر رفت و بایستاد رهبان گفت محمد شما را رحمة
میرساند گفت آن نعمت که شما را بچه امیدوار میگرداند گفت بهشت گفت میگوئید که در بهشت خوردن
هست و قضاء حاجت نیست گفت بلی گفت مثال آن در دنیا بنما گفت بچه در شکم مادر نمو میکند و غذا
بول و غائط نیست گفت میگوئید در باب بهشت یکی هست که در خانه هر یک از ایشان نیست مثال آن بنما گفت
گفت مثال آن در دنیا بنما گفت نجم سراج گفت میگوئید که یک درخت در بهشت است که شاخ او بر همه
قصرها و حجرهای بهشت رسیده است گفت بلی مثال آن در دنیا بنما گفت آفتاب که عالم را روشن کرده
است گفت میگوئید که از چشمه چهار آب مختلف بیرون میاید یکی عسل و دیگر شیر و شراب طهور و آب خوشگوار
گفت بلی گفت مثال آن بنما گفت کله سر دارد چهار چشمه جاریست آب شور چشم و تلخ گوش و آب دهن شیرین
و شیرین دهان خواست دیگر سؤال کند ابوذر گفت تا این چند سؤال که کردی رهبان بعد از آن
افتاد گفت کلید در بهشت چند دندانه دارد رهبان هیچ نگفت بزرگ قوم گفت ای رهبان نمیدانی
گفت میدانم هر گاه که من گفتم شما همه میباید گفتن گفتند ما همه تابع تو ایم در همه کارها رهبان گفت
دندانه دارد همه بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آن قوم همه مسلمان شدند و رهبان از
منبر بزیر امد و ابوذر را در کنار گرفت و سر و روی یکدیگر را بوسه دادند و امیر و قوم نیز مصافحه نمودند
و گفتند بخدمت حضرت پیغمبر میرویم و عهد بیعت مبارک او را میبایدیدن بیست هزار مرد همراه کردند
چون بمکه رسیدند مردم مکه لشکر بیگانه بدیدند بترسیدند و پیش پیغمبر دویدند که اینجا طرف لشکر

بیگانه

182 بیگانه امده مهلت ده و صبح کرده رسید که دوستند که اگر دشمن میبود ما جبرئیل خبر میاورد و پیش رسید
و برسید که کیانند چون بیامدند ابوذر را دیدند که با آن قوم می امد احوال ایشان برسیدند و بخدمت
پیغمبر باز گفتند پیغمبر از مسجد بیرون امد رهبان روی بر پای پیغمبر مالید با آن قوم کلمه بلند شهادت گفتند
عرض کرد و ایشان دعا گفت یکی از صحابه را همراه ایشان کرد که تعلیم دین کند چون ایشان
برفتند ابوذر را احوال بسیار داده بود نه پیش پیغمبر او را معذور داشت که را در بیت ستر
و چون حضر کند و بر خلاف برخلاف کند خفا بتعالی حه در بدرد و بکتا بدایت غافل اگر کار
قصوری واقع شد از لطف الهی نومید نمیشود و رجوع کار بخود باید کرد نظم خالق گویا فاق
لوز المحاب کر و با داود پیغمبر خطاب گفت هر چیز که هستانند جهان خوب و زشت
اشکارا و نهان حمله را یابی عوض الاماله در عوض یاب و فی هتار را جمله عوض جو
مرا بی من مباش من نیم جانا بروح تاکی مباش جامع مختصر گوید بار تا سف خورده ابوذر
بوقت ثواب اخرت باید که نکو باشد و اول کی اما تاسف و برفوت مال انسان اولی ورشد
نظر باینکه او طالب دنیا نبوده و شاید بالتبع مطلب صعوبت ثواب اخرت اجره دنیا را گفته و لیکن حصه
این حکایت که متناع حال نموده باذیل او منافات دارد بجهت آنکه امثالها بسیار کرده شایان باور دم
بود نه بلطف خود اگر بحسب دنیا صیاد اشت انها تسلیم پیغمبر نموده با وجود آنکه در اخبار هست که ابوذر بعد
در پیغمبر خدا ترتیب داده که اگر دعا کند تمام دریاهای عالم را خفا برای او سهل با سمین کرد الله و
غیر این معجز و بالاتر از این در او فا مذکورات و ایضا نقل شده که بعضی اولیاء که پای خود را
در زیر بیک کنامنته و همیشه چون مطبوخ پخته شد پای خود را بیرون کشید بحال اول
داستان عزیز کرمه از برای جناب فاطمه هدیه اورده و آنحضرت از آن رسول خدا کرج لحین نام
داد گفت بجهت آنکه من از آن ابو ذرم و بالجمله حال او اجلاء است که تا منتهی تحقیق بعوض دنیا خود دنیا
و ما فیها در نظر او هیچ بود پس باید قصد این نقل تاویل شود با آنکه حمل بر زیاده شود بر فرض صحت
خبر و سؤالات این حکایت از ابوذر مانند سؤالات رهبانست از امام محمد باقر در شام و تفصیل
در کتب مذکور است و از جمله سؤالات سؤال از آن بحیر است که تمام نمیشود بگر مثل او استحقاق که نبات اشت

کده کردا

توکل کردن

است
ومنزوی کدام است وانکه در دنیا بحجاب پوشیده نمیشود کدام است حضرت شیخ بود در سؤال اول که از علم
پا گفتند که چراغ است که هر چه از عالم بر سند از علم او که نماید و هر چراغ از چراغ کیرند و چراغ دیکر
از نور وی روشن نماید از ان چیزی نابود نمیشود و در دویم گفتند که ما بین طلوع صبح صادق و طلوع شمس
که در آن بیماران بجا العلاید و اگر خواب کرده در آن ساعت هم تا خواب اوداخ میرسد و در این وقت هم ...
سر وصل میشود و در سیم گفتند از دست که فقران عنا یافت و هر چیر اب ... کم شود و صافی باشد تران
اکر چیزی باشد مانند سنک ریزه با عیان فنا یافت مانند مغز ساق زنان در بهشت با بر شیما
ایشان حلها بسیار داری معلوم است که ابوبکر از سر چشمه علم و کمالات غیر متناهی حرم
من شیده واز این جمله به برکت معلم او عاجز کردیده و داستان خواهش کردن ترسایان که تا اورا
در داوری شد و کشتن او را شبیه نقل جناب امیر در شهر جابلسا که یکی از شهرهای عظیم مغرب است از
او هم سؤالات نمودند و اجوبه آنها را گفت و شبیه با این سؤالها بود در سؤال بود از عالم بضاعت ولیکن
با این جمع که جهت خلاف ساق عرش در وقتی که امام می کرفت او عالم شهاده عرض کرده باکمالات
مذکور بر همه حال تمام اصحاب آنحضرت که تابع ان بوده اند انجم هدایت بوده اند چنانکه نقل نموده اند
اهل سنت از حضرت پیغمبر اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند ستارکان
ستارکانند هر کدام که پیروی نموده هدایت می یابید بر تقدیر صحت این روایت مراد ائمه اند یا آن
اصحابی که پیروی ایشان کرده اند و شرع از اعمال ایشان اندره انکه ذکر سنت او را تغییر داده اند بعد
از او و کتاب خدا را تحریف نموده اند و شرع پیغمبر را تعلیل کرده اند که افضل اصحاب نادره اند اصحاب حضرت
و ابوذر از اصحاب آنحضرت بوده که بعضا از ان او بر یدرغش مانند سلمان و مقداد و عمار هم اکر چه از اصحاب
هست که انهم فی الجمله تاملی نموده و بعد باستقامت رجوع نموده اینها ارکان اربعه اند نه عشره مبشره
که کمان کرده اند اهل سنت و جماعت که افضل آنحضرت بما هم بشارت داده به بهشت نظر باینکه اکثر اینها
از اهل سنت فی بعضیا سد و احجاب بیزاران چنانکه در ایر کراهت کرد ایشان از برای دیکران از بعث ولایت
منزوی و کفر بعضیا را ومتحسب کردانیدند ایمان نادر تغیر وارد شده که مراد از عمر و ابا بکر و عثمان
ما از ایمان سر کردیده عثمان علی غیر انست **حکایت دهم** نقلست که شیخ ابو مطیع حاجب جنید
الجنید
کفت

کفت شنیده ام که هر وقت که مرا مسکینی و در بیا با فقا میروی بی زاد و راحله برکوی که حکمی نه
میروی کفت هر که من سفر بی زاد کرده ام بلکه بزاد و راحله میکنم کفت زاد و راحله تو چیست کفت چهار
چیز است یکی آنکه همه دنیا سر بسر ملکت حق تعالی است و بدانم و دیکر همه خلق را اهل او میدانم و سیم
آن میدانم که همه اسباب و روزیها با فرمان او می بینم با این اعتقاد و با این اعتقاد و با این تو شر بیابانها را
می برم چه خطر باشد کفت احسنت ای شیخ این زاد که تو داری همه بیابانها و نیا تا مدا توانی برید
جامع مختصر کوید که شبیه با این نقلست از جناب امیر پرسیدند که آیا خدای را دیده که عبادت میکنی
او کفت من خدای نادیده را هرکز عبادت نکنم بلکه خدای دیده را عبادت میکنم اکر چه از دیدن چشمان
ظاهری ولیکن بدیده ایمان با حق دیده شده و این شیخ هم میکوید بی زاد و راحله طی مسافت میکنم و
لیکن باراده غیر از معنی ظاهری اراده از این هر دو چیز و اکثر آنکسانی که خود را در اقتحام سفر
طویل انداخته اند و توکل برا بنا تو شه خود نموده اند و نقل میشود در این زمان هدا در شخص از سنجی
جامعه بکاشان از جهت تحصیل علم نان ایشان در راه تمام شده و قریب به پنج شش فرسخ میکردند تشنه
و کرسنه شده اند یکی بدیکری کفت تا من در اینجا نان تحصیل نمایم تو نیز در و دیکری کفت اینجا نان کو میروم
تا خود را به آبادان برسانم درنیت آنکه کفت میروم تا نان خود را تحصیل می نمایم رفتی استراحت نمود و از جهت مشقت
مشقت سفر او را خواب ربوده چون بیدار شد نکاه کرده بالای سرخود در وسط درخت نانی دید که
از آن بجا ریقوم میکرده و از بر داشت نان تازه یافت و آنرا خورده وقت در بغل کذاشت و هم چه
آن مضمون چه تمام نمیشد تا آنکه بمقصود رسید بر این اعتقاد حکمی است آنکه اعتقاد داشت بازاد شد
و آنکه نداشت معتقد بی زاد حکما ناراضی شد و طی مسافت مشقت نموده هر چه اعتقاد کنی انرا بعی همچه
اعتقاد نکنی ثمره آن نیابی و از این جهت کدائمه طاهرین اند در سفرها بی زاد و راحله راه پیموده
اند و توکل نانند و از طمع و طلب از دیکران پوشیده اند که تا دیکر کشته اند توکل داشته
راحله ما پایهای ما تا زاد ما تقوا و ادلی حالی بود لها و از این عبارات رسیده باد داشته در این راه من
مکه معظمه **باب یازدهم** در حکایات درویشان و سخاوت ایشان
وان مشتملست بر حکایات محدوده عشرین **حکایت اول** روز بعضی از المیر راه دید که مرد عیسوی کفت

حکایات درویشان و سخاوت ایشان

سخاوت درویشان

ای دشمن خدا مرا بگو تا از خلق خدا بتعالی نزد تو بهتر کیست گفت یا روح الله هیچکس نزد یک من دوست‌تر
از مرد عابد بخیل نیست زیرا که هر چه او کند از اعمال خیر خدا بتعالی از او نپذیرد پرسید گفت کیست نزد یک تو
دشمن‌تر گفت فاسق سخی من میترسم ساعت بساعت که هم اکنون خدا بتعالی گوید بحرمت سخاوت تو گناهانت
تو بیامرزیدم و ترا عفو کردم و دلیل کرد اخبار این است که انسان را چهار صفت است کریم و سخی و بخیل
و لئیم اما کریم آنست که نخورد و بخوراند و این صفت خاص خدا است اما سخی آنست که بخورد و بخوراند و این صفت
خاص پیغمبران است و اما بخیل آنست که بخورد و نخوراند و این صفت سگان است که دید بده حکیم چند شکم سیر میکنند
اما لئیم آنست که نخورد و نخوراند و این صفت شیطان است ای جاهل از بخل بگذر تا در دو جهان از ... آسید
نثری **نظم** از بخیلان دو جهان باشد بیزار ۞ سخی که ز عذاب و عقاب حق برهد ۞ ای بخیل لیل دنیا را ۞
میشمری چه عاقبت مردار ۞ لن تفیض وان بخیله حالات ۞ حاصل در میانه نار است **جامع مختصر**
کوید که در بعضی از مواضع دیدم که کرمان را تفسیر بالغه و امثال الا ما عرضه بجهت آنکه در وقت حاجت هیچ
با مسکین یا یتیم نخورده اند و بخورد ایشان داده اند پس مراد از نخوردن نخوردن در حالی نیست که منحصر حاجت باشد
بلکه نخوردن فی الجمله است که شامل غیر خدا هم هست و این تفسیر قریب بصواب است بجهت ایشان موصوف شده اند
بکرم قطعا و اگر مراد از آن معنی اول باشد باید موصوف نشوند بان حقیقة و حال آنکه کسی نگفته که اطلاق آنها
باین صفات قبیل مجاز است و اما سخی که تفسیر شده بعینی که وصف پیغمبران کرده شد پس دو معنی از برای او
کرده اند یکی آنکه کسیست که جود و بخشش او در خارج صفت ایشان را نخل باشد و از این جهت با بحقیقه
اطلاق بجهة الجایزات بلکه بعضی از معنیه هم وارد شده این اطلاق و دیگری آنکه او کسیست که جود او شتر
باشد و شأن آن نخل باشد و این معنی بر خدا نتوان اطلاق کرد و بنا بر آنکه معنی اول باشد بعضی گفته اند که
اگر چه بحسب لغه میتوان اطلاق بر خدا نمود الا آنکه اسماء الله توقیفی میباشند و باید از شارع برسد جواز اطلاق
لفظ و لیکن این نرسیده و این معنی صحیح است بجهت آنکه با تتبع در بعضی از دعا استعمال شده این لفظ یا اجود
الاجودین ما انت کریم پس بنا بر این معنی اسم صفت باشد بعد معنی اطلاق بر خدا نتوان کرد و سید محقق
ثانی و بعضی متابعان کریم که در اصل کتابه کرده شده و بعضی کسی که شان او نخل باشد نتوان گفت ان بر خدا
بجهت آنکه خدا فخر ده و شأن او هم نخل نیست اما معنی سیم که لئیم است از معنی اول پس جایز است گفتن ان

بر خدا هم و این تفصیل را ضبط کن که مفید است و مفهوم تامل باین دو شبیر بینی میشود **حکایت دوم**
وقتی مرد را وام افتاده بود برخاست و بر زن پیش دوستی از دوستان خود رفت و به او درهم چند وام خواست و بیرون آمد
و دیوار در کنار گرفت و تفکر میکرد پس گفت چرا متحیر شده دیگر شغل ایشان گفت اقرض که قرض
استوان چهار صد درهم است و تنگ دست شده ام و دلم بدان حق لسان مرد در خانه رفت و کیسه زر
بیرون آورد و آن کیسه چهار صد درهم بار داده و او را روانه کرد پس در خانه رفت و گریستن آغاز کرد
مردمان خانه گفتند چرا میگریی اگر ترا دل ننهد ممکن بایست دادن جواب داد و گفت از آن میگریم که
چرا دادم از احوال او میگریم که چرا باید در آن خدا بتعالی احسان و مراقبت نکردم که تا حاجت باشد و بیاید
خانه من رسیده و سؤال کرده ندیدم و خودش از سؤال بر زحمه کرده اند این طایفه طلبیان شکر خداوند آنها
نظر بر دیگران دارند نفس نفیس ایشان که عین حکمت است و اثر مقابل افتابید **نظم**
ایشان غم یاس نه دارند ۞ الا اینکه بالابر هوا زنده ۞ ایشان نیز هم صد از تنند ۞ آزاده دوام
دانه هستند ۞ این در وج قدس دین کنز کاه ۞ تلقین و تعیین ننگ هوا ۞ در راه یقین بمعنی
در دیده اند ۞ تا انکه بمقصد رسیده ۞ لقمه نکند دینها سرشاده ۞ تا انکه شوی قبول الله ۞
جامع مختصر کوید که در بعضی از اخبار هست که ثواب چیز دادن با سؤال کمتر است از دادن بی سؤال بجهت
آنکه فقیر عرض حاجت را به او داده او را رکنتن و وجهی و سؤال نا کرده داد تا جها است بجهت تحقق ایرون
کریمی پس لهذا این بیشتر است اثر او و در بعضی از اخبار هست که جناب امیر علی را از بختک عزرس
تحمیل او را جناب بغیرتم عمونه و بیل انرا بر سر هم کشیده فقرا جمع شدند و قبل از آنکه سؤال کنند شفت
شفت با ایشان داد و جمله ای حسنیین ع چیزی نخورده بودند و جناب فاطمه گفت یا علی
بادام را ازو وختن یکی هم از انکه شتی ابن ابی طعام ... جناب امیر ع گریست و گفت بکباب
تو میدیدی که حکیم المقصد ... که فقرا جمع شدند و قبل سؤال اینها را عیوا نیم بر ... قبل از سؤال
همه را با ایشان دادم پس این چیزی که کرده بوده از این باب بود که چرا ایشان را خوار کرده بود شیعی امیر المؤمنین ع
سؤال را از تمام تا آنکه مضطر شدند بسؤال و اگر چه هم بعنوان قرض باشد الا آنکه ظاهر حکایت مذکور
آنست که بعنوان بذل داده نه بعنوان قرض و اگر چه صریحست و آنکه قرض او را طلب ننموده و این ظاهر

سخاوت دید نشان

١٨٧ ٣

بیرون نیاکی که تفقد حال فقیری نماید و قبل از سؤال چیزی باو عطا کند **حکایت سیم**

نقلست که عبد الله پسر امیر المؤمنین را روزی فقیری از صلحا در نزدیک او در آمد و گفت ای عم زاده رسول

الثقلین مرا اهل بیتی هست در نهایت احتیاج تمام و تقوی بالکلام در غایت عقلی و در روی چیزی

دارد بزرگ شده و الدختر را بجز داده و چیزی ندارد که کار دختر بسازد و روی با دیگر هم بیارد

عبد الله علیه دست ایشان بگرفت و در خانه برد و صندوقی طلب کرد و صندوق بگشاد و مال انجا در بیرون

نبیرون آورد و گفت بر جا بیرون برداشتند و بیرون رفتند تا در خانه او همه را باو دادند که از امر کار دختر کنند

بیشتر هم بیاید و باز گشتند چون با راه برفتند عبد الله گفت ما او را بجهت بیخودی کردیم و کار او را

تمام نساختیم پس باز گشتند و چیزی که موجب تجدید اندختر با خانه شوهر بفرستادند و عزیز و محترم نشد

جامع مختصر گوید که تفقد احوال مسکین علی الخصوص سلیمان فقیر را بجا داده که از حصر بیرون است و تفقد احوال

دنیا را خرید که ده با عث در و در دنیا راحت شود و عبد الله هم از این مرده از پیر خود بیان اکثر نقل

که سؤال نموده که هرکه از اشرف قریش خادم معارف بوده هزار دینار بان داده بجهت انکه او سائلی را عظر جناب بجز

را بغیر نزد او بجا سا دشتر و قرضی که از جنید عموده برای سائل ادا نموده و حسنین علیهما السلام باو که از برای

خلاص هزار گذاشته بجه بیرون اورده و هفت هزار درهم که قرض سائلی دیگر بوده باو گفته که من با نیز برقرض

خود را بده و ان مجلد حوالی به دست خرد و شد و از شوق های بهر دان و امثال این که همه انعامات الحضرت

نما بانست و در کتب معجزات ایشان مسطور است و از جمله مشهورات است و بعد انها از جمله مرویاتست که

سائلی سؤال نان نموده از الحضرت و قصه که گفتن ان بجلت خیر فقیر نموده بودند باو بجا او گفته که در جرم

است و سفره و میان بار شتر و بشتر و قطار حضرت داده بوده که چهار شتر را باو بده و قطار شتر چهار

صد تا بوده که همه از زر و جواهرات پادشاهان در بار بوده که از خزینه غسام بن هشام بوده و حضرت

انرا بقتل رسانیده و بر وجه غنیمت بدست آورده مهار داشتر با سائل داده و بکنار رفته حضرت سبب گریه

رفتن را از او پرسید او عرض نموده که میترسم من را هم باوجه بخشش کرم دابرابین که دیگر جگونه تو ای

وصف نموده هر گاه باین پلو رسید ملکه این مقال نخوانده و نظر و ابتدا بجار کرم انجا که برطلب

درسیل و حقی نیست و بعد چرا است که اعانت کنید کسی را که سر دختر بود دختر و یکی غریز دادو دهد در سرعزت

او چیز

٣ ٤

١٨٨ او چیزی مهیا بدید و قرض باو بدهید و ان نیز از اهمیت واجبات و مهمترین در باب جواهر که به بیوفر و کسی ما

خرج و در بعضی از کلمات مذکورات که مصائب دنیا جاربند و یکی از انها داد دختر بشوهر و اگرچه یکی

باشد و قرض است و اگرچه یکی هم باشد لهذا این امام زاده اعانت نموده و طاجبه خیر طلبم عالیه

بجز خود بتان چه بیننا محتاج حضرت و مصل بود ندی در جمی بنیه مج خود که در هر انها اجر است و

مثل ابیته عزیز ناصر فینا تا امید که خدا هم را توفیق دهد که بشود و رضای ایشان برفتار نماییم

٤

حکایت چهارم نقلست که مردی فقیر بنزدیک شیخ سعید بن جبیر رفت و گفت دو دختر و عیال

و فرزند بسیار دارم و کفاف ندارم بمن چیزی انعام کن از داده خدا تعالی در انجا بر رقعه بوده باو

کاغذ بر داشت و برای وکیل خود نوشت که بدین مرد بده پانصد دینار سهواً افتاد نوشت که درهم

یا دینار چون مرد خط را بنزد وکیل برد وکیل دانست که سهواً افتاده که نوشته که درهم

یا دینار بنزد بل شیخ سعید رفته و باو گفت در این خط نوشته که پانصد با بیرون ده و نوشته درهم

یا دینار گفت میخواستم درهم بنویسم چون بانسان او در ده دینار باو ده سائلکه این بشنید و در کریه امد

شیخ گفت چرا میگریی گفت از بهر ان میگریم که چون تو کریمی را زاده مرگ حیف است که از دنیا برود **نظم**

گرد انکه هزار کعبه اباد کنی ۵ بهتر ازان نبود که یک دل شاد کنی ۵ ان بنده حلقه بخود بندا کنی ۵ بهتر که

هزار بنده ازاد کنی ۵ **جامع مختصر** گوید که بخیر نموده شاید کان را انان و مسکینید باحسان او او را انزاعات کنید

باحسان و نقل ابراهیم که خانه کعبه را ساخت و بیت داده و خدا تا نموده حذا باو فرموده مکر که شد رای

نموده باید بهتر را پیوستا نیک از نقلها مشهورات معلوم که این نفس را از کرینکه که مسوع است

نجات دادن جانست که عالم را حیات بخشیده باسم امامت وکلا در هم که انستن بیرون باید تا باین خبر بهر جد

و اکثر بیوقتان در این زمان بجهت شهرت باعث آنکه دانسته اند که مثل مسجد ساختن بهتر از احسان بفقرا

مسجد هانا میکنند که اسم ان بماند با وجود انکه فقرا ابتقدیر هستند که شاید محصور نباشد از چیز جمعه

و اتقدیر بیرون باشد بیرون خوشا حال کسی که فقیری را احسان کند حضور او را از در و جوع و برت نجات

بخشد و بر هنه را بپوشاند که باعث بیر... پوشیدگی بدنا و شود و در قیامت عالی بر سوانکه دنیا را

از دنیا دمال و جاه و جلال و باقی لوازم و سیر برت خدا تعالی که فرموده ما انفقتم من شیء فهو یخلفه انجه

در راه خدا بدهید حال عوض از امید هد و نشها میرساند حضرت صادق روحی که ان فقیر صاحب ابرو باشد
سؤال نکند و معیل و صاحب قرض باشد و شبیه باین نقلست انجناب امام حسین ع بسائلی داده با کثرت
اتفاق عذر خواهی سائل را نموده و سائل گریان شد انحضرت فرموده مکر ان را اندک شمردی عرض کرد که
میگریم از انکه چنین دستی بزیر خاک رود و یکی از امامین عسکریین علیهما السلام خواستند قرض سلطان
را اداکنند یحیی نام خود بان داده [illegible] طالب او شد بید کنند و اما ازین جهت خلیفه رضا و اداء
نماید و گفتند بنا لکه تا حلال [illegible] ازانکه سفهای حضرت بیرون [illegible] کرده دبار بر خلیفه و [illegible]
ببین و بان روش رفتار کن و امام حسن ع را ببین که سه مرتبه مال خود را مواسات نموده با فقرا یعنی
انکه نصف خود با ایشان داده [illegible] در شبها مبرات را بخانه فقرا میبرد و مشهورات احتیاج
منظوریه را ابتقام نیست و [illegible] ایشان نگاه کرده نکات ایشان برای وعظ دیگران **حکایت نهم**
نقلست که در روز [illegible] قیامت کاملن نتیجه کاملن سعادت بخت عظیم کبری بی بی فاطمه زهرا علیها السلام
وقتی گشته بوده و [illegible] که بغایت گرسنه شده بود که سرور کائنات و خلاصه موجودات
محمد مصطفی ص [illegible] اشیار [illegible] وسیار [illegible] کرده
پیش او خاتون [illegible] بفتاد و گفت ای جگر گوشه من این [illegible] و [illegible] احتیاج [illegible]
دلتنگی مکن که [illegible] گفت [illegible] را در قیامت [illegible] خواهد [illegible]
قیامت [illegible] چون [illegible] با [illegible] تا [illegible] در قیامت [illegible]
شرف [illegible] باشد و [illegible] بهشت [illegible] خاتونان [illegible] امید [illegible]
اعتبار [illegible] که قیامت خواهد بود و از شما حساب خواهند پرسید **نظم** بندگی این
باشد [illegible] بندگی انکه [illegible] هم [illegible] باشد
بنده [illegible] باشد **جامع مختصر** [illegible] که این [illegible] در تعبیر
[illegible] امام [illegible] که [illegible]
و شرب [illegible] امام است که [illegible]
نعیم [illegible] ماناة دارد [illegible] عبادات [illegible]

در خطب حضرات معصومین علیهم السلام که فرموده اند که دنیا فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب در حلال
آنها حساب و در حرام انها عقاب و شاید که هیچ باین وجه عقاب نخورد که مراد ازانکه فرموده اند که حساب در حلال
انها است انکه باید بگوئی که در فلان جائی خرج کردم اما مال حرام ندارد و انچه متضمن عدم سؤالات از
مستلذات است که مال احتمال دارد نیست نه انکه مطلقا هم [illegible] و عدم سؤال از نعیم دنیا از ماکول و مشروب و ملبس
انها که در برابر سؤال نا امام حسن [illegible] است برانکه در باب امام اکر انحرافی باشد [illegible]
خواهد بود اما در باب انها [illegible] نخواهد بود مادامی که باسراف خرج نکرده و مخصوصه و از [illegible]
[illegible] بعد [illegible] حلال [illegible] نموده [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] باید [illegible] خواهد کرد با انکه [illegible]
[illegible] دختر [illegible] بوده [illegible] ال [illegible] که [illegible]
وادید در خانه دختر [illegible] فقرا [illegible] بفاطمه [illegible] که تغییر [illegible]
نمودم جز این [illegible] در مسجد [illegible] فقرا [illegible] قطعه
نموده و بالفقرا قسمت نموده و فرموده جان [illegible] نمیخواستم چنان کرده و خدا میفرماید
در اخرت [illegible] در دنیا أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا [illegible] طیبات [illegible] در دنیا و در اخرت
[illegible] ندارید [illegible] این نقل [illegible] بعضی [illegible] خواهد [illegible]
این نقلست انکه دختر انحضرت [illegible] خواسته [illegible] حضرت [illegible] تعلیم
نموده که [illegible] تسبیح فاطمه زهرا باشد که مشهور است [illegible]
[illegible] کنیزی [illegible] اگرچه از راه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که تعیش [illegible] فرق است [illegible] بلکه
کفران باشد [illegible] باشد و کلام در [illegible] اول [illegible] تعالی
حکایت عشر نقلست که [illegible] نام [illegible] اخلق کریم [illegible]
[illegible] کرده بود که هر درویش و فقیر [illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] فقرا [illegible] تا [illegible] سائلی [illegible] کرد و مبالغه

سخاوت حیدر

۱۹۱
بیا در خلوت خود پادشاه او را ببخشید و حکم کرد که در شهر یکی ندا در دهد که هیچ سائلی چیزی ندهند و هر که
مخالفت این امر کند دستش را ببرند و در گردن او بیاویزند و در شهر بگردانند و بعد از آن شهر بیرون کنند
تا در بیابان بمیرد روزی چند بر این برآمد فقرا از گرسنگی به جان رسیدند و فریاد الجوع الجوع برآمد
میگفتند و جان میسپردند روزی بیماری عزیم جان در زیر ... مینالید و میگفت ای مسلمانان طاقتم
طاق شد و جانم از گرسنگی به لب رسید از برای رضای خدا بر من رحم کنید و طعامی دهید زنی از
بالای خانه آواز داد که ملکی ... نشنیدی که پادشاه ... هر کس صدقه بدهد
دستش ببرند ... درویش بسیار ... زن را بر او رحم آمد گفت ... درویش را
هم پادشاه که هر چه خواهد بکند در خانه ... نان بیاورد و آن درویش را سیر گردانید ... چنانچه
خدا تعالی ... بیرون ... دستش را ببرند و در گردن او بیاویزند ... از زن
... برگردانند ... شهر بیرون کردند ... در بیابان نهاد ... تا هوا
گرم شد و تشنگی بر او غالب آمد ... بر لب ... که بچه ... بیفتاد
و آب ببرد و آن زن بیچاره شد ... دستی نداشت که فرزند خود را
از آب بیرون آورد ساعتی ... و جامهای پاک پوشیده و عطرها ... جاشته
چون ... نزد ایشان رفت و تضرع و زاری کرد و قصه با ایشان بگفت یکی از ایشان
... بیرون آورد و دیگری ... ازکردن ... بجای نهاد سر سوی
آسمان کرد و چیزی بگفت و ... دست ... چنانکه اول بود گفتند ... ای
زن گفت ... ما آن ... درویش ... و این ... تا پیش ... سیما
حق تعالی ... و بحقیقت ... خواهد ... بر خاست و سجده شکر
بجای آورد ... فرزند خود برداشت ... و خرامان ... اتفاقا پادشاه ... شد
... خاصان ... گفت ... دست ... بریدیم گفت بلی
... گفت پادشاه ... رحم ... و بخشید و ...
و ... کرد که فقرا ... حاجت ... بود نظم ... سید کار ...

پیش

۷

۱۹۲
پیش آن گزند نباید هیچ کار جامع مختصر گوید که این نقل ... شیعیان است منقول صحیفه که گوشواره خود
در ... بحبت علی ... و مرد ... از جهت عداوت با آنحضرت با آن زن عداوت نمود دستش
بیرید و از ... ان شهر او را بیرون کرد و بالاخره تا ... بر کشت ... حال ... داد
داد و اتفاق چنان شد که آن زن بحباله نکاح خود در آورد و دست آن زن بجهت آنحضرت ...
خانه ... با او ... خود ... در خانه او افتاد و او را ... و درویش
سائل ... تا آنکه روزی ... خانه ... افتاد و او ... داد و ... را شناختند و با هم
حکایت را باز گفتند و ... و معالی ... کتب مناقب اهل البیت علیهم السلام است ... آنکه
که صحیفه طفل خود را ... بجهت ... تاثیر کرده ... در این اثنا سائلی ... در خانه آمد ...
سوال نمود چیزی نداشت ... که بر ... نهاده ... بیرون کرد و به سائل داد ... جبرئیل امین از جانب
رب العالمین ... گفت ... خانه ... و ... این ... عوض
آن ... سائل دادی و نقل ... این ... بیکی ... بر ... گفت که ...
عمر ... و بعضی ... فی الجمله ... بیان نمودیم ... باز ...
حکایت هفتم نقلست که امیر عبدالله بن ابی طالب گفت ... امیر ... غلامی ... سیاه
که ... کار ... و زراعت میکرد چون روز شد ... آمده ... بر ...
از ... غلام ... دست ... نان ... نهاد و بر سر کار رفت تا کار تمام کرده ...
تا نان ... سگی بیامد و در برابر او بایستاد و دم میجنبانید آن غلام یکی از آن ... کرده ... برداشت
و در پیش سگ نهاد و سگ آن را خورد و دیگر بار دم میجنبانید غلام گفت ...
... دیگر ... پیش سگ انداخت ... غلام ... بر خاست و بر سر کار شد امیر ...
گفت ای غلام ... گفت غلام ... امیر عبدالله گفت هر روز چند نان
وظیفه داری گفت سه نان گفت چرا سه نان را به سگ دادی گفت این سگ ... امروز ...
افتاده است ... گفت ... صبر کنم ... امروز ... بگیرم ... باشد ...
... پیش ... امیر عبدالله ... و به خانه باز آمد ... غلام را طلب کرد

وغلام را از او بخرید با آن باغ و زراعت و کنیزکی که داشت نیز فرستاد و بیاورد پس با آن غلام آزاد کرد و آن
باغها که خریده بود با ایشان داد و حق فرستاد تا رحمان کنیزک با آن غلام داد بعضی مردمان که گفتند بالصبر با
عادت این همه احسان چه بود گفت در همه عالم مردی سخاوتمندتر از او ندیدیم و منتظر با ایشان بکنند هم بر
حسن اخلاق او افزون کرده‌اند **جامع مختصر** گوید که این حکایت نظیر حکایت جناب امام حسین علیه السلام است که
غلامی را دید با سگی چیزی میخورد و از او سبب سؤال نمود او عرض کرد که من غمگین میباشم میخواهم او را شاد کنم
تا خداوند شاد نماید و سبب غم خود را بیان نمود آن حضرت دید که غلام را از مال الناس بخرید الغلام را برکت
تعلیم آن حضرت آزاد کرد و مدد برکت آن حضرت شدند و شر هم مسلمان شدند و فرموده خود را شرح بخشید
و در هم خانه خود را بار هبه نمود و کیفیت نقل از منتخبات کتاب جلاء العیون در مناقب آن حضرت این
حکایت را بیان نموده باید دانست که شرح الخلق تفصیل در نظر نیست بلی این همه شمره سخاوت است
و هرگاه شاد باد در دل سگی که همچنین باشد پس در دل مؤمن سر چه لطافت خواهد بود
و در بعضی از ملاحظه دیدم ام که بخل و سخاوت دو درخت‌اند در جهنم و بهشت هر که هر یک از این دو صفت
را داشته باشد از میوه آن درخت بخورد اگر سخی است از درخت سخاوت در بهشت و اگر بخیل است از درخت
بخل در دوزخ و همین قدر برای این دو صفت از منقبت و منقصت کافی است احتیاجی بر زیاده بیان
نیست با وجود آنکه بخیل بسی ضرر است در نزد خلق و خالق و سخی محبوب است در نزد همه و این شاهد
در خلق ظاهر و لایح است **حکایت هشتم** نقل است که در شهر دمشق مردی بود نام او عبد الواحد دی
با زن سا و زاهد گفت که یک روز از دست بخیل خود عقد ملاقات جمع کرده بود در بیت خانه که هیچ روز شبی نزد
خود را بجانب همسایه بگذاشت نزد فرستاد ساعتی برآمد خبر یافت که کریان پدر شریف رسید که چه است گفت خانه همسایه
گوشت پخته بودند و بخوردند و مرا ندادند و هیچ نداند و نگفتند بیا تا تو نیز بخوری مرد گفت که چون
این سخن شنید بخواست به جانب همسایه رفت و گفت ای مرد شرم ندارید از خدا که کودکی بخانه شما آید و گوشت
خوردید بلی لقمه بدو ندهید تا او گریان از خانه شما باز گردد مرد چون این شنید گریه کرد و گفت
ای جوانمرد بدرستی که ما به تو عرض بیان شده ولیکن ما اشکال داشتیم که هیچ شبانه روز است که من و عیال من هیچ
نخورده بودیم و از گرسنگی مردار دیدیم حلال شده بود من بجایی بیرون رفتم که معنی یافتم مرداری افتاده بود آن

چپ و راست نگاه کردم از مردمان خالی دیدم دست دراز کردم و پایه از آن مردار بکرفتم و در زیر جامه خود
پنهان کردم و بخانه آوردم و او را به پختم و بعضی در آن انداختیم خوردیم تا هلاک نشویم و من دانستم بتحقیق که
فرزند شما از ما بوی گوشت یافته ما سبب همین شد تا بدان ندادیم چون مرد گفت که این سخن بشنید تعجب ماند و گفت
سبحان الله روز قیامت پیش خدا تعالی چه جواب آورم که همسایه مرا این نوع باشد با خود گفت من هیچ چیز
دارم جز صد و چهار صد نقره هست ما را اسباب و بیرون کردم بی سامان رفتم و آن نقد هم که جمع کرده بودم بر سر آن نهادم بخانه
همسایه فرستادم و در خانه خود بنشستم و چون وقت حج آمد حاجیان برفتند و حج گذاردند چون باز آمدند
باز گشتند از ایشان شیخ ذوالنون مصری در خواب دید که او را گفتند ای ذوالنون چندین هزار خلق را
دیدی که بعرفات ایستاده بودند گفت دیدم گفت هیچکس را حج قبول نیفتاد مگر حج همه حاجیان بتحقیق را
سبب مردی که در دمشق که او را عبد الواحد سمان گویند نیت کرده که بحج آید و لیکن خود نیامد و بسبب
او اهل موقف را برکت او بیامرزید و حج همه را قبول کرد و رحمت خود بر ایشان نازل گردانید چون بیدار
شد شیخ ذوالنون شادمان از خواب بیدار شد در خاطرش افتاد که او را ببیند و معلوم کند که از وی چه کار
ظاهر شده که موجب چندین کرامات است قدم در راه نهاد و برد و به دمشق رسید عبد الواحد را طلبید چون
عبد الواحد بیرون آمد شیخ بروی سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که حج تو قبول شد و جمیع اهل موقف را
ببرکت تو امرزیدند التماس چنان است که بگویی که چه عمل کرده که از این درجه یافتی گفت اجر کرده بودم و دوستی
همسایه شیخ از او هم کشادگرفت و دعا کرد و بر تقاضای عزیزی من تو نیز چه سخا کنی و جود و ستد اما
فراموش کن که این حکایت باب **نظم** حاجیان تا در کعبه جمع اکبر است از هزاران تکبیر یکی را عرفات
جامع مختصر گوید باید که خدا از ثواب وامدن و جمع ما و ضعفای ما از کرم و تفضل او بعید نیست اما سبب آنکه
حج دیگران قبول نمود ما از واضح نیست و شاید که این هم تفضل دیگر باشد زیاده بر آن مانند آنکه خداوند
قرائت بندان را برکت امام قبول کند و گناه کناه کاران را عمل نیکان ببخشد شاید چنان بیامرزد و لیکن اصل
نقل در قلب است و حقیقت او از کرم خدا این هم بعید نیست و شاید خدا این را ضایع را عطا یا بندیه تا موجب
عبرت دیگران شود و نقل دیگر هم از این باب از عبدالله مبارک است که مشهور که ضعیفه را دید که مرغ مرده
را برداشته و پاک میکند از سبب آن پرسید سؤال نمود حقیقت حال را بیان نموده که سبب از حج و اضطرار

کسی نزد که در کرد داشتم که بروم حج در کنار ابو حنیفه رحمه الله نشسته و در خدا ملکی را برای او فرستاده هر سال که بر آمده
او حج کند چون حجاج از حج برگشتند هم گفتند که ای مردی و ما تا در مواقف دیدیم و از اینجا معلوم شد
که خدا از علی را صورت او فرستاده که از برای او حج کند و خدا او را نخست بیت دید شد که حاجی تو برای او حج
کردیم و هر سالی تا زنده او در برای تو ملکی را مقرر نموده ایم که حج کند و دیگران نقلها ذکر شده اعانت مضطرین
و غوث ملهوفین است نقلیست که مذکور نموده شد از علی بن که شوهر او بیامد خانه رفته و چند اولاد صغیر
داشته و از قحط ... بلخ رفته و در وقت رسیده که از شدت سرما بدن همه ایشان بنهایت رسید بجهت
وسیله رفته بدر خانه قاضی سلطان آن شهر و گفته که من علویه ام و صغار دارم و در این زمستان شاهد طلب
نموده و او گفته که در غربت چه شاهد قائم اقامت نموده هیبت آن ارحم خانه برد و مجوسی بود از شیخ برده و او را
از خانه برده و خانه آن را تعظیم و تکریم بجا آورده و وقت خود در چیزی ابو حنیفه با اولاد خود گفته
که خدا را باز نهیم ... و علیان مخالف مذهب خود نموده که خدا او را هدایت نماید و او اطفال امین
گفته اند اتفاقاً آن قاضی در خواب دید که قیامت برپا شده و از غایت حرارت زبان از کام او بیرون
آمده در کنار افتاده حوض میل و بآن جانب میل نموده تا طلب آب حوض رسید و شخص دید که در کنار حوض
ایستاده مردم را آب میدهند پیش رفته و گفته مرا آب دهید که از زمستان ... ایشان ... آن
شاهد ... رفت او گفته من اینجا شاهد ... ایشان گفتند باو بیرون چرا علویه را بی شبهه شاهد آن
برای او را جانداری ... شد و ... از حرارت و تشنگی و هیبت آن خواب بیدار شد و ...
خبر ده و تا صبح صبر کرده و چون روز شد ... حال علویه را نموده در خانه مجوسی رفته ... جانه
او رفته و مجوسی را خواند ... مجوسی بیرون آمد ... او ... باهم ... مجوسی هم ببرکت دعای ابو حنیفه
در شب خواب دید که در صحرای قیامت برپا شده و حرارت و تشنگی ... و زبان ... داده تا آنکه خود را بحوض
کوثر رسانید از حضرت پیغمبر آب طلب نمود و حضرت جناب امیر را امر نموده که او را آب ده او نموده که
چگونه او را آب دهم که در دین ما داخل نیست آنحضرت باو ... که او بر تو حق دارد و فرزندان ما جاداده و او را
گرسنگی و سرما از رهائی داده پس او را آب داده که از لذت ... از خواب بیدار شد و اثر آب در ...
از دهن خود یافته آمده ... ابو حنیفه مسلمان شد چون قاضی از ... اطلاع نموده باو گفته که ...

لوای

تو را ... من هم را نشستم و کیفیت را بان بیان نموده و قاضی مایوس برگشته و مجوسی جانه با فلان
بخشید و تمام مایحتاج را باو داده تا زنده کان ابو ها هستند که در اینجا و از برکت اعانت سیده و بجا
جلیله بیان کرد که مخالف مذهب بلکه مخالف دین بجهت رسیده و از شوم بخل و خست او قاضی بجهت مرحله
کار در ... پس او هم کار خود ابر بین چرا باید بکوی تا نجات بیابی ... بحر کرمان
ناشی از ... کنیم ز کندم بروید و جو ز جو **حکایت مضمر** نقلست که شیخ
عون بن عبدالله گفت وقتی در بنی اسرائیل قحطی افتاده بود و خلق از گرسنگی هلاک می شدند و مرد
ایشان در ویشی بود مزدوری می کرد روزی هر روز کار کرده چون نماز شام شد نان مزد ... بخرید
دو قرص خرید و روی سوی خانه نهاد در راه یکی از آن ... سوی خانه نهاده درویشی را
دید که بر سر راه ایستاده و مسکینت ای مسلمانان ... بر من رحمت کنید ... هید
جان با خود اندیشه کرد و گفت اگر یک قرص ... سیر نشوم اگر من آن دیگر را بخورم سیر نشوم
فراز کرد و آن هر دو قرص به ... داد و بخانه خود رفت ... بخواب دید که فرشته از آسمان
فرود آمد و ... گفت یا عون بن عبدالله حق تعالی سلام میرساند و میگوید هر حاجتی که داری بخواه تا
روا کردانیم جوان گفت خداوند حاجت من آنست که این قحط از میان مسلمانان برداری که ...
... گفت ... آن قحط از میان مسلمانان برخیزد و ... گذشت ...
... در ... **نظم** باش طالب ... یاد حق ... که خبر داری ز عهد
یاد حق ... ذکر صبح و شام را ... در تغافل مگذران ایام را ... یاد حق ... غذا ...
روح را ... مرهم ... این دل مجروح را **حامل مختصر** گویند که باشد که از برکت ... شخص خبر
اهل شهر رحم کنند ... و کاه باشد که ... جناب شهر ... چنانکه
از حیوان ... تارک الصلوه ... تمام حیوانات ... چنانکه نقل
شده از حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که در ... میکذشت دید که ماهیان ... زد
... سؤال نمود که چرا ماهیان ... کرده ... که
... ماهیان ... سؤال نمود ... حضرت ... ماهی بیرون آمده ...

انحضرت گفتند که سبب غضب که جمعی در کشتی نشسته بودند کشتی ایشان بطوفان شکست و در دریا اهل آن
غرق شدند و در میان ایشان تارك الصلوة بوده یکی از ما بگوید فلان تارك الصلوة را فرو برده و ازین شومی
عمل او ما همه گرفتار آییم و دیگر یکی از پیغمبران سائل خواست در کشتی نشیند و کشتی بان اجرت از او
طلبید او در برابر چیزی نداد ملاح آن قوم پیغمبر را بیرون انداخت و گفت […] ملاح کرمان
ترا سوار کنم کشتی نایم آن پیغمبر متغیر شده دل او بدرد آمد و فرموده که خدایا نان را عزیز گردان و قحطی
در میان ایشان افتاده تا بحدی که اولاد یکدیگر میکشتند و میخوردند و هر زنی با یکدیگر ترک
داده بودند که یکی […] اولاد خود را بکشد و گوشت او را با هم صرف کنند و روز دیگر […] اولاد خود را
روز اول یکی […] نوبت بآن زن دیگر رسید […] ایشان بر زمان پیغمبر
رفته او فرموده که کار شما باینجا رسید […] کرده و دعا فرموده که خدا […] ملاح
مکرر دعا […] اجابت رسید و قحطی از میان ایشان برخاسته و دیگر آنکه خدا تعالی چندین
هزار از قوم موسی را قبول نفرموده بواسطه آنکه غمازی در میان ایشان بوده و فرموده تا او را نام نبرند
و ترك عمل خود نماید من بر شما رحم نکنم و گناه شما را عفو نفرمایم پس ازین جهت […]
و آنها […] که شوم عمل کسی دست و پای دیگران را میگیرد چنانکه خدا بواسطه نفر […]
و […] اهل […] رحم میکند و تقصیرات ایشان را عفو میفرماید باب

دوازدهم در زهد امیران و خلفای ایشان و در آن چند حکایتست حکایت اول از […] ولایت و در زهد امیران
منبع هدایت اسد الله الغالب مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام در
زمان خلافت خود مردی را امیری […] فرستاده […] روانه کرده و یکنفر غلام […] فرستاد
از جمله خدم […] تا […] شتر […] چون نزدیک شهر رسیدند مردمان از شهر باستقبال
بیرون آمدند […] دیدند بر شتری سوار شده و غلامی […] شتر را گرفته […] پرسیدند که […]
از امیر که […] غلام جواب داد و گفت امیر اینست که بر شتر نشسته است مردم همه پیاده شدند و […] عجم
سر بر زمین نهادند امیر از شتر فرود آمد و سر بر زمین نهاد آن قوم گفتند یا امیر تو چرا سجده میکنی
گفت شما سجده کردید خدا را من نیز سجده کردم امیر […] گفت […] امیر المؤمنین علی را امیر

فرستاده

با امیر فرستاده است تا مرا […] بگیرید و سجده کنند از آنجا بازگشت و بیامد تا بمدینه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رفت و شما را پیش آنحضرت سر بر زمین نهاد و گفت مرا بجائی فرستادی که همچون خدا را سجده میکنند امیر
علیه السلام فرمود […] که این عادت کبر است باید که از آن میان بردارید و بغیر از خدای عزوجل کسی را سجده
نکنید پس امیر المؤمنین علیه السلام دو مرد را از انصار […] بان شهر فرستاد امیری چون نزدیک بآن شهر
رسید کس بشهر فرستاد […] که هیچکس را نخواهیم که باستقبال ما بیرون آید پس […] بشهر آمدند
آمدند و بجائی که […] آمدند و مردمان شهر بسلام آمدند و ساعتی بودند خوانی بیاوردند از انواع
طعامهای الوان پیش ایشان نهادند چون لقمه از آن طعام بخوردند کاسه از پیش ایشان برداشتند
گفتند چرا کاسه برمیگیرید که این طعامی خوش است ما را هنوز اشتها غالب است بگذارید تا بخوریم گفتند
ما دیگر طعامی […] برداشتند چند کرت طعام لذیذ بیاوردند و چون پیش ایشان نهادند آن
دست باز کردند و […] گریستند و گریه کردند و گفتند امیر المؤمنین علیه السلام ما را باینجا […]
فرستاده است که ما هر طعامی که […] خواهد بود […] این جهان بخوریم تا ما را در آن جهان
هیچ نصیبی نباشد برخیزید برادر تا برویم این دنیا بدان نیرزد که بهشت را بدان […]
و […] بمدینه نهادند تا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام و […] پیش او گفتند آنحضرت […] شد
و گفت ای قوم […] این کار […] چند […] دیگر […] را فرستاد
و بنام او فرمان نوشت […] روانه کرد چون بآنجا رسید […] افتاد
که امیر […] خلق […] پیش […] سلام کردند […] بیاوردند
[…] و گفت […] بیاور […] و چند روز
[…] ایشان […] نظم […] مقام […] است
[…] است حکایت […] امیر المؤمنین […]
که لذات جهان را بر خود حرام نموده ترک کرده اند […]
[…] آخرت باقی باشد و از تعظیم خلقان […]
[…]

ایدوبا او در مقام مکافات و معاوضت باشیم با نظر نمیشود آنحضرت کرده نان نخورده بکیفیت نخورده و یک ۱۹۹
و شیر دختر آنحضرت برای او حاضر نمود فرمود تا انگبین را برداشتند فرمود من حرام نمیکنم اما نمیخواهم که تا اسوه بوده باشم با مردم
خود و اکثر اوقات سویق جو را که از آن جو در هیا بی که بر سر آنها مهر نموده بود تا آنکه حسنین از روی رأفت
داخل آن ننمایند و مطالب حاضر عند بیشتر از سرانکشتان ... بر داشت تناول نمود و گفت ... اسوه ام
و بیرون تو خوش است اما الحمد لله ... از ... بالا نمود و فرحیله و منهج عبادت و کرم و سخاوت
و باقی اوصاف حمیده آنحضرت بسندیده او مشهورتر است که بیان توان نماید و این دفتر بیشتر گنجایش ... ۲

حکایت نقلست که خادم او لیله سلمان فارسی رضی الله عنه مدائن امیر بود و هر سالی
پنج هزار دینار وظیفه داشت از بیت المال میستد و همه را بفقرا صدقه کرد و خود از لیف خرما بافتن
و فروختن خرج ... کردی و در ملک دنیا بیش از گلیمی نبود که از نیم آن فرش بود و نیم دیگر بر روی خود میکشید
و شبها بر آن بسر کردی و اند چیان آن حضرت چون که تقسیم بیت المال را قسمت کردند حصه خود را
بستدی و بکشتی و گوسفند و ... برایشان داد تا ایشان از ... سخن ... کردی ... انبان
کرده بود چون بغزا شنید که از لشکر بیان ... باید لوی که با ... ایشان داد ... روز ... در
بازار ... حضرت علی حسین با وجود ... که از ... سلمان را دید ... کلیمی
در ... که آن مزجون کار داشت ... بر سلمان ... گفت یا ابن علی این بار داری
... بر سلمان ... بر عاشق ... گفت ... جون بار داد ... بیش ... امد
و گفت ... اصلح الله امیر این ... که ... آن حضرت علی ... شد که او امیر است ... بای وی
افتاد و ... سلمان ... و گفت ... تا ... بیامد از این کسی ... بجا
نظم هر که خلق از او حق ... نیزد روز ... من ... مؤمن بدان ... خویش را ... سعی
کرده میکند هر کرا ... از مردم مسکینان **جامع مختصر** که ... آنکه ... فرمود که سلمان از ما اهل بیت
از اینجا معلوم کرده به ... آنکه ... سیرة آنحضرت و امامان ... چنانکه آنحضرت ...
را برای ... و ... گفتند ... سلمان هم ... بستر ... علف ... کرد ... بگفتن
... و چنانکه ایشان ... خرج ... که ... اللال

۲۰۰ نخورده او هم چنین رضا نموده و از این قبیل نقل میشود از ... رحمه علیه کرد و دو ... نیمها
برای شاه عباس ... میکرد ... و ... ابرار ایشان میخهادند تا مرحوم ...
... از غلامان و نوکران احرنبند ... دختر خاتون ... برداد ... اند احرند
او را اعلام نموده که من غلام ... که او را ... اختر الله ... با آن غلام ... اند ... فرموده چه
ضرور دارد ... حلال ... مسلمانان احمد ... عظیم ... دارد ... هم اکر ... ایشان ... کنیم تا
شیعه باشیم با ... ایشان ... کنیم ... که ... ابدا ... که ... خود بنیان
متکبران را ... عبادات ... در ... لقمان ... برای ... قطع نظر از آیات
بسیار ... بسیار دیگر از قرآن و در بعضی اخبار وارد شده که هر کس ... که ... بیشتر
باشد از ... خود تا ... خدا صلوات و رحمت بر ... و هر کاه کسی ... تکبر کند
و ... بعمارت ... خدا ... اکر ... ملکی است و در ... هر ... المحض
است ... و ... که خدا ... هر کاه ... کند و حال آنکه
... باشد ... خدا ... نیست ... بلند ... تواضع از برای ... مذموم است ... برای
خدا ... است و در اخبار است که هر که تواضع ... کند از برای ... او دین او باطل میشود از ...
ثلثان ... و ... تمام ... که ... با اخبار ... که ... با مسکینان ... نا
... اکر ... شیعه او ... مسکین ... از اسم ... پسند ... گفت ترا
با اسم ... انا مسکین ... من مسکین ... مسکین ... برای خدا
میکنم و در بعضی از کتب دیدم که بجای این عبارت آنحضرت فرموده اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین ... مسکین ... مسکین ... کرده
... مسکینا ... بعضی از کتب ... مسکین ... ظاهر ... کتاب جامع
الاخبار ... آنحضرت بوده ... که ... با اطفال ... بازی
کرده ... اطفال را ... از برای ... ایشان ... بیان ... خود
مشغول شوند و ... امام حسن ... را ... برای ... خود ... حال

سرور در قلب ایشان و امثال این احوال از ائمه ابرار بسیار است و همین قدر دلالت و منت نموده
خواهد داشت **حکایت سیم** نقل است از ابو ذر غفاری رضی الله عنه او از رسول خدا صلعم که گفت پیش
از آنکه خدا تعالی حضرت آدم ع را بیافریند نور مرا و نور علی را بیافرید ما بودیم و پیش عرش خود بنهاده
و خدا تعالی را تسبیح میکردیم چون آدم ع را بیافرید نور ما را در او نهاد و در بهشت جای داد تا آنکه آدم ع
ببهشت بود ما در پشت آدم قرار بودیم آنکه پشت به پشت نقل میکرد تا به پشت عبد المطلب رسید آنکه نور ما
را دو نیمه کرد خدا کرد علی را از پشت ابو طالب و مرا از پشت عبد الله آورد و نبوت نصیب من و ولایت
نصیب علی شد چون امیر المومنین علیه السلام بخلافت نشست عدل و انصاف میکرد و بر خلقان مهربان و شفقت میبرد
و نیکان [illegible] چنین بود که روز عید [illegible] بخدمت حضرت رسید گفتند یا
امیر المومنین ملکی بدین بزرگی که تو داری و شاهی بدین عظمت که تراست [illegible] حضرت
گفت از پیغمبر ص شنیدم که حلال نیست هیچ خلیفه را و امیری را از مال مسلمانان الا [illegible] یکی
خود خورد و یکی عیال را [illegible] و پسر آن حضرت [illegible] در بیت المال الله [illegible] و عرض میکرد
کلیمی از بیت [illegible] که آن کلیم [illegible] گفت یا امیر المومنین حسین ع آمد
و گفت [illegible] و چیزی [illegible] کرد [illegible] کلیمی [illegible] یکجا [illegible] دیدم
شنید امیر المومنین علیه چون بشنید برخاست و بشتاب برفت [illegible] امام حسین ع [illegible] دید که
با عیال خفته و آن کلیم بر پشت افکنده [illegible]
و بانگ بر امام حسین ع زد که این چرا [illegible] تا مدتی [illegible] دیگر
[illegible] بالله [illegible] و بهای او کلیم [illegible] در قیامت چه جواب [illegible]
که معصوم بودند چنین [illegible] **نظم** [illegible]
فردا [illegible] علی قل [illegible] کار [illegible] فردا که جمله خلقان [illegible]
بینی [illegible] روح الامین [illegible]
محابا خلقان چنان بگریند از هیبت قیامت کز اشک چشم ایشان گردد زمین چو دریا
مادر شود گریزان از پیش بچه خویش هر [illegible] از [illegible] کو [illegible]

خدا

خدا کریم است بد میکنی و نیکی داری عوض ثنا **جامع مختصر** گوید که نزد هر جناب امیر ع احتیاجی
بیان نبود دنیا را سه طلاق نموده و از فریب [illegible] کتب در بیان سلوک او مملو است و [illegible]
در ذکر سیرت او شهرت است ولیکن در نقل کلیم حدیث امام حسین ع اشکالات و گویا از اخبار
اکاذیب [illegible] این حکایت نقل شده با سیرت [illegible]
او با او یکی آنکه حکم امام حسین ع بی اذن [illegible] صادر [illegible] بیت المال تصرف نمودن [illegible]
کرده امین بیت المال او وکیل جناب امیر ع دانسته [illegible] و از این جهت هم حضرت انکار بر او نموده در
اصل تصرف [illegible] گفته که [illegible] باشد تا [illegible] که باید [illegible] بکند
معطل و [illegible] کار [illegible] و شغل [illegible] دیگر آنکه
ایشان [illegible] آنکه ترک اولائی از ایشان سر زند [illegible] خبر که
حضرت [illegible] ترک اولی [illegible] معصوم
این اوضاع است و دیگر امام حسین ع را [illegible] که
کلیم [illegible] ایشان [illegible] و امثال این حرکات [illegible] بوده
هر که او را [illegible] جناب امیر ع ساحت از این حرکات
معرا و مبرا است [illegible] نقل [illegible] امام حسن ع که [illegible]
که این عمل [illegible] ایشان تا
آنکه [illegible]
[illegible]
هر یکی [illegible]
[illegible]
روز استجابت [illegible] امام حسین ع را دوست
[illegible] منتظر
[illegible] حضرات معصومین باز

جلد بید و مادر و برادر خاطر مبارک او را خواسته اند و بجا نیاورد او را نخواسته اند و حکایت عنوان
خانه علت عیسی انبیا را از بهشت و وعده در کتب مرقوم است پس چگونه این حکایت با این نقلها موافق
میکند و انبیا موافق آیات و اخبار نه از این حکایت پس چگونه توان بآن اعتماد نمود و در بعضی از اینها نقل
نموده که منشاء فساد شد تا اعتقاد عوام بهم خورده شود و باعث اضلال نادانان و گسل انهم حکایت بیست و
بر ماشتن آنحضرت از جمله سیره مشترک ما بین مسلمین از بیت المال نقل میکنند و [illegible]
انبیا را و همین نقل افترا است لهذا این حکایت را با نقلهای دیگر که ظاهر است پس باید هر جزء در هر کتاب
نقل نکرد و اگر کرد توجیه آن را هم کرد تا معنی بر آن مرتب شود و این نقلها مانند نقلیست که از جناب
فاطمه علیها السلام حکایت میکنند که چون جناب امیر سر خود را در دامن فضه گذاشت آنحضرت اجری
بخاطر رسیده و شکایت آنحضرت را بپدر خود کرده و این از چند راه افترا است از هر دو یکی آنکه فاطمه
معصومه بوده و معصوم را از دست معصوم شکایت نکند بجهت آنکه کاری نکند که موجب شکایت باشد و یکی
آنکه فاطمه را باید بوفق نقل حسد بوده باشد و حسد رذیله است و از این رذائل ها مبرا است و یکی رنجیدن
فاطمه و رنجش جناب امیر از او و یکی بی اذن از خانه بیرون رفتن او اگر اذن از آنحضرت نگرفته که موجب
اثم و ظلم است الی غیر ذلک از مفاسد دیگر که بر امثال این نقلها مترتب میشود پس کسی که بهر ناحق
بلکه بهر ناحقی که باید داد و از راه مساهله هر نقلی را انشا نماید و ادا کرد و [illegible] از مفاسد و [illegible]
زلات گناه دارد غایب [illegible] که در دنیا انبیا را برنجاند و بکشد [illegible] که جای او در کجا خواهد
بود در آخرت پس ببین که آن ملاعنیان که با این مخلصان چه رفتارها نموده والله حقا ابدا الابدین ایشان
را معذب نماید و [illegible] عذاب ایشان را زیاد کند و در اسفل درک جحیم ایشان را جا دهد بحق اولیای
از معصومین و ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت چهارم** حکایت منظوم
است در اصل کتاب [illegible] مثنوی نظمی [illegible] که شاه محمود با یتیمی شراکت کرده بود در ماهی گیری و در
آخر از منصب پادشاهی رسانیده و تفصیل آن حکایت با بی نسبت ذکر نموده **نظم**
گفت روزی شاه محمود از قضا ۞ اوفتاده بود از لشکر جدا ۞ بارگی میراند تنها و تکی ۞
دید بود دریا نشسته کودکی ۞ در بر دریا فکنده بر شست ۞ شه سلامش کرد و در پیشش نشست

کودکی اندوهگین بنشسته بود ۞ هم دلش آغشته هم جان خسته بود ۞ گفت ای کودک چرایی غمزده ۞
من ندیدم چون تو یکی ماتم زده ۞ کودکش گفت ای امیر پر هنر ۞ هفت طفلیم این زمان بی پدر ۞
مادری داریم بر جا مانده ۞ سخت درویشیم و تنها مانده ۞ از برای ماهی هر روز دام ۞
اندر اندازم کنم تا شب مقام ۞ چون بگیرم ماهی با صد زحیر ۞ قوت ما آنست هر شب ای امیر ۞
شاه گفتا خواهی ای طفل دژم ۞ تا کنم انباز بی با تو بهم ۞ گشت راضی کودک انباز شد ۞
شاه اندر بحر شست انداز شد ۞ شست کودک دولت شاهی گرفت ۞ لاجرم آن روز صد ماهی گرفت ۞
آن همه ماهی چو کودک دید پیش ۞ گفت این دولت عجب دارم زخویش ۞ دولتی دارم که نایافت این غلام ۞
کین همه ماهی در افتادت بدام ۞ شاه گفتا کم نباش ای پسر ۞ گر زماهی گیر خود یابی خبر ۞
دولتی از هفت این جایگاه ۞ زانکه ماهی گیر تو شد پادشاه ۞ این بگفت و گشت بر مرکب سوار ۞
طفل گفتش قسم خود کن برکنار ۞ گفت امروز این همه نکنم جدا ۞ آنچه فردا صید افتد آن مرا ۞
صید ما فردا تو خواهی بود و بس ۞ لاجرم من صید خود ندهم بکس ۞ روز دیگر چون بایوان رفت ۞
خاطر شاه از پی انباز رفت ۞ رفت سرهنگ و کودک را بخواند ۞ شه ویا انباز پیش بر مسند نشاند ۞
هر کسی میگفت شاها این گداست ۞ شاه گفتا هر چه هست انباز ماست ۞ چون پذیرفتیم نتوانش کرد ۞
این بگفت و همچو خود سلطانش کرد ۞ گر ز آن کودک طلبکاری سوال ۞ گفت کجا او رسید آخر این کمال ۞
گفت شاه ما بدولت بر گذشت ۞ زانکه صاحب دولتی بر من گذشت **جامع مختصر** گوید
امید دارم که خدا بنده عاصی را بسیار [illegible] که بهشت بنشاند و ملائکه گویند بار که خدایا
این عاصیست او را [illegible] باید هر چه هست او لکن بنده ما است و معترف بحق لطف من و بر رسالت پیغمبر من
و ولایت علی بن ابیطالب و ائمه هدی علیهم السلام را دارد و در این موضع با تبدیل از این حکایت و حکایت
دیگر در نسخه که از او انتساخ شده سقط شده باید بجای عدد حکایت پنجم عنوان کند حکایت هفتم عنوان
کرده پس ما بعنوان آن رفتار کنیم تا نسخه دیگر بدست آید **حکایت هفتم** نقلست که در مصر
پادشاهی بود جلال نام داشت با تقوی و طهارت صائم الدهر و قائم اللیل بود و از خیرات و عبادت هیچ
فروگذاشت نمیکرد چون بدیوان آمدی [illegible] نقش [illegible] بود که میگفت ای غلام خواجه ده تومان بشناس

۲۰۵ وفلان را در زندان کنید و زنجیر کردن و بفرمایید و فلان را ایدکا عقوبت بسیار کنید و برید و ولایتها
کوش و بینی ببرید و فلان کس را ملکش خاصه کنید فرزند بیت کشتن و محنت و مشقت کرتنا دمیکرد علی الدوام
کاداوا این بود اهل مصر را عبرتی کرد که اکثر از مغلس کرداری کردند و بعضی بیشتر که اهل سیرت بودند
و بعضی بروزگار بود حاشت کاهی که از قرآن خواندن خارج شد بیرون امده بقهر وغضب تمام کفت ای
وزیر برخیز و از مردم این شهر هزار تومان ستان بزجر و سیاست و شکنجه و عذاب وزیر برخواست
و بیرون امد و مردم شهر را جمع کرد و از ایشان طلب زر کرد و مهلت خواستند فردا بیشتر از اعیان و اکابر
بدرخانه وزیر امدند و گفتند ای وزیر اهل مصر شهریست که اگر همه عالم خراب شود باین شهر میتوان همه
را ابادان کردن و اگر این شهر خراب شود همه عالم ویران آبادان نمیتوان کرد جانب تضعیف این شهر کردن
پیش پادشاه رو و التماس کن باشد که ازین زر را عفو را ببخشد وزیر گفت ای بصلابت مهر او تن من
لرزد و مقرر معزول و ازاری دنیا بودند و صلح کلی بهم خدمتی قبول کردند بحکم انکه در عقل و دین بود
وزیر برخیز و بخدمت پادشاه رفت و بنشست و از هر در سخن در پیوست تا وقتی که پادشاه را
خوشحال یافت گفت مردم این شهر چنان التماس دارند که حضرت عالی ازین زر چیزی بایشان بخشد
پادشاه ازین سخن روی در هم کشید و اثر غضب در روی پیدا شد و روی از وزیر بگردانید و متوجه دیگری
شد و سخن میگفت وزیر از گفتن خود پشیمان شد پادشاه از غایت قهر بجیبی دراست نظر میکرد وزیر
ترسان و لرزان اندیشه میکرد که کسی را راست طلبید که مرا بیاسته هد باخود گفت کران پیشیر دیده
خیر که بزرگان گفته‌اند ع کرین شر هنگام خیزد رواست قصد برخواستن کرد پادشاه به غضب تمام گفت
بنشین کام و ناکام رضا بقضا داده بنشست تا وقتی پادشاه را عادت بود که چون امر اکبر بانگ نماز
شنیدی بنماز برخواستی پادشاه درین سخن بود که مؤذن بانگ نماز گفت وزیر عزیمت برخواستن کرد از
بار اول صلابت بگفت بنشین وزیر گفت بانگ صد هند پادشاه برخواست گفت بیا تا باهم برویم
و نماز کنیم چادر نماز را چادر شکسته خاطر در عقب او افتاد و در خانه خاص شدند و وضو ساختند و در حجره
رفتند و بر پای نماز افتادند پادشاه لباس ملوکانه بکند و پلاس از موی سیاه در پوشید و کلاهی از
نمد بر سر نهاد و غل بازنجیر آهن در گردن انداخت و نماز بگزارد و دست نیاز ببرد که ای بیناز یا رب

وبرادر

۲۰۶ وبرادر تمام گفت ای پادشاه پادشاهان و ای خداوند کریم و ای بخشاینده رحم پادشاهان
تو بی من بنده ضعیف عاجزم تمام و مرا برین قوم مسلط کرده حکم فرما باینها حکیم امانتی امده کرتن
و بستان و بیرو بکش که سزاوار رحمت نیستند چهار ده ماه من نخسبند گفتا ای من بیاموز ابستد
گفت بلی گفت پس مرا چه گناه باشد بنده حاجت هر کس کرد دست از گناه باز دارند و بر تو مظالم کنند
و طاعت و عبادت خدا تعالی بجای اورند و بر یکدیگر رحم کنند تا خدا تعالی بر ایشان رحم کند وزیر
شادمان بیرون امد و احوالی که دیده بود با ایشان باز گفت هر یکی بناه معترف شدند و توبه کردند
و مسجدها را رونق دادند و از یکدیگر حلالی طلبیدند دو روز دیگر پادشاه وزیر را بیرون امد
منادی در شهر ندا کرد که بکدینا ده یکی پادشاه بخشید زر را از غنیمت فرمان دکم پادشاه ایشان را سه سال ترخان
کرد ای غافل بیاک شما نیز توبه کنید تا خدا تعالی پادشاه را بر شما مهربان کرداند و مراد شما
حاصل شود **نظم** ای خدای عیب دان فریاد رس ٭ جز تو ما را نیست کس فریادرس ٭
عشق تو تا جان بود هم سرهست ٭ من بدو تو خود دائم اینجا بر بهشت **جامع مختصر** کوید اگر چه حالی
نزد این پادشاه بیرحم لیکن دل پادشاه در دست خداست خواهد بر رعیت مهربان کند و خواهد
سخت کند در حدیث لا تسبّوا الملوک فان قلوبهم بین یدی الرحمن یقلّبها کیف یشاء یا فرزند پاک
عبارت دشنام مدهید پادشاه را به سبب جهلهای ایشان ما بین دو دست خداست میکرداند هر طریق
که میخواهد و شاید مراد از دو دست او قدرت با سطوت باشد که میتواند به یکدیگر بداخ
شدید و بتواند بعطایا و نو بید و در حکایتیست که پادشاهی بباغی رفت اناری خواهش نمود بیک
ناری باغبان صلح کلی انداخت گرفته و پادشاه بعد از استعلام خراج ان باغ در دل گذشت که ازین باغ
کند در باره باغ گفته که ناری دیگر اورده اب از کرفته ببیاوردم بعد پادشاه از سبب آن سوال نمود
او هشیار گفته پادشاه نیت خود کردانید پادشاه ازین سخن متنبه شده نیت خود را کردانید
سر باز نار دیگر را امتحان نمود ازدل اول بود و جواب بار زیاد شده هر حال دل پادشاه مشهور است که
خزانه خداست هر چه بدلها اید چنان میکند و باید که مسلمانان کرمی او بیرون شهادت الحاج
از مردم مظالم دار اواسط نموده تا نرم شود نماز دارد بابیا الحاج وادر مظالم وبند شاه و بگذارند و در نزد کمال

بجهت آنکه کار از کسی که خود محتاج است و درمان دیگری برنمی آید **حکایت هشتم** نقلست که در جهان
پادشاهی بود عبد الله نام بغایت عادل بر تعبیر که نوشیروان بان مثل نبود و در رعایت رعیت ایجاز امکان
سعی بجای آوردی و بر سر راههای خطرناک جمعی را داشته و قدغن کرده بود که اگر کسی بیار از ایشان
و درون حرامی برود دنیا را از ایشان بستانند و بصاحب آن عوض دهند روزگاری بدین بگذشت
اتفاقا کاروان جماعت چند نفر حرامی بگرفتند و کس پیش پادشاه فرستادند که اینها را اینجا بکشیم یا بدانجا آریم
قاصد باز آمد که پادشاه فرموده که باینجا آرید تا سیاست ایشان بکنم که دیگران را عبرت شود که کسی دیگر این
کار نکند چون براه افتادند یکی از حرامیان ایشان را غافل کرده بگریخت ایشان پریشان شدند که ما
گفتیم ده کس گرفته ایم اکنون که نه کس میبریم جواب چه خواهیم داد درین فکر بودند که مردی عبا بر دوش
و باری بر پشت داشت ویرا بگرفتند و دست او بر پشت ببستند و با حرامیان ملحق کردند هر چند تضرع
کرد قبول نکردند همه را بزندان بردند که فردا بردار کنند چون شب درآمد همه بخفتند آن مرد فقیر
برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دو دست بدعا برداشت و گریستن آغاز کرد و ناله و
زاری میکرد و آه سوزان از دل پردرد میکشید و میگفت ای خداوند عزیز [illegible] بیچاره [illegible]
بیگناهم و مرا اینجا [illegible] گرفته اند داد من از ظالمان بستان و مرا خلاص گردان دید که از آسمان چهار فرشته
آمدند و تخت ملک را برداشتند و باسمان بردند [illegible] انداختند [illegible]
تخت ملک [illegible] از حال تو خبر ندارد و بیگناه هست چون واقف گردد [illegible] در پای تخت
ملک چسبید و بر زمین نهاد [illegible] تا سه نوبت چنین کردند گفت [illegible] تا مرد را
خلاص کنیم اما ملک چون پاسی از شب بگذشت در خواب بود بخواب دید که تخت ویرا باسمان بردند
و بینداختند [illegible] از خواب بیدار شد استغفار کرد و وضو ساخت و دو
رکعت نماز بگذارد و بر سر سجاده بنشست بعد از نماز خوابش در ربود مثل بار اول بدید بیدار شد
و از هیبت [illegible] دو رکعت نماز گذارد [illegible] صباح [illegible] خواب
بر وی غلبه کرد همچنین تا سه مرتبه در خواب [illegible] بدید چون بیدار شد [illegible]
بسیج بود وزیر و وکیل را طلبید و کیفیت خواب را با ایشان بگفت وزیر گفت شاید در میان حرامیان بیگناهی

بیگناهی بوده باشد چون روز شد حرامیان را حاضر کردند ملک از مرد که پای تخت گرفته بود پرسید [illegible]
[illegible] تا آنرا [illegible] برداشتند و خلعت پوشانیدند ملک ویرا پرسش بسیار کرد و لطف بسیار
نمود و بتعظیم تمام نزدیک خود برکرسی نشاند و پرسید که چرا [illegible] گفت غریبم [illegible]
صنعت [illegible] و درین میان [illegible] افتادم گفت نامم صادق است از شهر [illegible] و صنعت [illegible] کار دیدم
[illegible] چند [illegible] شنیدم باین شهر آمدم اکنون شش ماه هست که اینجا
[illegible] خرج عیال [illegible] میرسانیدم [illegible] بخانه خود [illegible] ناگاه مرا بگرفتند [illegible]
ببستند با حرامیان [illegible] بزندان بردند ملک گفت معذور دار که من ندانستم اکنون از تو التماس
دارم یکی آنکه مرا حلال کنی گفت حلال کردم دوم آنکه هر چه ترا دهم بگیری قبول کنی گفت قبول کنم مال [illegible]
[illegible] بستد [illegible] اشرفی [illegible] غلام [illegible] خلعت دیگر [illegible] پیش وی بنهاد
استاد صادق آنرا بستد و پادشاه را دعای خیر گفت **سیم** آنکه ترا هر مشکلی پیش آید [illegible]
بمن عرض کن تا آنرا برطرف کنم گفت این را قبول کنم [illegible] پادشاه [illegible] که از جهت خاطر من چون [illegible]
تخت چون تو پادشاهی را سه نوبت باسمان برد و بر زمین انداخت اگر [illegible] پادشاهی [illegible]
باسمان [illegible] بر زمین [illegible] اگر [illegible] وجود شریف پادشاه درهم شکسته بود ملک [illegible] بیطاقت شد [illegible]
برجست و [illegible] سر و دست و پای [illegible] عذر خواست [illegible] گفت التماس دارم که حرامیان را
بخشی [illegible] و ایشان [illegible] عقوبت [illegible] حرامیان را
[illegible] دیگر حرامی گری نکنند [illegible] و صادق [illegible] دعای خیر پادشاه کرد و روان شد **نظم**
گر بنزد ملک تو جان باز نیست [illegible] **جامع مختصر** [illegible]
برای [illegible] ظلم [illegible] تخت پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
دوست میدارد [illegible] **احادیث** هست که [illegible] فرعون [illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰۹ جواهر را طلب نمود هر کس داشت از او گرفت کفایت نداد تا آنکه مقداری از آن ضعیفه داشت خواستند از
او بگیرند عنید از آخر الامر بجبر از او گرفتند و گفت بحق خدا مگر قهر حق خدا بر این امر کردست وقتی که [illegible] تنها رعیت خدا
بجوش آمد و او را خدا در دریا غرق نمود و حباب او را از دریا خدا بیرون انداخت و بضعیفه الهام نمود بروی
جواهر خود را بردار و مادر خود بیتیم همیشه بیدار بدم پس نگاه کن به بین هرگاه خدا از پادشاه بر ضعیفه بیرون
نرود و بحقیقت از غضب بر پادشاهی کند [illegible] بالاتر از آن چگونه خواهد بود پس ای ظالم از دعای
مظلوم بترسید که مانند تیر بر نشانه آید [illegible] **حکایت هفتم** نقلست که سلطان محمود غزنوی [illegible]
شصت قلعه بت [illegible] گرفت و سلطان که آخر بقلعه محکم رسید [illegible] غنیمت کثیر او چند
مردم آنجا را هر که مسلمان نشد اسیر کردند ناگاه دید که سر کس پیر مردی [illegible] و چون
در دست گرفتند آن [illegible] متعجب ماند که این کیست که این [illegible] گفتند ای سلطان این
پادشاه قلعه است [illegible] گفت ای پادشاه بنشین
و پیر را امر سلطان پرسید که چه داری و بر چه ملتی و چند سال عمر تست گفت بت پرستم و صد و هشتاد
سال عمر منست گفت بیا و مسلمان شو که در بهشت پادشاه شوی گفت سلطان نمیتوانم در پادشاهی او را نخواهم
هر چند سلطان [illegible] قبول نکرد که من عمر این کفر [illegible] ام و از این [illegible] کردم [illegible]
تا غیرت همه بت پرستان شود سلطان گفت این خود سوختنست [illegible] سلطان
شود ای مهمان دار این پیر را ببر [illegible] که به پادشاهی [illegible]
شود مهمان دار دست [illegible] گرفت و بجای خود برد و [illegible] بنداخت [illegible]
و چون شب در آمد با خود گفت [illegible] اگر [illegible] و سلطان مرا
سیاست کند [illegible] پس چادر [illegible] که [illegible] خود بکشد و بر روی [illegible]
بنهاد و گفت ای بت [illegible] هشتاد سال است که میپرستم [illegible]
مال و عیال و اطفال از دستم برفت و من در دست دشمن اسیر شدم **نظم** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
و [illegible] خود [illegible] سلطان محمود [illegible]

۹

۲۱۰ و جواب نمیداد [illegible] گفت یا [illegible] ای الحال جواب آمد که لبیک یا عبدی
[illegible] تا بدهم [illegible] این اشنید سر [illegible] و زار زار میگریست تا در [illegible] شد
میهمان دار هر چند نصیحت کرد [illegible] پیش سلطان آمد گفت ای پادشاه از اول شب تا این
زمان میگرید [illegible] طلب کرده هم باز گفت سلطان گفت چرا
گریه میکنی اگر مملکت میخواهی ده چندان که مملکت تو بود بدهم [illegible] ترا [illegible] پادشاه
[illegible] برکشید و گفت [illegible] نمیخواهم [illegible] سالهای [illegible] ترا
[illegible] کرده ام [illegible] و او را طلب کردم [illegible]
تمام جوابم داد و گفت ای بنده من [illegible] سلطان
[illegible] گفت ای پادشاه [illegible] گفت ایمان [illegible] عرض
کن که سلطان [illegible] ایمان [illegible] وضو و نماز بیاموخت
و دو رکعت نماز بگذارد و گفت ای سلطان خدای تعالی ایمان چون منی را قبول میکند و گناه را عفو میکند
سلطان گفت بلی [illegible] و جان بحق تسلیم کرد **نظم** [illegible] هستی مرد کار
[illegible] برو درخت عشق [illegible] هر که دارد [illegible]
جامع مختصر گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چندانکه بت را خواندم و من را اجابت نکرد و چون خدای علی را خواندم فی الحال اجابت نمود حاتم حکیم که برادر من
عاشق حضرت شده بود و من سر خود میدیدم اگر تو سلطان شوی الحال برخیز و ذو الفقار که گفته سر من را
بردار او گفت من از تقصیرم بگذر یا دست تو آیندم الحضرت گفت تا بحال کی دست من را نه بسته
اما الحال اقتضا بند دست بر بالای دست گذاشته الحضرت علیه شرم نموده و سلطان شد و غرض اینست
که شخص بت پرستی طلبی بخواهد از [illegible] بیداد از اجابت نکرد و چون بکرة جهل او علی
را خواند اجابت او نمود ما [illegible] بت پرست سابق [illegible] بت چه بلید لا یقدر و لا ینفع آیت
چون بت [illegible] که از اجر [illegible] بیست و [illegible] ماننده ما اکثر بت پرست سابق کلا ابرهیم [illegible] اسلام
آورده و بدلائل عقلیه عقل او را رهنمائی کرده بت پرستم هم باید این فکرها بکند تا بر او آید ق
دیگر از این نقل [illegible] استنبا نموده [illegible] که در دلالت [illegible] و سلوک خوش ادعی را
[illegible] تا [illegible] سلطان محمود [illegible] و خوش سلوک
مرد [illegible] نجات او شد [illegible] خدا تعالی که [illegible] و هرون را بسوی فرعون و
هامان فرستاد با ایشان فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی [illegible] برای فرعون
[illegible] که او متذکر شود یا بترسد و هدایت یابد [illegible] فرموده که اگر [illegible]
مردم از [illegible] متفرق [illegible] هر حال [illegible] دلالت [illegible] نرم و برهان [illegible]
مانند [illegible] هر [illegible] بیان [illegible] بکند تا مردمان هدایت یابند نه آنکه [illegible]
[illegible] باقی [illegible] تابع ایشان [illegible] طریقه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] یا بی والا محض علم بی عمل نفعی ندارد چنانکه قبل از این مذکور شد فی
الجمله [illegible] **حکایت دهم** نقلست که سلطان سنجر [illegible] رفت [illegible]
سپاهی [illegible] که [illegible] تیر [illegible] کمان انداخته [illegible] انداخت چون باد رسید [illegible] آدم
بر [illegible] سلطان [illegible] دید [illegible] و خون غلطان شد و جان داده سلطان فرود آمده
و [illegible] در کنار گرفت [illegible] شاهی [illegible] زدند و در
خاک و خون [illegible] که [illegible] شد و خاک بر سر میکرد و میگفت [illegible]

ناحق کرده سنجر طفل یکتا [illegible] کشته سنجر غافل [illegible] که سنجر از خطا [illegible] سنجر و [illegible]
[illegible] سنجر و لشکر با او موافقت [illegible] بر خواست که فریاد و فغان ایشان [illegible]
[illegible] سلطان میگفت بار خدایا بر من مسکین [illegible] که ندانسته کردم و نمودم [illegible] **نظم**
چون ندانستم خطا کردم ببخش ٭ برد [illegible] جان [illegible] ببخش ٭ احتشام در آن حوالی [illegible] چون
[illegible] شنیدند مرد و زن [illegible] پسر خود را کشته [illegible] و ناله بر کشیدند و فریاد
[illegible] و دانستند که این صورت از سلطان صادر شده است [illegible]
و گفتار سلطان **نظم** [illegible] ٭ هم [illegible] داد ٭
با [illegible] گفت ندانستم [illegible] کشته خود را
بر داشتند [illegible] سلطان [illegible] سفید کرده [illegible]
و [illegible] کردن انداخت و [illegible] و گفت اگر [illegible] بر دارید مرا
حلال کنید و اگر [illegible] کرده مرد و زن [illegible] شدند و در پای او
افتادند و گفتند [illegible] جان ما [illegible] باد در دو بر داشتند و سلطان را حلال
کردند سلطان [illegible] خاطر [illegible] بیت [illegible] در جای
دید که باو گفتند [illegible] **نظم** هر که جان [illegible] آگاه کرد ٭ [illegible] ٭
[illegible] کرد اختیار ٭ کرد بر استاد خود [illegible] **جامع مختصر** گوید [illegible]
که [illegible] خطا [illegible] و [illegible] حکومت خود را تسلیم
خصوم نموده از ترس آنکه خصم [illegible] شود [illegible] هالک [illegible]
از [illegible] چون [illegible] شاه [illegible] ولی [illegible] قائم [illegible]
در [illegible] شاه [illegible] چراحی [illegible]
که [illegible] شاه [illegible] این شاه [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تا شاه [illegible] ٥٥٥٥٥٥٥

۲۱۳ حکایت زاهدان

باب سیزدهم در حکایت زاهدان و زهد ایشان و در آن چند حکایت

۱ حکایت اول نقلست که ذو النون مصری رحمه الله ماشا فقیهی بود بالتقوی و طهارت با عصمت و صلاحیت سالهای بسیار
او را دیدند که از مکه عبدالله تنها و پیاده در راه حله و هرگز کسی ندید او را که چیزی خورد یا بگرود چه
بر سیدند از او چه حکمت است که هرگز طعام نمیخوری گفت وقتی قصد حج کردم بر توکل رفتم تنها دو روز نیا
مثنیه رسید و هوا گرم شد بغایت تشنه گشتم چنانکه زبانم خشک شد و افتادم و در مشغله زده کردم و نبا
رسید گفتم نظم ای کریم مهربان فریادرس ÷ جز تو ما را نیست کس فریادرس ÷ عورتم بس عاجزم
بار ده ÷ سوختم از تشنگی آبم ده ÷ این بگفتم آواز سلسله شنیدم که از هوا بر آمد چون نظر سوی
آسمان کردم دیدم کوزه‌ای از یاقوت سرخ زنجیر از طلا بر وی بسته چرخ زنان همی آمد تا نزدیک دهن من
رسید باستاده و استغفار کردم و آن کوزه را بگرفتم و نفس بر کشیدم آبی بود تازه تر از برف و شیرین تر از
عسل الآن پس هرگز تشنه و گرسنه نشدم مدت سی سالست که هر گاه که میخورم نمیخورم زنجبیل میشود و هر تا ن (اب)
نیک و نی از آن آب بهشت چاره ندارم خوردن طلب چیزی نیکو ای عزیز من اهتمام جهد کن تا رهبانی
خویش را الله چنان رهبر نظم مرد باید که جان در انتظار ÷ هر زمان جان کند در ره نثار ÷
جامع مختصر گوید که این کلام ظاهر این چنین است که کسی پیاده در راه سر و پا برهنه و برود اگر چه
سعی کند باشد که خون خود هدر کردن خویش خواهد بود و این خطا انداختن خود را بدست نفس خود داده و مهلکه
مگر یقین صورت می‌شود که این شخص مخلص باشد و دلیل که هر وقت که مضطر میشود در اسباب او نان و ستر در کار
احتیاج شود و عرض حاجت کند مطلب او روا می شود که در این وقت حضرت سبحانه و تعالی حقیقتش نیک
از این جهت که سوی ظاهر است که آنچه باید کرد و نشاید که این ضعیفه هم چنین اعتقاد داشته و پیاده در راه
طی بیابان نموده و از جمله صور سنی نص حصر که این اعتقاد دارد و پیاده در راه اما هر آنکه بحظی
میرود و بر ایشان توکل کرده و خواهد با جود لسر باز کنانیم مذموم است و باعث ذلت و خجلی
نموده بایشان عزیز باشد و خود را بذلت نیندازد بلکه استغنا از این صورت مشود که توجه کردن
او باشد و نماد و استطاعت او بتفصیل بیان رفته و هیچ بر زاد و قرار کرفته در این جهان نیست باید بود
و اگر چه بحقیقت الاعلام باشد که خود سبب این زحمت شده و حذر کردن از این زحمت انکار شده بلکه

۱ ۲ ۳

۲ ۲۱۴ خورد کرد و خود بجوع کرده و تقصیر نیست چنانکه مشهور است حکایت دوم نقلست که در بنی اسرائیل مومنی
بود مرا احد و نرخی داشت موحد و پرهیزکار و روز همه روز بروزه بود و شب همه شب بعبادت خدای
تعالی مشغول بودی و روزی آن منافق پیش یاران خود رفت و از دست زاهد بنالید و گفت روز بروزه
است و شب همه شب بنماز ایستاده است چنانکه یک زمان نیاساید و بیشتر میگوید یا واحد یا احد
یاران گفتند حیله بسازیم چنانکه ترا از رنج برهانیم اگر از کنی که ما ترا از جائیم منافق گفت هر چه
فرمائید چنان کنم اکنون بخانه روی و تنوری که در خانه داری بفرما تا آن را بتابانند تا سرخ شود انگه
بیا و ما را بخوان تا آنچه بباید کردن بکنیم منافق رفت و آن تنور را سه شبانه روز بتابانید تا سرخ
شد پس بیامد و ایشان را بخانه برد زاهد را دیدند که میگفت یا واحد یا احد یاران گفتند که این چه
واحد است که تو بیشتر میگوئی زاهد گفت واحد و ستودنی و من دوست میدارم یاران گفتند ما میخواهیم
اگر ترا با این واحد حقیقتی بحقیقتست بخوان دوست واحد که در این تنور بروی تا چون این سخن
بشنید جامه بدرید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا واحد یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین (زهد زاهدان)
احفظنی من عذاب النار این کلمات را بگفت و در تنور رفت ایشان در بر سر تنور محکم کردند و کلا اندرو
و در چه منافق را گفتند از بلی زاهد یاران گفتند سر تنور را بر مدار تا سه روز بر آید تا ما بیائیم و
حال وی بنگریم بعد از سه روز بیامدند سر تنور برگرفتند آن زاهد دیدند که در میان آتش ایستاده
بود و نماز میگذارد چنانکه یک تار موی بر اندام وی و جامه وی زیان نرسیده بود همه متحیر ماندند و از منافقی توبه کردند
و ببرکاه خدای تعالی باز آمدند و راه راست پیش گرفتند شیخ سلمانی گفت از آتش دوزخ
بر هر که امید نار آتش و نیا رهیت نظم بر توکل هر که او کار کند ÷ حق تعالی اش یاری کند ÷
بر توکل باش ای هم او میر ÷ تا شوی ازدر اندر آن ار بهتر ÷ از ذکر مشود بر راه دین ÷ دست
در زن حبل المتین ÷ روز و شب نام احد را ورد ساز ÷ تا که در جنت روی با عز و ناز ÷
جامع مختصر گوید که بعضی از اشیا این نقل کرده‌اند و را با آتش نمی سوزاند مخصوص آتش
آخرت و از جمله جزئیات و نظیر این نقل از خاطر و شعله است که بعضی از واسطه او هر تا بیلادو
۳ انگه بر میاید والات او میباخت و نقل او در کتب انبیا حکایت سیم

نقلست که در ایام عدو بیر چون بیمار به بیرون شد و در بستر هلاک افتاد شیخ المحققین مسیح مالک دینار
بعیادت او آمد و در پرسش حال او گفتند یا ابا عبد ترا چه بوده است و آنچه میان تو گفته مرا بیان واقع
شده است و آنکه ده هلی خود میان او و یا گفتند چه چیز باد در عیشود گفت امرزش گفتند چیزی
دل تو میخواهد از وهای دنیا گفت سی سال است که مرا خرمای تر آرزو است و هنوز نخورده ام مالک
گفت سبحان الله در بصره خرمای تر را چه قدر باشد که این بیچاره در آرزوی خرمای تر است نخورده
گفت بر خاستیم و بیرون رفتیم تا از بهر وی خرمای تر بخریم چون بعد بسرا رسیدیم زاغی را دیدیم
که پران می آمد و خرمای تر بر منقار داشت و پیش شیخ نهاد و شیخ گفت دستم از کردم و الحق شد راه
کردیم خرمای دیدیم که هر کس نیکوتر از او ندیده بودیم آوردیم و پیش وی نهادم گفتم اینک آرزوی
تو گفت سبحان الله فی الحال آرزوی قصر بار وی بگفتم گفت چگونه خورم از چیزی که ندانم تا این زاغ
از کجا آورده است از باغ ظالم آورده است یا از مظلوم حرام است این خرما بر من مالک دوری
بان قوم کرد و گفت ما چه نفس پرستیم که کمتر از زنانیم که با عمر از دنیا بیرون میرود باد دوری سی
سال و ما هر روز آرزوی نفس میدهیم و شرم از خدا نداریم بعد از آن حال بروی بگذشت و گفت بر
خیزید و پیش خاکی کنید میان من و رسول خدای مالک گفت از پیش وی گریان بیرون آمدیم ساعتی شد
آوازی از آن خانه بیرون آمد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای جان پاکیزه
ای روح کزیده بیرون آی از این زندان تن و بعفو خدا و ند خویش رو و گفت زمانی بود در یک آدمیم
و در خانه رفتیم و ابعبر را دیدیم سجاده در افتاده و جان بحق تسلیم کرده جامع مختصر گوید و این نقل
شد جای او بسی کلام است اول آنکه فی نفسه خرمائی در چنین موضعی با ترک آن مدت متمادی بغیر آنچه
چیزی میکرد عابد و نفس خود را مشغول با یدی و در بعبادت نماید در هیچ جا است و دوم آنکه
که آنرا نخورده و عبادت هم بفراغ خاطر بکند و از این قبیل چیزها در اوائل کتاب مذکور شده دیگر آنکه
نخوردن چنین خرمائی که زاغ آورده و این شاید بموقع باشد نظر باحتیاط و اگر چه در خوردن آن عیب
شرعی از حضور ما با حجان مالک و قلت قیمت و فقر و تصرف کننده خورده نیست و غایت مرتبه مجهول المالک
است و مستحق آن فقرا است اگر لقطه نباشد بهر حال این نوع احتیاط بیجا است سیم آنکه او از آمدن و خطاب

او خطاب

او خطاب مذکور پس بعید است خصوصا در امثال آن از بسیاری زنان فاطمه زهرا و غیره و دیگران ندیده اند
و از مثل این نوع و ندیده اند چه بعید میباید و عار از کاذب مطلق محسوب الی بلاء باطل کرد و دیگران
نشنونید بر حجبیت اما ظاهر پس چون معامله خدا با بندگان چنین نیست و الا باید که طلعات
اجباری کرده و اکراه در انبیا نیست و حضرا اصیال الانبیاء را مستحق نموده تا بندگان دیگر با اختیار کار کنند
نه با اضطرار و اگر هم ایشان را برعینه ما و از ملائکه حساب و کتاب و نوشتن ملائکه و امر دم از ترس
عبادت کنند بر وجه اضطرار نه از روی طوع و اختیار و لطف خدا قبیل از شدن بر او عقلا واجب است
اما شرط آن است که مفسده بر آن مترتب نشود و ما نند اضطرار است که تکلیف که یکی از مفاسد عظیمه است
و ثواب و عقاب و استحقاق جنت و نار بالکلیه از میان مرتفع گردد پس از این جهت این اظهارات که
و اعمال نیک کان را از خوب و بد مستور نموده و از سؤال منکر و نکیر بالکلیه نشنوانیده و غیر از این
از امور یکه تعلق دارند با امور آخرت پس این آوازها از خانه شنیدن شاید که بر وجه بشتی بود
اولیا به نز حقیقت و اگر چه دنیا بجا است نداها است که در وقت عادت و از اخبار رسیده است پس	زهد زاهدان
مانند آوازی که از لشکر مخالف که در حرب شهید کربلا بود اند بر آمده که ای امت ظالمه خدا شما را
توفیق جمعه و جماعت ندهد بعد از این تا ظهور حضرت صاحب و حکایات شما با هم جمع نکرده اند
و نفاق در میان حکایات شما انداز و ان نداهیت که از اخبار رسیده است و اما ندائی که مانند
ندای مذکور در حکایت باشد با ملاحظه نمودن امثال این نداها در وقت رحلت حضرات معصومین
علیهم السلام از دنیا بسیار بعید است و با وجود اولویت ماحقیت انبیا با مثال این نداها ظاهرا ولکن
چه در باطن بوده و از قبیل حکایات است این آوازی که از گوشه بیرون آمد از برای یکی از پسران هارون
الرشید بر سیمان بر نهاده چنانکه گذشت و حکایتی که متعرض انبیا و اولیا نشده است بنحو اثبات
بطریق احتیاط اقرب و انسب مینماید و اگر ابعبر از اهل جماعت بوده و از نجبا و مشایخ ثلثه محب
دل او و مال اعمال العوجه پس شاید غرضشان این حکایات از جمله واضحات است پس باید جمیع مذهب
اینقدر تا فی الجمله حقیقت امر واضح شود و این اولی احوال است از نکته سیعتقد حضوصیات
این خبر بر وجه جزم و انتقا با حدها با ورود و بدون تحقیق و جمع بکیفیت مذهب ٥٥٥٥٥

حکایت چهارم نقلست که زنی بیلا ذی فاخره بود و نشسته بود و موی سر خود پیش روی انداخته بود که خادمی از آن
در بیاید و موی سر زنی را بدید پس زنی دست در سر گرفت و خادم را گفت موی من دیدی گفت دیدم
فرمود که حجام را بیاورید گفت ای حجام این موی سر من مرد بیگانه دیده گفت چه گفت چشم نامحرم بران موی
افتاده است دیگران موی را نخواهم که بر سر من باشد ساعتی موی سر را بتراشید ای خواتین آن
روزگار را او نیک بر حال زنی که هر مویی را که بیگانه بیند در قیامت ماری میکنند چهار صد کژدم از سر او تا
دم او افاعی هر دو در هر موی او نیش در دهن آن صاحب موی بپیچد تا او را بگزد و بگیرد زنی
بلقیس را بخبر رفت در وقتیکه او را خبر بود ناگاه رابعه از دل آهی برآورد دود آهی برکشید آه در دل
زنی اثر کرد و محبت خالق در دل و حکومت و مودت و میل شوهر و امثال آن باک نبود و بجانب زاهد
وار شوهر طلاق بستد و بخدمت رابعه آمد و خدمت خالق را باختیار کرد و پلاس سیاه در پوشید تا
بود در خدمت او بود و از مقربان درگاه حق تعالی شد این خبر بشیخ حسن بصری رسید گفت بجان رسید
یکساعت در پهلوی رابعه بنشست خالق بیش بر طرف شد و بنوخت عزیزتر بود که تا
در پهلوی صاحبه ولی تا بر کشاد و بر کشاد حاصل کرد جامع مختصر گوید بیچاره
از این حرکات زنان که زنا نزاست بحبس آنکه موی خود را تراشید زن نامحرم شوهر را بدون اذن
او بلکه با اذن او هم راهی ندارد و از شرع دور است خدا بجهت حسن داده و نکاه داشتن آن حرام خدا
بران چیزی نمی‌نویسد حضرتا از برای آنکسی یا آنچیزی که بران نظر واقع شده که اصلا از احداث خبا
نیست بلی عمدا نظر کردن از طرف ناظر و عمدا مو را ظاهر کردن تا کسی از نامحرمان ببیند از طرف
خارج شرع است و این اوضاع از متزهدان و طالبان دنیا و ریا است نه مردان و زنان حق
پرست و اگر چنین باشد بایستی که موی سر مو را بلند بتوده و ظاهر بوده از مابین دو مو
باد و کیسوی حجام را گفته که این بیت را هم از نظر خدا کند بلکه با قاریان حق که استفتا نشده و چاند
تربیت آن از نیت های شیطانی و کردن امثال هم چه کند چه انها را نکند آگر از ترس خدا بوده
و چیزیکه از اولاد بنا شد باید از سر دور کند و دیگر اگر شوهر نگاه دارد رجوع سیمه بنیت عبادت
باید احتراز از این زنان باشند فاطمه زهرا و عاقده او و علیها السلام شوهر نکنند و ترک امثال این امور

کنند

کنند و بعبادت اشتغال نمایند در انوقت هم که بیاحاضا سر از زوجیت با استغال دانست یا بصحبت
هر حال انهماک امهات شیطانست خصوصا اصل زنان که معین او نید با این چیزها نباید فریفته شود
اطاعت شوهر از اوجب واجبات از برای زنان و شوهر کردن از برای ایشان و امثال این حرکات از
شرایع پیغمبران ما نیست و این شریعت مطهر نقل ندارد مانند یا ختصار مرتاضین در این زمان
که بعضی از انها از قبیل است که محرم است ندا باعث کشتی و صفائی میشود و بصورت شرشیطان
امنی و جن را خدا از هم جدا کرده که بعضی از شیاطین انس بدتر از شیطان جنی میباشند قل اعوذ برب الناس
تا آخر سوره من الجنة والناس خدا هلاک را از همه ایشان نجات دهد اگر خواهی ای زن عابد شوی نظر
بعبادت جناب فاطمه کن و طریقه اطوار ان با شوهر و غیره طریقه سلوک او و این فقرها را ترک کن

بارکن حکایت پنجم نقلست که روزی عیسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا دوستان دوستان
خود بمن نما در ساعت جواب آمد که در فلان بیابان حاضر رو تا بیابی هست و برابر بین چون بدان بیابان
رفتم زنی را دیدم که چشمهای نداشت و دستها نداشت افتاده بود و موی عکس و زنبور بر بوی گرما ملاوه
بوده بود و زن این بیت میگفت الحمد لله علی نعمایه را خانه میگفت عیسی گفت چون این زن را دیدم متحیر ماندم

این کلمات از وی شنیدم متحیر ماندم نزد او رفتم و بر آن زن سلام کردم زن گفت علیک السلام ای عیسی بن مریم
گفتم ای زن تو هرگز مرا ندیدی چه دانی که من عیسی پیغمبرم زن گفت آن دوستی که ترا بمن راه نموده هم
او مرا اعلام کرده علیهم گفتم ای زن چشم و دست و پای نداری و هفت اندام تو تباه گشته کدام نعمت
را شکر میکنی گفت یا روح الله دلی دارم خدا را بیکار نگی یاد کنم هر چه الان معصیت خدا تعالی
از من برداشت که اگر چشم داشتمی نگریستمی و اگر دست داشتمی لقمه حرام خوردمی و اگر پا داشتمی در راه
شهوت و لذت رفتمی این نعمت که حق تعالی بمن داده و این انعام که با من کرده است با هیچکس نکرده است
عیسی گفت تو در این بیابان تنها چگونه می‌باشی که غم خوارکی میکند زن گفت که آنکس که آسمان و زمین را
نگاه میدارد گفتم ترا چه آرزو میشود گفت در همه جهان یک آرزو دارم که دختری دارم بجای من نماز میخواند
است و در این بیابان مقصد میکند و بطلب رد و میکند میخواهم که خدا تعالی این غم از دل من بردارد تا
دل من خالص گردد عیسی چون این را بر شنید دید دختری افتاده و شیر ازو اندر ربوده عیسی گفت سبحان

اتقان نزن براه رسید **نظم** زنانی که باشند ثابت قدم ✿ بر انواع محنت نیارند دم ✿ زنانی که با وجود
تمکین شدند ✿ بر انواع مردانی که بهتر شدند ✿ **جامع مختصر** گوید که ابتلا در هر حال شاکر باشد عجب
آنکه هرچه ندارد صحبت بآنکه دارد و هرچه دارد شکر آن را باید کرد و مشهور است از رابعه که آن شکر
که کلها از باغ جدا آمده و بیخها باشند بار گفتند که چه میکوئی گفت شکر خدا میکنیم بار گفتند چه شکر که
استخراج شده گفت شکر میکنم که چنینم و من را بلا نکردند **حکایت ششم** نقلست که شیخ حسن
بصری و ذوالنون مصری بدیدن رابعه رفتند و رابعه را دیدند که در یک کنج خانه و در آنجا عبادت
میکرد و بر آمدند و باز گشتند حضار آن زن او را ملامت کردند که چرا که با وجود خود را تعهد نکنی تا
اولاد مخنث نرسد برود و جای او را محکم کنید خادمان برفتند و گفتند یا بانو این منزل تو نیکو
نیست مبادا که ترا رنجی رسد سبب آنکه در و دیوار ندارد و تنها میترسیم که دزدان در آیند و
ترا هلاک کنند اما دستوری دهی تا از بهر تو خانه بنا کنیم از این جهت و محکم تر رابعه گفت چه باشد چون
خانه بنا کردند او را بخانه بردند و خدا را عبادت میکرد چون شب در آمد در بر بستند و در
بگشاد با خود گفت هرشب این در را باید بستن و در روز گشودن من چند بر شغل دنیا مشغول ام
کردن و از طاعت خدا تعالی باز ماندن تا این در می بندم و میگشایم دو رکعت نماز نتوانم گذارد
و ترک این خانه بکرد و بدان خانه کهنه باز رفت و مجلس را بعد آنجا عبادت کرد هر روز هزار رکعت
نماز تطوع بگذاردی شب هر شب تکبیر بیتی و نماز مناجات میکرد و به عمر تلف کرده تا صبح
نظم رابعه در همت بلند جاه سال از حق گر چه زهی تاج الرجال کار او دائم نماز و روزه بود ✿
در حلال خود فنای روزه بود ✿ دائما در ذکر حق بود مدام ✿ در حلال ذا انگه خورد طعام ✿
جامع مختصر گوید که داستان در دست دعا کردن او که مضایقه داشته مانند نقل جناب امیر
است که آستین پیراهن او ملبد بود عادت او از اعتراض طلبید و بیرون کرد خیاط را گفت بگذار که
سر آستین تو را ببرم گفت ضرورت نیست وقت از این تنگ تر است و لیکن حفظ نفس واجب است و
در خانه بودن و عبادت کردن بهتر از آنست که در بیابان رجال کریم خرج و از عبادت هم باز ماند هر
حال این تنگیها نشانه استعمال است و مجرد بستن بجانب آنکه از فریب دور نکاه دید و عقل

او کامل بود و از مردان کویی سبقت ربود در میدان عبادت بوجه بالا آنکه حال او بر بلا معلوم نیست که
چقدر همی داشته نظر بآنکه این عبادت و بالاتر از این بود لایت مقبول که گاه احدی نباشد نقلست
ذرع چه جای مرید غالب عد آخر **حکایت هفتم** نقلست که در زمان پیشین زاهده مخلصه نام
بیان با جمال و کمال و صورت داشت که هیچ وصف کسی وصف از ستودن کردن و نفخه تر بس کار بود
و شبها تا بروز نماز گذاردی و روز تا شب قرآن خواندی و وقتی شخصی بیامد که مادرت مریض حالت
نزع است و او در مقدمه حکم ضرورت شاید محظور است بیرون رفت در راه جاهلی او را بدید
فاسق در جار او شد چون چشمش بچشم او افتاد عاشق و شیدای او شد از تعجیل رکند
کام و ناکام در پیش او افتاد گریان و سینه کوبان نزد چون دید که در عقب او میآید راه بگرفت
باز نظر کرد هم بجای او میآمد باز راه بگرداند باز دیدم بنا کام باز گشت و در خانه نهاد جوان خیال
کرد که ما حضر خانگیست و منزل خود او را لابد میکند شادان میدوید مخلصه چون بخانه رسید
در بربست جوان حد کشیدند در رفت بیرون صورت با فتنه و عشق کرده بود سال
از آن جوان حد بزد از آن که باد خبر گفت که بکو کیستی و چه میکوئی و چه میطلبی جوان بعد خبر بگفت
جوان گفت بر جمال تو عاشقم گفت بر کجای او عاشقی گفت بر چشم او عاشق شدم ام آن زن صالحه
چشمهای خود را بکند و بر طبق نهاد و دستمال بر او بوشید و بدختر داد که پیش آن جوان برو و بگو
که این چشمی که تو بدان عاشقی من با این قرآن میخواندم چشمی را که نامحرم دید قرآن خواندن را
نشاید جوان طبق بستد و دستمال از سر او برداشت چون چشمش بر آن چشم افتاد هوش از سرش
بیرون رفت ناله از جان او بر آمد و چون مرغ نیم بسمل بر زمین غلطید و بیهوش شد بعد
از ساعتی که هوش آمد دیدار گرفت دختر گفت چه میکوئی گفت حاجت آنکه من توبه کردم و
از همه گناهان او نیز مرا حلال کند باشد که خدا تعالی مرا ببخشد دختر گفت اگر راست میکوئی که
توبه کردی دعا کن که چشم من درست شود گفت من با سوخته سال بیک ساعت که توبه کردم دعا
مستجاب میشود گفت الحق مخلصه چشمها را ببندد و بر جای خود نهاد چون دست برداشت و روی
نیاز بدرگاه بی نیاز کرد و گفت بار خدایا بر بی چشمی من و اتفقا اگر این توبه کردم از بلای حسابی

لی بود و از سر اخلاص بود چشمهای این ضعیف را درست کردان چنانکه اول بود هنوز تمام نگفته بود که چشم
او درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند ای عزیز من تقوی [illegible] هر کس از گناهی تا دعای
قبول شود **نظم** نامه سیه کرده ایم بار خدایا ببخش ۸ عمر تبه کرده ایم بار خدایا ببخش ۸ جرعه درد از کف
نامه سیاه شیاء ۸ عمر بغفلت تباه بار خدایا ببخش ۸ نفس هوس سالها کرده جفا و خطا ۸ از ره لطف
عطا بار خدایا ببخش ۸ گرچه بد کرده ام با عمل کرده ام ۸ هست امیدم بتو بار خدایا ببخش ۸
جامع مختصر گوید که این حکایت شبیه است بحکایت دختر انصاری که جوانی عاشق او شد در زمین [illegible]
که عیادت بیماری میرفت و از عشق او بی تاب شد بالاخره ان دختر برای او پیغام فرستاد که بکجای من عاشق
گردیدی گفت بچشمان تو [illegible] کند و او برای او فرستاد و گفت چشمی که نامحرم را ببیند بکار من نمی
اید بالاخره خبر ان جوان [illegible] دختر [illegible] بود و اقعه را عرض شد
و انحضرت با ان جوان گفت [illegible] که نگاه بنامحرم کردی [illegible] انحضرت چشمهای ان دختر
صحیح شد و التماس انحضرت ان دختر را عقد بستر با و پیوند داد و تفصیل جزئیات این واقعه در کتاب
[illegible] مرقوم است و اما استجابت دعای تائب پس در نظر الان حدیثی بسیار اخبار و لیکن
هست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له تائب از گناهان مانند کسی است که گناهی نداشته باشد و [illegible]
از رحمت خدا کسی اگر در حکم بیگناه باشد دعای او رد نباید و اگر این چنین نباشد پس دعای که را
مستجاب خواهد کرد مگر معصوم باشد باید حکم که هر کس گناهی کرده باشد و این مانند کسی که [illegible]
پس باید [illegible] دعا [illegible] در اخبار [illegible] شده در دعا کردن و [illegible]
شد که [illegible] خطای عظیم [illegible] که اگر دعا کنی حاجت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دعا کنی و اعتقاد نداشته باشی بار [illegible] اعتقاد [illegible] باید اعتقاد
بر رحمت خدا داشته باشی که رحمت [illegible] هر چیز را و اول دعای [illegible]
اگر خدا دعای گناهکاران را قبول نکند پس کجا روند نظر باینکه [illegible]
است و گناهکاران خدای دیگر ندارند که [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] دعای [illegible] که وارد شده از جمله ادعیه [illegible] ماه مبارک رمضان پس باید که دعای هم

کس

کس را خلاص نکند و اگرچه گناهکار باشد و لذا انبیا الادم می باید که دعای تائب هم رد نشود بطریق اولی
بجهت آنکه الحال گناهی ندارد بلکه اگر دعای گناهکار مستجاب نشود پس توبه هم سودی نخواهد داشت
بجهت آنکه گناهکار [illegible] بی گناه بجهت آنکه از احتیاج [illegible] عنایات اناخیا
و [illegible] بطریق اولی باید دعای تائب رد نشود و از قدرت و کرم خدا بعید نیست که دعای چنین تائب
را مستجاب کرداند دعای [illegible] را قبول کند و دعای گناهکار [illegible]
رد کند [illegible] از این معامله با وجود [illegible] که [illegible] دارد [illegible] چنین از خدا [illegible]
[illegible] چنانکه عاشق [illegible] خدا هم را بفضل و کرم خود بخشد که چیزی که مستحق بخشش
باشیم در سرکار دعا [illegible] **حکایت هشتم** نقلست که در بنی اسرائیل زنی بود ظهیره نام بخت
[illegible] و با طهارت [illegible] سالها [illegible] عبادت خدا تعالی مشغول شده و ریاضت [illegible]
بود که هر هفته [illegible] روزه کشادی و روزی که [illegible] شمعی [illegible] کشاده
بود طعام پیش گرفت تا روزه بکشاید با خود اندیشه کرد که کسی چنین خدا و [illegible]
کند [illegible] باز ایستد و بچیزی خوردن مشغول گردد و اگر در [illegible] ملائکه
در آید مرا [illegible] مشغول ببیند چه عذر آورم پس ان طعام را از پیش برداشت و بنماز مشغول شد تا هفته
دیگر طعام پیش گرفت تا روزه بکشاید همان اندیشه کرد و طعام از پیش برداشت و بنماز مشغول
شد و در نماز ایستاد و [illegible] تا شمع [illegible] خویش [illegible]
[illegible] با خود اندیشه کرد که [illegible] این شب آخرین باشد [illegible] باشد [illegible] مشغول
بود [illegible] این اندیشه کرد در ساعت [illegible] خلق و جامه نیکو پوشیده پیش او آمد گفت
السلام علیک ای ظهیره گفت علیک السلام چیست [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
از پیش برداشت و [illegible] افتاد و هم در ان [illegible] جان بداد و [illegible] رحلت کرد و [illegible]
[illegible] بود [illegible] **نظم** رفتیم از پیش شما ای عمگساران اه اه ۸ با دل پر درد و چشم اشکبار
اه اه ۸ دامن دوست اجل بگرفت و کام شد ز دست ۸ [illegible] برکه دندان کزیدیم اه اه ۸
[illegible] در سفر [illegible] و غریب ۸ [illegible] دل داغ هجران اه اه **جامع مختصر** گوید

زهد احسان

۲۲۴ که ازماکل و مشارب گزین و نیست هر صاحب فتوتی را لیکن اولیا را احیانا نبوده اند که کم خورده اند و به
نخورده اند و بقدر سد رمق خورده اند و از مستلذات خود را بکنار کرفته اند ای انظر بنیکوی مینا ب
پیغمبر کرم صلی الله در باب او که نان کندم نخورد و از نان جو سیر نخورد و چند روز چند روز
فوتی بکیرا بنی امد که سنک میا بند و صبر میکرد و همچنین جناب امیر را ملاحظه کن در سیره ان در اصل
قوت و نان خورش که سرکه با نان خورش او بود و کاهی نمک بود و کاهی شیر بود و وی از انها نمی خورد و در یک وقت
و لقمه هم اکر بود و متخارد و رشما ایشان و شکم پرست نیستی باید پیروی ایشان صدقا بکنی و مانند بهایم
شکم خود را پر نکنی که جای لت خوردن و نفس زدن نیا نشته باشی و عفونت بر خورد که کاهی مانند
عفونت بیت الخلاء انا نعوذ به از تو بیرون اید و ملائکه کرام الکاتبین که در تو بینند کان اعمال تو از تو
و حرمتنا بایر نفس تنز الله نما برعضها از روایات اخبار امثال در معتبر علاء و با سیلکم کرده را
از انحضرات یاد کیری و از این حقیقه بشنا تر بحاد احوال نشنیده که مسکین تند چه در ره بوده که از رنف
کرا بوده و نظر کن که حکیمی در وقتنا شغال با کل نرسیده از خدا کرا و امتواضع کند که مشغول نجیرا و
کردید و از این جهت امر مخصوص بین تمام از کناهان توبه نموده اند با وجود آنکه کناهی بنا نکرده اند و
چونکه مشغول مباحات شده اند از ذکر خدا نسترانند و از ان طلب امرزش نموده اند و هر چه ترقی نموده اند
از مرتبه پیشترا استغفار نموده اند بلکه اعمال خود را قابل درکاه او نیافته اند و از طاعات خویش ایشانرا بر
توبه نموده اند و ما دایم در مباحات مشغولیم و جا غافلیم بلکه این سهل است عمر خود را بمعصیت صرف نموده ایم
و کویا هیچ کار منکر جایم و غافل نشسته ایم و قتی که ما را امر الله رسد نمیدانیم چه جواب خواهیم
داد بار بار استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه از او امرزش خواهیم و باور میکنیم شاید که
۹ بکرم خود ما را قبول فرماید انه قریب مجیب **حکایت نظم** نقلست که شیخ ابو الاشراف از اهل
ذوق داشت شریفی نام اغاث بار ها و جدا تر بر و صائم الدهر که هر روز یک بار افطار کردی و تمام
اللیل که مشغول بوضو صحیح نماز شام کذارده و او از شیخ هیچ مرز ند منفعت تا مدت شانزده سال دوام
شیخ نشسته بود شخصی او را خبر داد که مهمان دوست صیادی شیخ کفت بیشتر ای امرم در اندر سلام کرد و پرسش
بسیار نمود و تلطف بسیار کرد و در کنارش کرفت و تعظیم تمام بجا اند پرسید که از کدام فرقه کفت از اهل

علم

۲۲۵ علم و بعد از این در بار عزیزیم و امشب مهمان شماام شریفی جهت او حاضری پیش اورد کفت محل خوردن
ان نیست دانستند که صائم است طعامی جهت افطار او تعیین نموده چون وقت نماز شام شد نماز
بکذاردند و هر چه هاکر داشتند بجا آوردند شریفی طعام پیش آورده و اندکی تناول نمودند جهت
اسایش منزل جدا تعیین نمودند چون مهمان از خواب [illegible] نماز افتاد چون پاسی از شب بکذشت شریفی
کفت بکرم که این مهمان در چه حالت باشد چون نکاه کرد قندیلی بربالای سر او اویخته که نور او تمام
خانه را روشن ساخته بود مهمان در مناجات بود شریفی دانست که از مردی بزرکست کفت خداوندا اکر
این مرد بدرکاه تو قدری دارد مراد من بده و حال من بنما شیخ [illegible] ای
حال برا و ظاهر شد شریفی نذر کرد که با سر کرده و ستی نماید اول اهل علم دویم اهل قران سیم عزیزی که
و عده رسید پیری بیامد و عصا ازان بی مهمان انتظار می نمود میکرد که وعده کشودن بود مهمان
بیامد کفت ای مرد بیرون رو و مهمان بیاور که امشب با او روزه بکشاییم شیخ بیرون امد درویشی دید
زهد زاهدان که در در خانه ایستاده کفت ای مرد چه کسی و از کجایی ای کفت مرد اهل علم و امشب مهمان ایم کفت اکر
امشب مهمان ما باشی از لطف دور نیست [illegible] قبول کرد شیخ کفت زمانه باش تا مقامی ترتیب
دهم چون بخانه در امد کفت ای شریفی مهمان اورده ام اغاث شادمان کشت و کفت او را بمسجد بنشان تا ترتیب
طعام دهم شیخ کفت بخواستم و بیرون شدم پیش از انکه سخن کویم ان مرد مهمان کفت ای شیخ بیا بمسجد رویم
و نماز بجماعت بکذاریم شیخ را خوش امد و متوجه بجانب مسجد شد شریفی مرتب ساخت و اقتدا در [illegible]
از پختن طعام [illegible] که نماز بخش مشغول شود مؤذن بانک نماز کفت شریفی با خود کفت اول
فریضه خدا تعالی را ادا کردن بخود بیندازد اقامت کرده نماز بکذارد العقص انان محل کاه اوا پیری شده
پیر سالکی رسیده بود در ان محل پیر خوابیده بود بیدار شد غلطید و در تنور افتاد و شریفی چون
این قصه دریافت خاطر تیره دناخت و کفت **نظم** او بنده ایست خدا را عشق مخور غم
تو کیستی که بر انجام اینها بروی غم بر من طاعت و انام این فریضه واجبست و دو رکعت نماز الهی که
کردانیدن و نماز بر بیدن و ملفوظ مشغول شدن طریق مسلمانی نیست القصه نماز بقاعده
بکذارد و دعا کرد و باتمام خواند و بر سر تنور رسید دید که ان پیر بر تن و هیچ خانه غالب نشده از تنورش

۲۲۵

بیرون آورد و نفقان و نان بر عیال نمود آخر گفت این نوهم و نان بعد از آن داشت حالیا طعام مهمانان ترتیب
می باید کرد و آن پسر دختر را در کنج خانه نهاد و چیزی بر روی او پوشید و ناله و افغان کنان
بنان پختن مشغول شد چون شیخ بیامد و مهمان را بیاورد شریفه پرستشها نمود و تلطف کرد و نان
طعام پیش آورد و بنهاد و خود بکنج خانه رفت پسران دختر شیخ را از حال او تعجب آمد که او را گریان
محزون دید شریفه بلباده مناجاة کرد و گفت بار خدایا تو واقف اسرار و ضمایری پرسیدن احوال این
بر شیخ لازم نیست که چون واقف میکردد او و مهمان هر دو پریشان میشوند و مرا از ایشان شرم است
خدایا از این حال این طفل را زنده کن همیشه میباشد تو مرا از انفعال ایشان بیرون آور و از این
کونه سخنان میگفت و زار زار میگریست که ناگاه پسر مجرد بجنبید و آغاز گریه کرد چون سر بیرون آورد
آن طفل را دیگر نبود ختر بود و در کنار گرفت و شکر بسیار میگفت شیخ پرسید که ای شریفه ترا امشب
چه حالت بود قصه باز گفت شیخ و مهمان هر دو شادمان شدند شیخ گفت ای شریفه از برکات است که
حرمت مهمان میداری و رعایت ایشان میکنی تو ای عزیز رعایت اهل علم و غریب بکن که دل
مرده ترا بسبب ایشان زنده کرد و صحبت ایشان را غنیمت دان که سعادت دنیا و آخرت در ادب و صحبت
ایشان را واجب دان که سبب حظ بهشت است **نظم** چهار چیز است از بزرگی دلیل :: هر که او دارد
بود مرد اصیل :: علم را اعزاز کردن بحساب :: خلق را دادن جواب با صواب :: هر که دارد دانش
عقل و تمیز :: اهل علم و علم را دارد عزیز **جامع عشق** گوید که این نقل شنیده است نقل مهمانی کردن
جابر حضرت پیغمبر را و غیر عموم حضرت زنده نمودن دیگر آنکه از بام افتاد و نزد جابر ابن عبدالله
پنهان نموده که آنحضرت با اصحاب اسوده خاطر شوند در وقت چیز خوردن جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد که فرزند جابر را حاضر کن تا بخورند جابر فرزند مرده را حاضر کرد هر چه تفحص کرد
جابر انکار اثبات نمود جبرئیل عرض نمود حقیقت حال را به پیغمبر آنحضرت اظهار الطیبین دعا نمود
اطفال زنده شدند و با آنحضرت چیز تناول نمودند ای عزیز بدان این همه برکت مهمانیست البته مهمانی کن که
دفع بلیات از تو و اهل خانه تو کرده و مهمان دلیل جنت است و روزی خود را میخورد اما بلا از تو
دفع کند و نقل مهمانی در حرمت کم نظیر از جمله بوده حضرت پیغمبر را مهمان این نقلست و نقل از معروف است

پس

۲۲۶

پس هر حقه مهمان را آنگاه داشتن لازم است بخصوص که اهل علم باشد و در اخبار خبر هست که دلالت
داده بر آنکه هر که اعانت کند طالب علم را قبل از آنکه بهشت از برای او واجب شود پس حکم نخواهد بر حال
کسی که او را با لا اقل ما اعانت کند و خدا اهل علم را مزیت داده که دیگر از افاده و ایات قرآنی هم
علاوه بر اخبار دلالت دارند بر فضیلت علم و اینها از اهلان تا نزدیکان بخصوص هر گاه غریب باشد و در
اخبار هست که حاملان قرآن اهل اسم بیاشند و بکند بعد از صلوات پیغمبران و علما و لیکن مرتبه ایشان
بعد از انبیا باشد و اگر کسی غریبی را اعانت نماید در غربت حاضر بر وی که زیاده بر غریب از انبیا باشد
غم او از خود دهد و هر که در غربت بمیرد شهید مرده باشد پس هر گاه کسی مهمان را حرمت داده که جامع
همه این اوصاف باشد پس حال او نزد خدا ماجرا چیکونه خواهد بود **حکایت سوم** نقلست که در
همدان یکی از بزرگان بوده است که او را شیخ ابوالفضل گفتندی مرد با کرامات و مقامات او را
زهد زاهدان
ریاضت مستوفی و عقیده تمام داشت و هر روز به ریاضت و سلوک و رضا پرستی مشغول بود شیخ را اعلام تمام
واقع بود و نقله معاش بر پسر بود که در هفته در بازار اطعام و دوغ کرد و عینه را جبر بود که کچل جاده او
رفته و دختر بود و ایشان راضی و شاکر بود و هر کس حکایت می نمود انقیاد از اطفال پیوسته در خارج
مال و اسباب بسیار بودند که مهمان رسیدند جهت خواهش او دیدند از وجه ختم و خوش دل شدند
وجهی دیگر عناد و شکسته خاطر شدند که اولاد را لباس هم نمیدید و زنان تعریض کردند گفتند ای خواجه
چرا غیر نیست و ضبط تحقیق که تو بخود داده و خود را از خلق زینت کرده نظر به خویشان و اقربا و بیگانگان
کن که همه بحال و زینت بسیار و مایه بسیار و لباس همه ما خود را زینت اند این چه افسوس است و این چه حیف
است که تو بیش کرده و بنده تو هم بر همه بمانیم بحال الله بیشتری چند برنتابی ما خانه را فروختند
که بدلعینه انعام شده از حال بحال افتاد و دل تنگ و غمناک با چشم گریان رو ببیابان نهاد که خود باز
امده و دید که در شهر هم که اندرون نشسته با شیخ همه سخن نگفت و التفات ننمود و دل ایشان بسیار ببرد
و شیخ او را بغایت حزین و غمگین دید دانست که او را صحبت زنان ناپاک و در آن بهانه متغیر ساخته است
و از حال بحال انداخته گفت ای عزیز و دلدار من ای همدم و غمخوار من تا چه سبب است که از تو مینمایند
کشته بعد از چند روز که شیخ مبالغه بسیار نمود در جواب گفت که مرا با تو دیگر سر و کار نیست مال اولاد و معاش

دارم دنیا که در حمام زنان دارا رفتم و جمع کثیری از زنان را دیدم لباسهای ابریشمین پوشیده و با انواع
نقره و طلا خود را آراسته و کنیزکان و خادمان در مقابل ایشان ایستاده و بچشم حقارت در من نظر
کردند و مرا وجهی و اعتباری ننهادند با ایشان نگریستم اگر از ذلیل هذا اسباب دنیا و زینت و
آرایش بهم برسانم تو بمیانشان و الا الطلاق که مردم و بیش ما را دارد شوهر حکیم شیخ بسیاری حکایت گفت
و نصیحت آغاز کرد و گفت دنیا فانیست و آخرت باقی بیچاره بود دنیا که آخرت باقی را از دست دهیم
هر که در دنیا تنعم شود در آخرت عذاب الیم گرفتار شود **نظم** دنیا مطلب تا همه دینت
باشد " دنیا طلبی زیان تو اینست باشد " و در بعضی زمین زیر زمین باز باید " تا روی زمین
زیر زمینت باشد " و زن آن نصایح را حرمت ننهاده سود نداد و هرچند شیخ از این نصایح سعی نمود که
او را از این راه باز آرد و معارف شیخ بجان مضطر شد و گفت امروز سه روز دیگر مرا مهلت
ده اگر از صحبت تو حال لازم ... الا الطلاق هم شیخ درین سه روز بغایت متفکر بود تا شیخ بدنیا
تضرع و زاری بود و گفت بار خدایا این آزار از دل ضعیفه بیرون کن با مال چند کرامت ها که کرم او
فراق او نیست در ساعت از مقابل او ظاهر شد که از آنجا بیرون تافت که تمام خانه از او منور شد
او از شیخ برآمد که شیخ در این شب رفت و منزلی دید که زن شیخ در آن بصفا آراسته بنا یافت که این
چه جاییست گفت از بهشت است گفته مرا نصیب هست گفتند بلی این قصر از آن شیخ است در وقت
مناجات بدعای نیک شیخ را دیدند داشته و تحت با انواع نهاده بود از هفتاد پایه شیخ بر بالا رفت شب
فرش های جواهر انداخته و بالنهایه مذهب مرتب ساخته هفتاد قبه مرصع بر کنار آن تخت نهاده شیخ تعجب
شادمان شد و گفت یکی از قبها بدهم که این ضعیفه را تا آخر عمر کفاف است یکی کم نشود و نیکو تر بود
در حال نهاده و عزیمت بیرون آمدن کرده فی الحال خود را در سر سجاده یافت از شادی ضعیفه را از خواب
بیدار کرد گفت چرا بیدار کردی که خواب عجیب دیدیم شیخ گفت چه خواب دیدی گفت دیدیم که مرا
به بهشت بردند و تختی نمودند که این از آن تست بر بالا آن تخت رفتم هفتاد قبه مرصع بر کنار او نصب
کرده بودند در آن ساعت دستی پیدا شد و از آن قبها یکی که خوبتر و نیکوتر بود برداشت ناگاه شوق
بر بیم بجای خود نهاده باز که بهشتان تخت ان قبر که شیخ از خواب تا عیان از صحبت او طلاق بسیار آوردم

معجز

حقیقت از شادی برخاست و چراغی روشن کرد چون آن قبر را دید تنها خشک شد گفت ای شیخ من بعد مشقت
دنیا را اختیار کردم این قبر را بجای خود برکه خوب این تخت این قبر است شیخ باز مناجات کرد و گفت
خداوندا تو میدانی در سر ضمیر من واقفی که این ضعیفه چه میگوید و آخرت را اختیار کرده و از دنیای
دنی گذشته و هیچ کرامت فرما که این قبر را بجای خود برم در ساعت بجای نهاده و ملتفت ندید با هم بس
صبر کردند و محنت و مشقت میکردند و میکشیدند و محو شد لعل و جوهر اسپید آخرت بهشت باقی
تو بستان ای عزیز من در این دنیا آلوده مشو که دنیا اعتبار ندارد و دوستان آخرت باز بعد از گذران
جهان باقیست و فرصت غنیمت دادن که فردا پشیمان میشوی **حکایت نهم** که از احادیث کتاب
ملحق نامیده نقل است که خدا تعالی وحی کرد بداود پیغمبر که یا داود قل للعاصین ان لا یذکرونی فانه
لا یحل فانی اوجبت علی نفسی من ذکرنی ذکرته و انی اذا ذکرت العاصین ذکرتهم باللعنة معنی آیه
که ای داود بگو عاصیان ما را تا از سر غفلت ما را یاد کنند که ما خدا هستیم بر خود واجب کرده ایم که هر که ما را
یاد کند ما او را یاد کنیم که بغفلت یاد کرده باشد ما ایشان را بلعنت یاد کنیم ای عزیز من تو نیز از
معاصی دست بدار و علاج نفس خود بکن بعد از آن خدا را یاد کن که به یادکرد خود ملحق کن تا لعنت خدا بر تو نبود
نباید که بر بندگان گفته اند که چهار کار دنیا باید کرد تا زیان کار در دنیا و آخرت نشوند اول سه جمع کار دنیا
بنا راستان کردن دوم تنگ شدن با آنکسان عزیز سیم در کارها تعجیل کردن چهارم در شتر عصیان
سو بردن و چهار چیز دیگر نباید کردن اول حسد بردن بر مردم دوم تکبر بجهت نعمت عجب بودن سیم خشم
غضب برده دیر مبتلا بچهارم کار لذت و تعلق که سر همه گناهان است و چهار چیز دیگر خود را باید
اول دوستی بدوستان دوم کم گفتار باشد دیر سیم با هر کس نیکی کردن باید کرد چهارم اصلاح کار خلق کند
دنیا و آخرت در آن باشد که شنیدن و چهار چیز بر خلق خدای بخشیدن چهار چیز است پیغمبر ایشان را که اهل
در طاعت خدا دوم کار اهل و عیال خدا سیم در کار خلق خدا چهارم ترک دین خدا و چهار چیز اصلی
بنا دانست اول آن خویشتن بجهت نیکی دوم عیب دیگران جستن و از عیب خود چشم فرو کردن سیم بخیل اول
بیشه کردن چهارم از خلق دورماندن جم نیکو داشتن و چهار چیز بهادت اول قول و عهد
دوم تواضع با هر خلق خدا سیم دوستان باز بروستان ... که با جاهلان چهارم نیکو داشتن ...

بالقصة

زهد زاهدان

۲۲۹

جامع مختصر گوید که کلام انست کما بو مذکور شد که در بعضی اوقات صاحب کتاب جز بنا یا فصحی از
قول علما و حکایت خوانند و این اصطلاح غیر متعارف است و مناقشه در آن نباید کرد و این فصاحت
و مواعظ همه بحکایت باید افادات شهید باب چهاردهم در حکایت کودکان
و کرامات ایشان حکایت است حکایت اول شیخ ابو علی گفت در وقتی به بادیه میرفتم هوا گرم شد
و بیابان خشک شد کودکی را دیدم تنها در آن بادیه میرفت پیش وی رفتم و گفتم ای کودک کجا میروی گفت
خدا را خانه هست در بادیه بحجاز میروم تا آنجا را زیارت کنم گفتم راحلت کجاست گفت ای
جوانمرد کسی که بحجاز رود بیمهمانی میرود و راحله را چکند گفتم کا مهمانی ترک حکمت و این سفر دراز است
بی ستور و تواحی رفتن باشد که ... تا بزیارت رسیدن گفت از من کام نهادن و از خدای عز و جل
رسانیدن کودک این بگفت و از چشم ما نا پدید شد شیخ گفت دیگرش ندیدم تا مکه رسیدم و حج
گذاردم چون بجایگاه قربان رسیدم هر کسی کاره کی معتقد قربان کرده بود نهان کودک را دیدم
بر بالای سنگی نشسته و مناجات میکرد و میگفت بار خدایا هر کس چیزی را بدرگاه تو قربان میکنند و تو میدانی
که بر هیچ چیز قادر نیستم مگر بر تن خویش اگر در شریعت ... بودی تا من خویش را قربان کردمی
این بگفت و انگشت ... بر حلق خود مالید و بیفتاد نگاه کردم دیدم جان داده بود بانگ برم خلق را
نزدم گفتم بیائید و ... قربان شد خلق گرد آمدند و وی را برداشتند و من بدست
خویش او را بشستم و نماز گذاردم هر خلایق از پیر جنازه وی آمدند بر تشییع ناگاه آن کودک را دیدم
که از جنازه بپرید همچو مرغی در هوا نا پدید شد و هر خلق را اثری میکرد میگریستند ع تا جان نداهی
بوصل جانان نرسی جامع مختصر گوید که این نقل ... عجیب بر فرض صدق یا بادا و عبرت گرفت
کرده و که خبر شد تا بچه حقیر رسد و این عجب عقل محال نیست و در اخبار آمده که و هی بچه ... آن
شد حلال بعد از نزع ... نه بیرون جمع میکند بعد از آن ... متفرق ... تا بدرگاه ... چند
امام ... از ... بیرون رفت بعد از زمانی باز گشت بپرید ... عجیب که جسم ... و هیچ
مرغ بر هوا رود و بعد ... از اولیا الله ... اینان خوارق عادات و کرامات اختصاص
با نبیا ندارد از اولیا الله هم سرمیزند و هر ذی ... بعد هر ... تا زمانی که او ... ولی ا ... باولیا

۲۳۰

خرد معنی کرد اند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حکایت دوازدهم خواجه مظفر
گفت با لشکری بغزا میرفتیم از پیر اعلی شنیدم که را امد که امیر لشکر گفت باز نگریستیم زنی را دیدم
که بر اسب ... بانگ میکرد که ای امام مسلمانان یک زمان باید بایستادم ... دیدم با جمال و کمال که بر اسب
نر اسب بر بانگ بر نشسته گفتم که مبادا ابلیس باشد تا من گمراه کند و مرا از این غزا باز دارد دیگر بار
زن آواز داد که ای امام مسلمانان یک زمان بایست بایستادم تا زن برسید دست در جیب کرد پارچه
بر آورد و گفت این موی بیست پسر چون غزا کرده با شما ... این موی را بر پای اسب خود بند که خدا وند ما
به بخشاید که نظر کند بدین موی من و گوید بود ستاره من موی خود را با سب کرده ... ای
در حشر کنند و بیامد بر خواجه مظفر گفت چون صدا بشنیدم از آنجا بیشتر شدم کودکی را دیدم که شمشیر
دست گرفته بر اسب تازی نشسته میرفت در ساعت بانگ نفیر بر خاست که کافران آمدند من سلاح بر
خود راست کردم و اسب را گرم کردانیدم و بتاختم کودک را دیدم اسب گرم کرده بتاخت چون آن بدیدم
کودک را گفتم باز گرد که میترسم حرب نتوانی کردن کودک گفت شنیده از علما که چون شمشیر ولید بانگ
نفیر بر خیزد حلال نیست شمشیر از صف کافران در کردانیدن گفتم کودک را اگر هیچ سلاح نیست بامن
شمشیر چه حرب کنی حدیث بودم که از چپ و راست علها بدید آمد جمع جوق کافر در رسید ابعد ازان
مسلمانان صفها راست کردند و سواران پیش صفها بیرون آمدند و حرب به پیوستند اول کسی که آ
در میدان جهانیدن پیر بود بانگ بر غازیان زد که ای مردان بکر شید تا جامه زنان بپوشید این
بگفت و اسب در میدان بجهانید و بسیار دشمن بزد و تنی چند از مردان کافر را بینداخت باز آمد
و گفت ای امام مسلمانان سر چه ... من کن تا سر کرد حسیب ... بار مقر ... گفتم ای عزیز جای
کرد چنین وقتی کسی را سلاح دهند لیکن اگر با من شرط کنی که اگر در قیامت ترا آبروی باشد
مرا بفراموش ... شفاعت کنی گفت قبول کردم خواجه مظفر ... بیرون کرد و بار کودک
داد و آن کودک آن تیرها را بگرفت و یک تیر بینداخت و بر کافری زد که از طرفه یکی بینداخت و بیفتاد
و کودک ... آمد ... گفت ای امام مسلمانان کار من با خر رسید و یک تیر دیگر ... انداخت و در عقب
میروم آمدن که ترا ... و ... رفت چون از غزا باز گشتم التماس خواستم که بد کان ... ی

۲۳۱

علاف دوش تو بود ازان من امانت بار سپردم جنبان و باد بمرده و بکر بجهود بد بود باشد تا قیامت
این بگفت وان تیر بکبر بینداخت و کافر بمرد و بکبر را کشت ناگاه کافری از لشکر شد و امد و تیری بینداخت
بر پشت او کودک بزد که از سینه او بیرون امد چون من بدیدم غمناک شدم چون حرب کرده شد
مسلمانان ظفر یافتند و کافران بگریختند او کودک را برداشتم و نماز بگذاردم و در گوری نهادم چون
خاک بر وی راست کردم گور را دیدم شکافت و کودک بر سر خاک افتاد چندین بار او را در گور نهادم
و او کودک بر سر خاک می افتاد من غمناک شدم تا خود سبب چیست با خود گفتم اگر از اینجا باز گردم کافران
بیایند و وی را عذاب دهند برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بگذاردم و سر بر داشتم و گفتم خداوندا
اگر این کودک را بنزدیک تو قدری هست علم ان کار این کودک را بنمای که من چون این مناجات کردم در
حال عجب [illegible] دیدم از هر جنبی که از هوا می امدند و کودک را پاره پاره کرده بدو بخوردند
و رفتند که بر من افتاد در مضطر یا بماندم و گفتم بارخدایا تو دانائی که چه حکمت چون تا از غزا باز
گشتم و شهر خود شدم رفتم بر بلکان جمیع عادت شدم و از امانتان وی بستدم و بخانه مادرش رفتم و در وی دم
خواهر داشت بیش در امده برا بدید و بانگ بر مادرش زد و گفت ای مادر از غزا می آیند ابراهیم برادرم نیامده
است مادرش بیرون امد و گفت ای امام مسلمانان تهنیت من امده یا بتعزیت من از ان سخن متعجب ماندم گفتم
ای زن تهنیت چیست و تعزیت چیست گفت اگر پسر من شهادت یافت تهنیت کن و اگر نه تعزیت
گفتم شهادت یافت و به بهشت رسید مادرش ان تیر برگرفت و سرش باز کرد پلاس و غلی بیرون اورد
و گفت فرزندم هر شب این پلاس پوشیدی و این غل بر گردن نهادی و زنجیر بر بستی و باز زدی و هر شب
ببردی قدم ایستادی و زاری کردی و گفتی که خداوندا [illegible] و حشر قیامت [illegible]
برانگیز که طاقت تنهائی گور ندارم خواجه منصور گفت سبحان الله دعایش مستجاب شد جامع مختصر
گوید که شنیدم این نقل از بن حنیفه مادر این کودک است نقل کرده کسی بشنیده از بعض حجاج که وقتی کی به
منزلی رفته در وقت نماز پیر کودکی را دید که قران میخواند و سیاحت میکند بایستاد و بنا کنار
که قران میخواند ابراهیم در وقت بر گشتن با او تسلیم نماید و تحیت از قطع غزوه ماند بعد از انکار هیچ ب
گشتن با منزل رسید قران از طلوع غروب بود او قران را اورده و بیش او گذاشت حاجی دید که پیر پیدا نیست

احوال

۲۳۲

احوال او را از مرید پرسید بعد پیر گوید که خدا ان امانت را از ما گرفت حاجی گفت که حیف بود و متغیر
شد و باو گفت حیف است چرا امانت خورش بر خدا تعالی از او هر وقت که میخواست گذاشت و هر وقت
که میخواست گرفت و قرآن را بر داشت و گفت باو که تو قابل قران نیستی در چه گفت لعبا از التماس بسیار که
حاجی ان قرآن را بوی داد و او را نصیحت نمود و نعوذ بالله داد که حضرت معصوم [illegible] که ما بسیار
توکل بلا [illegible] و دعا میکنیم و اما [illegible] صبر میکنیم و [illegible] امام جعفر [illegible] اسمعیل
جامه [illegible] بود و بار دوم [illegible] گفتن عوام به معرفت در این از مرید که شخص
میگوید حیف از برای تاسف خوردن از بلای که از جانب خدا [illegible] این کلمه [illegible]
انکار معنی ظلم است و کار که خدا بکند ظلم نباشد و خدا ظالم نباشد خدا [illegible] را صبر دهد [illegible]
که در خبر وارد شده که خدا او را بنص قرآن سر چیز عطا میکند یکی انکه برایش صلوات میفرستند دوم رحمت

۳

بر او میفرستند سیم انکه او از جماعت هدایت یافتگان است حکایت شیخ دبیر جانی را خواهری
بود که دوران روز کار را دوک میکرد و هر گاه این سخن را بکر بگفتم این سخن در دل شیخ کار کرد برخاست و پیاده

کرامات کودکان

رفت و ماهی تا ان خرید گفت چون قصد کردم که ان بخانه برم کودکی انجا ایستاده بود و زنبیل در دست
گرفته گفت ای خواجه بمن ده تا بر گیرم نان و ان ماهی تا در زنبیل نهادم برداشت و با من [illegible] امد تا به
مسجد کسی رسیدیم موذن بانگ گفت کودک گفت ای خواجه بیا تا [illegible] حق ادا کنیم که از انجا [illegible]
[illegible] گفتم چنان کنم [illegible] نماز بگذاردیم ان کودک زنبیل برداشت تا بدر خانه رسیدیم
ان طعام [illegible] در خانه بردم و پیش خواهر بگذاشتم خواهر گفت این طعام را که [illegible] بود
گفتم کودکی [illegible] خواهر گفت [illegible] کسی را [illegible] باز [illegible]
تا با هم طعام بخوریم بیرون رفتم و گفتم ای کودک [illegible] که در خانه [illegible] بیا تا با ما نان بخوری گفت
مرا وقت ان نیست که نان بخوریم در خانه رفتم و گفتم که بروزه است گفت [illegible] ای کودک [illegible]
انجا باش تا روزه بهم بگشائیم گفت [illegible] مسجد
رفت و در نماز ایستاد چون وقت نماز شام شد نماز بگذاردیم [illegible] که داشتیم [illegible]
خواستیم و بخانه امدیم و طعام پیش نهادیم کودک [illegible] طعام بخورد [illegible] برخاست و قصد [illegible] کرد گفتم

تو کوری که صباها که در راه ترا تا چشم واقع شود و از دو رنا رنجی رسد اما امشب اینجا باش تا خانه را آرام
کنیم از شهر تو گفت روا باشد بر بام خانه غرض رسید انجا رفت چراغی و کوزه آب پیش وی نهادم و گفتم این
در را از درون بربند گفت چنین کنم و من از بیرون رفتم و بخانه خود باز آمدم و در روز بآن خانه که
کورک بود خواهرزاده از من انجا بود مقفل چو کشتم و دست و پای وی خشک شده چون از شب
بگذشت آن دختر را دیدم بنزدیک مادر آمد گفت پای نداشتی و مقفل چو شده بود چگونه بیرون
آمدی گفتا یا مادر این کیست که امشب بر بام این خانه است گفت کوری که مهمان ما آمده است گفتم چه
دیدی گفت شیخ رقا زانیشاد و قران میخواند و مناجات میکرد و میگفت نظم ای یار تو موش جانم
ای محبت تو کشته جان جانم ۰۰ چون این مناجات بشنیدم سر برکردم و گفتم خداوندا بعزت و کمال
و عظمت خداوندی تو که اگر آن بنده که بر بام این خانه است مرتبه و منزلی و مقداری هست که مرا از این
رنج برهان هنوز تمام نگفته بودم که دست و پای من درست شد شیخ گفت اینجا هم مرده باد ترا
که این دعا اشاره و منت خدای عز و جل برخاستم تا او را ببینم و عذر خواهم دیدم در ان خانه بسته
به اندرون و بیرون هیچ اثر او نبود او را نکردم جواب نیامد مضطرب فرصت کردم و در باز کردم
و در خانه رفتم هیچکس را ندیدم باز آمدم نظم سعادت بخشا بیش او ما است ۰۰ نه در جنگ با هیچ
[illegible] رست ۰۰ حکایت چهارم پیر عزیزی دید شیخ حسن بصری رحمه گفت ای امام مسلمانان مرا چشم
هست و سالهای بسیار که در دل بیدار کرده و شب و روز میگریم و من میترسم که چشمها از دعا
کرده و نابینا شود قدم رنجه فرما و مرا پند ده مگر آنکه این دعا را الله کند شیخ برخاست
و بیامد بخانه او امد دختر را دید تنها نشسته و زار زار میگریست سلام کرد علیک باز داد گفت ای دختر
چرا میگریی گفت این پدر [illegible] ترسم که نابینا شوم حسن گفت ای امام مسلمانان
اندو کار بیرون نیست یا این چشم من سزای آنست که در قیامت خدا را جل جلاله ببیند یا آنکه نه بیند
اگر خواهد دیدن هزار هزار چشم من فدای او باد که بر روی دکا عالمیان است و اگر نخواهد دید
چشم کو برای شیخ در ستان خدا را چشم چه باشد و دیگر آنکه چشم از برای چه چیز می باید یکی آنکه معاینه
دوست را بر بیند و مشاهده کند و دیگر آنکه در حال مفارقت بر فراق دوست بگرید نظم

دختران

۵ ۴

دختران در جهان چنین کردند نظم تا بدانی که مرد دین کردند ۰۰ تو نه مردی نه دختری ای دون ۰۰ الله [illegible]
راه کشته تو زبون ۰۰ سعی کن تا که مرد راه شوی ۰۰ قابل حضرت اله شوی ۰۰ جامع مختصر گوید که این حکایت
مانند اماش شیخ بصری اشعری بوده و قائل برؤیت خدا شده در قیامت چنانکه از ایشان است و اهل سنه
[illegible] است ملک [illegible] زنادقه استاد این حجت که خدا را نشاید که نقتر بامکان مخلوقات از حرکت
و از این حجت که خدای موصوف با وصاف [illegible] بوجه او این [illegible] زنادقه است و بطلان
این مسئله در علم کلام است و علما [illegible] و امامیه خدا ان جمله [illegible] چه در دنیا و چه در اخرت [illegible] خدای
تعالی محال میدانند و در این باب کلام بسیار است و اگر [illegible] مطالعه کتاب [illegible] بکوید در این مسئله
[illegible] حقیقت حال بر او منکشف میشود و قول ایشان که میگویند اگر جایز نبودی [illegible] از خدا
سؤال نمیکرد فاسد است بجهت آنکه جناب امام [illegible] از این احتمال ما از این عقیده [illegible]
بر ان قوم خود بوده [illegible] بر این [illegible] بوده [illegible] اختیار خود و اعتقاد خود در جواب [illegible]
آنکه کلمه لن ترانی حقیقت در نفی تابید است و [illegible] استقبال [illegible] چه در دنیا و چه در اخرت [illegible]
آنکه قید نفی الدنیا [illegible] مراد [illegible] و این [illegible] است
هر حال اگر کسی که چنین اعتقاد داشته باشد از طریق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کند [illegible] شیخ حسن هم [illegible] دختر [illegible] اعتقاد
شیخ هم با او موافقت کند [illegible] لطف ظاهر [illegible] دختر بوده [illegible]
که توجیه شود کلام دختر با اینکه مراد از لقاء [illegible] خدا [illegible] این عبارات [illegible] رحمت خدا باشد که
باشد با خود رحمت خدا و این توجیه [illegible] کان یرجوا لقاء ربه باشد که مراد لقاء رحمت [illegible]
است [illegible] لقاء [illegible] حال [illegible] از اهل البیت علیهم السلام بوده [illegible] دختر هم
ظاهرا [illegible] بوده [illegible] خدا [illegible]
[illegible] حکایت پنجم نقلست که
امام زهاد و الارشاد [illegible] در جهان [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] بوده [illegible] سالم

کرامات کودکان

بکریه و برادر در کنار گرفت و بوسه بر روی وی داد دختری داشت پنج ساله گفت ای پدر بزرگوار دیر است
میداری گفت بلی دختر گریان گشت و بازوی پدر بگرفت امام تبسم فرمود و گفت کو دختر احمد است و بند بی
دختر احمد و بیا نیز در کنار گرفت و گفت ای دختر تو نیز دوست دارم دختر آهی بزد و بیهوش شد
امام متحیر ماند که این دختر را چه رسید بعد از زمانی بهوش باز آمد گفت ترا چه واقع شد گفت ای پدر
وقتی که از تو شنیدم که فرمودی که خدا را دوست میدارم گفتی که خدا را دوست دارد احمد را چگونه دوست
میدارد بیکدل دو دوستی **نظم** در یکدل جای خواب بود یا خیال دوست **نظم** بزرگان دین
اینچنین بوده اند بجز حق راه نبوده اند بغیر خدا دوست نگرفته اند دل و جان تسلیم او
کرده اند **جامع مقصد** که بیچاره با نشر حال این حکایت کرد حضرت که عبارت از این دختر باشد حضرت
را ملزم بوده ما که چه غرض او سخن بوده اما از نواهی دیگر بعث بود لازم اید و [illegible] این نقل از لطف
اینست که در عالم کاشانی مذکورات در باب همین کلام و لکن از جناب امیر با کمال حسین علیهما السلام
و حضرت رسالتمآب نبوده کرده [illegible] جناب باری و انجمن تردد ادم لطفاست و محبت و تشبیه
با این نقل در کار و فطانت کودکان از امام حسین نقل شده که آنحضرت سه ساله بوده بکر گفت بکر باز بروز
او بکر دینا گفت بکریم گفت چرا گفت جهت اینکه سیر بودم که زبانی که بصحبت جاریست حدثنا ازاده برون
ابداً انسان این نقلها از کودکان قیاس شد [illegible] پدر [illegible] و حکمت خواهد بود که عقیده الولد
سر ابیه اینها میوهای باغ امامت و شجره [illegible] اینها علم و ذکاوت و فطانت نداشته باشند پس کدام اطفال
را اینها خواهد بود غیر از ایشان و دیگر در این نقل مذکور در حکایت [illegible] الاشکال الاستوار [illegible] که
اولیاء الله غیر امام [illegible] این حضرت حکمت نیاشتند که کبیر او حضرت [illegible] از پیر امامت بلکه
نوهم حسد اگر [illegible] ائمه از اولیاء الله بکردیشر باشند و ممکن است جانب این [illegible]
احوال ائمه ما مختلف بوده هر وقت که خواستند چیزی بیابند [illegible] عالیه با ایشان حضر
شده و بعبارت دیگر روح القدس که همکلام ایشان است با ایشان گفته و هر وقت که چیزی نخواستند نیابند
حال ایشان با ما مساوی بوده و از این جهت منقولست از جناب امام رضا [illegible] که اطلاق آنکه آنحضرت [illegible] بوده در وقع

میگوید

میگویید که میگوییم ما به چیزی علم داریم و حال آنکه من گاه گاه لا میدانم که کنیز من کجاست و آنحضرت در مرکب
بی کنیز که شده خود میگشت و بعضی از متعلقان اصحاب هست که بنا و حجت ان بر عدم علم ایشانست در
هر جا که صحیح چیزها بلکه بعضی را در حال علم ندانسته اند و آن قاعده اینست که توان استفصال تعبیه عموم آن
یعنی اگر از او پرسند که اب قلیل بملاقات نجس نجس میشود یا نه و آنحضرت در جواب بگوید که پیوسته ای
حکم چنین است و الا باید که معصوم استفسار کند که چه اب قلیلی را سوال میکنی پس از ترک استفصال عموم
معلوم میشود که حکم عموم داشته لهذا تفصیل نداده آنحضرت و تفصیل این قاعده و وجه بنا بر عدم علم ایشان
الفعل بعضی چیزها مذکور است در کتاب اصول الفقه هر که خواهد بان رجوع باید و وجه اینجا بیان آن حضرت نیست

حکایت ششم نقلست که در ایام ماضی امیری بوده و مرا پسری بوده با جمال و کمال تمام و حرم
حال الاکلام او را با دیب داده بود تا علم و ادب اموزد بچنین در کتاب بوده یکروز ادیب خود را گفت
ای استاد بیان و اگاه باش که بعد من پادشاه وقت است و مال بسیار داده و تو افتقار میکنید که چرا چیزی
بیاموزی که کوتاه و سودمند تا اینکه پدر جهان میزان باشد تا من او را بکار ببندم و از شعر مستغنی
تو باشم ادیب گفت ای کودک اگر این کار به خواهی خاموشی پیشه کن که پیغمبر آنچه بود که صحت
تخمی پیرامیرا [illegible] و چون بخانه رفت دیگر با هیچکس سخن نگفت خبر با امیر بردند که زبان پسر تو را
افتی رسیده است که سخن نمیگوید پادشاه او را حاضر کرد هر چند با او سخن گفت جواب نشنید بغایت
دلتنگ شد اگر چه پسر را هر چه واقع شد با زمان کرد امیر حکیمان حاذق و طبیبان حاذق
را بخواند و معالجه بسیار نمود هیچ فایده نکرد نو امید گشت و گفت دریغا جانه این حسن و این صورت
بی زبان باشد [illegible] بعد از آن اندوه بر و سالها بر این برآمد روزی امیر بشکار میرفت و از غایت کرم
پسر را همراه [illegible] با خود ببرد و در صحرا تماشا میکردند که در زیر خاری مرغی اواز کرد که کسی از امر
دید طبل بزند مرغ از جای برخاست باز برها کردند و مرغ را بگرفت پس امیر زاده گفت ای
مرغ اگر تو خاموش میبودی بلاست نبودی که از بیان سبب هلاک شد شنیدند و دوان
رفتند تا نزدیک امیر و گفتند بشارت باد ترا که فرزند تو سخن گفت امیر شاد شد و [illegible] را

کرامات کودکان

۲۴۷ خلعت داد پسر را انعام داد و در بر گرفت و هر چند سخن پرسید جواب نداد بسیار جهد کردند جواب نشنید
خشم در امیر کار کرد و گفت جلاد را بیا و رسید پسر گفت ای پدر هر که خاموشست سلامت باشد
اگر من نیز خاموش بودمی داستان گفتن استادمی که سلامتی در خاموشیست پادشاه که این کلمه بشنید
دستار بدانشت و آهسته که ویرا کار در جهان افتاده داشت نکار نیطاف **نظم** ای پسر پند و نصیحت
گوش کن « گر بخواهی بایدت خاموش کن » گر خبر داری نه جای حجت است « بر دهان خود بنه مهر سکوت
جامع مختصر گوید که چنین بدانی که سکوت از هر چیز خوبتر و هم جا نباشد که گفتن چیزی
واجب باشد و نباشد از باب طعن و نفی از مسکن باشد و نباشد که از طاعات مرطفه و اجیبه
باشد و نباشد در جائی که واجب باشد گفتن نکوئی حرفی منجر بقتل نفوس و نهب اموال و خراب
شدن دیار باشد و نباشد که موجب رفتن دین باشد از میان پس باید که معنی این حکایات
را بدانند از این حکایت معلوم میشود بجهت آنکه اگر پسر پادشاه حرف نمیزد بکیج جلاد می انداد
پس باید فهمید که سکوت که موجب نجات شد کدام است و کدام نیست بلکه سکوتی که واجب باشد یا مستحب
آن ممدوح است و سکوت مباح هم از این قبیل است و هر گاه سکوت حرام باشد یا مکروه در این جو
صورت کلام اصح است و لیکن بقدری که مطلب حاصل کرده و از این جهت است که اصدق الصادقین
در کلام خود با بعضی شان نموده و فرموده لاخیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین
الناس خیری نیست در بسیاری از رازهای ایشان و نجواهاشان مگر کسی که امر کند بصدقه یا حرف نیکی
یا اصلاحی میانه مردمان پس غرض از سکوت حرف نزدنست با غیر که مرجح باشد المتکلم باب
سخن در زدن و معصوم مذکور شد بعضی از حاضران گفتند که سکوت بهتر از کلام است و بعضی گفتند
که کلام بهتر از سکوت است حضرت فرمود که کلام بهتر از آنست بجهت آنکه فضیلت سکوت بکلام مشخص
میشود و اگر آن نبوده قدر و منزلت او معلوم نمیشد و حال آنکه کتب سماویه و صحف منزله همه مشتمل بر
کلام هستند و اگر چه نقوش شد الا آنکه کاشف از کلام حقیقیة خداوند سبحانه است که کاشف از کلام نفسانی
چنانکه اشعریه مسلکان گمان کنند و تفصیل این نقل در کتاب احتجاج شیخ ابو طبرسی مذکور است

اگر خواهی

۲۴۸ اگر خواهی بار سرچشمه ثانی چه میکنیم که تفضیل سکوت بر کلام که ان معلم گفته و شیخ مرحوم در احادیث سابق
باشی ر ایشان فرموده منزلت بر غالب و همه سکوت چنین نیست پس باید صاحب معرفت تا آنکه بیابی کجا
باید سکوت نمود و کجا نباید و این معرفت هم حاصل نمیشود مگر بکلام در نزد اهل معرفت پس از این کلام جدا
۷ هم تو غافل نشوی که زبان کجا باید گشود و کجا نه یا بکیج جلاد هوشیار باش **حکایت هیجدهم** نقلست که در
شهر بصره مرد مطهر نام او عبدالصمد خداوند مال بسیار و نعمت بسیار او را هیچ فرزند نبود و او دو فرزند
داشت لیک لیک در کار دنیا خدای تعالی او را پسری داد نیکو روی و شیرین چنانکه بصورت او در زمانه
نبود مادر و پدرش بغایت شادمان شدند و بسیار صدقه بدرویشان دادند و شکر خدا کردند بعد
از مدت هفت سال پدر روی از دنیا رحلت کرد و پسر یتیم ماند و بمدت مادر پرورده شد چون بزرگ
شد بحدی جمال داشت که خلق در روی او حیران میماندند چنانکه چشم از چهره او بر نداشتندی بدین سبب مادر
نقاب بر روی او بستی بود و هیچکس نماند از بزرگان بصره که رغبت کردند که دختری بوی دهند مادر
وی اجابت کسی نکردی گفت نذر کردم که ویرا از برای او بزنی نستانم مگر که از وی نیکوتر باشد مردمان
گفتند هرگز نیابی که هیچکس نیاز بوی از وی خوبتر خدای تعالی بدو داده است بجای صورت و پسر با وی
بود مردی از علمای بصره که او را عبدالواحد گفتندی مجلس میداشت و خلق بسیار از عین و یسار
وعظ او جمع شده بودند گفت پسر را که ای جان مادر بیا تا در این مجلس رویم و از این دانشمند چیزی
بشنویم که صلاح حال ما در او باشد مادر نقاب از روی فرزند بر داشت و در مجلس شد و در گوشه
نشست و مقری این آیه خواند والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین
واجعلنا للمتقین اماما و دانشمند سخن آغاز کرد و تفسیر این آیه میکرد و میگفت در بهشت کوشکهایست
و در آنجا که خدای تعالی از برای دوستان خود ساخته اند مرتب بسلسله ای از زبرجد و در آنجا ایستاده اهل بهشت
نظاره کنند و آن کوشکها را ببینند در آسمان چون ستاره درخشان و در هر کوشکی سعید باشد
هم در برابر حجره پیغمبر و هر در که بگشایند حضرت مصطفی را ببینند یا ابرهیم خلیل الله و در
هر کوشکی هفتاد باشد از یاقوت سرخ و بر هر تختی هفتاد هزار فرش آنکه از یاقوت و نور و در

کرامات کودکان

بیش هر تختی چهار چوب بود بیک شیر و شهد و شراب طهور بر هر تختی حوری نشسته که خدا تعالی اورا
از بهار چیز افریده از سر تا دوش از کافور و از دوش تا سینه از عنبر و از سینه تا زانو از مشک ازعفر
و از زانو تا قدم از زعفران و بر وی هر یکی از آن حوریان هفتصد حله باشد بر یکدیگر پوشیده
هر یکی از رنگی همچو ستاره کرد را او کشته حکمت تا به مغز سر او ساق آنها از المدعین هفتصد حله
میخایند و بر تخت هلک نشسته و از پیرا ایشان هفتاد هزار استاده باشد که کنیزها و سپار
اراسته میکنند که اگر یکی از ایشان روی در دنیا کند نور رخسار ایشان ماه را خیره کند و افتاب را غلبه جوید
زن این سخن بشنید گفت جفت شوهر من چنین حوریست بر بالین خواستم گفت شیخ کنااستاد شیخ این
حوری کرا باشد گفتا انکس که مهر او تمام بدهد گفت مهر او چیست گفت نماز شب و روزه روز و خدمت
خدا تعالی و جان فدا کردن در جنگ کافران پس زن گفت بر شیخ این شرطها کرد تو کنیزی تو کلا لکی و جهاد این
مسکین ام هم بر زدن این مهر کرد تو کفتی تامن بدهم خواجه گفت بلی پس زن رفت و دو چهل هزار دینار
در راه و بیم و جهد و بها آن گفت بستان و بعزم عروس و صدقه کرد بیدر دنیا حاجب بست و صدقه کرد
دو روز چند بر آمد شیخ عبد الواحد قصد غزا کرد و مجد عبد الواحد خلق بسیار که بر وی گرد آمدند و سلاحها
برتن راست کردند و او از جهد رفتار که دشمن در رسید مادر بغزه بود که هر که دین دارد بر میکند بیرون
اید هم خلق یکبار در بغازه شهر بیرون نهادند تکبیر کنان برای غزای اسلام و جان برکف دست نهادند
شیخ عبد الواحد گفت من نظاره میکردم آن پسر پیره زن را دیدم بر اسبی تازی سوار شده و سلاح تمام
پوشیده و همراه بر پیره صادر دان بودنا که ماستی اسب کرفته و مادر پسر میگفت ای جان مادر بجایت بیجرم
اما جهد کن تا خدا تعالی بتا نعود ترا منحر بر سانند چون دشمن پدید امد و مسلمانان صفها راست کردند
با نک تکبیر برخاست و مقربان قران خواندند و صادران از صفها بیرون رفتند و هر شکان بنظاره بیرون
امدند آن پسر پیره زن را دیدم نقاب انداخته بر انداخت و نیزه برگرفته اسب نهاد و بجنگ صفها امد و حرب
کرد و صادران بسیار از کفار در انکشت انکه گفت در روی اسمان کرد و میکرد دست بازد حرب میامد شیخ
عبد الواحد گفت از رفتم و گفتم ای پسر آهسته باش که هنوز کودکی در رسم حرب بیدانی نذ بباید که را جنگ نه

کفت ای شیخ امید من میبینم کشتن و جان فدا کردن رنج نده باشد گفتم چه می بینی گفت هفتاد حوری میبینم
تا جام بر سر نهاده اند و عصا بدست بر هر یکی بر کنکرها بهشت امده منظار من شفاعت شیخ گفت چون حریم
از کودک شنیدم گریان شدم و باز گفتم آن کودک اسب را بیش تاخت و حرب بکرد که اندر صف
ها نعلق بسیار از کفار بکشت چون هوا کرم شد باز پیر امد با خود میگفت تا جنید کا هلی کم جان بدادم
نا مرا د خود برسم فی الحال دست بیند و جوشن بکند کلاه از سر بینداخت و شمشیر بکند و بیش تاخت و تکبیر میگفت
و کفار را باد میکرد و شمشیر میزد تا کافران جمع شدند و دو سه جو سه وی نهادند و از جوشن راست در امد
و کودک از حلقه زدند و بر روی زخم زدند و جهد جهد بیک اگاه برو حضر بیمه بزرند او را بر سیف قاد حرو که از لشکر
اسلام بر امد یکبار تکبیر کردند و هم لشکر بر هم زدند و آن کودک را در زیر پا اسبان مجروح کرده بود و حرب
از روی صیرت چون سر روز بر نیزه بکر رسید خدا تعالی بر مسلمانان بر بخشید و ظفر و نصرت داد و ختم جهاد بر نصیب
رسید هر چه کافران قیمت بکرد ایشان بود و هر بیت شد بعد چون شب در امد و امداد کم شد و هر کس بجای خود فرو
باز امد و من بر خاستم و در میان کشتکان میگشتم تا آن شهید جان باز را کجا یابم و بسیار گردیدم تا اخر
او را یافتم سید از چهره چون ماه در روی خاک غلطیده و کرد شتم آسیا بر او نشسته و بدن چون نقره خام
از زخم کافران مجروح کشته و هنوز خون از حلق وی میرفت و بیدی در امد هزار بار از بهشت خوشتر
و از رخسارش نور در هوا میرفت چنانکه چشم من خیره شد ساعتی بنشستم و بر حال او بکریستم پس از انجا
بر خاستم و او را برداشتم و کشتم بر بردم و کوری بکندم و روی او خون الوجه با آن جامه کرد در تن داشت بخاک
تسلیم کردم و باز گشتم پس مادر پسر در آن شب او را بخواب دیدم که در بهشت بر تختی نشسته گفت ای جان مادر مرا حج
ده تا خود عروس یافتی یا نه گفت ای مادر چندان بود که جامه بر بر رسید و از اسب در افتادم حق تعالی بر من بود
تا آن حور بر دوش تا حتی او رسید بیش از آنکه من بر زمین اییم در کنار او بود خود افتادم و مرا در رسید جان
در حال جان دادم اند و بهشت خرید و تو نشینی برس بر کند که در بهشت دو بعد قطعه الا ای که عزت بخفتی
رفت ،، مکر خفته بودی که بر باد رفت ،، هم برک بودن همی ساختی ،، بر اسباب عمر آن بپرداختی ،،
جامع مختصر گوید که در اخبار است که چون شهید شهید شهادت نه زند هنوز بر زمین نرسیده که از احرار
مه روان ریکی بلند و در اعمال الثواب بجز صیف عمل کردن منشا در رسیدن ثواب بیشتر چنانکه مضمون ان ثواب است

چه جای انکه وی بی نان داوری داشتی باشی مانند این زن و چه جای این شیخ پیر بودن صدق جز از جانب خدا ۲۰۱
معامله نمی‌بینیتا دارم گر خدا نجیب بیت **حکایت هشتم** خواجه سلیمان داود گفت وقتی قصد بیت المقدس
کردم بی زاد کردن جز این زاد و راحله بر نداشتم و میرفتم در راه دختری با من همراه شد گفت ای شیخ کجا میروی
گفتم به بیت المقدس نیت دارم دختر گفت دست بمن ده و چشم فرو کن که قوت پیاده رفتن ندارم دست بوی
دادم و چشم بر هم نهادم بعد از زمانی گفت باز کن باز کردم خویشتن را میان درختان به بیت المقدس
دیدم متحیر ماندم بعد از ان دست در جیب کردم و سه درهم داشتم از وجه حلال بدست او دادم و بیرون
اوردم و گفتم ای دختر اینجا تمامی درهم [illegible] هیچکس را نمی‌بینیم که ترا تعهد کند این سه درهم نشان
باشد مگر ترا بچیزی حاجت افتد [illegible] دختر [illegible] بخندید و گفت مرا بیم [illegible]
انگاه دست در هوا کرد و [illegible] دست راست او [illegible] دیدم و دست چپ او پر سیم [illegible]
ان زمان ببینید گفت ای شیخ این همه دنیا پیش من برابر زر و سیم است دیگر گفت ای شیخ خدا تعالی
را بر وی همان اعتماد نکردی که سه درهم با خود داشتی [illegible]
دختر [illegible] کوشش کن که [illegible] خدا [illegible]

نظم

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه ،، خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه ،، که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه ،، مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو ،، مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید ،، زاهد به [illegible] و مطرب به ترانه ،، بسیار [illegible] کل [illegible]
گردید حریفان [illegible] ،، حاجی بره کعبه و من طالب دیدار ،، او خانه همی جوید و من صاحب خانه
تقصیر خیالی بامید کرم تست ،، یعنی که کند [illegible] نیست بهانه ،، **جامع حقیر** گوید که خداشناسی
اختصاصی [illegible] معرفت است [illegible] خدا [illegible] شناسد [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] علم و معرفت و علمت خدا [illegible] بهر کس [illegible] که
ادمی [illegible] اعتماد میکند و خدا [illegible] میکند تا انکه [illegible] میباید که [illegible]
[illegible] خدا [illegible] ظاهر شریعت [illegible] اتفاق بخدا [illegible]
میکرد از این جز معلوم میشود که این دختر [illegible] خدا کرده [illegible] میرفتم [illegible]

چون
نزدیک [illegible] رسیدم دیدم که اب طغیان کرده و جانور [illegible] ازیر رسیدن [illegible] ۲۰۲
اب [illegible] کرده و [illegible] در پای [illegible] که بود [illegible] اب [illegible]
[illegible] حال [illegible] بر اب [illegible] چون [illegible] دیدم اب طغیان داده و [illegible]
[illegible] اب [illegible] را انداختم و [illegible] و پای من [illegible]
[illegible] شد و لیکن بعد از [illegible] طغیان کرده [illegible] داشتم که [illegible] تا اب
[illegible] انداشتم [illegible] افتاده [illegible] کردم در [illegible] و پای دیگر را
[illegible] اب [illegible] کردم و [illegible]
[illegible] ندیم [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] بر داشت و [illegible] اب که اب را
[illegible] که من [illegible] احسان [illegible] و [illegible]
[illegible] که از برای کرامات گیلکان
[illegible] و [illegible] چند [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] استاد [illegible] اهل دنیا بود [illegible] اهل
صلاح [illegible] برای [illegible] کار [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] برای من گفت [illegible] که از
[illegible] شدم [illegible] استاد [illegible] حال [illegible]
که [illegible] بود مطلع شد [illegible] گفت خدا [illegible] قرض
[illegible] داشتم [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] خدا [illegible] خداشناسی و اخرت [illegible]
است و لیکن خداشناسی [illegible] خدا [illegible] از این قبیل [illegible]

من اتفاق افتاده مانند آنکه برای این مرد از این دختر اتفاق افتاده که ذکر آنها موجب تطویل میشود
و هر کو در دنیا بینا از برای او اتفاقات افتاده از برای آنکه هدایت یابد و ارشاد او شود اما چه فایده
که ما با دیدن امثال اینها بیدار نشده از مجال خود غافلیم و هوشیار نمیشویم حقا همه را از خواب غفلت بیدار
کند و متنبه و متوجه طاعت بکند عنایتها بدهد بعنایت و تحفه خود **حکایت** ما در اخبار ناقل
آثار چنین روایت کند که در شهر بغداد معلمی بود که پسر امیر و دختر کفشگرزاده نزد او مشغول بودند
از قضا پسر کفشگر بر شاهزاده عاشق شد و دل و جان در کار او کرد و خواب و خورش او بر طرف شد
شبها و روزها تحقیق و حزن گریستی و گفتی **نظم** شد بیقرار دل زارم نه بیند خواب چشم
بجان آنکه کرشمه خراب چشم و چون تعشق شد هیچ چاره که جان یابد بجز رفتن و راه مکتب پیش گرفتی
نظم هر قدم در بجا [illegible] از [illegible] از غم دل [illegible]
با دل از کین طبل جنگ نزند و هر بار بر خاک افتادی و [illegible] که پای شاهزاده آنجا رسیده
است و چون مکتب خانه رسیدی [illegible] روی او [illegible] بر کمان [illegible] چاره بنا دو چشم
کشید و انتظار میبرد و میگفتی **نظم** ای بدست بلای انتظارم کشتی وز غمزه چشم پر خمارم کشتی
کو دیده ز فراق میکشد عاشق را صد بار بانتظار زارم کشتی و ساعتی [illegible] بعد [illegible] ملامت
و راهی شالی **نظم** از محنت هجر دل فگارم چکنم دور از تو بجان رسیده کارم چکنم خواهم که کسی
پیش تو گوید دردم در ما که جهان کسی ندارم چکنم تا امیر شاهزاده چون آمده بیامدی پیش
دویدی و بتواضع تمام سلام کردی و گفتی **نظم** ای آفتاب صبح خیال تو خوش آمدی وی ماه آسمان
محبان خوش آمدی ای نور صفا ذات تو گلستان کاینات ای عندلیب روضه رضوان خوش آمدی
و چون شاهزاده بر زمین نشستی و گفتی [illegible] گر بخاطرم [illegible] که من بطالع خود هرگز
این گمان نبرم و دست [illegible] برداشت و گفتی یا رب بقا عمر تو باد هزار سال
اقبال عمر بنای تو باد هزار سال ساعات هزار ماه و هر ماه صد هزار سال هر روز هزار ساعت و هر ساعت
هزار سال العبد [illegible] بسوی آسمان کرد و گفتی **نظم** شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم تا شب [illegible] و گفتی **نظم**

نظم ازینش

کرامات کودکان

ازینش جزای دوستی تو نفاق مرهم گرچه با بلبلی جانم هم [illegible] من نیشم بکام دشمنان همه
دهی بکن و در امکش زار و مرهم **القصه** دو سه روز چند بر این با آمد یکروز بر در مکتب خانه شیخ
[illegible] درون دو خانه برفت [illegible] خضر بصورتی خضر بر سر [illegible]
از [illegible] درآمد و پیش معلم بر زمین نشست و [illegible] دیار و [illegible] چون بپرسید
که اولاد مکتب خانه کجا اند معلم گفت این پسر امیر است و آن پسر [illegible] و آن پسر کفشگر [illegible] چون
این بشنید بر طبع شریفش ناپسند آمد [illegible] و گفت عجب است [illegible] معلم که امیرزاده
را بحقیرزاده هم قرین ساختی امیرزاده با کفشگرزاده [illegible] بیک جای این چه معنی
باشد [illegible] امیرزاده [illegible] کفشگرزاده [illegible] از این ما [illegible] بخانه
که او [illegible] صورت خضر بصیرت بخواست [illegible] کام ناکام
معلم کفشگرزاده را [illegible] دست [illegible] پسر بخواست با خود میگفت **نظم** ای [illegible]
از تو [illegible] شد دانگاه [illegible] یاران [illegible] چون استاد جواب [illegible] شنید [illegible]
از [illegible] کتاب [illegible] استاد [illegible]
مکروهان که عاجزم و میگفت **نظم** [illegible] کر خود برو [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] نیست هم چه کریم [illegible] آن صحبت [illegible] ندارم [illegible]
[illegible] خجسته [illegible] جواب [illegible] چندان
[illegible] کرد که دل استاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کلبه احزان
خود بنشست [illegible] گفت **مصرع** جدا از آن دلستان [illegible] ای فلک
چون شب شد در غم هجران [illegible] امیرزاده [illegible] شده
[illegible] **نظم** [illegible] مجنون [illegible] عشق [illegible] بجز [illegible]
چون این بیت [illegible] بیهوش شد [illegible] خود [illegible] خون بارا [illegible]
[illegible] **نظم** ای [illegible] عمر [illegible] صاحب شب

مرهمی» الله تو یار جانی من» مردم بزبان کنند فریاد» فریاد نه بزبانی من» از دولت
عشق تست» عیش من و کامرانی من» چندان بگریست که از گریه بیمار شد تا مدتی بیکار
شد امیرزاده را دیدند و روز بروز بدتر میشد و کس نمیدانست که او را چه رسیده است تا چنان شد
که برای تو میلی شد و میگفت نظم مردم از حسرت آن محروم بی نام شد» جان بناکام شد
حاصل از کام شد» امیرزاده را خبر کردند که آن کودک هم درد تو سخت رنجور و نالان شده
است امیرزاده کسی پیش او فرستاد که چه بیماری داری گفت نظم از تو دور افتادم هجران
دلم را پاره کرد» ای چه چشم بود که کرد عالم اوان کرد» چون پیغام امیرزاده باو رسید گفت
که کار من بجان رسیده دانم که از این جهان بخواهم بردن باری امیرزاده را خبر کنم که در اینجا افتاده
کس فرستاده و امیرزاده را خبر کرد امیرزاده پرسید که حالت چیست گفت میدانی و میپرسی
حال من چون حال شمعست با جان در عشق تو ع روز تا شب سوختم هر شب تا صبح که سوختن
گفته که بیماری تو چیست نظم شدم بیمار هجرانت ندانم چون شود کارم» عجب که جان بحسرت در
بدم جان کرمن دادم» عجب بود چو تا در کنار [illegible] که چندین غم هر لحظه بود که تا
رسول را گفت برو بگو» بیمار غمت را نفس باز پسین است» پاس نفسش دار که آخر نفس است
این» قاصد باز گشت و احوال باز گفت امیرزاده را دل بحال او بسوخت و رسول را باز فرستاد
و گفت بگو پیش که اگر دل بحقیقت و کار من کرده پیش من فرست تا چه میکند قاصد برفت و آن پیغام که
امیرزاده داده بود باز گفت چه گفت چنین کنم که امیرزاده میگوید ولیکن تو چیزی میبرون
و یکساعت توقف کن تا من ترتیب آن تحفه بدهم آنگه [illegible] طبقی نهاده و سر پوشیده بحق
اختلافی که حلقها [illegible] تا پیش شاهزاده بر رسول گفت برون رفتم بعد از آن
ریحان باز آمد و طبقی دیدم نهاده و سر پوشیده برداشتم و پیش شاهزاده بردم و پیش او نهادم دست دراز
کرد و سر طبق برگرفت دل آن کودک را دید همچو لاله [illegible] پیش رسول پرسید که این چه
حالت گفت [illegible] که سر طبق بر نداریت و باش [illegible] من برداشتم و پیش شما آوردم شاهزاده
بغایت پریشان گشت و گفت [illegible] رسول بیامد جان را

٢٤٢ و بلاد در خاک ... غلطان شد و عادر و بدید که یاران و سرش جز دوستان و افغان کنان تا حد
باز آمد و گفت آنجه ندیده بود شاهزاده دست بزد و گریبان چاک کرد و دستار بر زمین زد و سر و پا
برهنه گریان و نالان بر سر کشته خود آمد و زار زار میگریست و میگفت نظم آنکس که مرا کشت باز
آید بپیش» مانی که دلش بسوخت بر کشته خویش» و میگفت خدایا این پسر را زنده گردان تا صبح
بدید مناجات کرده که ای خداوند کریم وای بخشاینده رحیم بر من ضعیف بیچاره رحم کن نظم
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد» مقبول تو جز مقبل جاوید نشد» لطفت بکدام ذره پیوست دمی»
کان ذره بباز هزار خورشید نشد» در حق بر خاک میمالید و مینالید در حال بامر الله تعالی پسر زنده
شد شاهزاده سر برآورد و شکرانه بجای آورد و سر از الله دیگر گرفت و بسیاری شکر بکرد و شادمان
شد و نگاه کرد پسر را دید تن درست باز بیکبار سجده نهاد و شکر خدا تعالی بجای آورد و دست او
بگرفت و بخانه خود برد تا زنده بود یکساعت از او جدا نشد نظم جان فدای بنده مردان بود»
هر که او را این بود مردان بود» جامع مختصر گوید که عجب دارم اگر توقع داری این نقل پسر شاه از اولیا
وقت خود بوده و لیکن این حکایتیست محتمل صدق و کذب هر دو هست و اگر نقل صحیح حال او که
شک نیز باشد نظر بنقل جناب امیر کن و قبر وی زیارت کرده او و چشم مجیح کردن او در خدا اعضا ری را
الغیر ذلک اللا آنکه حال شاهد که وکان را میم اهد صاحب کتاب ذکر کند و که و کان اینه ام که امام بوده
الله بان غرائب و معجزات استشهاد کن کردمان را که کنند بیت بمحبت قصد سا ئیان و قرب به آن اسا
نزد حق تعالی حکایت م نقلست که مسنون عجب که بیمار شد و بحالت نزع رسید در آن حالت
نظر کرد جمیع خویشان خود را دید در حوالی او نشسته اند و میگریستند و عاد و بیم کرده گفت شما
چرا میگریید گفتند چون نگرییم که تا بنده نکردیم که این زمان از تو بیاسائیم تو اکنون از ما میبری
و ما را بکام دشمنان میگذاری چون نگرییم نعوذ بالله خود کرد و گفت ... تو چرا میگریی گفت چون
نگرییم که مرا ... درد رنجان بودی اکنون میروی و مرا بی ... میگذاری از فرزندان پرسید که شما
چرا میگریید گفتند از یتیمی چگر ما میخنی و ما را بی یار و غمخوار میگذاری از خویش و اقربا پرسید که شما
چرا میگریید گفتند از ظل حمایت تو این بودیم و اکنون ... بی ... الحال ... شیخ گفت اینها را از برا

کرامات کودکان

١٠

٢٤٧ خود میگریستند و یکی ازیشان من نیست رو باسمان کرد و گفت بار خدایا اسألک الهی بحق قدم زدم در عشق تو
و در رسیدم اکنون مجال آن نیست که مرا محروم کنی و بوصال خود برسانی از جانب الله ندا آمد که ای درویش تا **مصرع**
تا بجان ندهی بوصل جانان نرسی **نظم** ترا مقصود اگر جانست هم جان دادن آسانست
تو رنج نجات و جان بستان که جان از بهر جانانست چون این بگفت جان مبارکش چون گل در بگفت
والحمد بگفت و جان بحق تسلیم کرد **باب**
باب نهم
در حکایت بندگان و کرامات ایشان و در آن چند حکایتست **حکایت اول** نقلست که روزی ابرهیم
پیغمبر علیه السلام بجانب مصر میرفت به بیابانی رسید و روز بلند شد و هوا گرم شد ابرهیم را بغایت تشنگی شد گفت
ازین جهت است نگاه میکردم هیچ اثر آب ندیدم پاره بیشتر رفتم کله گوسفندی دیدم و غلامی سیاه
ایستاده و گوسفندان را میچرانید فراز رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا ابرهیم ابرهیم گفت من
متحیر ماندم گفتم این مرا از کجا شناخت نام من چون دانست ابرهیم گفت ای غلام هیچ آبی هست که
درین بیابان که تشنگی بر من غالب است گفت ای ابرهیم شیر باید ترا بیاورم تا این تشنگی برود غلام
گفت یا خلیل الله شیر خواهی یا آب ابرهیم گفت ای غلام چوب
داشت مانند عصا آنچنان بر سنگی زد سنگ شکافته شد و چشمه آب از میان سنگ روان شد
پاکیزه تر از شیر و سردتر از برف گفت یا خلیل الله هر آن بنده که خدا را مطیع باشد تمام آنکه در آن
بنده فرمان خدای تعالی همه خلق را مطیع او سازد تا اگر این کوهها را گوید از جای برخیزد برخیزد و
فرمان برد هنوز این سخن نگفته بود که کوه از جای بجنبید و در هوا بایستاد ابرهیم متحیر ماند که در آب
میگریست و گاه در کوه و گاه در غلام و میگفت الله اکبر تا آنکه جبرئیل آمد و گفت یا خلیل الله
سلام میرساند و میگوید تعجب چه میکنی گفت چون نکنم که بنده را این جاه است این همه قدر و منزلت هست که
هر چه خواهد خدای تعالی میکند جبرئیل گفت که خدای تعالی میگوید که این بنده ما بیست حقیر پیش
خلایق او را در بهای او فرو ریختند ولیکن قدر و منزلت و عزیزی که نزد ماست آنست که اگر
سوگند خورد که خداوندا قدم از جای برندارم تا هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را بر هم زنم و دنیا را
خراب کنم از برای خاطر او سوگند او را آسمان و زمین را بر هم زنم و دنیا را خراب کنم تا سوگند او را خلاف نکرده باشم

شهر

٢٤٨ غلامی شبان کار چنانکه رو سفید شد تو نیستی ای برادر عزیز جهد کن تا تو روسفید شوی **نظم**
ترا جهد بایست در زیر این بیت که امید با سید کنج بهشت خود شد امید بی کرم جانانه
همان بهتر که با ویرانه سازی تو با صبر و بیابانها بسازی مکر بجزیره ها از سر کنج مسجد جان
میل و رغبت خود درین راه که تا گردی تو از کار آگاه **جامع** گوید که خدا این غلام را در چاه
ابرهیم عزیز تا آنکه همچو یار و ماننده آنکه حضرت را در چاه چون که و دیگر مردم بدانند که بزرگی و عزت
بطاعت خداست نه بمال و جاه و نسب و بازیا قال اعتبار است بناء و دیگر در وجه که بهشت از برای مطیعانست اگر
چه غلام حبشی باشد و جهنم از برای عاصیانست و اگر چه سید قریشی باشد و دیگر آنکه خدا
اسما الله اعظم دارد که بعضی بندگان غیر از پیغمبران باز دانسته و بان اجابت می خواستند مانند آصف بن برخیا
و ما بیستا مردان اسم بجهت اطاعت خداست و دیگر آنکه آسمان و زمین را بدعای غلام خراب شدن
موجب عدم نظام عالم باشد تعلیم آنکه کاه هست چنین خواهی کند جواب آنست که چنین خواهی
کند مانند آنکه اهل بهشت اراده خروج از بهشت را نکنند و با وجود آنکه اگر اراده کنند چنان میشود
و حال آنکه این بنده اگر عارف باشد در اینها جاری بیند که مستجاب الدعوه اند هر چه خواهند از اجابت رسد و لیکن
سؤال بسیار بیجاست چنانکه واضح است **حکایت دوم** نقلست که روزی مردی با تاجری رفته در مکان
مجلس غلامی را دید نشسته و سر در پیش افکنده و خاموش شده و با خود خواند گفت خواهی تا ترا
بخرم گفت بنده را امر با این چه کار است گفت چه نام داری گفت هر چه بخوانی گفت چه کار کنی گفت آنچه فرمائی
گفت جامه و خوردنت چه باشد گفت آنچه خداوند دهد پس آن باخود اندیشید که این غلام سخت بلند مرتبه است
بیفزاید و بیابانی بخرید بهای تمام گفت ای خواجه مرا شرطی است بجز که شبانگاه فرمائی که در شب هیچ کار نتوانم کرد
گفت قبول کردم و بیاوردم و مجاز بردم روز بکار کردی و شب ناپدید شدی تا روز هیچکس او را ندیدی
هر شب چنین کردی تا یک شب خواجه گفت در عقب این روم امشب بهبینم که این غلام کجا میرود و چه کار
میکند مبادا که کاری بد کند و از آن نقصان رسد بر خواست و گرد خانه میگشت و غلام را نیافت و بر هیچ جا
ندید ناگاه در آنجا که خاکستر میریختند روشنائی دید که از آنجا می تافت خواجه آهسته نزدیک رفت غلام
را دید که با وانجزینی این مناجات میکرد ای خدای مهربان وای پادشاه کامران همه را از هوا تو میل دهم

کرامات بندگان

نمائیناً لقد مضی بعض شبا مده هم خلقان همه رسیده اند هر کس براد خود رسید **نظم** دنیا طلبان بکام
خفتند عقبا جویان نعیم خفتند این سنگدلان هیچ اهمه ندا هیچ نداندند یا اکر تو دستگیر ضعیفان
باری همه عزیبان و من بینوا کجا کان این غریب ضعیف را براد خود برسان هر شب این مناجات
جانسوز میکرد و زاری مینمود بخدا و نزد خویش در بالای سر او قندیلی آویخته از آن که شعاع
آن در همه خانه فروغ میزد چون خواجه آن بدید طاقتش نماند در اندرون خانه رفت و در پای وی
افتاد و گفت ای غلام این چه رازیست و در پیش وی روی بر خاک میمالید غلام سر بالا برد و گفت
بار خدایا مرا با تو رازی بود و هیچکس نداشت و من بیان روز کار نمیکردانیدم اکنون که پرده
من دریده شد عیش بر من تلخ گشت مرا بیکسی نزد کافی نماید غلام این بگفت بر سر افتاد خواجه گفت بنگرستم
جان داده بود **نظم** ای همه جهان ذره از راه تو هیچ نیارد هیچ بدرگاه تو بیت خلق را طوق
وجود از تو یافت شام عدم شمع وجود از تو یافت با تو از تو کر نتح باب بارکه انا
الینا ایاب هستکیم هر چه بعالم توئی وانکه همه نیست کند هم توئی چون ز فنا نیست شده
هستیم جام رضا بخش در آن مستیم هستکی بینش کائنات ما همه شاکر حمد تو قائم بذات

حکایت سیم نقلست که لقمان حکیم در ابتدای غلامی بود سیاه و مصور شنه نیکو اما سخت خردمند
و زیرک بود و برا خطا کردند دهقانی اورا بخرید و بخانه برد چون شب در آمد در کوشه بایستادی
بنماز مشغول شد چون پاره از شب بکذشت بیالین خواجه خویش آمد و گفت ای خواجه برخیز که خواب شد
مهلت باید وده و رنج راحتی تا باشد و هر که بان هشت امید دارد وازین رنج بشیر رسد او را چنین جهد
نباید بود گفت ای غلام برو عجب که خدای ما کریم است لقمان بخفت و نماز ایستاد و چون ساعتی بر آمد
گفت ای خواجه کاروان در گذشت و هر که خفته بود رفت و ترا نیز می باید خاست برخیز و قدم در راه بنه
و بعبادت خدا مشغول شو خواجه گفت ای خدای ما رحیم است لقمان باز گشت و بنماز مشغول شد چون
صبح بدمید باز آمد و گفت ای خواجه جهان برین کردند و خدا را تسبیح میکنند و وحوش و طیور و مرغ
و ماهی در تسبیح و ذکر الهی مشغول شده اند **نظم** بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین
معنی که گوش است نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری بتسبیحش زبانیست

و تو خفته اگر مرا خواهی پرستید برخیز و بیدار شو خواجه گفت ای غلام بکذار تا یکساعت دیگر بخفتم
که خداوند ما کریم و رحیم است چون روز شد خواجه او را بنواخت و بتقصیر لقمان داد و گفت دلالی
رهین بکار لقمان جو بستد و بخانه همسایه برد و بجای دیس بکار کرد و بکشت روزی خواجه و لقمان را با
رهین کشتند کرد و بجاو برد چون بید نه سبز شد گفت ای غلام این زمین ان نیست که ترا جو کم بکاری
چرا جاو برد بر امید آنست گفت ای خواجه خدای ما کریم و رحیمست هر چه بکاری بدروی **نظم**
خواجه را الحق غلام جستر بود دست پا از کار دنیا شسته بود حلقه شبا نعلام باک باشا
تا بوقت صبح سکر خود نماز خواجه میگفت ای غلام کار کن شبها برخیز و ما بیدار کن
تا وضو سازم کنم با تو نماز ان غلام انرا جای داد باز گفت ای جاهل که او برجا مخاست
کر برد بیدار اکر نبود رواست چون کسی را باید که بیدارت کند دیگری باید که برکارت کند
هر که را این حسرت این درد نیست **نظم** خاک بر فرقش که او خود مرد نیست هر که را این درد دل
مرهم سرشت محو شد هم دوزخ او را هم بهشت **جامی محقق** که می بینی که علاوه بر این که بنده را
که خدا او را حمد میکند میان بنده و حکمت او حکمت را اختیار نموده و اینکه خدا فرموده ولقد آتینا لقمان
الحکمة و هر اینه بعد حق ما دادیم لقمان را حکمت و در حکمت مرتبه بود که خدا بعضی نصایح او در قرآن
در کتاب خود بیان کرده و بعضا از ارض خود شمرده و از این جهت او را خبر داده که مردم پیروی او کنند
چنانکه بعضی ائمه هدی در بیان بعضی او امر و نواهی بیان قول لقمان را میفرمایند از الجمله نقل از او
نموده که ای پسر باید چنان امید بخدا داشته باشی که هر گاه گناه ثقلین داشته باشی گمان نکنی که
ترا خدا هلاک نماید و چنان باید خوف از خدا داشته باشی که هر گاه طاعت و عبادت ثقلین داشته
باشی بترسی که ترا خدا عذاب کند و احادیث بسیار در باب اداب و مواعظ لقمان در کتب اخبار نقل شده و هم
اهم کلام او را بحسن بیانش بلیغ و حکمت مینمود که چیزی نباشد و حال آنکه خدا او را بکرامت و حکمت
یاد و رامدح نموده و اگر چه این حکایات این مقالات او را طوار پسندیده از ملاحظه نامه صیاب
که مرتبه او بدین مرتبه حکمت و حکمت نبوده و لاکن او روایت کنند که آقای او با او گفت گوسفندی را بکش و بهترین اعضای حیوان
را بیاور رفت و دل را آورد باز با او گفت خسیس ترین اعضای حیوان کدام است رفت و دل آورد و جگر را

کرامات بندگان

اما الآن استقلال نبرد بار گفت هرگاه دل صالح و با نیت خوب باشد شریفترین اعضا باشد و هرگاه بدنام
نیت و طویت باشد بدترین اعضا باشد حکایت حال نقلست که یکی از بزرگان گفت به بازار شدم که
کنیزکی بخرم تا مرا خدمت کند به دکان نخاسی شدم که کنیزکی بخرم در آنجا کنیزکی دیدم بسیار کم نخاس
گرفته‌تر بود و منادی میکرد که بخرید کنیزکی با همه عیب دیوانه پیش رفتم و گفتم ای کنیز بخرم ترا جواب داد
گفتم سخن کوته در روی مصحف نگاه کرد چو بانگی کرد با خود ماندم شدم که مگر دیوانه است دیدم سر بالا کرد
و گفت والله که دیوانه نیستم متحیر ماندم با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد او را از سر ضمیر من که خبر داد
کنیزک گفت عالم الغیب و ما تخفی الصدور مرا آگاه کرد گفتم بخرم او را بهر بها که باشد بیع کردم و بها
او بدادم دست وی بگرفتم و بخانه آوردم کنیزک چون بخانه آمد گفت ای خواجه هیچ قرآن دانی گفتم بلی گفت
بخوان که قرآن دردمند دل را شفا است و مرهم اندوهگنان است و شفای علت ماست من آغاز کردم و گفتم
بسم الله الرحمن الرحیم کنیزک چون نام خدای تعالی بشنید بانگی بکرد و بر روی بیفتاد پنداشتم که
با جهان رسیده است متحیر ماندم چون بهوش باز آمد گفت ای خواجه دیگر بخوان ... خواندم گفت ای خواجه
حلاوت نام وی و استماع کلام وی در دنیا چنین پس بنگر که لذت دیدار وی چگونه است در عقبی
چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز و جامه خواب بساز تا بخوابیم گفت تو شبها بخسبی گفتم بلی گفت
حلاوت نیست تو بخسبی گفتم که خواب ... نیست گفت ترا شرم نباید که خداوند تو نخسبد
و تو در حضرت او پای دراز کنی و بخسبی آن کنیزک این بیت عربی بخواند و زار زار بگریست نظم
عجباً للمحب کیف ینام ، کل نوم على المحب حرام ، عجب از عاشقی که خواب کند ، خواب بر عاشقان حرام
حرام ، عاشقان را حق تعالی خواب حرام کرده‌اند آن سید انام ... خواجه ... کاره شد و ترک خواب
کرد و این ابیات میگفت و میگریست نظم هر آن چشمی که بی یادش بخفتد باید که خون گرید ، تو خود را
بادو ... هیچ کار ... ، میان حضرت ... جانان بنده کلخن ، بگو تا کی کنی ...
این کلخن نگهبانی جامع ... کو بیکر ... کنیزک ... و ... حکایت
چنانکه او گفت ... داستان ...
دید ... حکایات مذکور شد ... انعام

و بخشی

ظاهرا مراد از آن کرده است که بیرون ... چنین حکر ... چنان کسی نگرید و عرا
که بیرون بی‌هوش باشد بلکه گریه حقیقی باشد ... باشد بالعرض باشد اصلا ...
ماشته باشد که از منشأ که ظاهر او باشد و اگر بعضی نتوان کردن چنانکه مادر ... ایشان با آن
مردم و در کلمات اخبار هست که خدای تعالی بموسی خطاب میکند که دروغ میگوید آنکه میگوید خدا را دوست دارم
و در دل شب با حبیب خود راز نمیگوید و این کلامی است که دلالت بر این که هرگاه کسی بر کسی عشق ورزد
رسد مراتب ... با آن خلوت نکند و راز نگوید پس باید با معشوق حقیقی چون باشد عاشق که همه
معشوقها از پرتو جلال و صنعت جمال اوست نظم عاشقان کشتگان معشوقند ، بر نیاید ز کشتگان
آواز ، پس اگر کسی از ایشان غلط در سر او باشد ... خطاب ... جانان ... نظر از
حلق کند هر چه در نظر دارد او را یاد کند بجهت آنکه آن از اوست مانند آنکه هرگاه کسی ...
حرمت دارد بلکه ... صاحب ... عقلا از آن منع کنند و اگر چه ... حرمت
ملزومات مباشرت آن چه جای ... پس بر بی آنکه خدا را خواهد همه مخلوقات ...
حرمت دارد از بهر آنکه ... که همه اعمال مخلوقین را ... بپسندد که آنها از آن خدا باشند
و داستان ... ابن ملجم ... خود را ... غضب ایشان خلاص شدن
واسطه در کتب ... مسطور است و بعضی از سلک تمثیلات است که بیابی و از آن ترقی کنی بغیر از آنها
بیابی ... لکن ... معنی تامل نمای و از این جمله که نظر ... که اینها داشتند
و ... بودند که عجب ... همه مخلوقات ... باید دانست و داستان ... بابای
سلار ... کشیدن معروف است که خدا بان وحی ... دیگر ...
دانی ... برون ... کردم بجهت آنکه ... نفس ... باز است و
خلاصه ... پس ... باید بود نه ...
شد تا ... مانند
سلیمان ... لعنت ... تا روز قیامت این لعنت ...
جنبه ... جناب الله تعالى که اهل معنی ... زیاده بر این روایت

کرامات شدکان

وحروف بکیر کرد والیفقام کفتند سیئة ذکر سادی کونا المربیت سید وهن سوء ازان در خشم شد و غرض ۲۵۴
من سوء عان اعتراضان بوجه کرچرا التخصیص داده کونا المراد در بیشتر چنانکه بعضی تقصیر نموده
اندانا نالمین بوجه حسب جوح نیز اصحن دیکر است واین بکفوف نطقة نیز دیکر است واین سخن
ناشوابست از کرکردن معبود خود وتا یابند او واوان سخن اول اینست که شخصی که خدای خود را
شناخته واورا چنان یافته که همه خلقها ستار جانب اوست وبحث بران بیحاست مانند انکه
در جامع الاخبار است که نوح را ولی نوح ملقب بنود سکی را دید وبان بکفت که چه بد منظری
سک اخدا بزبان در اورد جادر برای تغییر اوی با ما کفت بزبان فصیح اکر تو میتوانی خلقت مرا
نیکو کن وازمن بهتر خلق کن نوح یافت که خطا کرده وشروع بنوحه نمود مدت تمادی کریست
ومظنون این باشد که ورا انجا مذکور است تا جملة مدتها الحجة که خدا باو خطاب کرده یا نوح
متی تنوح ای بعزتی تا چه وقت نوحه خواهی کرد در ان وقت باز ایستاد واز کریه وندا بیب
حزن الحال اکر شغل ما عیب کردن نست کار خدا را چرا باید بجای کسی خوب بربینیم وشهور
است که معنی یا بلاد خوبا امد بزرک خدا بیستی کفت عجب با دالف خوبی امد یا با دالغی توبیق
خدا اورا در قیامت مواخذه کند که تو چرا چنین کفتی مکر من باران بیوقت هم میفرستم یا باران
غیر خوب وکار خدا را عیب کرده مدتها در اخرت مواخذه بیک سخن کرفتار شده پس زبان
خود را باید بست واین سکوت است که جمله حرامست وده بیشترا شاه بان شد وهرزه کوی را
باید موقوف نمود که خدا در قران فرموده که کوش وچشم ودل ازهمه اینها سوال خواهم کرد که الجه
نباید بکنند چرا کرمند وتا در دل چیزی نیست زبان نکوید واین جهت دلالت مانند باقی
اعضا اکر عمت غلطی کند سیاست ومواخذه او از حاکم وسلطانست واکر حاکم باصلاح باشد
رعیتهم باصلاح باشد واز اینجاست که میکویند الناس علی دین ملوکهم مردمان بر طریقه بادشاه
خودشان میباشند وجوارح ظاهر ما باین هر جا او طراوت کا شغل از باطن فاسد باز اعضا
ضمیر ما باید دانا این جهت حضرت دیدی شخصی را نماز بیش خود بازی میکرد حضرت فرمود لو خشع
قلبه لخشعت جوارحه اکر دل او خاشع بودی در نماز بودی وبجای بیکر نبودی جوارح او هم

هر اینه

هر اینه خاشع بودی ودر بجای بیکر نبودی جوارح او هم پس معلوم کرده که دل او خاشع نیست واین محم محتاج است ۲۵۵
وتجربه بیوسته است که دل هر جا باشد اعضا وجوارح ان باشد واکر شاه هرزه کرد بیرون باینجا
رود وعسکر هم کارا چنین شوند بدست ما بطر بیرون نیاید وبطریق بادشاه رفتار نمایند خدا
هم ما محافظت نماید ومعلومست ذکر خود رها ورطهای ما جا وهد الجهادات امن برای اینست انها را حکایت
وضع شده است که قابلیت از خارج غو خاییم اکر خواهیم که حیرت خانه اول برده از باب ثابر وتجاهدات
باید ملقا شستشوی نماییم وپاک کنیم تا جنح انرا بکرده مارو بروز بیستی میکنیم وامثال این ذکر
وحکایتها محض ذکر لسانی میشود بکار انها محض حکایتی مانند است ونه تاثیر مخلص ونه تاثیر
اکر خواهی ازجهت ذی بعد طریقه خود انکه بیزیم بر دارنیست ومانند زخمی است که خوب ریشه
ان محو نیست ومعجلنکنند باری که خلاف طبع انست بان خود دانه بشیر نکند میشود علاج ان
است که دالعمر فکر وذکر وصحبت باشیم ودر باد ان تا انکه خود محبت در ان جکر برسانه وبزودی
کرامات شدکان از صدمات متحیر شود وان که شود هر محبی که نشنیم هیچ اهم شکر وحده باشیم والحاصل بات
ومن کنکیم ودائم در حسرت این جمله خواهیم بود وانرغم وفراق لذتها مانند کباب خواهیم سوخت
وکداخت وعاقبت حاصلی نخواهیم داشت وازجمله اخر روزه در اعمال خواهیم بود وچنان خواهیم دانست
کرد را خرت اعمال عایم ما انجا که رسیم مانند این مثل کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا خواهیم بود که تشنه در دور سراب را اب پندارد وچون نزدیک رود چیزی نیابد ومانند
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا چون عمل را که کرده حاضر کرده ابیم جهت ما
بود اعتقادات وبعد طریشان ضایع خواهیم کرد انید مانند ذرهای متفرقه در هوا
۵ والجه درحرف شعاع خورشید ما باز نمی شود نعوذ بالله من هذه المعاملة فی الاخرة حکایت
نقلست که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود با هم قرار داده بودند که هر روز یک
درهم بعبد الله دهد وهر کار دیگر که خواهد بکند یکروز عبدالله پیش یکی دوستان تعریفی میکرد که این
غلام خدمتی میکند وهر روز یک درهم نیز میدهد دوستی گفت این غلام نباشی میکند واین درهم
ازان میدهد عبد الله غمناک شد چون شب رامد کفت بنکر تا این غلام کجا میرود وچه عمل میکند غلام

۲۵۵ را حضرت داد تا برفت و عبدالله نیز برخاست و بنا شروع برفت و در میان کوه رسید کوهی عجیب دید نو از انجا
خاک دور می‌افکند و در آن کوه درخت عبدالله آن بدید متحیر ماند و گفت اندوه سخن راست گفت که این
بنا شری میکند و کفن مردگان باز میکند و معنی بستمها می صبر کرد تا چه میکند بعد از آن پیشتر رفت کوهی
دید که نه مزاح و در میان کوه محرابی ساخته غلام را دید پلاس سیاه پوشیده و غلی بر گردن نهاده
و سر بر سجده نهاده و روی بر خاک می‌مالید و با خدای تعالی مناجات میکرد و لب از ذکر می‌جنبید چون
صبح بدمید غلام از کوه برآمد و خاک بر کوه افکند پس سر برآورد و گفت بار خدایا عالم الغیب تویی و
احوال بندگان تو دانی کار هیچ جان بر تو پوشیده نیست رازها و سرها تو دانی و کارها تو سازی
اینک دو زن آمده و خواجه از من درم میخواهد و مرا بر غلامان تحفه درمی بود چون مناجات تمام کرد زن
از هوا بدید یکی هم سیم در میان [illegible] تا برگفت [illegible] عبدالله چون آن بدید طاقتش نرسید
فرا پیش رفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را بوسید غلام [illegible] و گفت بار خدایا پرده
من بدریدی و رازم آشکارا کردی اکنون مرا راحت ده در دنیا [illegible] که مرا در دنیا [illegible] و جان بر داد
در کنار عبدالله بود که جان را [illegible] عبدالله چون آن بدید متحیر شد و بسیار بگریست و زاری کرد
وانگه برفت و بدوستان خود [illegible] غلام را [illegible] نماز کرده و اندر آن پلاس
پیچیده هم در آن کوه دفن نهاد و بازگشت چون شب در آمد عبدالله حضرت مصطفی را در خواب دید و ابراهیم
پیغمبر را که هر دو آمده بر براق سوار شده و حله [illegible] عبدالله گفتند که یا عبدالله چرا چنین
کردی و آن دوست خدا را در آن پلاس پیچیدی و در آن خرقه نهادی عبدالله گفت او در آن پلاس با حضرت
عزت در مناجات بوده است [illegible] **نظم** در [illegible] عاشقان که جان
ملت جانان طلبد که جان جا بایست **جام عشق** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هو الموفق والمعین

۲۵۶ باید با آنکه امامت میکند میخواهی با او اقتدا کنی و فضیلت نماز جماعت را میخواهی دریابی در آن وقت
تفحص ضروری ندارد بلکه ثواب هم دارد یا آنکه مجتهد است که عدالت او را نمیدانند میخواهی بدانی عدالت
او را یا عدالت او را امید اند امامی مانند که مجتهد است باید تفحص میکنید که حال او را بدانند و بر وفق آن عمل نمائی
و متابعت آن کنید در اقوال و افعال تا نجات یابد و [illegible] یا آنکه راویست و [illegible]
عدالت او را یا صدق او را میخواهد تتبع کند تا ببیند که قول او را [illegible] یا نه یا آنکه میخواهی
با کسی معامله کند یا شراکتی کند یا زنی بگیرد یا [illegible] جلیس و همنشین میخواهد اختیار کند و یا مطلب
کار دنیا یا آخرت منوط باشد بر جستجوی احوال آن کس تا بیابد [illegible] دنیوی یا اخروی [illegible] در آن
وقت تجسس تفحص ندارد و شاید که گفته بودند [illegible] که غلام تو [illegible] است و اگرچه [illegible]
که این افترا بر او بسته اما عبدالله خواست که حقیقت را معلوم کند که [illegible]
از برای او داشته که غلام [illegible] یا آنکه درمی که بار میدهد از وجه حلالت یا حرام [illegible]
این توجیهات لهذا تفحص نموده و در آن ضروری نیست [illegible] که از باب [illegible]
است در معاش و اگرچه ظاهر است [illegible] تا آنکه [illegible]
وقت خواه از مبادی معصیت باشد یا طاعت [illegible] این غلام [illegible]
میرود که این احوالم تعلیقی باشد نه حتمی که دعای خدا و مردم [illegible] حاکم حقیقی [illegible]
کیفیت هم [illegible] آن حکم خواهد کرد ما را ضرور نیست که تفحص از این اخبار کنیم که [illegible]
[illegible] و از حال این غلام تفتیش نخواهیم [illegible] خلقی
بر سر خود خواهیم [illegible]
کنند تا در [illegible] با عانت او و فضل و کرم او [illegible] معجزات هم [illegible] قریب
عجیب **حکایت** نقل است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه دیگر [illegible]

فرمان تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاه تو جان من فدای یاد کردن نام تست اگر باختیار من
بودی یک ساعت از خدمت تو غایب نگشتمی و از یاد کردن تو غافل نبودمی ولیکن هم تو مرا زیر دست مخلوق
گردانیدی و خدمت وی نیز بر من واجب کرده همچنانکه خدمت ترا بشب میکنم بروز نیز میکردمی این مناجات
با خدای تعالی میکرد و بالای سر او قندیلی بی سلسله آویخته و همه خانه از نور او روشن شده و بمقام خود
رفت و همه شب را متفکر بود تا روز شد رابعه را پیش خود خواند و بنواخت و آزاد کرد رابعه گفت مرا
دستوری ده تا هر جا که خواهم بروم خواجه گفت هر جا که خواهی برو رابعه بیرون رفت از آن خانه و در
ویرانه شد و شب و روز بعبادت مشغول شده بود و طاعت خدای عز و جل میکرد و هیچکس ندانست
که او کجا رفت و در آنجا عبادت میکرد و هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی وی را گفتند چرا چندین نماز
کنی و این همه رنج بر خود نهاده گفت از برای ... روز قیامت تا حضرت مصطفی در
میان پیغمبران ... باشد و ... ننگ ندارند و طاعت من ببینند و گویند ...
... خدا را چندین عبادت کرده باشد تا بزرگان و عالمان و زاهدان چنین کرده باشند تا
آخر او کار او بجائی رسید که قصد حج کرد و درازگوشی داشت که رخت خود بدان نهادی چون ... پاره ... بس
دراز گوش بیفتاده بود و میان بادیه رسید درازگوش بیفتاد و بمرد مردمان ... رابعه آمدند و گفتند
ما رخت ترا برداریم گفت شما بروید که من بر توکل شما نیامده‌ام مرا با خدای خویش بگذارید مردمان
برفتند رابعه بماند پس روی به آسمان کرد و گفت بار خدایا ملکا معبودا پادشاهان بزرگان با ضعیفان
چنین کنند که در راه و در بیابان چنین حال درازگوش مرا بستانی و مرا در بیابان بگذاری و مرا
اینچنین عاجز کنی هنوز این سخن تمام نگفته بود که درازگوش بر خود بجنبید و برخاست رابعه بار بر
پشت وی نهاد و سوار شد و پیش از قافله بمنزل رسید ... که درازگوش ... را دیدیم می
فروختند **نظم** در صحبت ... ... کرده است ... ایشان ... ... عیش
وصحبت ... ... کز ... دامن کشان ... کمی ... ... کز ... ... خلق
خلقی ... ... چو ... ...
مکن ... ... **جامع مختصر** گوید چه ... ... زنان که چنین

۲۵۸
رفتار کنند پس تو که مردی باید رفتار کنی تو چنان کن که مردانه دست زنان در ... چنانکه ایشان
امروز ... دست توانند **حکایت هشتم** نقلست که یکی از پیران بزرگ ... کرد ابو عبد الله
گفت ... ... وقتی ... ... خانه ... ... کنیز بیرون آمد
گفتم ... ام ... آن کنیزک ... ... کنیزک گفت ... ...
... ...
... ... **نظم** ... ...
... ...
... ...
جامع مختصر گوید که طریقه ... ... هر
... ...
... ... چنین
... ... موجب
... ...
... ... شیخ
... ... الجهاد
... ... باد
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

کرامات ...

و زیاده مصرفی ندارد اگر صاحب کرش و هوش **حکایت هشتم** نقلست که شیخ ذوالنون مصری ره گفت
وقتی در سفر بصره بودم کوشکی بغایت بلند دیدم فرا رفتم نزدیک آن کوشک حوض آب بود طهارت کردم
چون از طهارت فارغ شدم چشم بام کوشک افتاد بر کنگرهٔ کوشک کنیزکی دیدم با جمال تمام خواستم که
بدانم آن کیست گفتم ای کنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذوالنون چون از دور پیدا شدی پنداشتم که دیوانه
چرا که پریشان می‌آمدی چون نزدیک آب رسیدی و طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون عارفی گفتم چگونه اگر
دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم می‌بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف می‌بودی بغیر حق نگاه
نمی‌کردی این کلمات بگفت و ناپدید شد **نظم** بارید عشق حقیقی نه تمام ۵ نوش کن با آن شاهد مدام
جام ۵ منکر آن خواهد حقایق مرد کار ۵ کلمهٔ کفر تا نیاید کلب تر خاکسار **جامع مختصر** گوید که در منبع اصل
کتاب سقطی واقع شده است و نقل او نه عارف مربوط با ما قبل نیست و لیکن مطلب ما خوب است و الحق در این حکا
حکایات خوب باید [illegible] ذوالنون و بر جزو [illegible] اگر حکایت اصلی دارد بجهت آنکه اخبار
از عشق خود را ایفا نموده و چنین شخصی عارف و متشرع نباشد بلکه بعضی از صوفیه هستند که مال مردم را
حلال میدانند و میگویند المال مال الله والخلق عیال الله مال العیال خداست و خلق هم عیال خدا
محرمات خدا حلال [illegible] که خواهی نگاه کن [illegible] که انبیا ظاهر جمال خدا [illegible]
کرده و تحلیل کرده [illegible] اصلی نکرده [illegible] خدا [illegible]
اگر [illegible] خدا را [illegible] نگاه [illegible] که حکمت خلق نموده و [illegible] که حکمت خدا از
[illegible] ساخته و [illegible] ظاهر [illegible] که حکمت او را [illegible] خلق کرده و [illegible]
که [illegible] حکمت [illegible] مقصود شده اند و [illegible] اشجار [illegible] از نخیل و اعناب و رمان
و سایر اشجار و [illegible] باید حکم شیطان بود و [illegible] نگاه کرد و شاید شیخ ذوالنون هم [illegible]
از [illegible] دارد بوده [illegible] بوده که [illegible] نیست [illegible] حال العلوم است که
مرد [illegible] صادق بوده و [illegible] که چنین حکایتی [illegible] اما خواسته که ذکار و خطاب و حالت آن
کنیز را نقل کند و اتفاقا [illegible] و این حکایت خالی از عیب ظاهرا [illegible] نیست اما شخصی که صادق
است در اخبار و اگر چه هم [illegible] که نه مانند [illegible] باشد که بعضی نقلها بیان کند که [illegible]

وبا که

٢٦٠ و باکی نداشته مانند آنکه نموده و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه
مخفی می‌ماند در نفس خود چیزی را که خدا آنرا ظاهر میکند و میترسی از مردم و حال آنکه خدا سزاوارتر است از
آنکه از او خوف کنی یعنی از بعضی دیگران احوالات عایشه گفته اگر پیغمبر وحی را مخفی میکرد و تبلیغ نمیکرد باید این
آیه را مخفی نماید پس معلوم میشود که حضرت پیغمبر لا بد اطاعت و بندگی است در تبلیغ رسالت تعلل ورزیده و کوتاهی
ننموده و مراد از این آیه آنست که پیغمبر چون معراج رفت حالات و حاجات او را بیان فرموده که چند تا خواهش
بوده و چه کسی را خواهی خواست از انجمله زینب بنت جحش بود که در آن وقت در خانه زید بن حارثه بود
که فرزند خوانده حضرت بوده و حضرت او را در اوایل پسر خود خوانده بود بجهت آنکه پدر او او را از خود
نفی کرده بجهت آنکه حکم پدر شدن کرده بود باقی ماند و همراه او بولایت خود نرفته و اطاعت آنحضرت نموده
و شرف ملازمت او را اختیار نموده و خدا آنحضرت را خبر داده بود که زینب زن تو خواهد بود حضرت این معنی را
میترسید بروز دهد که مردم بگویند که پیغمبر زن پسر خود را میخواهد ای عایشه او شد یا
ملامت بهم رسانید و میترسید که مردم تقبیح او بکنند حضرت این معنی را بروز نمیداد تا این که خدا
باو میگوید که از ملامت مردم میترسی سزاوار است که از خدا بترسی تا آنکه گمان دارد و نمیخواهد خدا
بعد از مدت [illegible] از قبل حال پسر خواهد بود که کسی عیب نیاید چیزی [illegible] او نباشد که گوید میگوید
ملاحظه مصلحت امتی نماید باید [illegible] و شاید قول ذوالنون مانند قول پیغمبر باشد در آن [illegible]
همه حال حمل بصحت کردن و راه صحت را جا کردن بر خود شیخ لازمست الله اعلم که حال او در وقت
مخفی است ما را تفضیح کردن بر او اعتراض از این نقل احوال حرامست **حکایت نهم** نقلست که شیخ ذوالنون
مصری ره گفت غلامی سیاه دیدم بر در کعبه نشسته بود هر ساعت چیزی میگفت و از دهانش بلند میشد
و چون شیر سفید شد چون حاضر شدم دیگر بار سیاه شد غلامی ختم و گفتم این چه چیزیست گفت که
خدایا یاد میکنم سفید میشوم گفتم که ای چه این حال و بیان او باشد بدینکه چه میگوئی بیاورد **نظم**
هم طاعت بنده مسکین نیاز ۵ بیا تا بدرگاه مسکین نواز ۵ چو شاخ برهنه برآریم دست ۵
که بی برگ از این بیش نتوان نشست ۵ کر باشد که کاهی بدست آوریم ۵ سر از غفلت دیگر بیرون بریم ۵
جامع مختصر گوید ذکر خدا چنانکه ظاهرا انعام [illegible] کرده هم چنین هرگاه کسی او را ذکر کند باطن او را کرده

پاک کرده و لو زانده شود و بسیار باشد که نور باطن بظاهر هم سرایت کند مانند نماز شب که اگر چه غلام
حبشی باشد اثر او بر جبین او ظاهر گردد و صفای دل او ظاهر شود بلکه بسیار باشد که اطاعت او سیاهی
بدن را برطرف کند چنانکه در حقیقت بادام کرده و کتب مرقوم است که هر غلامی از غلامهای [illegible] کرده و قدری
از انبیا هم حصیت (?) که زبان او با هم سیاهی [illegible] تا آنکه تمام او سفید گشت بلکه
روز سیاه هم بسبب توبه آن سفید داد از جبرئیل پرسید که عالم تاریک بود چگونه شد که نورانی شد گفت
ظلمات معصیت گناه توبه و چون توبه نمودی بر خدا توبه تو را قبول نمود جهان روشن شد **حکایت دهم**
نقلست که ابو یوسف بن حسین رازی گفت که از عبد الله مبارک شنیدم که گفت روزی در شهر مصر میرفتم
به بیابانی رسیدم غلامی سیاه دیدم [illegible] بر پای افتاده و در میان دو غل کشیده از دور که چشمش بر
من افتاد بانگ بر من زد که ای مرد خراسانی بیا فراز رفتم و سلام کردم جواب داد و گفت عبد الله مبارک
هستی گفتم بلی من متحیر ماندم که هرگز ویرا ندیده بودم و او مرا ندیده نام من چه دانست گفتم مرا حاجتی که
مرا خدا [illegible] گفت شب برخیز و مناجات کن با خدای تعالی جای از من بر بیشتران دوست برو بگو که
این بنده حقیر میگوید که مرا از خانمان بر کندی و از خویشانم جدا کردی و ذل بندگی بر من نهادی و
پای مرا در غل کشیدی [illegible] کرده [illegible] رفت که من ترا دوست [illegible] بعزتت که اگر هفت
آسمان و هفت زمین را غل کنی و بند کنی و بر من نهی هر ساعت [illegible] که برابر [illegible] هزاران
هزاران هزار بار [illegible] از آن دوست دارم که داشتم **نظم** کر [illegible] چو ما را بدنیا
تو کردی عزیز [illegible] بعقبی همان چشم داریم نیز **جامع مختصر** گوید که این نقل شبیه است بنقل دست بریدن
جناب امیر که غلام سیاه که بعد از آن دست خود را که بریده بود بر دست بگیر گرفته [illegible]
را [illegible] پرسیدند که دستت را که برید چنان [illegible] از جناب امیر کرده که در حیطه لیاقت و قابلیت الحضرت
بوده بعد از آنکه این خبر بحضرت رسید فرمود ما دوست داریم که اگر بنده از بندگان را جدا کنیم بعد از
آنکه محبت ایشان زیاده شود [illegible] و دشمنان خود داریم که اگر شهد و شکر بکام ایشان کنیم یا شهد و
شکر شویم و بکام ایشان درویم بعد از عداوت [illegible] بعد از الطبیب و حضرت [illegible] سبب
[illegible] که حکم [illegible] بر حالا آنکه محبت [illegible]

داده

داده الحضرت را خوش آمد و دست از او برداشت جزو کنانشتر فاتحه خواند دستش صحیح گشت مانند اول
و درستی حضرت امیر المؤمنین در دوستی خدا است تفاوتی نیست میان این دو دستها و بسیار این نظیر [illegible] بندگان
خدا هم تفاوت دارند [illegible] اما شاکرا و اما کفورا بعضی هستند که هر چه بسر ایشان آید غیر شکر
و خورسندی چیزی دیگر از ایشان صادر نشود و بعضی میباشند که هزار الوان نعمت حق با ایشان
کرامت کند باز شیوه خود را از ناسپاسی دست بر نمیدارند چنانکه واضح است این مجمل بهر کسی

باب شانزدهم در حکایت درویشان و در آن چند حکایت است

حکایت اول نقلست از پیغمبر که روزی جمعی درویشان جمع شدند و رسولی فرستادند بپیش محمد رسول
بیامد و گفت یا رسول الله درویشان سلام میرسانند و مرا بخدمت تو فرستاده اند پیغمبر گفت مرحبا بر
تو باد و بر آن کسانی که ترا پیش من فرستاده اند که ایشان دوستان منند ای درویشان دل خوش
دارید که حضرت پیغمبر شما را دوست میدارد مرد گفت یا رسول الله درویشان میگویند که [illegible]
را خدای تعالی مال داده است که با آن حج میکنند و بغزا میروند و صدقه میدهند و بنده میخرند و آزاد
میکنند و ما این عمل [illegible] میروند و ما نه حج توانیم کرد و نه غزا و نه بنده آزاد کردن و نه صدقه
توانیم داد [illegible] آنکه این عملها که ایشان میکنند از مال میکنند و ما را مال نیست که بآن صدقه دهیم تا ثواب
یابیم چون بیمار شویم که ما را [illegible] سخن گوییم که [illegible] و اگر [illegible] خواهیم نمیدهند چه درویشان
را [illegible] دیگران میروند و ما [illegible] پس پیغمبر گفت ای مرد برخیز و باز پیش درویشان شو و بگو که پیغمبر شما را
سلام میرساند و میگوید دل فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند حق تعالی او را چندان ثواب
دهد که شرح نتوان کرد [illegible] آسمان [illegible] بیابان [illegible] درختان [illegible] باران
در دیوان اعمال او بنویسند و هر که بدرویشی صبر کند خدای تعالی سه چیز او را کرامت کند فرماید اول
آنکه در بهشت خدای تعالی کوشکی از یاقوت سرخ در هوا معلق بنا نهاده و درختان [illegible] آفتاب
اهل بهشت آن کوشک را ببینند که اهل دنیا ستارگان آسمان را [illegible] دوم آنکه [illegible] نباید الا
پیغمبران و درویشان و شهیدان با مؤمن درویش سوم آنکه درویشان پیش از توانگران [illegible]
[illegible] در بهشت روند [illegible] روز [illegible] سال باشد و هر جا که خواهند بر نشینند [illegible]

هشت بخورند سلیمان بن داود ع پس از پیغمبران به پانصد سال در بهشت رود بسبب آنکه حشمت کر اغنیا
آنکه هر طاعتی که درویشی بکند و هم آن طاعت را توانگر بکند هر کز این توانگر بثواب آن درویش نرسد
اکرچه توانگر هزار درهم حلال در راه طاعت صدقه دهد پس این خبر بزودی در درویشان آمد و گفت که رسول
خدا چنین خبر برد که گفته شد بعد از آن درویشان گفتند که ما خوش شدیم به درویشی و خشنود گشتیم با بن قلیه
از شوق این خبر برخاستند و در وجد و حال آمدند و بجنبیدند تمام رقص میکردند و از شادی این خبر هست حرج
زبان این بیت میگفتند که ع قد لسعت حیة عشقک یا حبی قلوبنا ، فلا طبیب لها ولا راقی قنون نود وانا **نظم**
بکر بیدها عشقت حله و منه ما دا ، الا طبیب شناسد الا طبیب دارا پیغمبر راه آن درویشان خرقه
دادند او نیز بیامد و با ایشان وجد میکرد تا عمامه مبارک او بر زمین افتاد بیا تا ما نیز زمانی بر خیزیم
و بوجد و حال بکوشیم ، الله الله بالله ، ما فی قلبی غیر الله ، حسبی ربی جل الله ، نور محمد صلی الله
جامع مختصر کوید در این خبر مذکور است که درویشان بعد قیامت به بهشت به پانصد سال روند این خلاف
صریح قرآن است که روز قیامت مقدار آن پنجاه هزار سال است و در روایتی که مخالف قرآن باشد لا بد از طرح خود
یا آنکه از تاویل باید نمود بر وجهی که با آن موافق آید و دیگر در بعضی از مواضع از اخبار مذکور است که
سلیمان بعد از پیغمبران به بهشت رود به چهل سال و هر حال فقرا شرکت دارند در اینکه آن سلیمان بسبب غنی بسبب
غنا و آن در آخرت دیر تر رود به بهشت و شاید در روایت ثانی اثر باشد بجهت آنکه صحت این روایت
کتابا و لا معلوم نیست و ثانیا هرچه دیر تر رود در این مقام اولی است بنا بر مراد و در رقص جانکاه و دون
فقرا در این خبر و دیگر چند چیز در این خبر مذکور است که موافق شریعت و عقل نیست اولا آنکه برخاستن
فقرا و رقص کردن ایشان ما بین اطوار الجهال از صحابه اخیار در هیچ جزء از اخبار مذکور نیست
و امثال این حرکات که کار اطفال و سفها و عایبین جهانند و شاید اهل تصوف که اوراد ایشان این نوع
است از اطوار اینها برده و شرح صحابه بیشتر باشد یا از طرق غیر صحیح با ایشان رسیده باشد و از ...
بنا گشته اند و بان عمل مینمایند و رقص میزنند خصوصا در شبهای جمعه ها مانند شبهای اعیاد و شبهای جمعه
بلکه هو هو میزنند و صداهای عجیب و غریب میکنند تا آنکه از حال میروند یا کف میکنند مانند شتر
مستی یعقل که چیزی از مستی ادراک نکند و ثانیا آنکه از صحابه این بار اما از پیغمبر که ایشان وجد کند

باید

کر عامه از سر او افتاد بسیار بعید است و از او اصطلاحات و سیره پیغمبر که در بیان اوصاف آن نوشته اند
که صحابه پیغمبر تقسیم بود که این حرکات منافی ابینست بسیار دور است و ثالثا از مصنف صاحب کتاب و بلکه
بعد انجا صحابه و پیغمبر این حرکات را نقل نموده از صاحب کتاب بسیار بعید است و گفتن این سخن عجیب نیست
بجهت آنکه بعد بعضی جاها و منع عمامه از سر افتادن و اکر هم رقص و افتادن عمامه باشد بعد از پیغمبر باید
آن او استنباط شده ظاهر ابرار کاهی میتوان کرد و در مصرع آخر صاحب کتاب نامانوس هست بحسب قواعد
عربیه اما چونکه شعر عجیبات بدتر از این معقولات در اینجا است و تحیران میتوان نمود بحث در چند جا هم
۲ بعد از تامل واضح میشود به صاحبان ادراک **حکایت دهم** در خبر است که روزی سید عالم و سرور
بنی آدم محمد مصطفی ص در حجره متبرکه خود نشسته بود سائلی در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله سخت
درمانده ام و عیال بسیار دارم و قوت ندارم از بهر خدا بمن احسانی کن و چیزی بده که از من بکن رسول ع
حضرت فاطمه را گفت در خانه چیزی هست و یکبار این بکن حضرت فاطمه برخاست و گرد خانه بگشت چیزی
حکایت درویشان نیافت بنا دست و بنا رخصتی کرد بیا آن درویش چه دهد باز آمد گفت یا رسول الله چیزی نیافتم رسول ع
گفت تا بجهان معلوم دارم این وقت نیست محزون مدار تا دیگری باز الهی فتح شود باشد بتو احسانی کنم
آن درویش گفت عیالانم دو چشم در راه نهاده اند و در انتظار اند که هم اکنون من از در خانه نبوت
بهر ایشان چیزی بیرم نیکو نباشد که از خاندان نبوت همچنین محروم بازمانم رسول ع گفت با فاطمه دیگر
بار گرد خانه بکرد باشد که چیزی بیابی فاطمه بار دیگر گرد حجره بگردید یک استخوان خرما یافت نیم
خورده بیامد و گفت یا رسول الله بعزت خدائی که ترا لباس نبوت پوشانیده است که در خانه جز این
استخوان خرما نبود او را در پیش سید بنهاد و درویش دست دراز کرد و آن استخوان خرما را از پیش
سید برداشت و برفت و بخانه خویش بر عیال گفت هیچ نیاوردی گفت این در خانه سید هر دو سرا
از خانه ما تهی تر است در خانه او جز این خرما چیزی دیگر نبود که اینک اورده ام عیال چون آن بدید
گریان گشت بغایت از کرسنگی طاقت نمی آید بر سبیل استخوان خرما را در دهن گرفت و میمکید حق تعالی چشمه شهد
در دهان وی روان کرد مانند شهد در حلق وی روان شد تا سیر گشت زن آن استخوان را به شوهر داد
وی نیز در دهن گرفت و میمکید تا او نیز سیر شد و هر اطفال را همچنین کردند و سیر شدند ... استخوان

۲۶۵

خرمارا که از خاندان نبوت شنا و ده بود هر که گفتار ایشان شد در بیابان کهنه رکن و بربند معنای بنگر شیر چیزی دیگر
درون جا نشسته گفتار ایشان ما که بسنده ایم و فتح عبادت برخیزید و آن استخوان خرما بیار و مکه که حلالی بعینها
همچنانکه دیگر روز ما را سیر کرد اینها امروز باز سیر کرد اند و نیز در خانه رفت و آن استخوان خرما را بیاورد
چون باز کردند جواهر شده بود بقدرت حق تعالی شعاع آن خانه را منور کرد انبیا ایشان تعجب نمودند
بماندند و آن جواهر را بازار بردند جواهر فروشان آن جواهر را بسیصد هزار درهم عطا کرد از برکت دست
مبارک سیده کائنات تمام بیان رسید به **نظم** شفیع الورى خواجه بعث و نشر ٭ امام الهدی صدر
دیوان حشر ٭ امام رسل پیشوای سبیل ٭ امین خدا مهبط جبرئیل ٭ بلا ائمه کرام امین سخن گوید
که بالا تعرّا انچه من گویم **جامع مختصر** گوید که عبارات این حکایت مضطرب است بار که گوید که استخوان خرما
بسائل رسید و بار دیگر میگوید خرما و تفاوت ما بین این دو عبارت ظاهر است و در عبارت دیگر استخوان
خرمای نیم خورده میگوید و این از هر دو مشکل تر است بجهت آنکه استخوان خرما چگونه خورده میشود بحسب تعارف
و ممکن است که جمع میان سه عبارت شود بدین طریق که انچه بسائل رسید خرمای خشکیده زبون بوده
که قدری از آن گرفته شده یعنی از پوست که میان خشک آن که بمنزله مغز است [illegible] و از غایت
خشکی و [illegible] گفته استخوان خرما را این که قدری مغز پوسته داشته گفته شد خرما و از جهت اینکه
قدری از آن گرفته شده گفته شد نیم خورده **مخفی نماند** این توجیه است آنکه اصل استخوان خرما
چیزی نیست که کسی بسائل دهد معلوم است که آن خرمای زبون بوده که حضرت از غایت زبونی از آن
اعراض نموده و دیگر آنکه معلوم میشود که این حکایت در وقتی بوده که جناب فاطمه در خانه
بوده و **ظاهرا** انست که هنوز رحلت ننموده بوده و این حکایت از معجزات جناب پیغمبر معدوده میشود
و میشود که از معجزات جناب فاطمه بوده باشد که دست آنحضرت بآن خرما رسیده و آن برکت یافته و شاید اکثر
از آن برکت او جواهر شده و از مضمون معلوم میشود که با نبودن چیزی در خانه سائل را رد نمودن و
کلمه معروف گفتن چنانکه قانون شرع است و تعارف جایز است و رد سائل را [illegible]
که خلاف بوده که اما السائل فلا تنهر اما سائل را نیز اندکاه [illegible] محض [illegible] است به بودن چیزی در
خانه و عطا کردن او چیزی با آنکه [illegible] انست که چیزی را با نرمی اگر باشد و بزبان درشت

اورا

۱۶

اورا براند که اگر چیزی باشد یا نباشد [illegible] تخصیص نخواهد داشت و شامل حقوق ۲۶۶
هم خواهد بود که چیزی باشد و مصلحت در دادن نباشد چنانکه نقل میشود از آنحضرت که گاهی میکرده
بجهت آنکه سائل [illegible] که [illegible] است بجهاد که دایم او حاجت
خلق خدا نباشد و از این حکایت معلوم میشود که سائل را رد نباید کرد و اگر چه باشد این استخوان خرما
باشد و امر در شرع چنین است و سائل هم نباید که زبان طعن کشاید که این چه قابلیت داره که در جیب
قطع معروف کرده و در اخبار هست که لعن الله قاطع المعروف [illegible] قطع کننده
معروف را و معلوم است که در احسان و اکرم کم باشد باعث این میشود که دیگر کسی بسائل چیزی بکند
و قبول آن و شکر آن باعث زیاده احسان میشود چنانکه حضرت امام [illegible] انگور بسائلی داد
و او شکر آنحضرت را بعمل آورد پس آنحضرت خوشه را داد باز شکر گفت حضرت خوشه دیگر داد
باز شکر گفت تا آنکه آنحضرت هم انگور را بوی داد و دیگری را خوشه داد و از آن کم شمرد و حضرت دیگر چیزی
باو نداد و این همه معامله با هر دو درویش در حدیث نقل شده و این ایه لئن شکرتم لازیدنکم خدا و معصوم حکایت درویش
با ایشان معامله نموده و معصوم با سائل با شکر رفتار نموده مانند آنکه خدا نموده و لئن کفرتم ان
عذابی لشدید و معلوم است که عذاب [illegible] سائل است [illegible] دنیویت و عذاب آخرت هم ثانیا
عذاب است **حکایت سیم** نقلست که جوانی بود عبد الجبار نام [illegible] درویش و مصلح و بارها بوده ۳
و حالا [illegible] شده و اسباب دنیا از دست او رفته و کار او بجائی رسید که عیال او از گرسنگی
و برهنگی بی طاقت شده باو حضور [illegible] کرد که ما بیش از این طاقت گرسنگی نداریم [illegible] گشته و
گفتار ایشان [illegible] که فردا بروم و کاری کنم [illegible] تا حضرت حق
فتح کرامت کند صباح برخاست و [illegible] بازار شد و [illegible]
[illegible] و هر یکی را بکار [illegible] چون [illegible] شده [illegible] جوان [illegible] شد و کس
باو رغبت نکرد [illegible] اگر بخانه روم زن با من [illegible]
[illegible] عیال [illegible] در راه [illegible] طعام آورد [illegible] خانه [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] کار کردم چون [illegible] شام شد [illegible] اگر [illegible]

باشد مرا هیچ بیا و نیز کار کن و مزد دو روزه بستان شهر و مکر منه بخشند تا بعد مرد برخاست و ۲۶۷
بیامد و هر چار سوگاه بازار بنشست هم مزدوران را بکار بردند و با نجاران کسی رغبت نکرد [illegible]
کشت و ماند [illegible] و سر در پیش انداخت و بنشست [illegible] فکر کرد پس برخاست و روی در بیابان
نهاد و برفت تا بچشمه رسید طهارت کرد و بنماز مشغول شد تا وقت شام شد برخاست و بخانه خود باز
آمد زن گفت چه کردی مرد گفت ای زن امروز بکسی کار کردم سخت کریم و بسیار رحیم و بخشاینده [illegible]
است امروز نیز کار او کردم گفت دو روزه مزد تست بدهم فردا نیز کار کن که جمله مزد ت بدهم زن چون این
سخن بشنید [illegible] بعد از آن گفت ای مرد امشب نیز صبر کنم اگر فردا نیز مزد نستدی و خود
[illegible] بعد از این باش نباشم که مرا طاقت نمانده است از گرسنگی روز دیگر مرد برخاست تا بدر رود
در خانه رفت و ایشان بیارد و گفت سه روزه مزد بستان و [illegible] مردمان جار ایشان
بسته برفت و در میان مزدوران بنشست و هر را بکار بردند و [illegible] مرد کسی نگاه نکرد و برخاست
بسر آن چشمه شد و آنجا طهارت کرد و بنماز ایستاد و چون نماز تمام کرد با خود گفت امشب چه حیله
برم گفت برادران نیست که این ایشان را [illegible] بگویم کم کنم است حاجت برفت و ان ایشان را
[illegible] کرد و در پیش خود بنهاد [illegible] بر پشت گرفت و آمد تا بدر خانه رسید [illegible]
دیگر چه نهاد و قصد آن کرد تا از خانه باز کرد و چون پای از دهلیز بیرون نهاد بوی خوش طعام
بمشام وی رسید مرد با خود گفت در خانه ما هیچ [illegible] این بوی از کجا شده باشد متعجب ماند
ساعتی توقف کرد بعد از آن در خانه رفت زن خوش شادمان پیش آمد [illegible] خندان گفت
ای مرد این چه طعام است زن گفت بنشین تا قصه با تو بگویم گفت چه بود گفت [illegible] گفتی که امروز کار
من کار او میکنم کریم و رحیم است بدانکه من در خانه نشسته بودم کسی در بزد [illegible] نگاه کردم
[illegible] دیدم با جامه [illegible] گفتم تو کیستی گفت مرا آنکس فرستاده است که شوهرت کار وی میکند
طبقی بدست من داد گفت بگیر این و بشوهرت بگو [illegible] کار ما میکند [illegible]
[illegible] سه روزه بستان نگاه کردم بر آن طبق پنجاه دینار نهاده و بوی مشک از آن [illegible] اخوان
[illegible] داد و گفت [illegible] هر چند کار بیشتر میکنی مزد بیشتر میبری چون [illegible] نگاه کرد پنجاه دینار دید هر

دینار

۲۶۸ دینار بر سنگ بنجاه درهم بود مرد گریان شد و گفت ای زن او نه توقع چنان نکرده ام او که من کار او هیچ
کردم او مخلوق نیست بلکه خالق خلقانست و لیکن من از تو پنهان میکردم از بیم زبان تو ایشان پنهان
[illegible] کردم اکنون [illegible] و در دهلیز خانه نهاده است [illegible] و سیلی [illegible] آن
بود و دیگر [illegible] است بفرمان خدا تعالی و یقین بدان که کار نیکوکاران ضایع نکند قال تعالی
ان الله لا یضیع اجر المحسنین ایشان را در خانه آورد و گفت [illegible] که دینار آورد
ام مرد چون این بشنید سر بسجود نهاد و خدا را شکر بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت طعام پیش
آوردند و بخوردند و تا زنده بودند بطاعت الهی مشغول بودند ای عزیز من اعتقاد با خدای
تعالی راست دار و بطاعت مشغول باش **نظم** طاعت کن و روی بتاب از گناه ٭ تا نشوی چون خجلان
عذرخواه ٭ حاصل دنیا که یکی ساعت است ٭ طاعت کن کز همه به طاعت است **جامع مختصر** گوید که در
اخبار است که [illegible] امید [illegible] بیشتر باشد از آنجا [illegible]
[illegible] بر اهل خود بیاورد تا [illegible] فرعون کرد
نمایند تا [illegible] با ایمان و توحید [illegible] هم چنین باشی و [illegible]
که [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] خدا
[illegible] حکایت ایشان با ابراهیم خدا تعالی [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] خلیل در خانه نبود [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] دید [illegible] چون [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] گفت [illegible] خلیل [illegible] گفت [illegible] خلیل
[illegible] از این حکایت دروغ گفتن با زن [illegible] دروغ
مصلحت [illegible] با زن گفتن [illegible] دروغ [illegible]
در حرب [illegible] و اصلاح میانه [illegible] و [illegible] **حکایت چهارم**
نقلست که مردی بوده است بغایت صالح و پارسا و عابد و زاهد نام او عبدالقاهر و زنی داشت بغایت

حکایت در [illegible]

صالحه مرد با زهد و عبادت و تقوی نام او صوفیه دو دکان داشت غایت پریشان و شوریده حال
و غایت جوان و مفلس و فقیر سه روز شد که طعام نخورده بودند روز چهارم مرد زن را گفت ای زن
امروز چند روز است تا خانه ما در وجه ما ستر صبا که همسایگان حال ما بدانند که ما را چیزی
نیست انسب باد که مشغول شوند بر چیزی یا نان آرند بیا و در تنور آتش کن باشد که دود از خانه
ما بدر آید تا همسایگان بدانند که ما را چیزی هست زن برخاست و آتش در تنور کرد زنی از
همسایگان در آمد بطلب آتش گفت آتش هست گفت برو از تنور برگیر بانگ برزد که ای زن
نان بستر بسوزد وقت خوش باد دیگ نشستن زن بر سر تنور آمد دید که همه تنور نان بسته شده و سرخ
گشته چون زن نان بدید متحیر بماند و نان از تنور بر آورد و دوان تا نزدیک شوهر آمد و گفت
ای مرد صنع خدای تعالی ببین مرد گفت دست نگاه دار این عجیب باشد [illegible] که
بو چند نان بخوردند و حمد عز و جل را شکر گفتند بعد از آن زن مرد را گفت ای مرد تو را بدرگاه خدای تعالی
این قدر و منزلت باشد چرا دعا نکنی و از خدای تعالی نخواهی تا ما را از دنیا چیزی دهد تا از خلق بی‌نیاز
گردیم مرد گفت ای زن اگر باید داد حق تعالی بدهد ما را با فضل او چه کار زن بسیار الحاح
کرد تا مرد اجابت کند و چیزی بدهد شب بخاست و دو رکعت نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد دست
نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشت و گفت **نظم** تو میدانی ضمیر من چه حاجت * که پیش حکم الحاکمین
خدایا تو میدانی که من هیچ ادرو ندارم ولیکن این زن [illegible] رضا در قسمت [illegible] حاصل
کن هر ساعت دیوار خانه شکافته شد و خشتی از میان دیوار پیدا شد و گوهری که بها نداشت در دست
داشت پیش [illegible] بیاورد شکر [illegible] خانه روشن شد گفت [illegible]
کن امر [illegible] کردمان که [illegible] بر [illegible] از خواب بیدار گرد گفت ای مرد
خواب خوش دیدم که مرا به بهشت بردند و کنگره‌ها دیدم از مروارید و کنگره‌های عیان یا قوت سرخ
پرسیدم که این کوشک از آن کیست گفتند از آن تو و شوهر تو نگاه کردم یک کنگره او مینبود و جای
او خالی بود و بسیار زشت مینمود با خود گفتم ای صوفیا اگر این کنگره نیز بر جای بودی در بهشت از
این نیکوتر نبودی پرسیدم که این کنگره چرا ویران است گفتند در دنیا [illegible] بتو فرستادیم بدانکه

٢٧٠ در دنیا هر که چیزی خواهد از انعام کند در این سخن بودم که تو مرا از خواب بیدار کردی مرد گفت
ای مرد حالی تا بدانجا که کوشک بیان کردی همه رشت مینماید با این فقر و فاقه میسازم
بر بینوائی و مفلسی صبر میکنیم بر که رداری قیامت هر مقصود داشتم از خود دست برداشت و گفت
بار خدایا محی یافتی حال [illegible] که این زر چه کنیم چه ضمیر دل ما میدانی بکمال و قدرت خود که این
گوهر با خداوند برسد در وقت همان دست پیدا شد از میان دیوار و گوهر را برداشت و ناپدید
شد **نظم** ای خدایی که در دیدنم که خبر کرد خلیل * هر چه نیز بر حاجت از مرد خویش * دزد و نعمت
اکنون بمکان تخت * که تعجب از تو بیرون بر زمان تخت * تو با خود برای شکر خویشتن *
که شفقت بنا بیند نیز نعمت * کسی که همه دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی ز عقبی برد *
بنه بر کف دست خود هر چه هست * که فردا بدندان گزی پشت دست **جامع مختصر** گوید که شیخی
از برای این نقل در پیش گذشت در بیان نا بدید شدن بتحقیق هست از مرد و زن سابق مختار
نقل چه کن **حکایت عجیب** نقلست که سلطان ابراهیم ادهم را خبر دادند که فلان خویش تو
مرده است در خراسان و از وی نعمت بسیار مانده است و وارث تا الحال دیگری کس نیست بروا ابرا
برداری بدویتا فرکل سلطان از عراق قصد رفتن کرد تا مال بگیرد و به راه خدا بفقرا صرف کند
چون عزم راه کرد روز چند بیرون رفت محل فارغ شد بجایی رسید حلوا بر دست و بر بوی که کشید بر راه رفت
سرخ و رها رسید ابراهیم گفت بار خدایا از تو تاب نمی‌آرم که تا لحاظ شکم تو بر رسید هیچ مرا در
اسلام کر رزق بخواستم از عراق بجانب خراسان بنوعی حلوا بر دست و بر کشید حلوا برابر بیدار داشت
و طهارت کرد و نماز گذارد و بازگشت و روی بدریا نهاد تا بکنار دریا رسید عجب در کنار
دریا نابینا ایستاده دید متحیر شد و گفت سبحان الله این مرغ روزی خود چون خواهد در این
اندیشه بود که ماهی از دریا بیرون آمد و گرفته و در دهان مرغ انداخت و در آب رفت سلطان تعجب
و بر رفیق با خود گفت که مرغی بار ضعیف و نابینا روزی او در دریا حکم نمی‌خواهد کرد **نظم**
ببین بال مرغی بنا بیند و بین * تو بنگر که روزی خود آید بدین * روزی بار [illegible] کرده *
کار خود کن غم روزی مخور * بود روزی باش که آنجا برا و ست * روزی اینان خواه که روزی ده او ست *

حکایت درویشان

٥

صورت شما را اگر عمل ما ساختند قسمت و عمر و روزی از ل ساختند جامع مختصر گوید که مثلا این نقل را
از مقدس اردبیلی نقل میکنند که دل را بمجاهده داد از برای طهارت ذرات از برای او امد او را در چاه و بحث
گفت احمد ابن حنبل هنوز نخواهد و بشکر خدای جوانی را خدای تعالی بی روزی نمیگذارد نقل
سلیمان است که مور حبه دانه در دهن دارد و عمر حشره تا لب دریا و نظر امد وان مور جره در
دهن او رفت تا انکه فرو دریا رفت در انجا سنگ سخت بود و در ان سنگ کرمی بود ان مور جره داخل
سوراخ شد وان دانه را بان کرم داد و بر گشت و بیرون امد و سلیمان ان کرم را
ذکر این بود که ای کسی که فراموش نمیکنی مرا در این سنگ در قعر این دریا فراموش مکن بندگان مؤمن
خود را از رحمت خود یا من لا تنساني في جوف هذه اللجة لا تنس عبادك المؤمنين من
رحمتك و خداوند روزی میدهد بهر جان بنده حق بنهاده و بعقل مال بسیار میدهد بکم دست ها
را بر وضع سهل بهم روزی میرساند اما بسیار هست که عقلا و زیرکان و علما از طلب ان عاجز شدند
با وجود زیادتی حیله و جان و نیکو اینها این همه دلیل خدائی است و اینکه دانند غیر بندگان اند و هم
کارها دستخالی است و از این جهت شاعر شعری گفته که مضمون ان اینست بسیار عاقل که
عاجز مانده است از چارها و بسیار عاقل که عاجز مانده است از چارها و بسیار
نادان را می بینی که او رفته است این دلیل جیزیست که حیرت افکنده و مکر دانیده است عالم ذیرکرا
حکایت هشتم نقلست که شیخ عبد الله گفت شب عید در خانه نشسته بودم
کسی در بزد بیرون رفتم دیدم همسایه بود از ان مارح ... در دست ... در خانه ما گرسنه ... و با
نفقه عید گفتا ای امام مسلمانان ... روزی ... دو ... جنین ... جاری ... بکنم ...
نیست اگر ترا چیزی هست با ما نیکوئی کن تا ما نیز عید کنیم ان عورت ... ان بکبر دهانی حاصل اید
شیخ بخانه در امد و در بسیار عیال الخ پیش کرد گفت بنگر تا در خانه چیزی هست بیار تا در کار این مردکنیم
زن گفت هیچ نیست مگر بیست و پنج درهم که جهت عید گذاشته ایم شیخ گفت ای زن همسایه بجهت و جامه
است و عید ما ندارد و هرکس ... انکه ... است از رعایت ضرورت ... خانه ما ... است ان سیم هم در کار
او کن که خدای تعالی ما را از ان بهتر بدهد ان سیم بستد و بدان مرد داد چون ساعتی بر امد کسی در خانه ما

برخاستم و دو سه بار کردم مردی در امد و مرا پیش من افتاد و گفت بدانکه من بنده پدر تو ام و مدتی
دراز است که گریخته ام اکنون پشیمان شدم و باز امدم و تا ... مزدوری میکردم و بیست و پنج هزار درهم
بدست اورده ام اکنون من بنده تو ام و این مال از ان تست ... بستدم و او را ازاد کردم از برای رضای
خدای تعالی غلام شادمان شد و بسیار دعا کرد و گفت دیدی که بیست و پنج درهم در عوض ان بدادی
بنده ازاد شد نظم انکه ترا توشه ره میدهد از کرم یکی را ده میدهد گفتش ده
باز دهد هشت کلاه پرده دری پرده در هشت چه ماه جامع مختصر گوید که ما بسیار امتحان کرده
نموده ایم که هرچه در راه خدا میدهی اضعاف ان میدهد و در خبر است که روزی حضرت امام جعفر
صادق به پسر خود فرمود که هرچه هست در خانه بیاور تا تصدق کنیم ان پسر گفت بشمار ده درهم
نیست گفت میدانم ولیکن میخواهم که بیشتر از این خدا برساند و چنانکه این شد ... است پنجاه
که صدقه کنم تا زیاده از این برسد حکایت هفتم نقلست که در بنی اسرائیل مرد عابد بود
بر نیکی که همی نام او بود ... برخاست و بر سر کار شد زن را گفت چون نان بپزی از
برای من چاشت بیاوری چون زن نان بپخت و قصد رفتن کرد که بیرون رود درویشی بانگ کرد
زن دست کرد و یک گرده نان بدرویش داد درویش برفت زن کودکی داشت شیرخواره با خود برگرفت و روی
بصحرا نهاد و برفت تا به پیش شوهر رود در راه زن فرزند را بنهاد و بچیزی مشغول شد ناگاه
گرگی بیامد و او کودک را در ربود و ببرد چون مادر اگاه شد فرزند را ندید و دهان گرگ دید بخروشید
و ناله بر کشید ... سر ... گفت بار خدایا فریاد رس در ساعت ... بیامد ان ... بصورت
... کودک را بگرفت و بکردانید و اورد تا پیش ان زن و کودک را از دهان گرگ بستد و پیش زن
بنهاد انکه بزبان فصیح گفت این گرگ فرزند ترا بیک لقمه ... که یک ... تو بیک لقمه نان
بدرویش دادی خدای تعالی ببرکت ان یک لقمه نان فرزند ترا باز داد زن استغفار کرد و فرزند را
ببرکت صدقه ... انکه ... حضرت ... فرموده است که
الصدقة ترد البلاء و تزيد في العمر یعنی صدقه دادن رد بلا میکند و زیاده میکند عمر را زن
پسر بر داشت و به پیش شوهر رفت و حال را باز گفت چون مرد این بشنید سر بسجده نهاد و خدا را شکر کرد

حکایت درویشان

۲۷۳

۸ وخواست ایشان را بود **نظم** گر لباس فقیری هیچ • پیش خدا بهتر بود از صد هنر • **جامع مختصر** گوید باز این
نقل پیش از این گذشت باز جمع کرده و بلده حبیب در اینجا بجهت **حکایت هشتم** نقل است که زنی
بوده است نام او ربیعة الحرما صاحب خیر بوده بهتر که هرگز سائل را محروم نگذاشتی و [illegible] فرزندی شیر
خواره داشت درویشی به خانه او آمد [illegible] در کنار گرفته بود و درویش را در [illegible]
کرده والحاح درویشی نمود ربیعه چیزی نداشت که بوی دهد ناچار [illegible] پیرهن از تن کودک بکند و
بوی داد درویش بستد و برفت در حال دید که پیراهنی از آسمان پرّان می‌آمد تا در کودک افتاد
که هرگز چشم کسی از آن نیکوتر ندیده بود هر چند آن کودک بزرگ می‌شد پیراهن نیز بزرگ می‌شد هرگز
این پیرهن چرک نمی‌گرفت و شستن حاجت نبود و کهنه نمی‌شد تا آن پسر بود آن پیرهن با او بود
نظم اگر پیراهنی بخشی بدرویش • خدا هزاران آرد ترا پیش • کرم کن در جهان چون مرد
۹ مردان • که تا بخشد ترا فردوس یزدان • **حکایت نهم** نقل است که شیخ ذوالنون مصری را
گفت وقتی در کشتی بودم بمکه خواستم شدن در آن کشتی بازرگانان بودند با مالهای بسیار درویشی
در کشتی بود از آن بازرگانان یکی را مرواریدی گم شده بود بانگ برداشت و همه کس را بجستند هم
را اتفاق افتاد که مروارید بدزدان درویش برداشتند درویش در گوشه بنشسته بود جامه خلق پوشیده
و سر بجیب خود فرو برده شیخ ذوالنون گفت بنزدیک او رفتم و درویش شدم نزدیک وی را گفتم بدان که گوهری
از یکی غایب شده است و گمان بتو می‌برند چون این بشنید سر بآسمان کرد و گفت بار خدایا می‌شنوی که
چه می‌گویند هنوز چشم از آسمان نگرده بود که از چپ و راست کشتی هر چه ماهی بود سر بر کردند و هر
یکی گوهری در دهان گرفته بودند چون درویش دست دراز کرد و گوهری بستد و بخداوند مروارید
داد و آن درویش خویشتن را از کشتی بیرون انداخت و چون مرغی پرّان بر سر آب برفت و از چشم ناپدید
شد و مردمان متحیر شدند ای عزیز تو هم بندگی کن که شاید بدین مرتبه رسی **جامع مختصر** گوید
نظیرها از این نقل در باب حکایات ابراهیم ادهم در پیش گذشت و از اینجاست که بنا یکان بد بکسی نبرند
که خدا اظهار آن کرده [illegible] و خدا [illegible] در کلام مجید خود و در کلام
۱۰ امام با شفیق بلخی گذشت **حکایت دهم** نقل است که سلطان العارفین بایزید بسطامی را عادت چنان بود

۲۷۴

که بسیار بنده و ایشان نفقه کردی و اگر بسیار چیزی بودی قرض کردی و بخرج درویشان کردی چون
از جایی فتوح شدی قرض باز دادی وقتی [illegible] و در او هیچ جایی فتوح نشد و قرض
بسیار بود که آمد بر جاتی و بیست هزار درهم بود بایزید بیمار شد و در جان کندن افتاد این خبر در
شهر فاش شد وام داران بیامدند و قرض خود طلب می‌کردند ناگاه از شاگردان یکی پیش شیخ آمد و در گوش
وی گفت که قرض خواهان قرض خود طلب می‌کنند شیخ چشم باز کرد و سر بالا کرد و گفت بار خدایا تو دانی
که وام من جمع شد استاد برای [illegible] کرده‌ام و خداوندا [illegible] تا این
بنده در میان بود دل ایشان [illegible] و این بنده [illegible] وقت آن آمد که کار از دست ایشان
بیرون [illegible] ایشان بیرون [illegible] هنوز جواب
[illegible] عزت تو که جان از تن این بنده بیرون رود تا دل ایشان [illegible] هنوز این دعا
تمام نکرده بود که [illegible] نگاه کردند [illegible] بانگ کرد که قرض خواهان بایزید بیرون آیند
بیایید و قرض خود بستانید خبر بشهر افتاد که قرض بایزید [illegible] خلق [illegible]
و حق خود [illegible] چون [illegible] تمام شد بانگ برآمد که سلطان بایزید از جهان برفت و از
دنیا رحلت کرد جنازه او را ساختند و او را با کرامت تمام دفن کردند یکی از شاگردان او را بخواب دید پرسید
که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که آن کرد که از او سزاوار بود که ما را باشد و لیکن عتاب کرد و گفت
ای بایزید چندان بیم وام کردی که چرا اظهار نکردی چرا مال دنیا را سبب قرض کردی که بیشتر [illegible]
هر که [illegible] که هر که از برای رضای من که خداوندم احسان کند ضایع نمی‌شود
نظم هر که او بهر خدا کاری کند • حق تعالی اندران یاری کند • گر کند کاری نه بهر [illegible]
را اگر [illegible] ستاری کند • **جامع مختصر** گوید چند [illegible] بر خود دیدیم که شیخ
ایشان [illegible] بایزید بوده [illegible] تا آنکه مبلغ
بسیاری قرض [illegible] الاسباب وسیله [illegible]
و داده [illegible] ایشان [illegible] ادا نماید و نقل جناب
امیر [illegible] که دوازده هزار [illegible] و حسنات علیها را [illegible] داده و خدا در آن روز

حکایت دنیا

وسیله برای او ساخته و داده در کتب مناقب ایشان مرقومست و همین ترا بس است اگر اعتقاد بفعل و کلام
غیر از امام مذاهب و الا بحر بر شاهد صدق مقالات احتیاجی بنقل و شاهد نیست چیزی که عیانست
چه حاجت به بیانست **باب هفدهم** اندر حکایت جمعی که بعد از فریاد
رسیدن حق تعالی ایشان را و در آن چند حکایاتست **حکایت اول** نقلست که شیخ مالک دینار
ره گفت وقتی قصد حج کردم چون به بیابان بادیه رسیدم باز سپید دیدم که همی پرید و کرده کرم در دهان گرفته
با خود گفتم که بادیه و باز و کرده کرم این چه حکمت البته در زیر این عجایب هست راه بگذاشتم بر اثر آن
برفتم چون مقدار میلی راه برفتم جایگاهی دیدم مردی در میان چاهی افتاده بود و دست و پای او محکم
بسته و با پشت افکنده و آن باز بیامد و بر سینه او بنشست و آن کرده را در زیر پای خود آورد و بمنقار پاره
پاره میکرد و در دهان او مینهاد و چون سیر کرده خود بپرید دیگر بگذاشت و بپرید ما نبود باز
آمد و آبی بیاورد و در دهان او میریخت مالک گفت چون آن بدیدم متعجب ماندم فراز رفتم و سلام
کردم و بپرسیدم گفتم ای مرد چه کسی و این چه حالتست گفت مردم رهتم از خراسان و قصد حج کردم چون باینجا
رسیدیم دزدان بر من افتادند و اسباب مرا ببردند و دست و پای مرا بر بستند و در این چاه افکندند بلی
دو روز بر بودم از گرسنگی و تشنگی طاقتم نماند سر بر داشتم و گفتم بار خدایا بفریادم رس که فریاد رس درد
مندان توئی چون این بگفتم خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت تا هر روز دو بار مرا بدینسان که می بینی
مالک دست و پای او بگشود و دست او بگرفت و از چاهش بیرون آورد آوازی شنید که چون او را از
چاه و بند خلاص کردی عاریت ترا از چاه و بلا رهانید ای دیگر کیم و دستش را بگرفت و همراهش بکه برد
نظم هر که بند بندئی را بر کشاد ❊ حق تعالی بند او را بر کشاد ❊ تو برآور حاجت حاجتمندان
تا برآید کار تو از ذوالجلال **جامع مختصر** گوید تا قطع نظر از مردم نبود کار نکنی و طمع از ایشان نبری خدا
کار ترا فراهم نسازد و ترا با ایشان واگذارد همچنانکه با این اسیر دست و پا بسته کرد و من حقیر بسیار اوقات امید
بخلق داشتم بالاخره مایوس شدم و بسیار اوقات نا امید از خلق قطع شد خدا سببی ساخته که واصل بامید
خود شدم و اگر جزئیات این مطلب را بیان کنم دفاتر عدیده از برای او کافی نیست و هر خلقی از خلفا همین
معنی یافته اند و هر کدام حکایتی بلکه حکایاتی دارند که هرگاه استفسار نمائی بیان کنند و این مرحله از پیش

منقطع

منقطعان قریب به بدیهیست که بهر حال هر که جز خدای چاره از واهی شناخته و تعجب که مضطر شده خدا کار او را
ساخته و چون آن کار را بدیگری گذاشته منفعل تر بر شد **حکایت دوم** نقلست که پیری
بود از بزرگان دین و مردان راه یقین شیخ صاعد نام داشت معلوم با پارسا بود مفلوج گشته و
بر جای مانده بود شبی تنها در خانه بود و کس نبود که او را آب دهد که طهارت کند بیاید و هنگام شد و کسی
که نمازش فوت شود سر برکرد و گفت بار خدایا حسنی بپایکن و کسی برمن گمار که آب دهد تا بیایم مرح
بود جولاه نشسته بود چراغ در پیش نهاده کار میکرد در دلش افتاد که آن پیر مفلوج اندر خانه تشنه است
و بیمار کسی است که او را حاجت بچیزی باشد بنگرم تا چه کار دارد بیامد و گفت یا شیخ ترا بچیزی هیچ شغل
هست که من راست شود پیر گفت قدری آب بباید تا طهارت کنم سبوی برداشت و بر سر چاه شد دلو فرو کرد
چون بر کشید پر از زر سرخ دید و آن آمد و بر پیر آورد و او را آگاه کرد پیر گفت تو برو
و آن را بکس مده و دیگر بار دلو فرو کن تا آب بر آید جولاه و من نخواست که من نیز مستحق باشم
مزد تو بیش باد **نظم** هر که کار یک کند بهر خدای ❊ بلیک او را بهشت باشد جای ❊ کار
درویش مستمند برآید ❊ تا که باید امان رسد و نخ و باد **جامع مختصر** گوید رفیقی داشتم که او را استاد
رحیم صباغ گفتندی او نقل کرد که من عادت هر شب نصف شب بمسجد رفتم از برای نماز تهجد و در
اثنای بول که بیان من گرفت و چشم من جائی را نمی دید و مسجد هم بسیار نزدیک و تاریک بود بر
بود بمسجد ملوث شدم که اند بچه رو بر دیوار گشتم در مسجد را در این نصف شب تنها نشستم بجوی مضطر
شدم و راهم بجائی نه برفت رو کردم بدرگاه جناب اقدس الهی که خداوند وسیله از برای من بساز کرد
مانده ام و چاره ندارم و چندی تضرع نالیدم بدرگاه فریاد رس بیچارگان و در جانب گان باندک توقف رسید
رفیقی داشتم داخل مسجد شد در این دل شب او را من را شنید و گفت ای فلان ترا چه میشود عرض مطلب
را نمودم او دلالت من نمود و ما بیرون رفتیم و بول نمودم بعد از چند روز او رفیق من گفت که ای فلان من در
جامه خواب بودم و خوابیده بودم در عالم خواب کسی بمن گفت که برخیز بمسجد برو باز کوش نکردم و بخواب رفتم
باز شخصی بمن گفت که برخیز و بمسجد برو و دیگر بار هم اهمال نمودم جبر بر من زد که از دهشتان بیدار شدم و
داخل مسجد شدم دیدم که تو راه را گم کرده تا دلالت کردم بر بین لطف که چون مرد خدا مضطر شود و دست

ملاحظة في الهامش: فریادرسیدن حق ۱

بلا مان جنابا حقیقت نزد خدا صحیح بر سر خواب بیایند او بیدار شود از برای او مضطر که او را دستگیری
نماید پس اگر تو تنطیع بلا بکشی از خلق و باو بنالی او هم بفریاد تو رسد و تنها و انکار حکایتی دیگر
وقتی خواستم بسفر بروم و مردم بازار از من بمقدار ده دینار میخواستند و مهلت داشتم که با ایشان هم و نمیتوانستم
که بسفر بروم بجهت آنکه ایشان راضی نبودند و نمیتوانستم که در حضرشان و کفتار من غمگین شدند و مضطر شدم در
این حال داشتم غنی ابدی خانه من و کار من داشت مضطر شدم کفتم از او سؤال کنم و این مبلغ را قرض کنم با خود
کفتم که شاید بدهد بنا را باستخاره کذاشتم کفتن و نکفتن هر دو بخت بنه با خود کفتم هر کاه هر دو بد آید
میکویم و مضطرب و در خانه بودم که ناکاه دیدم با خدا المقدس در خانه در همان وقت او رفت با من
با او بیرون حالم و جبر نمود تا آنکه از خود ببین از خانه چه بخواست و فرشی رفت خواستم که از او خواهش
قرض نمایم استخاره نمودم خوب بد بلز با خود کفتم که دو دفعه هم نیامد و صبر کنم تا خدا چه سازد دیدم که
او رفیق من است در جیب خود ده دینار بهم این داده و کفت بکیر کفتم از چه راه بکیرم کفت من بتو هم
کویم بکیر بکیر کفتم تا نکوئی که بچه جهت میدهی نمیکیرم کفت میخواهم بتو جایزه داده باشم کفتم قبول کنم بعد
از الحاح بسیار از او باز کفتم که اگر قرض میدهی بکیرم کفت قرض نمیدهم کفتم من نشناسم او را کفتم من بسیار
معطل و دیدم که استخاره نمودم و دو دفعه خوب آمد اگر قرض میدهی میکیرم بالاخره چون دیدم قبول نمیکنم کفت
الحال بکیر تا من بعد بکویم و شنیدم حاصل از راه اضطرار کرفتم و اراده داشتم که بعد هم و از آن تا حال
میدانستم که با و باز پس دهم نخواهد کرفت چون از سفر باز کشتم و بعد با او عرض کردم قبول نکرد پس ببین
که چه وضع میشود کار مضطر از اسباب تو هم اکر مضطر شدی کار خود را بخدا واگذار تا کار تو را سازد حکا
حکایتی دیگر وقتی مقروض شدم و مبلغی قرض نمود داشتم و نزد کسی نبود و مضطر شدم رفتم بسفر باد
و در آنجا در نزد بزرکی که خواهش داشت چند روزی در آنجا در نزد او بمانم و در آنجا باطمینانی که در آنجا شغل نداشتم
و مشغول تلاوت قرآن و دعا میبودم و در آنجا در جائی بودم تا آنکه شبی حضرت صاحب الامر را در خواب دیدم
که خواهش نمودم و بخدمتش رسیدم و مطلب چندی در میان بیان و ما کفتم تا آنکه باآنحضرت عرض نمودم که بفقر
و ناخوشی مبتلا کردیدم و چیزی بمن تعلیم نمائید که از این هر دو خلاص شوم آنحضرت دعائی تعلیم من نمود در
اثناء مکرر میخواندم که حفظ کنم و در خاطر من بماند چون بیدار شدم فقره اخر دعا از حفظ من رفته بود نقل

خواب بیا باو بزرک نمودم کفت قرض انت چقدر است حساب نمودم یکصد و شصت و هفت دینار باشد (زیاد)۲۷۸
بود کفت این کار سهل است بهر چه از حرفهای او استشمام فرج میشد ابدا و بعد از آن وقت تمام آنچه را
داده در وقتی که از آن سفر مراجعت نمودم علاوه بر مبلغ مذکور بدر دست من آمد و دانستم که این وجه فقط بکر
بتوسل بقرآن و دعا الحمدلله که از برکت آنحضرت قرض من ادا شد بار دیگر چند نقل دیکر در سابق از
بلاد توبیان نمودم که بر کل دوست و دشمن کار رساند و میکند رسید بخلق فانه لا یجد الفقیر الفقر چون
واگر چه در وقت و سیله خلق واسطه باشد الا آنکه از تو هم امر بانجام میرسد بجهت آنکه از تو قدرت داعی است اعانت
کسی شخصی را خلاصست و کار او را تو تصرف نماید و اما اگر متوسل بغیر شوی خدا ان راه هدایت تو را
از راه بیرون میکند تا آنکه تو متنبه شوی و از آن راه که بیرون رفته بیاه ای را اما اتلفت بغیره شوی
و با این همه ما انسان از خلق نزدیک نشویم و باز هم آنکه خدا در جمیع اوقات کار ما رساند و ما میکنیم اعتقادا
دارای مستحکم نمائیم و این نیست مکر از راه فریب شیطان و فرض اعانت انسان خدا با محافظت کنید هر ما
از شر این همه دو که دشمن تو بر چیزها بیند برای انسان و حکایات این مقوله بسیار است لهذا بهمین قدر اینجا
کفایت میشود حکایت سیم نقل است که ملکی بود داشت ظالم و کوشکی بنیاد کرده بود و معتکفان
بیا میدید مقر بکردند و در همسایه آن کوشک خانه بود از آن پیره زنی فریز ندل زنا شت و انکوشک
با خانه تمام نمیشد ملک پیره زن را کفت این خانه را بمن بفروش بهای او بستان کفت دختران دارم
اکر خانه را بفروشم ایشان را کجا برم پادشاه کفت جاه بهار این بسازم از برای تو کفت نمیفروشم هرچه کفت
پادشاه را حلیم که فرق میشود بهرچه کفتند نشنید پادشاه کفت مراحم او مشتی بر دو بعد از آن پیره
زن از خانه غایب شد معتمدان فرستاد که تا خانه ویران کنند و قصر را بساختند چون آن پیره
زن باز آمد نگاه کرد خانه خود را ویران دید پادشاهی بر آن در آن پیرزن بر آورد بر آسمان که علغله در ملکوت
اعلی افتاد و کفت یا چشم کریان و دل بریان خدایا اگر این بی پرستا تو را غایب بوده بار دیگر حاضر بوده ای
چرا بگذاشتی که خانه مرا ویران کرده بعزت و جلالت که داد مرا از این ظالمان بستان و در این حال از نی
حالیه در ساعت بفرمان امارا زمان چنانکه بنیاد شوکت او هلاک کس است که کفتار حرفها ویده دو باش
و کفته ندخت دهم و حشم و سپاه و یا رسیدی در زیر چون پیره زن سر بیرون داشت دید که قصر پادشاه بر

۳

خدا رسید حق خدا

۲۷۹ ز بهر این همه رنج کشیده بود ۵ حذر کن ز درد درونهای ریش ۵ که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مزن تا توانی دلی ۵ که آهی جهانی بهم بر کند ۵ **جامع مختصر** گوید که پادشاه چه تقصیر
داشته و چه عصیان این عمل را کرده بودند و از چه بر داشت پس چگونه خدا خدم و حشم و رعیت را از برای
جرم برد و خدا گناه کسی را از کسی دیگر مؤاخذه نکند و جواب از این شبهه آنست که آن
کسانی که این عمل را کرده بودند خدا ایشان را هلاک نمود و از جز ایشان باید که پادشاه را هم خدا با آن جمیع
نموده پس این عمل را خدا بجمله نموده و بعضی از آنها بوده که پادشاه که این عمل را شنیده راضی شده باشد
لهذا خدا ایشان را هم هلاک نموده باشد و هر کسی که راضی باشد بعمل کسی چنانست که او خود این کار را کرده
باشد و ممکن است که سؤال کنند الاختیار کنیم که بگوئیم که خدا حکیم است و در افعال او بسیار از مصلحت ها
با باشد که بلائی نازل کند و گناه کار و بی گناه هر دو بآن بلا مبتلا گردانند مانند آنکه موسی از خدا
همین سؤال نمود ایشان را امر کرد بیابانی بلا درخت رو و بپای آن درخت و خوابید مورچه از سوراخ بیرون
آمدند بعضی از آنها پای موسی را گزیدند موسی پا را برداشت و بر زمین زد و جمیع آنها را هلاک
نمود خدا خطاب با او نمود که آن مورچه که گناه داشت چرا کشتی هر حال اگر چه میتوان گفت در جواب خدا که بگوید
که من مقصر و غیر مقصر را از هم تمیز توانستم داد و خدا با تو میتوانی ولیکن این را نگفته شاید اصل
مجالست با ظالم گناه و تقصیر باشد لهذا مورچه بگناه همخواه بود که تلف شود مانند آنکه
علی علیه السلام ... رسید با پیغمبری دیگر دید که ... ایشان در یکجا جمع شده با خود گفت اگر انبیا
بر ایشان خود میمردند دیگر ... میشوند پس معلوم میشود که انبیا بلیک ... تعلیم الهی کرده ... رسیده اند
تا بگید دیگر انبیا ... سیف عذاب ... خطاب کرد که خود از این قوم سؤال
نما الحضرت او اند که چرا شما این عذاب ... ایشان بیکی از آن ... اوراد که این قوم دنیا را اختیار کرده
و دوست میداشتند حال دوست داشتن ... لهذا بجهت محبت دنیا و دشمنی آخرت
از ایشان خدا هم هلاک نموده الحضرت گفتند که تو چرا جواب من را دادی ... دیگران او گفت که من از
ایشان نبودم ولیکن در میان ایشان بودم چون عذاب ایشان را فرو گرفت من را هم گرفت و ایشان ... الله
بلجامهای آتشین و ... حرف نزنند و من بیلچم نبودم ولیکن خدا از او ... بگذارم از ایشان نموده

که بهتر

۲۸۰ که بهتر هم هر زمانی که آن عذاب شود و من در آن قوم افتم پس به این نشستن با اهل معصیت موجب غضب و
سخط است و از این جهت در اخبار است که با خوبان بنشینید چون رحمت بر ایشان نازل شود ترا بهره
بالتبع ایشان خواهد رسید و با بدان منشینید که چون عذاب نازل شود ترا بالتبع ایشان العقاب و
گیرد پس شاید که هلاک پادشاه هم از این قبیل باشد با وجود آنکه اگر خدم او از پادشاه مقرر شده
کار بد بدون اذن او نکردند پس این جا معلوم میشود که خدا صاحب عدل و داد نبوده و مردم را بی جهت
تادیب نموده لهذا خدا از این جهت بعمل او این نوع بلا بر ایشان نازل نموده و حال آنکه خدا در قرآن میفرماید
لا یُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ وَهُم یُسئَلونَ خدا سؤال کرده نمی شود از آنچه میکند و مردم از کارهای خود سؤال
میشوند هر حال بر حکیم عادل و ... که شاید نظر کار او ... و اعدل العادلین و
احکم الحاکمین است بحث کردن خلاف ادب است و خلاف تسلیم این مقدمات و از این جهت شیطان
که بر خدا اعتراض ... نمود و ملائکه گفت که ... که چرا چنین و چنین کرده با وجود
آنکه در اول گفته که من میدانم که خدا حکیم است و عادل کار بی حکمت نکند خطاب آمد بملائکه که آیا
نگوئید که هر گاه این را میدانی چرا بحث میکنی هر حال این جواب بود از جانب خدا بر وجه اجمال و تفصیل
... جواب ... حکمی که خود داند ... همین جواب هم ما را است احتیاج بیان تفصیل جواب
مفصل نیست و اگر اعتقاد نداری بجلال و حکمت و عدل او پس تو کافری و این مرحله دیگر است ولیکن
تو هر گاه این اعتقاد را داشته باشی پس لازم هم این بحث را ترک کردن و تفصیل را بیان کردن ضرور
نیست مانند بسیاری کارهای خدا که عقلها در آن حیرانست و اگر عقلا جزئیات حکمت کارهای
او را فهمیده اند پس بنا بر این جمیع را تسلیم باید نمود و شیخ عبد الله ... گشته ۵۵

حکایت چهلم نقل است که شیخ عبد الله ... پیری بود ... گفت تعجب
قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم شب تاریک بود ناگاه ... بر پایم رفت ... شده
شدم چنانکه پای برهنه بودم ... کرده بودم که از ... پای برهنه ... برجای بماندم
... و من در میان بیابان ماندم هیچ نتوانستم پای جنبانیدن ... شدم و گفتم
که هیچ ادمی نخواهد شد ... گفتم یا خدا یا ملکا معبودا با ضعیفا چنین کنند چنین ...

٢٨١ کردم در خواب شدم ماری عظیم بیامد و پای مرا مکیدن گرفت بیدار شدم افتاده دیدم از بیم گزندی
بجنبیدم ترسان و لرزان صبر کردم و در بیم و رنج دل بر هلاک نهادم چون زمانی بکشید استخوانی
از پای من بیرون آمد بر فتاد ترس برجستم دیدم که در پایم هیچ درد نمانده بود و در راه نهادم
و گفتم بار خدایا از من قدم نهادن و از تو رسانیدن هنوز این سخن تمام نگفته بودم که خود را در جای
مکه دیدم بیش از … ماه به روز **نظم** بار تبدل پاک رحمان الکرامهم ده ای شب بکرمی … کرام هم
ده در راه خدا دل از خود بیخود کن پس بیخود و خود ز خود بیخود راه دهد ای **حاجی محترم** گر رسید
کرار نقه شنیدم که یکی از رفقای ما در نظم بیمار شد و مشغول مداوای او … میشد … گفت دو رب
من صفرونی دادن کاغذی … که چون او را درست کنم … باشم و … و در … کاغذ
بود کاغذ هم دیگر بوده که دران بسم الله … چون خواستم که … کاغذ بسم الله
را بر داشتم و … از … ساعتی … او بجنبید گفتم …
یافتم که سهوا بسم الله … را داده ام … هیچ چیز نگفتم … ساعتی … محتاج شد که بقضاء
حاجت رود چون رفت بر گشت گفت … از من جدا شد … دیدم که اشتهایی که مطلقا
واصلا نداشت بغذای … گفت غذا میخواهم و از گرسنگی … طعام طلبید … دیدم
و خوب صحیح و سالم گشت عرض اینستکه … ظاهر چیزیست … معالجه مختصر
در انست مانند این مار و بسم الله و **حکایت** دیگر روزی با طبیبی نشسته بودیم که او را
میرزا ابو الفضل کاشانی میگفتند گفت … در وی پای من … معالجه …
میدانستم و لیکن جرات نمیکردم … هم میدادم … روزی
در باغی بودم که ناگاه بیلی افتاد … بیل … پای من خورد و … خون بسیار …
آمد … عافیت یافتم **حکایت** دیگر … معالجه … دیدم
که عقرب … ولیکن … سلام …
خود جرات نمیکردم … عقرب … در این اثناء … بودم … عقرب …
… خود را … دور کردم الحمد …

٢٨٢ مشتریان … بنظر کن که خدا تعالی که میخواهد بنده را از درد خلاص کند چه اسباب
میسازد که موجب نفع او بلا گردد با وجود آنکه بظاهر … باید و در واقع خیریت و صلاح بنده در
آنست و اکثر امور که با سختی باید و ما از در ظاهر بد میدانیم مانند فقر و فاقه و تسلط شدن
غم و هم و دشمن و غیر ذلک همه انبیا عین صلاح بنده است و اگر چه حکمت از بنده …
حکمت خدای … آنچه صلاح بنده است چنان میکند باید بکرده خدا … زبان …
… سپاسی … نکند … صبر کند … **حکایت** نقلست که در
زمان پیش پادشاهی بود کافر … پرست … عاقل … بت پرستان … فرستاده
بود تا دین مغان بیاموزد … زاهدی … اثنا …
شنید چون که او … انجیل میخواند … عیسی … گفت بروم و این را
بیاموزم که حق … زاهد سلام کرد … علم انجیل
مسلمانی تمام بیاموخت … **نظم** … که …
دور … زاهد باز گشت اژدهائی … بر سر راه ایستاد و خلق بسیار را …
کرده و راه منقطع ساخته کودک با خود اندیشید که این … زاهد …
مسلمانی … تحقیق … تا این دو دین کدام حقست سنگی برداشت … اژدها کرد
و گفت ای خدا … زمین و آسمان … و جان …
ترا … میدانم و دین پیغمبر ترا عیسی … حق میدانم …
کرم … اژدها … این … سنگ بر اژدها انداخت
چون سنگ از دست کودک جدا شد حق تعالی آن سنگ را چنان کرد … سنگی …
و بر سر اژدها زد و وی را هلاک کرد … بیامد تا پیش زاهد …
کرد زاهد گفت ای پسر خدا تعالی …
شود … بمن … در … زاده
اژدها … کودک … که خدا یکیست … این کودک …

٢٨٣
پرستید ملک فرمود که پسر را بیاورید عوانان برفتند و بیاوردند و پیش ملک بردند گفت ای
کودک چه میکنی گفت میگویم این دین که شما دارید باطلست و این بتها را که شما بخدایی میپرستید
خدائی را نمی شایند بتحقیق خدا یکی است و آفریدگار زمین و آسمانهاست و دارندهٔ عرش و
کرسیست و آفرینندهٔ لوح و قلم است و صفات او را چگونگی نیست گفتا ای کودک مجنون ای که چه
میکنی کودک گفت خدای من خدای مشرقست و مغربست و دارندهٔ آفتاب و ماهست و آورندهٔ شب
و روزست ملک گفت بدین چه دعوی میکنی برهانی بنما گفت بخواه هر چه میخواهی گفت مرا دو زاده
دادم ده سالست که نابینا شده است اگر او را بینا گردانی ما بخدای تو ایمان آوریم گفت بیاوریدش بیاوردند
گفت ای شاهزاده اگر چشم بینا میخواهی مسلمان شو و یگانگی خدا اقرار کن گفت مسلمان شدم و اقرار کردم
پس دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا اگر باخلاص مسلمان شده است چشم او را روشن گردان در ساعت
بینا شد ملک گفت فلان پسر پیاده را بیاورید بیاوردند او را نیز دعا کرد تندرست گشت گفت
جادوئی تو بر آدم اثر دارد اگر اسب مرا زنده کنی راست میگوئی اسب چه دو روز مرده را بیاوردند
در ساعت دعا کرد همان لحظه اسب بر پای خاست و خود را بیفشاند و فریاد میکرد ملک متحیر ماند
و گفت این پسر افسون میداند که دین ما را تباه میکند چهل خروار هیزم بیاوردند و نفط بر او بریختند
و دست و پای پسر را بر بستند و بر بالای هیزم نهادند و آتش زدند خدای تعالی باد را فرمان داد
که هیزم آن آتش را بر ایشان بریخت و پسر برخاست و دست و پای او گشوده [illegible]
پیش ملک معبود گفتا ای ملک ایمان بیاور گفت عوانان را [illegible] کشتن ایشان را با آتش نمیدانیم
ملک گفت این کودک را ببرید و با بغرق کنید کودک را ببردند بر لب دریا و در کشتی نشاندند تا
بمیان دریا رسیدند خواستند که وی را در میان آب اندازند خدای تعالی فرشته را فرستاد تا آن کشتی را
در گردانید و ایشان را غرق گردانید و پسر را بسلامت بکنار دریا افتاد و از آنجا برفت و باز پیش ملک
آمد و گفت بکرم خدای تعالی که قدرت و سلطنت او در دریا چنانست که در خشکی ملک فرمود که دیگر بار
این کودک را ببرید و از کوه بزیر اندازید تا هلاک شود و از شر او خلاص شویم سرهنگان چند بر
وی گماشت تا آن کودک را بر سر کوه بردند و خواستند که وی را سرنگون بزیر اندازند خدای تعالی باد را

بفرستاد

٢٨٤
بفرستاد و آن همه کلاه که بر سر کاشته بودند همه را سرنگون کردانید و همه هلاک شدند و آن کودک بسلامت
از آن کوه بزیر آمد چنانکه یکی موی بر وی خلل نشده بود تا نزدیک ملک آمد و گفت بکرم بخدائی که مرا حفظ
قادر است که کافران را هلاک کند و مرا نگاه دارد ملک گفت حکم کرد تا دستش ببندند جلاد را گفت
شمشیر بیاورد [illegible] چون شمشیر بیاوردند هر چند قوت کرد از غلاف بیرون
نتوانست آورد دیگری را طلب کردند او نیز عاجز شد با هیبت گفت دیگر بیرون آورید شمشیر را از غلاف
بیرون آورد جلاد دیگر همچنین بیامد با شمشیر برهنه و شمشیر را در هوا برد دستش در هوا بماند دیگری
بیامد هم دستش در هوا خشک بماند تا بیست کس بیامدند با دست خشک شده و از شهر همانجا بیرون
رفتند و همه ایمان آوردند ملک متحیر شد پس بخندید و گفت مرا نشان کشتن خویش [illegible] کودک گفت
بفرما تا همه خلق را جمع کنی و مرا بر سر دار برکنی و کمان بدست گیری و یک تیر در آن نهی و بآواز بلند
بگوئی بنام خدای این کودک و آن تیر بر من اندازی تا من هلاک شوم و این حیلتی بود که او بر کرده
بود ملک ندانست تا برکت او چندین هزار کس مسلمان شدند و به بهشت رفتند ملک فرمود تا دار [illegible]
زدند و کودک را بر سر دار بستند و منادی ندا کرد که همه خلق بیرون آمدند چندان خلق آمدند
که قدر و اندازه نداشت پس ملک بیرون آمد بر اسپی نشسته و همه خدم و حشم گرد او گرفته چون نزدیک
کودک رسیدند ملک کمان بدست و تیری در او نهاد و بلند گفت بنام خدای این کودک و تیر بینداخت
بر بن گوش کودک آمد کودک دست برزد و آن تیر را از بناگوش کشید و بینداخت و دست بداد جان بحق
والله بگفت و جان بحق تسلیم کرد نظم هر که او جان نثار دوست کند خویش را با دوست یک
پوست کند عزیزی بسیار [illegible] از خلق و فغان از زمین و [illegible] و هوا [illegible]
دوران کار [illegible] و چندین هزار کس بیکبار مسلمان شدند
و گفتند لا اله الا الله و ربنا هذا الابن موحدا لله [illegible] مسلمان شدند
مردم محابا نخروه کردند اما ملک پشیمان و پریشان و [illegible] خلقان ترسان و لرزان و گریان بود
و تا روز از غم و حسرت و ندامت نخورد و نخفت و با کس سخن نگفت و از اندوه [illegible] و بیرون نیامد از
اندرون دار زار زار میگریست و میگفت نظم چه مهمل بود این کار که کردم که چشم خود بدست

خدا زیاد رسیدن

خود بکندم ۞ بحال ناری اندر جهان کیست ۞ چو من خود کرده ام تدبیر آن چیست ۞ نقلست که سرور بیرون
امد پرسید که آن کشته مظلوم را چه کرده اید گفتند دوش که ملک پشت کرده باشند مرغی سفید بزرگ
پیدا شد و آواز سر دار در ربوده و باسمان برد اهل زمان ملک برامده لشکر و لشکرها خرکشته و
مردم از دین بر گشته و دانستند که دین پیر بحق بوده است خواستند که مسلمان شوند اما نفس شیطان و صاحب
نادان و رفیقان بد دین نگذاشتند بند با آتش داشتند که مسلمانان را سیاست کنند ملک بفرمود
تا کندها بکندند و چاه چهل گز پرانند کردند و آتش و نفط بران ریختند مسلمانان را بیاوردند هر که
کافر میشد میگذاشتند و هر که بر دین اسلام ثابت بود در آتش می انداختند تا بیست و چهار هزار کس در
آتش بینداختند و یکی از دین بر گشت با خود زنی بیاوردند با پسر ماه دو که حبیب ... پسر بزرگ
بینداختند و دیگر را بینداختند و سیم پسر شیر خواره بود در کنار زن او بستدند و گفتند ای زن از دین
خود بر گرد تا ترا نگذاریم زن خواست که برگرد دیگر فرزند طفلکان شیر خواره سخت است پسرک در سخن آمد
و بزبان فصیح گفت ای مادر زنهار که برنگردی که برادرانم بر بهشت رسیدند و من نیز ... شده ام
او کودک را نیز در آتش انداختند مادر در جهان و داد لب بر خشنود و فرزندان از سوز ... دلاور
از میان آتش چنانکه یک ... ان آتش از آنکه ملائکه گذشته و ایشان تمام بسوختند و مسلمانان
سلامت ماندند چنانکه یکی از ایشان بسوخت ... ای عزیزی بلا ... دنیا مغرور مشو که روزی
در آتش دوزخ بسوزی که در دنیا اعتبار نخواهد کرد که گفته اند نظم اگر صد سال امانی و یکی روز
بباید رفتن ازین کاخ دل افروز ۞ حکایت ششم نقلست که سرهنگی از لشکریان با چند کس
از خیل خویش بطلب ... آمدند در بستان خانه بود بخانه پیری رفتند و آن پیر دو سر دختر داشت
ان پیر فقیر پیش سرهنگ آمد و گفت منش ... کس بخانه ما نزول کند گفت بنا در خانه دو دیده
مصحف بیاورد و این آیه بخواند یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و
تسلموا علی اهلها معنی چنانست که ای آنکسانی که ایمان آورده اید در مروید در خانه غیر خانه خود تا آنکه
با ایشان دوستی کنید و سلام کنید با ایشان و داع کنید ایشان گفت من نیز دانستم که منش ... سلطان
او تعجب بسیار کرد و با پیر ... و گفت خدایا ... و صدق ...

نمی کند در وقت ... بر در خانه افتاد و بر ایشان فرود امد و همه را بکشت و او بیرون رفت و سلامت بماند
با دختران خود نظم تا دل صاحبدلی نامد بدرد ۞ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ۞ حکایت هفتم
نقلست که شیخ ابراهیم گفت در وقتی در بادیه میرفتم تنها شب در آمد و جهان تاریک شد راه گم کردم و متحیر گشتم
ناگهان زمانی آوازی شنیدم با خود گفتم سالکی خود را با دلی تنها شد ای آن آواز سالک برفتم تا بدو رسیدم
ناگاه پیری در پیش من آمد و مرا طپانچه بزد چنانکه من بغایت درد ناک شدم دست بر روی نهادم و
از درد آن ابیات دیدم بر نجیبم پس سر بر کردم و گفتم بار خدایا هر کس که در سایه تو گریزد و ... طپانچه
زنند هرگز آنجا تحمل نکرده بودم که یکی را دیدم که می آمد و سر او پیر بر دست گرفته گفت ای ابراهیم
کار مکن تا در سایه خدا تعالی پیر تو عزیزی و مکرم بود چون بعد از آن سال ... طپانچه خورد هیچ جانب
سر آنکس که ترا طپانچه زده بود ابراهیم گفت سر بسجده نهادم و توبه کردم که دیگر اینچنین گستاخی نکنم
ای عزیزان انفاس اولیا بترس نظم مردان خدا خدا نباشند ۞ اما ز خدا جدا نباشند ۞
حکایت هشتم نقلست که در شهر مرو زنی بود نام او مطوعه با زهد و نماز کار دین و روزه
داشتی فرزندی داشت مصلح و جوان نام او طیب روزی آن جوان بر در دکانی نشسته بود قومی دید که
از خراسان می امدند و قصد حج کرده بودند انچه درویش بودند ذکرها و عصاها در دست گرفته
و بعضی که توانگران بودند بر شتر نشسته بودند با نان و نعمت و غریبان در پیش قرآن خوانان و ذاکران
در پی ذکر کنان میرفتند جوان چون آن بدید در آن پیش مادر امد و گفت ای مادر بدانکه قافله
حج میروند و مرا نیز آرزو شد که بروم و خانه خدا را زیارت کنم و تربت مصطفی را طواف کنم اکنون
همت بدانکه بروم مادر چون این بشنید بسیار بگریست و الحاح کرد که مرو که من دو فراق تو نالان
حیلها انگیز مادر گفتا حاجت نکرد مادر رضا چون شد چاره نبود بر خاست و کار بساخت و یراق آورده
کرد چون پسر عزم رفتن کرد مادر دست او را بگرفت و بگوشه خانه آورد و بر سر سجاده بنشاند و دو
رکعت نماز گزارد و رو باسمان کرد و گفت بار خدایا این فرزند ندیمی اکنون بزیارت خانه تو می
اید او را بتو سپردم همچنان سلامت بخش پیاده سیر و پیاده داغ که چون برفت بمیان قافله رسید
در راه بالکل هم سفر شد و خواست که ... کردند بازگشتند بیابان با در رسیدند

۷

ز یاد رسید خدا

۸

٢٨٧ برسر چهار راهی ایشتر گفت ای جوان وقت آن شد که از هم جدا شویم راه من اینجاست و خانه من نزدیک است اگر خواهی
ببینی چه روز خوش مهمان من باش و گوسفندی بکشم بعد از آن پیر جوان گفت چه باشد که با تو بیایم خانه
ترا ببینم و در سر برپا شایم و ببرم هر دو از کاروان جدا شدند تا در میان بیابانی رسیدند
کجا انجا آثار آبادی نبود ناگاه ایشتر برجست و گردن اشتر جوان بگرفت و او را از اشتر بینداخت و دست و
پای او را محکم ببست او گفت ترا چه افتاده است گفت این استخوانها را می بینی استخوان آدمیانست که من کشته
ام و ترا نیز خواهم کشتن آن جوان بترسید و گفت ای مرد حال و اشتر و زر از آن تو جان مرا ببخش گفت بیچیزی
خاطره نکنم هر کرا او را دام بکشم پیر حال از آن من باشد آن جوان بسیار زاری کرد هیچ سود نداشت
جوان عاجز گشت و گفت ای جوان چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و از کرده خود عذر خواهم
مهلتش داد چون بنیاد نماز کرد سر به سجده نهاد و گفت یا غیاث المستغیثین اغثنا یا حبیب التوابین
تب علینا ای عزیز در سجده بود که آواز شمشیری شنید که از جانب آمد که لبیک یا رسیم گفت او را
آمد که ای طبیب من که شرا و را آن لحظه که دانستم چون سر از سجده برداشت نگاه کرد دید
سر آن مرد بریده و جوان متحیر که کشت این که بود چون نیک بنگریست سواری دید جامه های سبز
پوشیده و بر اسب ابلق نشسته کرده در دست و برابر او زره بود و شمشیر بر هنه در دست جوان را وهم
بیم غلبه کرد خواست که از هوش برود سوار گفت ای جوان طبیب تر من وحله جای جوار کرم من اورا بکشتم
و شر او را از تو کفایت کردم گفت که ای سوار بحق آنکه ترا فرستاد که تو کیستی گفت من فرشته ام از فرشتهای
خدای تعالی بر آسمان دهم و هزار سال است که خدای تعالی مرا بر کوه عرش جاداده از برای آن است و مرا گفت این جاست
و نگاه بدار یا مسکین هر گاه که او از درمانده بشنوی که گوید یا غیاث المستغیثین زود تا ختن او را
از دست ظالمان برهان اغثنا او که کفتی من بر کوه عرش بودم بار دیگر گفتی یا حبیب الله بودم
یا رسیم که کفتی اینک بپیش تو آمدم و سر ملعون از تن جدا کردم بر خواست و آن جوان نزدیک تا نظر کرد
و آن جوان چون نزد مادر آمد احوالها با مادر بگفت مادر بجان شکر بکرد و مادر با یاد حق میبود ای
عزیزان مجلس ما را نیز حاجت بسیار است و حق حاملی که بیشتر رها بیند تا ما نیز صادقانه بگوییم
یا غیاث المستغیثین اغثنا یا حبیب التوابین تب علینا **نظم** یا خدا یا بادشه هر کجا باشی

هو الموفق والمعین

٩

٢٨٨ تا ترا اشتر یاد کند کر کسی قصد تو کند بر بند دل تو را حاجت برها کند هر که بد کرده
بر بد دار شده هم سید خویش کر تنها رسد **جامع مختصر** کوید هر که در هر بلیه بخدا شود المستر
حال از آن برهاند و حقیر در اوایل زمان دخفی داشتم که متعاقب من افتاده و تحمیل جیجانی از من
میخواست و من قدرت بر عادی آن نداشتم چند بحصل بر من کرد و دستگاه شعر با فرحاشتم تحفه
داد و ستادو ستیت را از روزگار برداشت پیش او رفتم و رهه چه التماس کردم و بار بخواندم جانب نبخشید
بالاخره ر درگاه او نا امید گشتم و روی بر درگاه احدیت نهادم و چند گاهی صباح و معاش سپسی امیخ اندم
که خدا شکو را از من کفایت نماید تا آنکه روزی از در خانه او میکذشتم و او را اسیر بود بار برخوردم
و قندی همراه داشتم با او دادم و ثنی که رفت پیش پدر خود اظهار نمود که فلان این قند داد بن مادر مرد
بسیار متغیر شده که چرا از او قبول نمودی بار دیگر بعضی از خدا پرستان در آن مجمع حاضر بودند و آن ثنایند
دادند که قبول نکردن او غلط بود بار دیگر بر بعضی ایشان متغظ شد چون که مرد بی جمعیتی بود از ثبات
او بیرون آمدم که فلانی در هر جا را اکاهید تا سر تیر در عوض آنکه بکیر دهد و هر جا را ابتلا به حال و
فتن نشسته بودم و در خواندن دعای یا من تحل به عقد المکاره مشغول بودم و تضرع مینمودم که شخصی از
جانب او آمد که جا او وصول او را بخشیدیم و دیگر مطلوب داشتم هر گاه به درگاه جناب اقدس بار عرض نموده
در دل شبان در دست شده و هر گاه این عمل را نمودم و از مخلوق توقع داشتم در دست شده بپر باید
دست از دامن او رها نکرد تا مطلب ترا برآورد و ترا بمراد خود برساند که متوسل شدن بغیر عجز جرمی
ماند نخواهد و بقتل سپردن مرد بچه خود را در شکم مادر بجلاد رسید کذشت و نظیر این نقلها است که
علاوه بعیر را هر کن ضایع نمی کرداند بس تو هم دین و ایمان خود را او سپار تا در وقت مرگ و سؤال منکر
و نکیر و روز قیامت بتو رحم کند ترا از شر عدو بلیه و ابن دو ملک و آتش دوزخ نگاه دارد
حکایت نظم نقلست که شیخ مالک دینار رحمه الله گفت وقتی بیمار شدم و بیماری سخت گشت چنانکه
از جان ناامید گشتم آخر خدای تعالی بر من فضل کرد و شفا فرستاد در دو شنبه را بچیزی حاجت افتاد و کس نبود که
او را بگذار کند بیرون می بایست شد هنوز ناتوان و ضعیف بودم برخواستم و به بازار رفتم در میان
بازار امیری دیدم که می آمد و گفت دور شو و طاقت رفتن نبود یکی از غلامان آن امیر ما را زد و بر رو در شیخ

٩

ز یاد رسیدن خدا

وسخت ورد مند شدم چنانکه اشک از چشم بیامد و در دل گفتم دست برید باد روز دیگر بجای بهار بیگاه
باز آز رسیدم امیر را دیدم که دست بریده و بدر کردن او بیخبر پرسیدم که دست این را چرا برید گفتند
این غلام امیر است در خانه و طلا بخت خود دزدی کرده است گفتم سبحان الله چنین سببی ساختی که تا
دست مرا ببرید نخواهی رسوا کرد **نظم** بر زبان اولیا هر چه گذشت ٭ میکند بیشک خدا
او را درست ٭ پس دعای خیر زیشان کن طلب ٭ تا سعادتمند گردی از بخت ٭ **جامع مختصر** گوید
نفرین جناب امام حسین ع را ملاحظه کن که ابن النخعی که بار گفتا آتش دنیا را پیش از آتش آخرت بچش از رحمت
و آنحضرت با و دعا کرده که خداوندا لباس مخلقی بر او بپوشان که بعد از آن عرق ننماید با النخعی دیگر
این نفرین را نمود که او دیگر حیات یار گفت که یا حسین ع ببین ابن فرات چون سنگ ها همچو میزند تا شرب
مرا بنوشد یکقطره از آن نشد هم حضرت او را نفرین نمود یکی در آتش انداخت و بجهت آنکه اسب او رم کرد
و دیگری چون اقتضا حاجت رفت عقرب بر او زد … غلطید تا بجهنم واصل شد و ما دعای باقی
ائمه ع و اولیا را ملاحظه کن که چگونه مستجاب شد و از گستاخی با حضرت اولیا محترز گرد **حکایت دهم**
نقلست که در زمان حضرت رسالت پناه محمد ص دو نفر از مردها یکی از جمله صحابه کبار که او را ابی بن کعب نام بود
… نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا مشکل هست و تو حلال مشکلات میخواهم که از لطف عمیم خود مشکل
مرا حل کنی آنحضرت فرمود که چه مشکل داری گفت آنکه تو انکران … عبادات و بندگی خدا و رسول خدا مشغول
و شب و روز از ایشان خیر و احسان بخلق خدا میرسانند و ما را دست رس آن نیست که یکدینار بفقیر بدهیم و
طاعت و عبادت ما نیز معلوم نیست که در درگاه الهی مقبول باشد یا مردود حضرت رسالت پناه چون این سخن
بسمع مبارک رسید گفت یا ابی از اعمال که کرده چه چیز میخواهی … گفت یا رسول الله نصف
از اعمال خیر تو بخشیدم حضرت رسول ص گفت یا ابی من بیش از این هم را بتو بخشیدم ابی گفت یا رسول الله
مرا بهتر از این واقف گردان آنحضرت فرمود چون اعمال با تو بود رد و قبولش معلوم نبود چون بمن بخشید
تمام مقبول شد که من بتو بخشیدم همه مقبولست و یقین عمل مقبول هم کرامت ترا ذخیره احسان تو انکران
چون ابی این بشنید خوشحال شد و بر پیغمبر خدا ثنا گفت **جامع مختصر** گوید هر عملی که میکنی ثواب آن را بارواح
پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام هدیه کن که ثواب آن مضاعف میشود اگر تام بوده و اگر ناقص بوده مقبول

درگاه

درگاه احدیت شود و من بعد اگر خواهی هدیه کنی رسانیدن بارواح والدین یا اقارب یا یکی از عشائر
یا علما یا فضلا یا غیر هم از ایشان هدیه کن ما گرد ست بدست مکرر دست ثواب آن اضعاف مضاعف
شده مانند آنکه ثواب آن بروح پیغمبران هدیه کنی و بعد از آن بروح علما امامیه و بعد از آن بروح
شهدا بعد از آنکه … انبیا خاصه بوده اند و بعد از آن برادر یا یکی از عشائر چه از
اولاد یا اعمام و عمات و اخوال و خالات و هکذا و من بعد بروح حقوق واکیان که بتو احسان نموده
اند یا اعانت نموده اند بر حم از حجه تر و بعد بروح مؤمنین و مؤمنات ممن کان فی الشرق
الی الغرب چه ذکر ایشان چه اناث ایشان چنانکه این … و لفظ شامل همه ایشان … و جهال
چه عبید و غیرهم از اصناف ایشان و بعد آن ثوابی که عاید تو شود از این روح … خود هدیه نمائی
خدا ثواب آن را اضعاف مضاعف عطا فرماید و مع ذلک همه ارواح خوشحال میگردند از خوشحال
شده و از برای خود شفیع گردانند **باب هیجدهم** اندر وفا نمودن اولیاء
و کرامات ایشان و در آن چند حکایتست **حکایت اول** نقلست که شیخ ذوالنون مصری تا زنده بود
در مصر هیچکس سخن نیکو با و نگفتی همه ویرا زندیق خواندندی و گفتندی و چون برحمت حق پیوست او را
برداشتند تا دفن نمایند در کرامات … مرغ چندان هوا … آمدند و بربالای او پر کشیدند و سایه کردند
آنکه تمامی مصریان چون آن بدیدند متحیر بماندند و هم … انگشت او … بعد از احتیاط
بر در مسجد … بیرون آمدند … گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
ان علیا ولی الله خلق چون این شنیدند که او زنده است چون کفن از وی باز کردند مرده بود و انگشت چنان مانده
هر چند که کوشیدند آن انگشت ویرا با بر نتوانستند کرد و چون ویرا دفن کردند روز دیگر بزیارت
شدند دیدند که بر گورش خطی نوشته بود که ذوالنون مرد بیگانه حق است و خلق نیز او را دوست داشت
نظم دو شخص رو چنانکه ساعتی نکند ٭ در مجلس اگر نشست عبادت نکند ٭ در مسجد اگر رود
امامت نکند ٭ غایب چو شود هیچ بیانت نکند ٭ درویش کسی بود که نام نبرد ٭ اندر دو جهان
و کاش نکند ٭ در مدت عمر اگر گذارد صد سال ٭ از کس طمع نکند خاموش نکند **جامع مختصر** گوید
که ظاهرا در عبارت این نقل سقط شده است و باید که بعد از گفتن مؤذن شهادت ثلثه را بوده باشد که

در وفا اولیا و کرامات ایشان

در وفا اولیا و کرامات

ذوالنون هم گفته اینها را با قرب باین عبادت و دو سکر از نقل علم هیچ بود که در اخلاف انساف در علم معرفت
اوست و در نزد مردم و آنکه مردود بودن او در نزد ایشان و مقبول بودن آن در درگاه احدیت و در
خبر است که التّفرّج أفقر والخمول راحة سخن خواجه است از برای شخص بی اسمی واجب است از
برای شخص و شخص معروف عبادت درستی نتواند کند و دائم در کثرت مردم است و تخم ایشان و از مدح
ایشان خالی از خطر نیست بجهت آنکه ایشان از مدح خویش ظاهر ایشان کار ایشان بجایی میرسد که او را عجب
بهم رسد و از این جهت در اخبار هست و مظنون آنست که از جناب امیر ع باشد که بباشید سنگ زیر
و این مرد عاقلان که دیگر مدح نکنند اما مردم این زمان چار عطار و چه غیرهم الا ما داشت است
که از مدح خویش شان باید که در دو بیرون کشیده و کار را باین کشان می شود الآن و هر کرا حقیقت
برسد او سخن کم نشاید و بیجا الحق مرّ با ثقیل حتی تلخ و کان اسانز ابد هوا بد نشود او اسم من هذه
الحالة **حکایت دویم** نقلست که عبدالله بن عبدالعزیز تا الان شد بیمار بعد ضعف شده مهمان بر
سر وی نشسته بودند و پسر از شکسته بود تا ناگاه چشم باز کرد و گفت خانه خالی کنید و از پیش من بر خیزید
که مهمان عزیزی می آید و بر خواستند بیرون رفتند چون بامداد شد در روی طرف عبدالملک و مسلم پسر عبد
الملک و برادر بدند مرده و در کفن پیچیده و روی قبله کرده و فرستادند و از علما پرسیدند گفتند
زهی بود که در دو عجب نباشد که خدا تعالی کفن از بهشت فرستاده باشد و فرشتگان بیا شسته
باشند اکنون شما نیز برید و او بر بند و برید تا از حضور نماز او را ده باشد همچنان کردند و همان بر
بپیچیدند و بنازجنازه او خلق بسیار جمع شدند و هم پیش شد تا نماز کند که و دست بینا اورده و وسیل
در پیش انداخت پس بیرون رحیب پیش رفتار و از دست بینه بر زود دیگر کسی پیش نیاید بیرون رفت خروش
از میان خلق بر آمد چون ساعتی شد آواز تکبیر بر آمد چنانکه همه خلق بشنیدند مردم همه نماز بستند باواز تکبیر
چون نماز گذاردند گفتند علما که پیش نماز حضرت پیغمبر بوده است و بر او دفن کردند و وسیم بر قبر او
رقعه یافتند و نوشته بود که برائتی است از خدا تعالی برای عبدالله بن عبدالعزیز از آتش دوزخ آن رقعه را بر داشته
و بنزد عبدالملک بردند بدست بعضی بماندند و گفتند بر سر قبر عبدالعزیز یافتیم و همه در آن متحیر ماندند گفت این
چه حرکات است که بخاطر نمی ماند علما ازو هیچ کرده همه هیچ کس ندانست که آن چیست مسلم عبدالملک گفت من از پدر خود

شنیدم

شنیدم که گفت من از پیغمبر شنیدم که گفت هر امتی مردی زاهد بوده او را ابن عبدالعزیز گویند و در
دنیا او را نجات فرستند از آتش دوزخ و آن برات بر سر لحد وی بهشت نوشته باشد علما گفتند ما هم
الحمد برای درخت بهشت که برات برای نجات از آتش است بی عزیز من او نیز مثل او بوده تو هم سعی کن تا
بیان مردم تر بعد **نظم** خوشا مردی که تا او زنده باشد ۵ خدای خویشتن را بنده باشد ۵
خوشا آنکس که چون مردان بمیرد ۵ بهشت عدن جاوید آن بگیرد ۵ بماند نام نیک او بدنیا ۵
بود نامش با همه شده را بقا **حکایت سیم** نقلست که شیخ مجاهد گفت وقتی با قوم در کشتی نشسته
بودیم جوانی صاحب جمال نشسته بود و روزی باد صعب برخاست و آب در جنبش آمد موج عظیم برخاست
بنوعی که ما جزع بر بود حالت که دیدیم و کشتی را ابدان حزین بر بودیم مر مهمان آن کشتی بیرون آمد زد آن جوان در
کشتی رفت لحظه ساعتی بیرون آمد و برگ پیچیده در دست گرفته گفت ای مرد مهمان مرا مرگ فرا رسیده است
بخدا هم مرد چون من بمیرم این برگها را که آنکه شیئی کفن منست و در دیگر حنوط این کفن در من بپیچید
و این حنوط بر من بپاشید و این مرقع بر من برداریر چون اندر دریا بیرون برید جوانی خواهد امد از
شما طلب خواهد کرد بار دهید چون بیرون رفتیم جوانی دیدیم گفت امانت مرا بمن دهید بدو دادیم
بستد و انجامهای خود را بر کند و آن مرقع در پوشید و جامهای خود را بمن داد و گفت چون شما را باد از سید
این جامها بمن آورید و بدو ایشان خبر کنید بسیار سر کنید دادیم که بحق خدا که بر ما خدا که یک جوان که
بود و چه داشتی که مرقع را داشتیم گفت ابجا از جمله بیچاره بود که خدا تعالی ایشان را برگزیده است
چون اجل وی در رسید او بجای وی نشانند این سخن بگفت و از چشم ما ناپدید شد **نظم**
جمله تا تند در جهان مشهور ۵ کار ایشان بود جهان افروز ۵ همچو اشعه ز عرش بیت مقدس نام ۵
عالم از وجود حالشان بنظام ۵ چونکه یکی ز ایشان شود نا ئم ۵ دیگری شد بجای او قائم ۵
اعتقاد در رسته بایک بسیار ۵ تا بیابی وجود شان یکبار **جامع مختصر** گوید که در اخبار هست که
ابدال در جهان می باشند حضرت امام زین العابدین جوابش چونکه یکی از ایشان بمیرد دیگری را از ایشان بجای او نصب کنند
و لیکن این خبر موافقت با جمیل و هم کنند بجهت آنکه حمد الله باین جلیه بهر بیند و لیکن در دعای استفتاح
مشهور مذکورات جماعت ستاج کرده و روی زمین راه بودند مدعی بر ابدال الاعیان و حجره انجا الظاهر احجاله

وفات اولیاء و کرامات ایشان

رجال الغیب هست و شاید مراد از ایشان همین جماعت باشند که در این حکایت مذکور است **حکایت چهارم**

نقلست که شیخ جنید بغدادی رحمه الله روایت کرد از ابو بکر صفار که گفت وقتی در گورستان صفا [illegible] میکردم و

زیارت میکردم ابو بکر مسکین از گورستان بر آمد متحیر و با الم وگفتم عجب این چه شاید بودن برای آن برفتم

تا ابو بکر از کدام گور می آید پرسیدم از مردمان گفتند ابو بکر از گور معروف کرخی می آید

پیش رفتم و آن گور را دیدم شکافته بود و ابو بکر از انجا بر می آمد ای غافل بیا که تو هم با نادانی

معروف چه در دنیا نوعی کرده آخرت نیز همچنین [illegible] **نظم** گور اهل صفا پر از مشک است ** گور اهل

نفاق پر از آتش **حکایت پنجم** نقلست که یکی از بزرگان دین که از شیخ عبد العزیز مکی گفت روزی

جوانی پیش من آمد و گفت ای شیخ مرده دارم [illegible] گفتم دارم گفت العزیز نجیب شو و مرده را پیش

برخاستم و با او همراه برفتم تا در خانه وی مرا بنشاند و خود در خانه رفت و گفت بعد از ساعتی بیا و مرده

که [illegible] بیکساعت توقف کردم و [illegible] بیرون خانه در روی [illegible] دیدم مرده را دیدم مرده و روی

قبله کرده داشتم که [illegible] بر گستاخی [illegible] و او کفن و حنوط و غیره و آب سرد وگرم بیاورد [illegible]

وا داشتم و گفتم [illegible] بپیچیدم ناگاه چشم باز کرد و در روی من بخندید گفتم سبحان الله اگر مرده چشم

بر هم نهد و اگر زنده برخیزد جوان گفت ای شیخ ندانی که دوستان خدا نمیرند ولیکن از سرای فانی به سرای باقی نقل

کنند دیگر باره چشم بر هم نهاد و برابر داشتم و دفن کردم **نظم** ای در دنیا عمر بباد رفت ** بر غفلت

بسی ببباد رفت ** [illegible] ** حسرتا کین [illegible] **جامع مختصر** گوید نقلست از جناب

پیغمبر که بعد از وفات [illegible] بعد از [illegible] جناب امیر [illegible] و سوالها نمودن و جواب آن

آنحضرت شنیدن و نقل [illegible] کردن سلمان بعد از [illegible] آنحضرت [illegible] بجا آورده [illegible] از جمله آنست که

در کتب معتبره [illegible] استبعاد [illegible] شهدا [illegible] و داستان الحمله شهید [illegible] جلیله و غیر

[illegible] اختند [illegible] راه [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] گفتم

دیدم در حضور من [illegible] ایشان گفتند ما همیشه زنده ایم و چون [illegible] شنیدیم ای شهیدان سر

سید شهدا امیر [illegible] عازم [illegible] رفتیم و [illegible] آنحضرت [illegible] و الحال [illegible] و [illegible] جمع

[illegible] بعضی از کتب معتمد متاخرین دیده ام [illegible] معلوم که بموجب المؤمن حی فی الدارین [illegible]

[illegible] است در دنیا و آخرت البته [illegible] از برای ایشان [illegible] و این [illegible] ظاهر است

[illegible] و [illegible] است که در دنیا [illegible] و مر ایشان [illegible] خود را از شهوات ولذات [illegible]

۶ و بمقتضای لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولى با ایشان رفتار شده **حکایت ششم** نقلست که

چون شیخ ثابت بنانی را اجل رسید خلق بسیار بر جنازه او گرد آمدند شیخ جنید و شیخ ربیع بکر [illegible]

[illegible] که [illegible] قبر [illegible] گفتند [illegible] دست [illegible] کرد [illegible] شد [illegible] رفتیم و از

[illegible] شادت [illegible] کردیم که هم اکنون [illegible] هیچ نگفتیم و خاک بر او ریختیم و باز گشتیم حمید طویل

[illegible] سلمان [illegible] خادم امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] این عجب شنید [illegible] که ثابت بنانی را در قبر

[illegible] ندیده شد [illegible] بسیار تعجب کرد و چون شب [illegible] از خانه دمان [illegible]

[illegible] سر گور [illegible] باز کرد [illegible] خاک [illegible] جا [illegible] شد

[illegible] دختر [illegible] هفت سال [illegible] گفت [illegible] کردید گفت [illegible]

عجب [illegible] پرسید [illegible] دختر گفت سالها [illegible] بر خدا حق و طاعت

و حاجت خواستی و گفتی [illegible] خدایا [illegible] ولا نحسبن [illegible]

[illegible] که [illegible] کسی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] این دعا [illegible] گفت رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین

خبر پیش شیخ ذا النون مصری [illegible] چنین [illegible] ثابت بنانی گفت [illegible]

که ثابت [illegible] گورستان ایستاده [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] **نظم** در دعا و [illegible] صدها [illegible] ** کار [illegible]

[illegible] ** [illegible] ** رب ارحم لحدی لا تذرنی فردا **

جامع مختصر گوید [illegible] ارواح ایشان باشد بلکه [illegible] هم

[illegible] است [illegible] حضرت امام [illegible] حسین [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت امام حسین [illegible] است [illegible] عرش [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] آنکه [illegible]

ایشان را ملینا سد **حکایت هفتم** نقلست که یکی از بزرگان که او را شیخ مجاهد زکی گفتندی او را اجل
فرا رسید و برداشتند و در کفن پیچیدند و نماز بروی کردند و به گور آوردند و در گور نهادند
که در برابر گور خشت دیدند که تمام حکم داد گل سرخ با خود آورده بود و برابر در قبر نهادند یکی از ایشان
یک شاخ سرخ بر آورده بود بخانه برد هفتاد روز در خانه او بود خشک نشد و هیچ تغییر در وی پدید
نیامد و بوی آن بخانه هفتاد همسایه میرسید و آوازه در شهر افتاد خلق شهر و ده روی بدو نهادند
و نظاره می بردند و بوی میکردند هر که بوی آن بمشامش میرسید تا چهل روز دماغش بوی خوش می
آمد خلق بسیار هجوم نمودند و غلبه شد که فتنه برخیزد و یکدیگر را بکشند امیر شهر کس فرستاد و آن گل
سرخ را بستد و در خزینه استوار کرد همان شب آن گل از خزینه امیر ناپدید شد **نظم** بزرگانی که از اندیشه
شهر بودند ٭ همه پنهان میان شهر بودند ٭ چو از دنیا برون رفتند آخر ٭ ز رخ خود بلی نیز بنمودند آخر
۸ مجازی که منکر اند هیچ مردی ٭ مبادا که بود از اهل دردی **حکایت هشتم** نقلست که مردی بوده است
که او را شیخ سهل بن عبدالله تستری گفتندی که در آن زمان از وی بزرگتر نبود چنین گویند که او را
چهار هزار شاگرد بود هر روز از شاگردان یکی او را دعوت کردی یکی روز شیخ برخاست و آهنگ
خانه شاگردی کرد و بتا او بود در خانه وی رفت و بنشستند نگاه کرد در دو دیوار خانه مرغی را دید که با نالش
کرد و ناله و زاری میکرد و بزبان حال گفت ای شیخ از برای خدا کرم را از این بند خلاص کن که فراق یاران مرا
بسوخت شیخ روی بشاگرد کرد و گفت چیست این بیچاره که در زندان باز داشته گفت ای شیخ معذور دار که این
پسر کوچک منست پیر حالتی که کودکان را با مرغان میل باشد شیخ روی بسوی یکی از شاگردان کرد و گفت دینار به
من بده آن کودک را بخواند و گفت این زر بستان و این مرغ را به من بفروش کودک سخن شیخ را قبول کرد و آن قفس
پیش شیخ آورد و قفس بگشاد و گفت ای مرغ برو تا برو بیرون آمد و بر سر شیخ بنشست چندانکه شیخ دست دراز کرد
مرغ نرفت شیخ چندان صبر تا شیخ بخانه خود باز آمد مرغ را دید که در خانه نشسته بود چندانکه هر روز شیخ
نماز بامداد کذارد آن مرغ پیش آمدی شیخ از طعام خود وی چیزی بدو دادی تا عمر به آخر رسید و از جهان رفت مردم
جنازه وی برداشتند آن مرغک بیامد و گرد جنازه او میگردید و فغان میکرد و بنوعی که خروش از خلق بر آمد
و او را گویند که چون جنازه سهل را به گور بردند چهار هزار جهود مسلمان شدند از ایشان پرسیدند از چه سبب

۲۹۶ مسلمان شدید گفتند از آنجا که جنازه او است تا باسمان خلقی دیدیم که همه جامه های سبز پوشیده بر صورت
مردان و زنان همانا فرشتگان بودند بر سر وی سینه میزدند و زار زار میگریستند از این سبب مسلمان شدیم
چون از او دفن کردند و بازگشتند آن مرغک بیامد بر سر گور شیخ بنشست و پرها بر زمین میکشید
و گرد گور میگردید بعد از آن معلق بایستاد که بر بالا شیخ آمد آن مرغک از مرغ زاد دید که بر سر گور
شیخ نشسته بود و بانگ میکرد ای او باشد و سر داده و بر کم از مرغ مباش تا از پی خدای بزرگ
او ثابت و قائم باش **نظم** بپای ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست ٭ در نگر وا اندر کوه شیر
۹ بار ده در سر کوی **حکایت نهم** نقلست که شیخ عبدالله عبادانی گفت وقتی در عبادان جوانی بود
نام او عبدالغفار سخت پارسا و متعبد و خدا پرست بود ناگاه از جهان رحلت کرد و از دنیا
رحلت کرد تا بستان بود و هوا گرم گفتم ساعتی توقف کنید تا نماز پیشین در گذرد و هوا خنک
تر شود در این اندیشه بودم که خواب بر من غلبه کرد گفت در خواب دیدم که در میان گورستان در جلیله
کرد ابواب بهشت بر وی باز کرده بودند سرخ و چون آفتاب درخشان چنانکه چشم من از آن خیره بماند چون نیک
بنگریستم در آن قبر گشوده دختران از خاک بیرون آمدند نور بر ایشان آفتاب را غلبه کرده روی بمن کردند
گفت با ولی که هرگز از او خبری شنیده بودم گفتند ای شیخ شرم نداری که تا نماز پیشین دوست
ما را از ما باز میداری برخیز و زود تر ورا غسل ده و دوست را بدوستان رسان از خواب بیدار شدم تر سان
و لرزان از جای جستم و وی را غسل کردم و در کفن پیچیدم و برگرفتم و بگورستان بردم بهمان جائی که
در خواب دیده بودم که قبر زده گوری دیدیم و لحدی بسته آنجوان را در آن قبر تسلیم کردم و باز گشتم و هر شب
میدیدم که آن جوان بروی آید **نظم** چنین راه اگر مقبل پیش گیرد ٭ شرف یابد و دست در وی ش کیرد
بدان شاخ طوبی کسی بر نشست ٭ که امروز تخم سعادت نکاشت ٭ مجو نیا تو آنکه عقبی خجب
۱۰ تخم جان من هر گه ستبریست **حکایت دهم** نقلست که در اخبار و اقلا آثار و کتاب
اسلاف روایت میکنند از صحیح القول با اعتبار از اصحاب کبار کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت کتاب
توریت را مطالعه کردم در آنجا یافتم دوازده ایرکرام را بغایت خوش افتاد تعویذ آنرا بنوشتم و در گردن
خود بستم و شبانه روز در وی سطر سطر در آن نظر میکردم زیرا که مرا با آن بغایت خوش افتاده بود معنی

آیه اول آنست که ای فرزند آدم از هیچ پادشاهی و ظالمی و متکبری و زبردستی و دشمنی مترس تا عظمت
و سلطنت من باقیست و مرا هرگز زوال نیست که تا ترا از شر ایشان نگه میدارم و ترا دوست گرفته ام که تحقیق هم
و محبوب تو و هر ساعتی مضمون این بیت که گذشت میرسد و تو غافلی بنده ما بدان که ما با تو مهربان ترین
مادر و پدریم که ولا تخشوهم واخشونی معنی آیه دویم آنست که ای فرزند آدم اندیشه مکن که رزق
تو فوت شود که رزاق مطلق منم و خزانه داران بی پایان دارم تو در سخن منکر تو نیز در بندگی تقصیر مکن تا رزق
تو زیاده شود نظم غم روزی مخور تا زنده جان داری ۞ که خود روزی رسان روزی رساند ۞ جهد در رزق
اندکی و نکن که رساند خدای عز و جل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین معنی آیه سیم آنست که
ای فرزند آدم بعزت و جلال من که ترا دوست میدارم که تو نیز مرا دوست داری نظم بنده ما دوست می
دارم ترا ۞ جهد کن تا دوستگیر شوی مرا ۞ هر که دوست ما شود بیگانه بدان ۞ باشد از سر فرمان جهان ۞
یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله معنی آیه چهارم آنست که ای فرزند آدم امر مکن با دیگری غیر
از من و هر وقت که بیایی مرا در هر گاه که بیابی مرا ۞ بیابی نیکیهای بسیار و لطفهای بیشمار و من دعای ترا بحاجت
و بیاوردن حاجات و دعا کردن مرادات نظم جان من حالی بیا ای جان من ۞ گر بیزی هر دم بیابی جان
من ۞ دور از ان مادر که هر دم کمی ۞ و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان معنی آیه پنجم آنست که ای فرزند آدم خلق کرده ام جمیع عالم را
و انچه دوست از برای جمعیت خاطر تو آفریدم تا تا انکه بندگی کنی مرا بی رضای مکن عمر خود را
بباطل و هوا و هوس و لذات نفسانیات و طاعت و عبادات من بجا آر تا زیان نبری در دنیا و آخرت نباشی
نظم طاعت کن و دوری تا باشد گناه ۞ تا نشوی چون مخالفان سر خواه ۞ حاصل دنیا که یک ساعت است
طاعت کن که همه بر طاعت است ۞ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی آیه ششم آنست که
ای فرزند آدم خلق کردم ترا از خاک و بی هیچ شفیق و بی هیچ شفیق نرسید با رحمت بپرسید که کرده
تا فراموش هم ای بنده غافل خداوند تعالی و از بدین تو هیچ تقصیر نکرده است و ترا در بهترین صورت
خلق کرده است و رزق ترا علی الدوام میرساند تو نیز در بندگی تقصیر مکن معنی آیه هفتم
آنست که ای فرزند آدم با غضب مکن بر من تا رحمت خود ات و غضب مکن بر نفس خود ات نظم

هرکه

هر که نفس خویشتن را رام کرد ۞ از خردمندان نیکو نام کرد ۞ معنی آیه هشتم آنست که ای فرزند
آدم جمیع متعلقات تست و من میخواهم ترا از برای خاطر نفس خود و من میخواهم ترا از جهت نفع نفس تو و تو
میگریزی از من و … عنیدی و حق تعالی را میشناسی نظم نفس این اسرار را نتوانند شنود ۞
بی نصیبی که نتوانی … ۞ ای که گوش و جان و دل باید شنود ۞ نه بنفس ان که دل باید شنود ۞
معنی آیه نهم آنست که ای فرزند آدم من بر تو چیزی فرض کرده ام و چهل آن روز روزی ترا بر خود واجب
کرده ام و هر چند که تو در فرضه من تقصیر میکنی در زمان … نظم من ترا بخشیده ام و … ۞
تو زنا اهلی … ماخذ بار ترا بفرزند ختم ۞ ما وفا داریم تو از ما ختیم ۞ معنی آیه دهم
آنست که ای فرزند آدم همچنانکه طلب میکنم از تو عمل فردا را تو نیز مطلب از من رزق فردا را ای بنده
اعتقاد انچه امروز با تست صرف کن و اندیشه فردا را از دل بیرون کن که بزرگان گفته اند نظم تا با امروز
ترا قسمت هر روز رسید ۞ چون فردا رسد قسمت فردا برسید ۞ معنی آیه یازدهم آنست که ای فرزند
آدم اگر راضی شدی تو بچیزی که قسمت کرده ام من از برای تو راحت دهم من بدن ترا و دایم خوشحال باشی
کا دو شاکر بنعمت … و اگر راضی نشدی تو بان چیزی که قسمت کرده ام من از برای تو مسلط میکنم بر تو
محبت دنیا را که در طلب ان … بکشی و … و بعد بیابان … گرسنه
و تشنه و … مانند … صاحب … بنجاست
و ذالت … چیزی چند جمع کنی و … چیزی که خدای تعالی
برای تو تقدیر کرده است … ترا دنیا … نظم هر که را مال هست …
نیست ۞ او از ان مال بهره کی دارد ۞ … حادثات برند ۞ … بگذارد ۞ معنی
آیه دوازدهم آنست که ای فرزند آدم هر گاه که … و طاعت بیش … هم
همچنانکه … بنده ضعیف … عاجز … خود و عمل … دنیا … مشغول …
طلب دنیا و هوا و هوس و لذات و مراد نفس و حق تعالی رزق شما … عمل صالح … بندگی و در زمان
… عمل نیک کنید از برای آخرت عمل صالح از نماز و روزه … رزق شما داده
داده … آخرت بکن عمل صالح ای عزیزم … که فرصت داری غنیمت دان و عمل با اخلاص بکن که

شایسته درگاه باحزن باشد که خدا تعالی در قران مجید فرموده وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ که
الذین تا در قیامت در نماز با ظالمان حشر بر خدا را حاضر و ناظر خود دان و بر طاعت مداومت نما
وا ز معصیت پرهیز کن که رستگار شوی و به بهشت جاودان برسی حکایت منظومه که در اصل کتاب
علاوه بر حکایات عشره نقل نموده **نظم** هست ققنس طرفه مرغی دلستان ۵ موضع این مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز ۵ همچو نی در وی بسی سوراخ باز ۵ قرب صد سوراخ در منقار اوست
نیست جفتش طاق بودن کار اوست ۵ هست در هر ثقبه آوازی دگر ۵ زیر هر آواز او رازی دگر
چون به هر ثقبه بنالد زار زار ۵ مرغ و ماهی گردد از وی بیقرار ۵ جمله درندگان خاموش شوند
وز خوشی بانگ او بیهوش شوند ۵ فیلسوفی بود دمسازش گرفت ۵ علم موسیقی ز آوازش گرفت
سال عمر او بود قرب هزار ۵ وقت مرگ خود بداند آشکار ۵ چون ببرد وقت مرگ از دل خویش
هیزم آرد گرد خود ده خرمن بیش ۵ در میان هیزم آید بیقرار ۵ میکند صد نوحه بر خود زار زار
پس از آن هر ثقبه از جان پاک ۵ نوحه دیگر برارد دردناک ۵ چون از آن هر ثقبه همچون نوحه گر
نوحه دیگر کند نوعی دگر ۵ در میان نوحه از اندوه مرگ ۵ هر زمان بر خود بلرزد همچو برگ
از نفیرش همه پرندگان ۵ وز خروشش آن همه درندگان ۵ سوی او آیند از نظارگی
دل ببرند از جهان یکبارگی ۵ از غمش آن روز در خون جگر ۵ پیش او بسیار میرد جانور
جمله از زاری او حیران شوند ۵ بعضی از بی قوتی بی جان شوند ۵ بس عجب روزی بود آن روز او
خون چکد از ناله جانسوز او ۵ باز چون عمرش رسد با یک نفس ۵ بال و پر برهم زند از پیش و پس
آتشی بیرون جهد از بال او ۵ بعد از آن آتش بگردد حال او ۵ زود در هیزم فتد آتش همی
پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی ۵ مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند ۵ اخگر آن هیزم چو خاکستر شوند
بعد از اخگر نیز خاکستر شوند ۵ چون نماند ذره اخگر پدید ۵ ققنسی آید ز خاکستر پدید
آتش آن هیزم چو خاکستر کند ۵ از میان ققنس بچه سر برکند ۵ هیچ کس را در جهان این اوفتاد
کو پس از مردن بزاید یا بزاد ۵ گر چو ققنس عمر بسیارت دهند ۵ هم بمیری هم بسی کارت دهند
ققنس برگشته در سالی هزار ۵ حسرتی بر خویشتن نالیده زار ۵ سالها در ناله و در درد بوده

ی.

حکایت منظومه

بی ولد بی جفت فرد فرد بود ۵ در همه آفاق پیوندی نداشت ۵ محنت جفت و غم فرزند نداشت
آخر الامر اجل چون داد داد ۵ آمد و خاکسترش بر باد داد ۵ تا بدانی تو که از چنگ اجل
کس نخواهد برد جان چند از حیل ۵ در همه آفاق بی مرگ نیست ۵ وین عجایب بین که کس را برگ نیست
مرگ اگرچه بس درشت و ظالم است ۵ گردن آن را نرم کردن لازم است ۵ گرچه ما را کار بسیار اوفتاد
سختتر از جمله این کار اوفتاد در جامع مختصر گوید الحق این نقل اقلیست بسیار بجا و هرگاه
حیوان بی عقل چنین بر حال زار خود از دست مرگ گریه کند پس بر بنی آدم که صاحب تمام می باشد باید
چون کند و در خبر است که جناب امام حسن ع چون نقل مرگ میکرد بسیار و شدید انتقال گریه میکرد
که محاسن او تر میشد از گریه او و مع ایشان امیر المؤمنین ع سببها هست که دلالت بر این دارد که آنحضرت
بسیار گریه کرده از برای مرگ و در خبر است که عاقل ترین شما آنست که یاد مرگ را بیشتر کند و انسان
چون او را یاد کند معصیت نکند و به طاعت راغب شود و در دعای تحفه آقا سید محمد نجفی فرموده
لا تنس ذکر هادم اللذات ان لم تجئه فهو جاء آت فراموش مکن یاد شکننده لذتها را
اگر نیائی تو او را پس او می آید و در نقل عراقی که صلوات حبیب در وقت بیماری پیغمبر فرموده بحضرت
پیغمبر فاطمه که دل من از بیم از جنبیده و خوفم بر غالب شد آنحضرت فرمود ای فاطمه این شکننده لذتها
است و این بیوه کننده زنان است و این یتیم کننده اطفال است و امثال این عبارات فرموده تلخی جان کندن
در اخبار فرموده که از بس نهایت است و حکایت که نسبت با شخاص مختلف میشود و جناب سعدی در خراب
دیده بعد از فوت او که حکم مرگ را با نقل آنحضرت فرموده مانند آنکه کسی که مقتدر زنده را پوست کنده و در
خراب است که تلخی جان کندن در کام جناب ابو البشر آدم ع بوده با وجود بیش از آنکه در اسمان وفات
داده او را بر لاامت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از وقت فرمود که تلخی جان کندن از کام شریف
رفت از نحضرت خود بحال لی القلل آنحضرت و در خبر است که با سلطان حی الله عنه فرموده چنین آمده
کراهیت با او گفته که اگر کسی را بغراض ریزه ریزه کند و او را پاره پاره کند آسان ترست از برای
انسان از جان کندن و مردن و لیکن این مختصر بعضی ایشان را حاد نا سراست عار برای بعضی مانند
انست که سیبی را یا گلی را ببوید و او را بیهوش کند چون بهوش باز آید در انعام باشد و شخص در زمان

وفات اولیاء و کاملان بیان

کداورا آقای سیف عطار میگفتند بعد از فوت او احدی خواب دید که چگونه مرگ را یافتی گفت همانست
آنکه سیبی بکسی دهند و آنرا ببوید و عطر او را ببوید و بیهوش کند و در اعتقادات ابن بابویه از امام علیه
منقولست که مرگ از برای مؤمنان مانند حمام است از برای ایشان که او را از چرک پاک کند و لیکن با
حالی از شدت بیستند نظر بحیات کنند بخبر که بعزرائیل عزیز بود آیا چنین جان امتان من بالقبض خواهی
نمود امتان من ضعیفند طاقت جان کندن ندارند بسختی جان کندن ایشان را برجان من کذار روحی
که برادرم فوت شد که معصوم بود بلا بعد با قریة سیر عوض که اسم آن حاجی ملا حسن بود زروح
او را در خواب دید بار گفت که چگونه است جان کندن بار گفت در خواب که خواهی یافت باز اصرار نموده که
برای من وصف کن بر او دم بار گفت بیا در بیر عوض من را بر بالای تخت کاهی نشانده و شمشیر خود را
در فرق من پشت کردن او کذاشته و شیرت پائین کشیده تا و نباید ذکر نحوه در آن خواب بسیار شده بود
و وصف سنیوم مرده از آنکه چنان پشت من مرده میکردم تا آخر روز که او وقت تسکین یافت بیجال اگر هم
از برای بعضی ایمان باشد حکایت که این حالات بیجهت آنکه یکطرف نظر حسرت با اهل و عیال میکند که
ایشان را مفارقت میکند و یکطرف اولاد در خانه و جمیع آنچه عمر خود را صرف جمع او نموده میگذارد و میرود
و یکطرف با اعمالی که دارد عنایت که چه بر سر او خواهد آمد و یکطرف عذاب سکین که باید با عمل خود
در تنگنای لحد بسر برد زمین درشت و ناهموار بیرد و یکطرف حساب و کتاب مدت عمر خود را باید
بیرد هد عنیا ندکه آیا از اهل ثواب خواهد بود یا سزاوار عقاب و عتاب و یکطرف دور شدن از
احباب و دوستان او که سالها سال با ایشان تحصیل نموده و با ایشان الفت کرده و شاعر گفته
یَقُولُونَ اِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ ۞ وَاِنَّما مُفارَقَةُ الْاَحْبابِ وَاللهِ اَصْعَبُ میکویند مردن کار دشوار
است و جزاین نیست که مفارقت دوستان بخدا قسم که دشوار تر است از مرگ و امام حسن علیه السلام در وقت مرگ
گریه شدت میفرمود بار عرض کردند که چرا گریه میکنید و حال آنکه شما معصومید و شما اهل بهشت بلکه از
سید جوانان اهل بهشتید آنحضرت فرمود که از برای مرگ گریه نمیکنم از مفارقت دوستان گریه میکنم و به تجربه
میتوان یافت شدت الم فراق دوستان در سفر دنیا پس چگونه است سفری که در آن بازگشتی نیست تا روز قیامت

باب شانزدهم در خوابهائی که دیده اند بزرگان پس از مرگ

ایشان

ایشان و درین حکایاتی است **حکایت اول** نقلست که سلطان ابرهیم ادهم علیه الرحمة را بعد از وفات او
در خواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت فرمود تا جان مرا به باب الشمس فرو آوردند گفتند
یا ابرهیم باب الشمس کجاست گفت جائیست که خدای تعالی بیافریده است که فراخی او چند مصر بیرون است و
زینت و آرایش آن بتعریف در نیاید و چهار کرسی در آنجا نهاده مقابل عرش از برای جانهای دوستان خود
تا هر روز هفتاد بار بر عرش نظر میکنند و خدای خویش را میبینند ای عزیز من نکو کن که کار دوستانست
نظم سرها اندر راه حق جان داده اند ۞ جان و دل را در میان بنهاده اند ۞ سالها خون جگرها
خورده اند ۞ در میان خاک و خون پژمرده اند ۞ تا که خود را همچو مردان کرده اند ۞ گوی از میدان بیرون
برده اند ۞ **حکایت دوم** نقلست از شیخ ابو البرکات مدقق علیه الرحمه که گفت شیخ عبدالله را
بخواب دیدم که در بهشت نشسته و خوانی نهاده بود و بر آن هفتاد گونه طعام مرتب کرده و چندین هزار
فرشته کمر بسته برگرد خوان ایستاده و از میان خوان درختی رسته که سر آن درخت در زیر عرش بود و
چندین هزار میوه الوان بر آن رسیده و بر کنار خوان کرسی نهاده از یاقوت سرخ و جامه بر او پوشیده
که [illegible] رعنا و بهشت اکر هستند و انجوانان از آن خوان نعمتها میخوردند پس سؤال کردم این کیست گفتند شیخ
ما الله بنیاد است رحمة الله علیه و این فرشتگان پیغام دوستان آورده اند که ای کسی که نفس خود را در دنیا
بسیار گرسنه و تشنه داشتی از برای خشنودی ما اکنون بخور این مهمانی ما که نوش باد باز نگاه کردم مردی
را دیدم ایستاده و دستها بر سینه نهاده و روی بالا کرده و حیران مانده گفتم این کیست گفتند این معروف کرخیست
و طعام [illegible] نمیخورد گفتند که این شیخ معروف کرخیست رحمة الله که از آرزوی دوست مست گشته است خبر ندارد از
دوست هر چیز را نکرده و از نعمتها [illegible] تا مست گشته **نظم** هر که در دنیا کند رنج و بلا ۞
باشد او را در قیامت صد عطا ۞ روزه ها و نان بدر و بیابان بره ۞ ترک با بیکانه با خویشان ببر ۞
در عنان و مال حق کاهل مباش ۞ تا بگیرد در بهشتت پای تاش **جامع مختصر** گوید که در اخبار هست که درخت
طوبی بزرگترین درختهاست و اصل آن در خانه محمد و علی علیهما الصلوة و السلام است و از آن درخت شاخها
متفرق گشته بخانهای اهل بهشت و نعمتی نیست که از آن درخت در آن شاخ نباشد و قصر معمور و سلسبیل است
که اعلام درجات بهشتست و از آن بالاتر نیست پس باید این درخت متعلق باشد بخلاف درختهای دنیا که ریشه

انها در زمین است و شاخ انها بسمت بالاست بسمت اسمان و درختهای اسمان ریشهٔ انها از سمت بالاست بسمت پایین شاخهای
انها بسمت زمین و از این جهت در اخبار هست که درخت طوبی و زقوم کشیده میشود [illegible]
خود بسمت اهل دنیا و هر که یک طاعت کند دست او بیک شاخ طوبی او بخته میشود و هر که دو طاعت کند
دست او بدو شاخ او بند میشود و همچنان [illegible] میکشاند صاحب خود را به بهشت و هم چنین در طرف
معصیت هر که یکی را مرتکب شود دست او بیکی از شاخهای درخت زقوم او بخته میشود و او را میکشاند
بجهنم و هر که دو معصیت کند دست او بدو شاخ زقوم او بخته و همچنان حضرت پیغمبر فرموده که نگاه کردم
بدرخت طوبی دیدم که زید بن حارثه دست او را بخته است بجمیع شاخهای طوبی و او را میکشاند بسوی بهشت و
باقی درختهای بهشت مانند طوبی میباشند که شاخهای او در سمت زمین میباشند پس از اینجا معلوم میشود
که در این خوابی که مذکور است که درخت در کنار خوان رسیده که شاخهای او در زیر عرش است این چه خوابیست
در هوا است بجهت انکه درخت در سمت زمین دیده [illegible] خواب [illegible]
است که اگر [illegible] خواهد بر حقیقت کجا تعبیر کرده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خواب بیند [illegible] نگاه کردن بحال [illegible] راهی
ندارد [illegible] صحت خواب [illegible] حقیقت باشد نه اضغاث و احلام و حال انکه
الحال [illegible] اهل بهشت نشود [illegible] بعد از فراغ از حساب و کتاب [illegible]
نیست و اگر چه [illegible] دنیا نباشد ولکن [illegible] اخرت هم [illegible] و این تتبع در اخبار [illegible]
شود پس خواب [illegible] از اشکال [illegible] والله تعلم **حکایت سیم** نقلست که شیخ [illegible] ٣
گفت که [illegible] بعد [illegible] خواب دیدم [illegible]
[illegible] حکمت هر صدقه که [illegible] خدا تعالی [illegible]
قبول کند [illegible] بر سر [illegible] کشند [illegible]
[illegible] این هدیه [illegible] هر شب [illegible] **نظم**
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

پرواز رود ٭ چشم همت بر کنار ره بر بین ٭ پس بکام دل [illegible] ٭ چون رها نشدی [illegible] ٭
خود نکنی [illegible] **جامع مختصر** گوید که [illegible] اخبار چنین است که هدیهای را بطبقی [illegible]
[illegible] و اگر هدیه مشترک از برای همه اموات [illegible] تقسیم میکنند
از برای ایشان و هر کسی که از برای میت خود [illegible]
و هر گاه مادر و پدر باشند [illegible]
[illegible] احسانی از برای ایشان [illegible] والدین [illegible]
و اگر باشد [illegible] اموات [illegible] نظر [illegible]
[illegible] که هدیه از برای ایشان [illegible] حقوق [illegible] والدین [illegible]
که خدا تعالی [illegible] تا انکه
[illegible]
٤ خود را بکن **حکایت چهارم** نقلست که شیخ یحیی معاذ [illegible]
یحیی خدا تعالی با تو چه کرد گفت [illegible] و گفت ای یحیی
[illegible] کرد [illegible] گفتم بار خدایا [illegible] رسول تو چنین فرموده که الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر گفت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] ارحم الراحمین [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] رحمت کردن [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ هر که [illegible] ٭ [illegible] **جامع مختصر**
گوید که این حکایت [illegible] خدا [illegible] الکریم [illegible]
[illegible] پروردگار کریم [illegible] خدا یا کرم [illegible]
٥ [illegible] نجات یابید [illegible] **حکایت پنجم**

خواب دیدن [illegible]

۲۰۵ نقلست که یکی از بزرکان که او را عبدالصمد کفتندی کفت وقتی در کشتی نشسته بودم جوان با مادر کشتی بود با ما
مخالف آمد و کشتی را بشکست و آنجوان غرق کشت و ما هر کدام دست بتخته زدیم و بسلامت بیرون آمدیم
پس از آن وی را بخواب دیدیم پرسیدیم که حال آن کونه که خدا تعالی با تو چه کرد جواب داد که چون در آب غرق
شدم و هلاک کشتم جان مرا در ساعت به بهشت رسانیدند کفتم بشهید چه حالست کفت جانشهید به بهشت که
انجا هیچکس نرسد مکر شهیدان و ما **نظم** هر که او مقبول آید در کاه شد ٭ از جمیع سرها آکاه شد ٭

حکایت ششم نقلست که سری بن جعیر کفت وقتی یکی از خراسان بیامد و از من پرسید که حال
شداد مؤذن کجاست کفتم چه میخواهی از او کفت شبی در واقعه کذارم در بهشت افتاد و او را با بانک نماز بلند دیدم
که در میان باغ و صحن حال میکرد پرسیدم که این مؤذن را چه نامست کفتند شداد نام دارد کفتم در
بهشت است کفتند بهر در زمین است در شهر همدان از آن واقعه چون باز آمدم عزم راه کردم تا به بینم که
مجمل این منزلت به چه است او را شداد مؤذن رسانیدم بعد از سلام و پرسش بسیار پرسیدم که این
ترتیب و منزلت بچه یافتی کفت ده سال با جان مؤذنی کردم نزد خلق رضا بود و نزد من بر کت ده سال
دیکر آن برای خلق میکردم که خلق کویند نیکو میکوید طلب رضای خلق از آن کردم و بیلین نکفتند اکنون
ده سالست که از برای رضای خدا میکویم و بر شکان هفت آسمان بجهت من استغفار چه را یا نفی کثار منتاق
دیدار منند و تا آخر بانک من حق تعالی همچو باران نو بهار بر سر من رحمت می بارد اینهمه کفتم و اقتم **نظم** هر که بانک
نماز میکوید ٭ و آن نه از بهر نام میکوید ٭ حق تعالی برای کند رحمت ٭ چونکه بهر خدا باز میکوید ٭
چه خوش بود وقت صبح سر بر آرد ٭ که خدا با تو راز میکوید ٭ **جامع مختصر** کوید که ثواب مؤذنی که از روی
احتساب و طلب ثواب اذان کوید احادیث بی نهایت است و در کتب اخبار ثوابهای مذکورست و در وقتی
که زلزله کاشان اتفاق افتاده بود که تاریخ تولد بنده است که سنه هزار و هشتاد و دو بوده
عم داشتم که بعد از خواب ملک و بهر او افتاد و او را از زیر خاک بیرون آورده‌اند پای او شکسته
شده بود و ملتفت بدرد و آلام آن کرفتار بود تا آنکه سبب را تحریک کرد از او کفتند اکر شفا میخواهی تو خود را
پاکیزه کن تا ما تو را شفا دهیم در اثنا یا بی که قبل از آن خود را پاکیزه نموده بود جناب فاطمه زهرا را
در خواب دید و با او کفت چرا عمو برادرم ابوطالب و محمد علی را از زلزله اسیر یا کلتر رسانید با او کفت دید

که

۶ ۷

۲۰۶ که ابوطالب از آن که عمر من بود نماز شب میکرد ما او را بنماز شب بخشیدیم و محمد علی که پدر من بود اذان
میکفت ما او را باذان او بخشیدیم بار عیال اذان کفتن باعث نجات من در شکار دست و در دنیا و آخرت اذان
کفتن را ترک مکن که هر که باذان تو نماز بجماعت کند ثواب او ترا باشد بی آنکه از آن چیزی کم شود و
اکر خواهی ثواب مؤذنی را بیابی بحدیث بلال مؤذن رسول خدا که در کتاب جن الحضره العقیلیست رجوع
نما که باعث رغبت تو کردد و مرتبه مؤذنین در آخرت به بابی و ایشان در روز قیامت در بالای تلی
بر آمده باشند از مشک و عنبر و اهل قیامت همه سیمای ایشان را تماشا کنند و حال آنکه ایشان از جمله
ایمان باشند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نه ترس بر ایشان بود و نه غم بلند همانان بود **حکایت هفتم**
نقلست که شیخ ابرهیم ادهم ره کفت بخواب دیدم بشر حافی را در فردوس که از مسجد جامع بیرون می آمد
و آستین پر از چیزی بود کفتم این حال باز کو که خدای تعالی با تو چه کرد بعد از موت کفت از کرم که
کرا را بیت کفتم آکنون با ز کجا میروی و این چه چیزی است که در آستین داری کفت جلیل در این جا احمد
حنبل بودی او در رفت خدای تعالی بر وی تا طبقهای نور باو تاسع در جان او در ریختند و بر جای او نثار کردند
من از نثار ایشان بعضی برچیده ام کفتم از یحیی معین و از احمد حنبل خبر چه داری کفت ایشان را در پیش
عرش دیدند و میهمان میکردند **نظم** در دنیا که بکذشت عمر عزیز ٭ بخواهد کذشت این چند نفس ٭
در دنیا که مشغول باطل شدیم ٭ ز حق بار جان دیم و غافل شدیم **جامع مختصر** کوید که خوابها از یکدیکر
خبر داد بعد از آن دنیا و در خبر است که چون شخصی بمیرد و نزد ارواح خوابان بر رود از باز میکشت
بپرسند اکر کوید که زنده است امید دارند که بمیرد و با ایشان ملحق شود و اکر کوید که مرده است که نرسید
هوی یعنی رفت بهاویه و عرض ایشان حیرانست بلی ارواح مؤمنان در وادی السلام که نجف اشرف
در صحرای آن حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیکر صحبت میدارند و ارواح بدان در وادی برهوت که چاهی
که او را حضرموت خوانند در آنجا معذب بند و در عاز جهنم بر هوا بیابد از آنجاه و با ز معذب بند و ارواح
کافران را روز که شود بر زنجیرهای آتشین کشند و در برابر قرص آفتاب نکاه دارند تا آنکه حرارت
آن ایشان معذب شوند و چون آفتاب غروب کند باز آن روح را در کشند بان وادی و در آنجا محبوس
و مسجون باشند چنانکه در حکایتها بیان مذکورست که شخصی در بیابان شخصی را دیده که با زنجیرهای

خواب دیدن اولیا

٢٠٧ آتشین مبتلا اند اما ناگهان ابری بر آمد و من خیال شد که بمن رسید و قطره باران بمن چکید که از حرارت تن خبرم نماند
ناگهان او را با زنجیرها کشید ندا از حضرت امام تم واقف را رسیدند و من او را بیلات کرد
خود ها بیلرا کشت امید از خداوند رحیم بخشایند است که ارواح جاهادر ولی اسلام جاه دهد
عنه و کرم حکایت هشتم نقلست که مردی از اهل شام بود که از آن کشته شد پدر او بسی ول
تنگی میکرد و میگریست پدر هر شب او نیز در خواب می دید و بیان حال خوش بود تا یک شب
مرده خود را بخواب ندید و همچنین شد چون شبی دیگر پسر خود را بخواب دید گفت ای فرزند
چرا آن شب او نیز در خواب من نیامدی گفت ای پدر آنکه ابن عبدالعزیز در آن زمان حاضر با همه
شهیدان را در آن زمان رحمت بود که بجنازه او حاضر شوند من آنجا بودم نظم هر که در راه خدا کردید
شهید • اندر آن عالم شود او روسفید • جامع مختصر گوید که مقابل این نقلها ست حکایتی که
احمد محمد پیغمبر در حکایت بوده که دختر من وفات کرده است و او را بخواب نمی بینم حضرت او را
تعلیم نمود که بگوید در شب جمعه و چنان نزدم او را بخواب بیند که در عذاب و عقوبت است
بزبان حق رنجیده و جود بنا هر حال نمانده و بعد از آن شوهر بر بیگران داده و بسخن چیزی نخورده
و کوش داده بسخن که دیگران نخواستند کس او را بیابد و حرام خورده تا ده ناخوش که ببیند هر یکی عذابا
گرفتار بوده از خواب بیدار شد و بحضرت پیغمبر آمد و آنحضرت صادق بوده تا مرد حاضر شده و از این
الخواب را نقل نموده و آنحضرت دعا امر الطیبه و او را بر داشته بر قبا او برده و از شوهر او التماس
بسیار نموده تا او را بحل نموده و خدا بخشید او را بر برکت شفاعت آنحضرت و نقل آن طریقه است که
شدن آن نقل از برای آنان از زمان و عامیان ایشان بسیار مفید است هر که خواهد بخانان رجوع
نماید و شبیه باین نقلها آنحضرت منقولست که در شبی که بمعراج رفته دید انواع مظنونات که در کتاب
عیون اخبار رضا است متوجه باشد خدا همه را از همه معاصی محافظت نماید حکایت نهم نقلست که علی
مرتضی گفت شبی نشسته بودم و با خود می اندیشیدم که مرا دختری بود چندین سال که مرده است بخوابم
و بیاد او بودم و حال او بنگرم بر خاستم و بر سر گور او آمدم حالی نشستم خوابم در ربود در خواب دیدم
آن دختر را که دستها و پاهایش در سلسله کشیده و غل بگردن نهاده و فرشتگان عذاب میکنند

کردند

٢٠٨ کردند گفتا ای دوستا این چه حالتست گفت تا من مرده ام هم در عذابم این شنیدم بترسیدم و از خواب
بیدار شدم بخانه رفتم و بیمار بیفتادم تا روزی چند بر آمد شبی دیگر بخواب دیدم که هفتاد حله
از نور پوشیده و تاجها از نور بر سر نهاده گفتم ای دوست ترا آن شب دیدم با عذاب و عقوبت اکنون
بدین عز و ناز چه حکمتست گفت بدانکه کاروانی بدین گورستان رسید یکی از ایشان بایستاد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم سوره الحمد و قل هو الله احد سه بار بخواند و روی سوی گورستان کرد و گفت بار
خدایا ثواب این سورها هر که را بخشیدم وان ثواب را بر ما قسمت کردند چندان بمن رسید که از آن عذاب
برستم و این کرامت یافتم نظم چون رسید فیض تو بر اهل قبور • سوره الحمد خوان ای صدور •
هر که او را حق تعالی برکنید • دست در دامان او نه ای علیل • جامع مختصر گوید که این حکایت موید
آنست که ما در پیش ذکر کردیم که ثواب هلالیه را اموات با هم قسمت کنند حکایت منظوم کرده هم آن
حکایاتست در این باب که او را بعبارت مذکور در اصل کتاب ذکر نموده نظم

حکایت منظوم

چون بشد شبلی از این جای خراب • بعد از آن دیدش حاضر به خواب • گفت حق با تو چه کرد ای
نیک بخت • گفت چون شد در حسابم کار سخت • چون مرا بخشیده دشمن بدید •
ضعف و بیداری و عجز من بدید • رحمتش آمد بر آن بیچارگی • پس ببخشود از کرم یکبارگی •
من خیالم کز اهل جحیم • یا کجایم یا کدامم یا کیم • لیک بینی مبتلی بیچاره • بینوائی
بیقراری بیدلی • عمر در خون جگر بگذاشته • لحظه از عمر نابر داشته • هر چه کردم جمله تاوان آمده •
چون بلی عزم بپایان آمده • بر من بیچاره این در بگشا • و ببین زده افتاده را همتا •
دین زدستم رفته دنیا گم شده • صورتم نامده محو گم شده • من نه کافر نه مسلمان چیستم •
مانده سرگردان و مضطر چون کنم • در حد تنگم گرفتار آمده • در عجب در دیوار پندار آمده •
تا قیامت نیز چون تو بجزره • هیچکس ننهد قلم بر کاغذی • هستم از بهر حقیقت در فشان •
ختم شد بر من سخن ایل [illegible] • در دخور دم رفته شبها بر نمانده • نا کرده [illegible] ابر نمانده •
با عجب گفتا که ای جانا نی رازنه • دشمنان را کار دنیا فی لباسه • دوستان را آخرت هم بر دوام •
تا نگه من ز بین هر دو از آدم مدام • گرد دنیا و آخرت غافل شدم • کم غم گر یکبیت مولس شوم •

بس بود از مفلسی این زر مرا ؁ وانکه دائم ترهبوا اندر مرا ؁ کر ببینی هر دو عالم بنکرم ؁
کر بجز تو هیچ خواهم کافرم ؁ هر که دایم بر نیست کلا او بود ؁ هفت دریا زیر پل او بود ؁
هر چه بود و هر چه خواهد بود نیز ؁ مثل دارد جز خدا و بنای عزیز ؁ هر چه را جوئی بیابی نظیر ؁
اوست دائم بی نظیر ای کز یس ؁ چون چنین کردی تو شد فتح باب ختم شد والله اعلم بالصواب

جامع مختصر کوید هم سایه داشتم که او را روح الامین کفتندی در شبهای عزیز مانند جمعه و شبهای احیاء
بر طاعت و نماز شب کذاردی و از راحت داشتی و بسیار رقت بود که خود نشستی و صحرای کربلا را در
نظر کرفته از برای امام حسین ع کریه میکرد و هر حال مرد نیکو بود خوب چون فوت شد یکی از دوستان
او را در خواب دید کفت با تو که خدا با تو چه کرد او در جواب کفت که خدا من را بنکم امام حسین ع بخشید
و امثال این کونه سخنها او شنیده را هر روز ندکی میشود و عزیزان ما که من را بخشیدند با آنحضرت
و در این [illegible] شخص بود هر روزه کار در بازار مشتغل [illegible] میکرد و [illegible] اوقات در محرم
جاروب کش حسینیه امام حسین ع بود چون فوت شد شخصی او را در خواب دید که بر تو چه کذشت شد در جواب کفت
چند روزی من در عذاب بودم و تا که رها شد اخر الامر مرا با امام حسین ع بخشیدند و در محله صیادان
تبریز [illegible] شخصی بود که در ماه محرم جاروب کش حسینیه آنحضرت بود چون فوت شد شخصی او را در خواب
دید و با او کفت که بر تو چه کذشت کفت مرا چون در قبر کذاشتند ملک امدند از من سؤال کنند شخصی امد
در قبر و کفت این حضرت کار من است با او کار ندارید و دست من را کرفت و با خود برد و الحال من در خدمت ادیم
و نزد کوامیم و امثال این حکایات بسیار است امید که خدا ما را با آنحضرت بخشاید و همه احباب [illegible]
شخص [illegible] که داشتم فوت شده بود و [illegible] بود در خواب دیدم که بر تو چه کذشت کفت [illegible]
در قبر عثمان [illegible] خواب [illegible] از [illegible] نجات داد
کرم خدا از حق الناس [illegible] کرده

باب بیستم در حکایات متفرقه اولیا ۱
و در آن چند حکایات است **حکایت اول** نقلست که عقیل رضی الله عنه کفت از سرور کائنات و خلاصه
موجودات شاه اصطفی محمد مصطفی ص در سفری به راه سه معجزه دیدیم اصحاب کفتند چه دیدی کفت یکی
انکه در خدمت پیغمبر ص بودم که بقضای حاجت میل [illegible] حاجت افتاد به طهارت کردن هیچ جائی نبود که پیغمبر را بپوشد

درخت

۱

۲۱۰ از چشم مردمان سید عالم و مفخر آدم نگاه کرد اندو دو درخت را دید بر سر کوه مرا کفت برو آن هر دو
درخت را پیش من آر برفتم بنزدیک درخت و کفتم رسول خدا شما را میطلبد هر دو درخت در ساعت
از بیخ بر کنده شدند و دوان امدند تا نزدیک رسول ص حضرت در میان ان دو درخت شد و قضای
حاجت کرد چون از میان درختان بیرون امد کفت ای درختان بجای خود باز روید درحال
بجای خود باز رفتند **دویم** بدیدم شتری [illegible] جاک کرده بودند و خلق بسیار جمع امده و سنک
و چوب بر آن شتر میزدند و قصد کشتن وی میکردند و شتر [illegible] میدوید و سکینت پیغمبر ص
کفت برو و بپرس که این چه غوغاست برفتم و پرسیدم کفتند شتری دیوانه شده است و هر که را می بیند
کشد اکنون [illegible] باز امدم و حال بکفتم پیغمبر ص برخاست [illegible] اکفتند
و شتر را طلب برفتم و کفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا میخواهد [illegible] تمام [illegible] بیامد تا نزدیک
پیغمبر ص و بزانو در امد و روی بخاک نهاد بالید رسول ص کفت ای قوم چه میخواهید از این شتر که قصد وی کرده
اید کفتند دیوانه شده است کفت ای شتر چرا ایشان ترا زحمت میدارند کفت یا رسول الله من دیوانه نیستم
و با ایشان کینه ندارم و لیکن ایشان نماز خفتن نمی کذارند و من میترسم که خدا تعالی ایشان را
عذاب فرستد و من با ایشان بجمله هلاک شویم کفت یا رسول الله چون ایشان بخسبند من با ایشان
[illegible] و بجنبانم تا از خواب بیدار کنم شاید که از خواب برخیزند و نماز خفتن بکذارند پیغمبر ص دعا باین مردم
کرد و کفت دست از شتر بدارید و نماز خفتن بکذارید **سیم** میرفتیم تشنه کشتیم کفتیم یا رسول الله
از تشنکی طاقت نماند کفت بنزدیک کوه رو و بکو که پیغمبر خدا میکوید که مرا ابی ده برفتم و کفتم پیغمبر خدا تو را
پیغام و سلام میرساند و اب میطلبد از کوه جواب امد که پیغمبر خدا را بکو که از روزی که خدا تعالی صفت دوزخ
کرده است در آنکه وقودها الناس والحجارة چندان بکریستم که یک قطره اب در جان نماند [illegible] از عذاب الهی
چنانکه بر ما هیچ کیاه [illegible] ای غافل که از عذاب دوزخ کریان و نالان نیست و در خنده
نشسته **نظم** کوه کریان است از بیم عذاب ؁ تو چنین غافل چرا خوش در خواب ؁ طاعت چون کوه کن و دیکر
کناه ؁ تا نکردی بی ثبات رو سیاه ؁ **جامع مختصر** کوید که امثال این معجزات از پیغمبر ما و سایر ائمه علیهم السلام
بسیار است در کتب مناقب ایشان باید طلب نمود مانند السرایر ثانی و کتاب جواهر القلوب مجلسی [illegible]

حکایات متفرقه

باینها رجوع کن اگر خواهی و طلب نمودن حضرت ترا رحمت باد و اکنون برای قضای حاجت و مناقب ایشان بیا تا ۲۱۱
و اکنون از جناب امیر و شخصی در مجلس او بود که آنحضرت را در قضای حاجت ببیند در درخت الطیبه چون
خواست که بقضای حاجت مشغول شود آن شخص پی کرده در درخت بر آمد تا عورت آنحضرت را ببیند حضرت چون
این وضع مشاهده دید امر کرد بدرخت که بجای خود رفتند و درانجا نشست و بقضای حاجت مشغول شد که چون
آن شخص خواست که نظر بر آنحضرت اندازد دو چشمان او کور گردید و چون چشمها را بجا آورد دیگری ...
میکند حالا رجین بود تا حضرت از شغل خود فارغ گردید و داستان شتر غضبان که از پیغمبر
چه مشهور است و با آنحضرت تکلم نمود و داستان شتر که دیوانه شده از شهر والمرزی ...
عمر ... او کا ... که او کرفته و ... نماید و چون شتر او را دید در زیر دست و
پای خود کرفته و بالاخر ... و حکایت ... کفته و سخنان را از آنحضرت جناب امیر برده
و آنحضرت او را دعا و تعلیم نموده ... و شتر را ... در کتاب مناقب ایشان معروف و ...
است ... و بعضی از مواضع دیدم که حضرت پیغمبر ... دید که ... کریه میکنید سبب از آن پرسید
در جواب ... کفت که در ... که ... مکذشت و وصف ... حضرت ...
ان ... مانند ... حضرت ... حضرت ...
کوکر ... آنجا ...
از ... که ... از آتش
نجات دهد بمحمد و آله ... علیهم اجمعین **حکایت دیگر** نقلست که مردی بود ... از بزرگان و
ابدالان عبد ... در ... کفت ... شنیدم که کفت ... در بیت المقدس نشسته بودم
... سلیمان ... بود پس از نماز دیکر نگاه کردم ... دیدم یکی از ایشان مانند آدم ... دیکر
بالا ... و ... سلام کرد و آن دیکر ...
... حضرت خضر پیغمبر ... حضر ... کفت ... بحق ... آکر ... ما
... دعا ... کر ... دعا ... از خدا ... بعد کفتم ... خواجه خضر کفت
چون نماز دیکر ... بقبله ... آفتاب ... بکو یا الله یا رحمن ... کفتم

هر ولی و ابدال که در روی زمین است تو ایشان را شناسی کفت بلی کفتم نام ایشان را دانی کفت چند ۲۱۲
و قصه ایشان حکم ... کفت چون رسول ... از دنیا بیرون شد زمین بنالید و کفت بار خدایا
من ماندم تا بقیامت هیچکس قدم بر من نهد از بس پیغمبران خدا تعالی وحی کرد بر زمین و کفت
من عوض پیغمبران بر روی زمین مردان آفریده ام که دلهای ایشان مانند دلهای پیغمبران کفتم چند
تن از ایشانند کفت سیصد تن که ایشان را اوتاد خوانند و ایشان میخ زمین اند و هفت تن که ایشان را
نجبا خوانند و هفت تن که ایشان را عرفا خوانند و سر تن را مختار خوانند و یک تن است که او را غوث
و قطب خوانند و چون غوث را اجل فرا رسد از این سه تن یکی بجای وی رسیده باشد و هرگز این جهان
از ایشان خالی نباشد تا قیامت از ایشان کس باشد که دل ایشان مانند دل نوح باشد و کس باشد که
دل او مانند دل ابرهیم پیغمبر باشد کفتم عجب اید کفتم کس باشد که دل او مانند دل ابرهیم پیغمبر
باشد کفت بلی و نیز مانند دل سلیمان و ایوب و موسی و عیسی کفتم تو کجا باشی کفت در روی زمین
کفتم الیاس کجا باشد کفت در دریا کفتم کجا میکجا باشید کفت چون ولی از اولیا که حق تعالی
بمیرد ما انجا حاضر باشیم و چون وقت مکه باشد ما هر دو حاضر باشیم و ... سر ... من سر ایشان
کفتم نامهای ایشان با من بکو دست در آستین کرد و درجی بیرون آورد و بمن داد هر کس نام اولیا و ابدال
بود نام ایشان در آن درج نوشته بود و سی تن تا این ترتیب نجات قیامت ... کشید ... ایشان
... الله چون من در آن درج نکاه کردم ایشان برخاستند که بروند من نیز برخاستم که با
ایشان بروم خواجه خضر کفت کجا میایی کفتم شما کجا خواهید رفت کفت چه پرسی کفتم من نیز بیایم
و قدم بر قدم شما نهم تا برکت شما بمن رسد کفت تو با ما نتوانی امد من نماز صبح بمکه میکذارم نزدیک
رکن یمانی انجا باشم تا آفتاب بر اید پس خانه را طواف کنم و بروم و در دریا با الیاس ... تا کسی راه
کم کنند و اکر کم کرده باشد او را با راه راست ارم چون نماز پیشین در اید بمدینه حاضر شوم نماز
ظهر را انجا بکذارم و بر سید عالم سلام کنم تهلیل و ذکر مشغول باشم چون نماز دیکر شود به بیت
المقدس حاضر شوم و نماز عصر بکذارم و چون نماز شام در اید بطور سینا روم و نماز شام انجا بکذارم
تا نماز خفتن انکه بر خیزم ... سد یا جوج و ماجوج شوم و انجا خدا را عز و جل عبادت میکنم

حکایات متنوعه

۲۱۴

که انشاالله بستر میبارد چون صبح بدمد این شوم که روز شد و ایشان بیرون نیامدند و دیگر
بر خبرم و بکجا باز شوم که ناگاه دیدم ایشان احوال من این میگفت و از چشم من ناپدید شد جامع مختصر
گوید که ما از حج شنیدیم که در بیابان راه گم کردیم شخصی پیدا شد ما را دلالت نموده و در آن راه
شخص بود که از او عجوبه‌ها نقل میکنند او گفت وقتی رفتم نمکستان نمک بیاورم چون بار کردم قدری
راه آمدم چادر را بار نمک را انداخت و عاجز شدم از بار کردن شخصی پیدا شد و کمک من نمود
بار را بار کردیم و آن شخص گفت وقتی بود که باشند در دار کاشان اینجا بود و بازار عسکر خانه اینجا
بود این را گفت و از نظر من غایب شد و دیگر شخصی بود در این اوقات که او را آقا محمد علی
گفتند و از مردم کاشان بود و مرد زراعت پیشه بود از مزرعه‌جات از کاشان می‌آمد گاه گاهی از برای
فیصل دادن امر زراعت مزرعه خود و گاهی شبها در جلال‌آباد میماند و باد کار و اولاد در آنجا مشغول
بود تا صبح و گاهی هم بزیارت شاه‌زاده قاسم میرفت و در آنجا میماند و مذکور نمود از برای من که
روزی رفتم بحوض‌خانه شاه‌زاده قاسم دیدم شخصی را که در کنار حوض نشسته و من نان در جیب داشتم
و میخوردم و بخورده نانی که در جیب من بود در آب حوض ریختم که ماهیان بخورند آن شخص گفت که این کار
اجر عظیمی دارد و با هم صحبت میداشتیم که این شاه‌زاده قاسم قدیم است یا نه آن شخص گفت وقتی بود
که شاه‌زاده قاسم در میان مزرعه ایوب‌آباد بود و اطراف آن [illegible] ریگ کردند [illegible] نزدیک
افتاده و آن شهرها نقل میکرد و گفت که قم از شهرهای قدیم است و از احوال مردم ایران و [illegible]
بیکایک و یکایک مذکور میشد من گفتم که مردم ایران یا سید [illegible] بهتر از یکدیگر هستند گفت این را
مگر هیچ جای خوب را دارد و بد هم دارد در هر حال آن شخص شروع کرد بوضو ساختن و وقتی که
این سخنان را میگفت من در دلم گذشت که آیا این خواجه خضر باشد نگاه بامعان کردم دیدم رنگ او متغیر
و سرخ شد خواستم که بروم با او مصافحه کنم خجالت کشیدم با خود گفتم که وضو بسازد میرویم بزیارت آنجا
ببهانه زیارت با او مصافحه میکنیم چون وضو گرفت و قبل از من از پلها بالا رفت من در عقب او بیرون آمدم
هر چند تفحص کردم کسی را نیافتم و هر چند این طرف و آن طرف رفتم اثری از کسی نیافتم و دیگر عبد الباقی
پسر برادرم گفت ما وقتی که بشیراز میرفتیم از قافله دور ماندیم شخصی آمد نزد ما بحدی که ما را براه

که

۳۰

۳

۲۱۴

حکایات متفرقه

کج دلالت کرد آخر که یافتیم دیدیم که قصد ما برهنه کردن ما بود و در وقت شدن ما از قافله در بین
اثنا شخصی سواره با طفل و سواره دیگر که زن بود در آن بیابان نمایان شد و میگفت میخواهید برات
عسکری برسید گفت این راه نیست ایشان نمود بکردن خود و گفت [illegible] شما را میکشند و ما را
از آن راه برگردانید و براه دلالت نمود باز شخص چاپاری بر خوردیم و با او مقاطعه نمودیم که ما را به بیرون
ما بگیر و قطار شترها را بمحیوه رساند او قبول نمود و شترهای ما را مهار گرفت و آخر ایشان با خستگی بیابان
چنان راه میرفتند که گویا پرواز میزدند تا آنکه گنبد نمایان شد و آنجوان برگشت و با گفت که مطلب
این راه و من میخواهد بروید دیدیم چیزی بار دادیم قانع شد و رفت نگاه بعقب کردیم دیدیم کسی نمایان
نیست با وجود هموار بودن زمین و آن جوان که اول با او بر خوردیم گفت که صاحب [illegible] شما [illegible]
و [illegible] که رفت شترها دیگر که راهی که میرفتند با نوعی دیگر میرفتند و گویا که مرده‌اند [illegible] حالت
ارواح ائمه علیهم السلام و حضرت خضر بسیار مردم را در راهها دلالت مینمایند و همچنین اولیاء الله لیکن
شغل حضرت خضر همین است که مردم را در بیابانها دلالت کند شخص دیگر گفت که در حالی که ما
راه گم کردیم شخصی که بار [illegible] داشت ما را دلالت نمود براه و [illegible] تا ما را براه رساند
و رفت و از نظر ما غایب شد و [illegible] از کسانی امثال این اوضاع را نقل نموده‌اند و این کیفیات را [illegible]
مشاهده نموده‌اند و [illegible] از اولیا [illegible] و حدیث [illegible] که [illegible]
[illegible] عیال خود کرده گفت یا [illegible] اهل و عیال خود دارد گفت بلی گفت آنحضرت دست [illegible] را
گرفت و بندها را حل نمود از [illegible] الارض بر قبر امام حسین و امیرالمؤمنین رفتیم و در آنجا نماز کردیم بعد
رفتیم [illegible] و گفت برو اهل و عیال خود را وداع کن [illegible] رفتیم و دیدیم ایشان را و [illegible] حضرت
[illegible] و گفت چشم برهم نه [illegible] دیدیم [illegible] حضرت [illegible] ساخت
[illegible] کردند [illegible] حاضر بود حضرت [illegible] اینها
اولیاء الله هستند از خدا سؤال نموده‌اند که [illegible] جمع نماید خدا دعای ایشان را استجابت نموده
حضرت [illegible] اینها دو ایشان با آنحضرت اقتدا نمودند حضرت ایشان را وداع نمود [illegible] بعد
حضرت فرمود چشم برهم نه برهم نهادم خود را در [illegible] یافتم و حضرت [illegible] کتابت

بهر حال از ادعیه و احادیث معلوم میشود که دنیا از این بزرگواران خالی نیست و به برکت ایشانست که
برکت اسمان و زمین از اهل زمین ممنوع نمیشود و شر و آفات از ایشان دفع میشود و در پیش ذکر نمودیم
که در دعای عالم امده است که از ادعای استفتاح میخوانند مذکور است اللهم صل علی الاوتاد و الاعوان
و در اینجا اسیاح را هم مذکور نموده که مردانی چند اند که در روی زمین بسیاحت مشغول اند و همچنین رجال
غیب را هم ذکر نموده بهر حال هر چه ما ندیدیم نفی آن نباید کرد بسیار چیزها را ندیده ایم پس باید گفت که
نیست و باید انکار نمود با این همه اخبار ائمه و غیرها از حسن و برخوردن ... ایشان الی خیر و ذلک

۳

حکایت سیم نقلست که شیخ ابو الحسن کاتب که در کتاب ... چنین روایت کند که وقتی در کشتی
نشسته بودم و قصد حج کرده چون بمیان دریا رسیدیم بادی عظیم برامد و کشتی بشکست و هر چه در دریا
غرق شد منهم بر تخته بماندم از خویشتن بی خبر تا حق تعالی لطف کرد و باد از میان
دادن آن تخته را بجزیره انداخت انجا خدای را شکر بسیار کرده و در آن جزیره رفتم صحرایی دیدم از سنگ
داشتم که ... محراب ... گفت چون ... دیدم شادمان شدم فرا رفتم و سلام کردم
جواب سلام باز داد پس مرا گفت از کجا می آیی گفتم من مردی هستم مسلمان از دین دریا بیرون امدیم گفتم از
کدام امتی گفت از امت محمد مصطفی‌ام چون این شنید از جای برجست و گفت ... من نیز ...
پرسیدم که تو از کدام گروهی گفت من از نقیبان قوم موسی‌ام من و برادرم هر دو در این جزیره افتادیم
و خدای را عز و جل عبادت میکردیم و برادرم در میان یافت و از دنیا رحلت کرد من تنها ماندم و در این جزیره
میگشتم آبی ندیدم ... آب رفتم دریا دیدم سیاه و سر نگون آویخته و سلسله از هوا ...
و از تشنگی زیاد میکرد من متعجب بماندم و گفتم این چه تماشا بوده چون چشمش بمن افتاد گفت
جلدی بکش ... آبم ده فرا رفتم و هر دو دست بر لب کردم و در پیش دهان داشتم خواستم که آب بخورم
و سلسله را دیدم که در هوا رفت و بالا برکشید و دست من از آب بماند دیگر بار آن سلسله فرود امد
دست بآب کردم و پیش وی بداشتم باز سلسله در هوا شد بار سیم نیز چنان دیدم متحیر ماندم و گفتم تو
کیستی و این چه حالتست گفت بدانکه من پسر ادم قابیلم که برادر خود را بکشتم خدای تعالی از آن روز تا
فردای قیامت مرا به تشنگی عذاب میکند و از روز که برادرم را بظلم بکشتم و این کشتن بنام در میان خلایق

کلام الهی را ... گفتم
گفت ...
گفت ... گفتم ...
غلط است ...

هیچکس

۴ ۳

هیچکس بدنیا کشته نشده بظلم که نه خداوند تعالی مرا بدان سبب این عقوبت کند من از آنجا برسیدم و گریان
از انجا بازگشتم و امدم تا بزورقی ... مرا گفت که چیست تو این قصه بازگو گفتم و انجا معلوم ماندم روزی
بهم نشسته بودیم اشتیاق فرزندان در دل من افتاد گریان شدم در من نگریست مرا گریان دید گفت چرا
میگریی گفتم از دوری خانه دارم گفتم بلی گفت خانه تو کجاست گفتم در بصره سپس روی باسمان کرد و با نفس ...
میرفت اواز داد که ای ابر کجا میروی ندا آمد گفت بفلان جا و ابرها از پس یکدیگر میامدند تا ابری
بیامد سعید گفت کجا میروی گفت ببصره میروم گفت این جوانمرد را بتو امانت دادم بسلامت ببصره برسان پس
ابر دیدم که گرد من درآمد و مرا از جای برداشت و من خبر نداشتم تا مرا ببصره برد نگاه کردم خود را
بر بام خانه خویش دیدم **نظم** هر که کار نیکو کند او در جهان باشد او در احسنت جاودان

۴

حکایت چهارم نقلست که سعید بن جبیر رحمه الله از علمای تابعین در روزگار حجاج
بن یوسف علیه اللعنه بود حجاج قصد کشتن او کرد و سرهنگی را با بیست سوار جوان بطلب سعید فرستاد

حکایات متفرقه

تا ویرا بگیرند و بیاورند برفتند و از هر جایی طلب کردند نیافتند میگردیدند بصومعه ترسائی رسیدند
در پای کوهی پرسیدند از حال سعید بن جبیر گفت من او را میشناسم چگونه مردی است صفت وی بگفتند
گفت صومعه وی ... فلان کوه هست ایشان انجا رفتند که نشان داده بود دیدند در سجده افتاده و بانگ
حزین میگفت یا غفور یا رحیم ... ایشان امدند سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز تمام کرد و جواب
داد و گفت چه میطلبید گفتند حجاج ترا میخواهد گفت از من چه میخواهد گفتند ندانیم البته بیا بیامدند سعید
دست برداشت و خدای عز و جل را ثنا گفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد پس برخاست و امد با ایشان تا
بدان صومعه رسیدند ترسا سر بیرون کرد و گفت ها ای جوانمردان یافتید انکه طلب میکردید گفتند که
ویرا هر جا میبرید گفت بلی نعم باشید که اینجا شیرانند پیش از آنکه تاریک شود در صومعه من آیید تا شما
از این شیران ضرری نرسد ایشان درون رفتند سعید گفت من در درون نیایم گفتند میخواهی که بگریزی
گفت من نگریزم و لیکن که در این صومعه است در دین منست و خدای مرا از ایشان نگه دارد من درون نیایم
گفتند ما ترا در بیرون در بگذاریم که ترا شیران بخورند انگاه امیر را چه جواب دهیم گفت ملا فریع دارید
که خدای تعالی مرا از شیران نگاه دارد گفتند مگر تو پیغمبری که چنین میگوئی گفت پیغمبر نیستم ولی بنده

خلایم سعید سوگند خورد که بدان خدائی که جز او خدائی نیست که از شما نگریزم و از پیش شما نروم تا بامداد چون
سوگند خورد ایشان در صومعه رفتند و در را بر بستند و ببام صومعه آمدند کاه افشان کردند که اگر
شیران قصد وی کنند ایشان نگذارند نگاه کردند سعید را دیدند در نماز ایستاده و شیری چند
گرد او در جالیدند بعد از آن در پیش سعید بخفتند و هر شب سعید در نماز بود و آن شیران در وی
می‌نگریستند چون بامداد شد شیران برفتند و ایشان از بام فرود آمدند و در پیش سعید بایستادند
و بگفتند جانهای ما فدای تو باد دریغ چون تو مردی که بدست ظالم کشته شود و لیکن ما را طلب
تو فرستاده اند و بطلاق و عتاق سوگند داده که هرجا او را ببینید پنهان نکنید و پیش ما آرید
اکنون چه فرمائی اگر ما را معذور بگذاری باک نداریم گفت من نخواهم که کسی را رنجی رسد بسبب من
هیچکس از قضا نتواند گریخت و اگر قضا رفته است [illegible] شد کشتن سعید با ایشان برفت تا بنزدیک
شهر [illegible] روی با ایشان کرد و گفت ای برادران چند روزست که من با شما صحبت کرده ام و بحقیقت
دانم اجل من نزدیک رسیده است و از [illegible] نخواهم شد امشب مرا بگذارید تا کارها بسازم و توشهٔ سفر
قیامت بردارم و از گورها عذر بخواهم مگر که خدا تعالی هول منکر نکیر و عذاب گور بر من آسان گرداند
عوانان جمله گریان شدند و گفتند ای [illegible] با این زاهد و پارسائی ترسان و لرزان و ما
با این فسق و فجور غافل شده ایم سعید با [illegible] و جامه نو پوشید و آن شب نماز میکرد و امر رفتن
مهیا ساخت چون روز شد بشهر شد و در شدند عوانان پیش حجاج آمدند و گفتند ای حجاج ما را در راه
از آن بسیار عجایبها و کرامتها دیدیم گفت از این بیشتر [illegible] او را در آرید سعید را پیش آوردند حجاج
گفت چه نام داری گفت سعید بن جبیر حجاج گفت شقی بن کسیر [illegible] گفت مادرم بهتر داند که مرا این نام کرده است
گفت تو بدبختی و مادرت [illegible] سعید گفت غیب دان خدا است و اما [illegible] بدبخت کیست [illegible] که
خواست که [illegible] گفت چه گوئی در حق محمد مصطفی گفت پیغمبر حق بود صلوات بر او باد و بر اهل
بیتش گفت چه گوئی در حق علی مرتضی گفت پناه اسلام بود و امام [illegible] گفت چه گوئی در
امیران که بودند گفت هرکه نیکوکار است [illegible] هرچه کردند بسیار [illegible]
در عالم گفت چه گوئی در حق من گفت تو حال خود بدانی [illegible] ساعتی خاموش شد

وگفت

وگفت ویل بر تو ای سعید گفت ویل بر آنکس باشد که از بهشت دور ماند و به دوزخ گرفتار شود
گفت اکنون بچه [illegible] تا انتقام بکشم که دیگر جا کرده اند سعید گفت اگر چنین کنی دنیا را بر من تباه و دین
بر خود خراب کنی او را خشم زیاد شد گفت اختیار کن تا چگونه کشتم گفت اختیار در تو کن که قصاص
بر تو خواهد بود هرچه امروز بکنی فردای قیامت با تو بکنند گفت خواهی تا ترا عفو کنم جواب داد که عفو
خدا است عز و جل [illegible] گفت وی را ببرید و بکشید سعید گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
رسول اوست و علی ولی اوست چون فرو رفت [illegible] شمشیر دید که جلاد در دست بجنبانید گفت باز آرید
وی را باز آوردند گفت چرا میخندی گفت عجب میدارم از دلیری تو بر خدا و حلم خدا بر
[illegible] تا اخذ الحلیم ترا [illegible] گفت نطع باز کشیدند سعید را آنجا بازخوابانیدند روی
سوی قبله کرد و گفت بپیش من حلق وی ببرید گفت روی کردم با آنخدائی که زمین و آسمان آفریده
است او را خشم زیاد شد گفت روی وی از قبله بگردانید سعید گفت خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
است که هرجا روی کنید من آنجا حاضر باشم گفت روی وی بر زمین نهید روی بر زمین نهادند و گفت
ما شما را از خاک آفریده ایم [illegible] پس کارد بر قفاء وی نهادند و از پس حلقش ببریدند هایهای
که بر زمین افتاد و فغان از ملکوت اعلا برآمد [illegible] گفت بارخدایا بعد از
من این ظالم را بهیچکس مسلط مگردان و آنچه بهتر است [illegible] از او بر گیر این بگفت
و ایمان او [illegible] جان بحق تسلیم کرد چون وی را بکشت [illegible] جهان در چشم او
تاریک شد تا سه روز [illegible] چون تشنه شدی آب [illegible]
طعام [illegible] نجاست [illegible] چون [illegible] از خواب [illegible] خواب
او بر طرف شد [illegible] اعضاء او [illegible] جان [illegible] دوزخ داد

نظم بود حجاج لعین [illegible] کافران ٭ بیشکی جایش بود در دوزخ بدان ٭ او ز اولاد پیمبر [illegible]
قتل کرد و گشت خود زار و نزار ٭ لعنت حق باد بر اتباع او ٭ بر مزار و مرقد اشیاع او

حکایت عجیب نقلست که در شهری از شهرهای خراسان مردی بود عبدالطاهر نام عفیف
و صالح و پارسا با مال بسیار [illegible] تصدق کرده [illegible] حاجیان [illegible] با ایشان [illegible]

حکایات متفرقه

٢٩

کردی و از مال خویش حاجیان را بهره دادی و با ایشان نیکوئی کردی تا چنان معروف شد که صلاح و دیانت
و نام نیکوئی وی به همه شهرها رسید در روزگار وی حاجی از بر امد و مخفی مردی بیامد و مال عظیم با خود
بامانت بوی داد بجای سخت بنهاد و فرزندان خود را نگفت از آن سبب که بر فرزندان اعتماد نداشت
خود جای بکند در خانه و آنرا آنجا بنهاد و روزگار بعد از بر امد قضای عز و جل در رسید اجلش فرا رسید
امد و از دنیا رحلت کرد امر بابوی امانت هلاک شد و بعد فراق او بسیار کردند و چند روز مصیبت
بود در میان اهل اسلام بعد از مدتی حاجی ان مال بیامد و از ان طلب کرد مردمان گفتند که او از دنیا
رحلت کرد سخت غمگین شد برخاست بخانه وی امد و فرزندان را پرسش کرد از حجت و امانت هیچ ندید
و فریاد میکرد و پسران مردمانی بودند صالح و بابرها و با سیرت نیکو متحیر بماندند از سبب این مرد بنزدیک
علما امدند و گفتند پدر ما ما چیزی نگفته ما خبر نداریم امانت فریاد کرد که بفریاد رسید که چند
روز پیش پدر را اینجا بوده ان بجائی بنهاده و ایشان ندانستند که کجا نهاده است و اینمرد از دنیا رحلت کرده
است و مرا از حاجت علما گفتند که ما در علم چنین یافتیم که هر که از مومنان بمیرد نیک بخت باشد
و اهل بهشت خدای تعالی بفرماید که روح او را هر شب جمعه با اهل بهشت در چاه زمزم حاضر کنند
چرا که اصل اب بهشت است و اب تا روز انجا باشد بر خیز این مرد روز پنجشنبه روزه بدار چون پاسی از
شب بگذرد و مردم در خواب روند دو رکعت نماز بگذار و بر سر چاه شو و اواز کن که یا عبد الطاهر خدای
تعالی او را بشنواند چون اواز بشنود جواب دهد و بگوید که امانت تو کجاست بر چند همچنان کرد هیچ
جواب نیامد باز اواز کرد جواب نشنید مرد نومید گشت چون روز شد پیش علما امد و ایشان را خبر داد
ایشان گریان گشتند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون ما چنان میدانستیم که این مرد پارسا بود و اهل بهشت
میترسیم که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برو روز شنبه روزه بدار و برو بولایت یمن وادیست
که انرا حضرموت گویند و جانهای اهل دوزخ را آنجا برند بر سر آن چاه برو و اواز ده که یا عبد الطاهر خود
جواب دهد مرد همچنان کرد و بر سر چاه امد و اواز داد که یا عبد الطاهر جواب داد که لبیک اینمرد اواز بشنید
بشناخت بترسید و ملول گشت و گفت ای بیچاره چون افتادی بدینجا چندان رنج که تو بردی و نیکی و طاعت
خلق که تو کردی خدای عز و جل با جان بداد که باد شقاوت بر امد و چراغ طاعتم بکشت گفتم سبب چه بود

کفت

هو الموفق والمعین

٥

کفت سبب انکه در شهر خویش خویشی داشتم گفتند چرا دادی انکه مجاور شده از خویشی خود برید یک دو بار
انکه عالی همسایه ما بود با هم بمسجد میرفتیم احیانا تقدیمی پیش وی میبردم انکه یک دینار از مال خدا بغیر مستحق دادم
خدای تعالی فرمود ما نیز رحمت خود را از تو بریدیم و از فضل خویش ترا محروم کردانیدیم گفتم امانت را
چه کردی گفت در کنج فلان خانه جای کندم و امانت را در ان جا نهادم برو و ان امانت خود بر گیر و ان
مانده التماس کن که مرا حلال کند و پسرانم انکه بعوض ان یک دینار سه دینار بمستحق رسانند باشد که
من از دین شرمسار بر هم زینهار ای برادر که بر من رحم کن و ازین تقصیر نیکو مرد گفت برفتم بدانجا که نشان
داده بود بکندم و امانت خود برداشتم و از ان عالم حلالی طلبیدم و چون شهر خویش رفتم از خویش او بحل
حاصل کردم و دیگر باز امدم و پیغام او بپسران باز اوردم که فراموش کرده بودم حود گفتم برو بر سر چاه
زمزم بر بگیم که ان مرد در راحت یا نیست از این برفتم و اواز کردم جواب داد که خدا بر تو رحمت کناد که مرا از عذاب
رهانیدی و براحت رسانیدی ای خواجه چون کار چنین باشد امید کناه کاران برحمت خدای تعالی
است نظم هر که از خویشان خود را قطع کرد ٥ رحمت حق را زخود او قطع کرد ٥ بار حم پیوند الله
علم دان تا کر یابی زاتش چون خواهان اخبار مختصر که بدیکر در اینجا در حکایت بنظر رسید از اینها تب جایی
امیدی که رضا سبب این مقام است بیان نمائیم و اکر چه بروجه تطویل از طریقه جابرون میرود و لیکن بتسهیل است
از برای غافلان تا معلوم باشد که اکر نیک کنند جزای ایشان نیکو بود و حال ایشان بکجا رسید پس میکوئیم که
انحو حکایت را نقل میکنیم از کتاب جامع الحکایات حکایت اول در روایت کرده اند ابوبکر علیه اللعنة در
مسجد نشسته بود جوانی در امد و گفت خلیفه رسول خدا کیست ابوبکر گفت منم حاضران مجلس گفتند چرا او را
امیر المومنین نکفتی جواب گفت عجب انکه امیر المومنین مومنان باشند یا اکر هر که او امیر مومنان باشد
باید بسیار از صفات محموده در او موجود باشد من یقین میدانم که این صفات در او نیست دیکر انکه
امام و صاحب ولایت کسیست که در حق وی ثابت باشد و کم دیدم بالله طرفة العین شنیدم که تو چهل و شش
سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده و بعد از ان باسلام در امده دیگر مرقوم که بر پیغمبر ما نازل شده
این ایه در ان وارد شد که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اکر تو خلیفه باشی لازم و باید که
پیغمبر ما خود بعمل این ایه عمل نکرده باشد و مودت ذوی القربی بر ایشان نیست و بعد از خلافت جای ان ناخواست

وحاشا که از پیغمبر خلاف ما انزل الله نقل اید پس خلافت تو ناحق است ابوبکر ملعون گفت رضای جهود دلیل
قوی است بر خلافت من جوان گفت اگر در دعوی خود صادقی معجزه بنما امامی هست اگر پیش تو حاضر شود بدانیم
که امیر مؤمنانی ابوبکر گفت امام کیست گفت پسر عم هاشم بنی هاشم که دشمن حضرت پیغمبر و اهل
بیت او من همیشه مدح و ثنای ایشان با مادر و پدر خود میگفتم و ایشان را از عداوت محمد مصطفی منع می
کردم از این جهت همیشه از من آزرده خاطر میبودند و او را در وقت الیاس بود و وقت وصیت مرا بالین خود
نکشت و مرا معرفی نمود الصلاح چون دانست و از من پنهان کرد و مدت شد اکنون تو کجا شدن حضرت محمد
صحیح ام مرا خبر کنی که ان مال در کجا دفنست ابوبکر ملعون گفت این علم غیب است و علم غیب را جز پیغمبر کار دیگر
کسی نمی‌داند جوان گفت در دعوی میکنی که هرکه رسول خدا و وصی رسول خدا و خلیفه پیغمبر است باید که بداند مگر پیغمبر
شما بر خلاف حق بوده ابوبکر گفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق است و کلام الله که بر وی نازل شده نیز حق
است جوان گفت چون حال چنین است وصی پیغمبر نیز باید بر حق باشد بر کل مضمرات و مخفیات مخبر
و مشعر باشد تو جاهل و نادانی و لعنت بر جای پاکان نشستی این بگفت و از مسجد بیرون آمد و دشنام
میداد و میرفت ناگاه از یاران حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ابوذر غفاری رضی در آنجا حاضر
بود دست الجوان گرفت و گفت بیا تا ترا پیش وصی و خلیفه پیغمبر برم که بر جمیع علوم دانا و بینا است پس الجوان را
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد چون نظر الجوان بر جمال شاه ولایت افتاد گفت یا امیرالمؤمنین مشکل
دارم امیرالمؤمنین فرمود چه مشکل داری بگو جوان گفت پدر داشتم یهود دشمن حضرت محمد و اهل بیت
او و من محب ایشان بودم و همیشه پدر خود را از بد اعتقادی و بدگویی منع میکردم و دائم میان من و
او در این باب نزاع بود او مال بسیار داشت از من پنهان کرد بسبب آنکه با محمد و آل او محبت داشتم حالا
نمیدانم که اموال را کجا دفن کرده است مرا از ان خبر کن پس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
داد فرمود برو بسوی یمن و از اهل یمن بپرس که وادی برهوت کجاست چون بآنجا برسی دشتی بینی که از اطراف
مثل میل‌ها هستند آنها وادی برهوت گویند چون بآنجا برسی صبر کن تا شام شود صد هزار مرغان
مثل سیر سیاه منقار با منقارهای دراز در آن زمین پیدا شوند چون ترا ببینند جمله یکبار آیند
که قصد تو کنند این خط با خود بنما تا هیچ یک بسوی تو نیایند و در شب از یکدیگر فرقه کران پیش تو مانند

امروز بعد وقت است از وی بپرس که بر سر عمر کجاست که فرار کرده او را تا آخر میکند آن جناب آن خط از جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته روان شد تا آنکه بسیار زمین رسید از مردم یمن پرسید که وادی برهوت کجاست
مردم انکار کردند وادی برهوت جای سخت و صعب است مادام که مردم و سایر آفات در آنجا جمع قبایل است و لب
و کجا نرود و کسی بآنجا نمیتوان رفت چون تا آنجا چگونه است جوان گفت مرا از آنجا مهمی هست پس از آن وادی را
بایشان نمودند چون بآنجا رسید عجب دشتی سهمگین دید چون زمانی شد وقت نماز شام رسید
ناگاه از آن وادی صد هزار مرغ پیدا شدند همه سیاه و سر سیاه منقارها دراز و روی بوی نهادند
که او را هلاک سازند چون خط امیرالمؤمنین علیه السلام را بر مرغان نمود مرغان چون آن خط را بدیدند جمله روی بر زمین
نهادند و یکی پیش آمد جوان پیش او آمد و گفت ای بنده امیرالمؤمنین میفرماید زر و جواهر در کجا دفن
کرده چون آن مرغ نام امیرالمؤمنین علیه السلام را شنید بفریاد در حال الطیبین گفت و بر وی بال‌ها زد خود
میزد و در حال مثل خلیفه و ساعتی بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد بقدرت الله تعالی بسخن در آمد
امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن در آمد و گفت ای جوان بگو که واقف بر حال ما هستند و در تنگی و در رنج ما یک کل حال کاملست
مخبر باشند میدانند که در کدام زمین است ای جوان برو در میان آن وادی کوتاه مکن که رضای او مقرون
است برضای حق تعالی و کسی که علی را دوست نباشد همیشه در عذاب جهنم اما برو در زیر آن ستون خانه ده
هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار با اهل بیت پیغمبر بعلی ده و باقی دیگر از آن تست آن مکتوب
تا بدید جوان از آن مرغ رجوع نمود و عمل کرد بدستور آن داده بود پس آن مال را برداشت و بیرون آورد
چهار هزار دینار بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و باقی را خود تصرف نمود و حضرت آن زر را با اهل بیت
قسمت نمود و الجوان به شرف اسلام مشرف شد و در خدمت حضرت علیه السلام مقیم شد و اصحاب حضرت دختر علی
را بوی دادند و او را عبد السلام نام کردند **حکایت دیگر** روایتست که چون ابوبکر فوت شد و عمر علیه اللعنه بوصیت وی
بر جای وی نشست اول کاری که کرد این بود که اولاد و متعلقان ابوبکر لعین را منفعل و ذلیل کرده و حقوق
اهل بیت را جمله باز گرفت و عطا نمی‌کرد حضرت رسالت بفقرای بنی هاشم مقرر کرده بود بر برید محمد ولد ابوبکر
هر که مکان از خانه بیرون میکرد و بخانه جناب امیره می‌آمد و بازنان سر و صدا بر میزد و هرچند پدر زهادر
ما اقام او را از این حرکت منع میکرد و سر میپیچید و نمیداد که دیگر بعد از آن ایشان که بخانگی بیند میگریخت

مجانه الحضرت میرفت و چون چند نوبت اهانت و تضحیک کرده بود فائده نمیداد و که مرا بیعجز ایشانی کرد او را
دست کذاشتند و او پیچید و حضرت شاه مردان بود و از غضب حیران و کرا پیشکار آنحضرت شد و وعلیه اعرابی
بمسجد در آمد و سلام کرد و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون گفت منم اعرابی گفت بار رسالت پیرو بوده
اینجا نشسته بود آنکجا است عمر گفت او رفت شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ بدست او بسم امانت
سپرده ام و خط او در دست دارم حالا تو بجای او نشسته مال مرا ادا کن این بگفت و حجت بمهر و نشان ابی
بکر بیرون آورد و بدو داد و گفت ده هزار دینار بدیعت سپرده بودم الفقیر زنها ردیالی امانت برباده
محمد گفت مرا از مال ایشان هیچ تصرف نکرده ام و در زمان حیوة او را از حال ایشان ام و در حیلت بکیرند
میبودم و الحال نیز در حضرت و سیاستم برادر دیگر دارم عبد الرحمن ابی بکر که خانه و اسباب پدر من نزد
اوست امانت خود را از او طلب کن و در آن زمان عبد الرحمن حاضر شد و هم منتظر بود اعرابی گفت دست
ای محمد بعبد الرحمن امانت خود را از ابو بکر محمد ابی بکر ده ماند عمر ملعون با اعرابی اشارت میکرد که از او
بستان و امان ندهد که چون از اینجا بیرون رود بنخواهد داد اعرابی با وی حجت و امان نخواهد و محمد را
هیچ از متاع دنیا موجود نبود مجنا مبیع و شمشیر و نیزه و شتر بجمیع حال ایشان را بدهاد چون محمد ابی بکر [illegible]
معتوق شد ایشان را باعرابی بخوبه که امانت من تا حق تو عرضت شود و چون از اینجا بیرون رود و دیگر او را
دیدن محمد اعرابی را گفت مرا چندان مهلت بده تا عند محمد و آقا که دارم نزد او برویم که پیر و عجز کار خلق
را نیکو بشناسد و در این ایام هر که را مشکل پیش آید پیش او میرود البته مهم ما را کفایت کند و مشکل ما را
حل خواهد کرد و اعرابی خود را بعمر کرد و گفت ای خلیفه تو او را بر ملتی تا مرا مهلت دهد تا من نزد مولای
خود روم و خلاص کار ما از او جویم عمر گفت اینک علی بن ابیطالب که ترسم تو ادا کند اگر با این شرط میروی
که قبل از نماز پیشین اگر بناکی صاحب بین تو باشی برو پس محمد مهلت گرفته تعجیل تمام پیش امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد و احوال واقعه خود بعرض کرد امیرالمؤمنین فرمود جان محمد هیچ غم مخور که کار تو همه یافتنی شود
محمد گفت ای شاه دین و دنیا چون غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار زر سرخ بخط و حجت پدرم
از او میطلبد عمر ملعون حکم کرده که مال اعرابی ادا بی من از کجا بدهم که یک دینار موجود نیست پس حضرت شاه
ولایت فرمود که ای محمد برو و در مجلس بازار مدینه اینجا که قصابان گوسفند سر میبرند داخل و قریب بعید

سیل باشد میان آن سگان سگی باشد سیاه و دم و کوش او ببریده خون از نقطه‌ای و بحکمت و چون صاحب
آن سگان آید سگان از او دور شوند و او در میان خود نگاه ندارند چون ببدو تو نزدیک شوی و او را بر بلغن
و او را بر بلند از غایت شرم و انفعال خواهد که در میان سگان پنهان شود از او دور شوند و او را
تنها واکذارند و آن او رفت کیرند و چون تو او را بر بلند کردی نزدیک او برسید سر عجز بر زمین نهد تو بشنیده
او بیرون رفت او را بکیر که تا امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که این اعرابی آنجا نهاده که او را طلب میکند
بعد از آن ببین که تو را چه جواب خواهد داد بدان عمل کن چون محمد ابو بکر از شاه ولایت این سخن بشنید در شد
و چون بدو صحن که شاه ولایت نشان داده بود رسید سگان بسیار دید که جمع دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده
و همان سگ سیاه که حضرت امیرالمؤمنین گفته بود پیدا شد دم و کوش بریده خون از نقطه‌ای او میچکید
چون در میان سگان نیرفت همه از او دور میشدند و در میان خود او را راه نمیدادند محمد نزدیک او رفت
چون سگ محمد را بدید خواست که خود را در میان سگان غائب شود سگان از او دور میشدند و او را تنها گذاشتند محمد
حکایات متفرقه نزدیک او رفت چون محل که ریف نداشت لا بد و در آنجا ایستاده و سر بر زمین و اشک از چشم گشاد محمد گفت ای
بنده امیرالمؤمنین علیه السلام پادشاه انس و جن و ملک میفرماید که زر اعرابی کجا دفن کرده که امانت میخواهد اشک
عقیدت حق سبحانه و تعالی و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام معجزه را دید و گفت ای پسر کمتر کسی که بحقیقت اطلاع اینحال
هست و حدود حق و خزائن عالم ملک و ملکوت باشد میداند که زر اعرابی در کجاست ای پسر من بکرم حیات
خود دیدم و هیچ که تو خواهم دید تو دست و دامن مبارک امیرالمؤمنین و متقی اصفیا و حجج علیه [illegible]
بعدار که همه مقام و مراتب که با پیغمبر ما محمد هست با امیرالمؤمنین علیه السلام نیز هست و ایشان از یکدیگر جدا
نیستند الحق برو و از او بپرس که او عالم و واقف بجمیع مخفیات و کاشف اسرار و حلال مشکلات عیان [illegible]
کسی دیگر نیست این بگفت و روان شد محمد ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت هر آنچه از حال محمد سر
فلک باد و آنچه دیده و شنیده بود تمام را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض داشت حضرت فرمود برو و اعرابی
را همراه کیر و بخانه که پدرت میبود نشسته طرف [illegible] بکاف کرده اعرابی را آنجا مدفون است
بر دار و تسلیم او کن پس محمد بیامد و اعرابی را همراه گرفت و بدان موضع که حضرت نشان داده بود رفت و محل
را شکافت و زر را یافت و تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این فضیلت معجزه از شاه ولایت بدید

دنیا د مجلس شاه ولایت هیچ نثار کرد و هزار دینار بمحمد ابی بکر داد و باقی را خود تصرف نمود و جمله را حاجی هم
دنیا کرد و برفت که صد هزار لعنت خدای بر عمر سلاله منافق باد و مخفی نماند که ظلم او را ببین که بپسر محمد وزدا
با امانت گرفته بود حکم میکند که از پسر ابوبکر بار وجوه آنکه او لا باید ثابت کند عمر که ارث پدر با و رسیده
و مال از او با و منتقل شده و ثانیا باید بعقد الحصران زورا طلبیده بدینه آنکه تمام انرا و عبد الرحمن هم پسر
ابی بکر بود و ثالثا بر فرض که منتقل شد تقدیر عزیز صغار الحدین با منتقل شده احاد دین پدر بپسر چه حق
دارد بلی بتقدیری که فرض هست ارث عیوان بر ما شد بر عمر هیدا است که هیچ با وارث مرسیده بلز اعراب
میکرد پیداد و ابوبکر این ظلم است حکم بغیر موجه خدا و چنین کسی قابل امامت نیست و این همه عداوت نبوده
مگر بجهت آنکه محمد ابی بکر خلطه با حباب امیر نموده و ملازم او شده و عاقبت علم بلدا او بخشید بجز حسرت
و ندامت و هر چه خواست انسان که بر چها را خاموش کند خدا و ندان چراغ نور را بیشتر ظاهر میساخت کم
تکن ما المحال الافق **حکایت ششم** نقلست که شیخ یحیی معاذ گفت شبی در حرم کعبه نشسته بودم سلطان
العارفین بایزید بسطامی را دیدم که الله اکبر میگفت و بانگشت پا ایستاده هیچ حرکت نمیکرد متحیر مانده
و دیده بر بام حرم گذاشته مدهوش وار بایستاد تا وقت نیم شب بر سر انگشت پا تکبیر کرده پس وقتی خوش
گشت در کعبه آمد حال برو غلبه کرد کرد الحمد گفت از جا بر جست معلق در جوار کعبه میکرد و بدینسان هوش
امد و لبیک بالله میکرد و گفت خدایا مراد مرا اجابت کن و ظن ما را یقین کن و ما نا اهل اسلام را نصرت ده و کفار
قلعه را نصرت ده هلاک کن پس بر سر حجین نشست و دو بامن کرد و گفتا شیخ عجایبها و قایبها اگر از تو
دیدم بامن بگو گفت یا یحیی کریم و لکین تو طاقت سر این مسئله نداری عشق مرا گفتم ان چه خدا مرا
معلوم کن که طاقت نماند گفت شیخ یحیی اگر چه بنقالب و قفس اینجا بودم ولکین بجهت ان معرفت در اقتراعش سر
بود در سیر هفت در درگاه لم یزل ملکوت اعلا بر وا نمیکردم سکان سموات باستقبال من امده اند از شوق
با ایشان نپرداختم و مرا بر هشت بر رضوان نعیمها و اشجار گلستان فردوس عجب و عیون نقشها و کنگرها بر من
عرض کردند بجلال یا خدا اگر نظر بهشت نکردم از عنایت لم یزل بجودم بر وند مانده و دوزخ میگذرم تا
نرسیدم پس الهام ایزدی مرا ملکم یا بایزید تو بکان سموات ننگریستی و نظر بهشت نکردی و از دوزخ
نترسیدی ملافی که این درجه و منزلت انجا اوردی گفتم خدایا هم فضل است کرم توست که حقیقی و اما فیضی از ان

فرموده

فرموده ان برای رغبت بهشت و نه برای ترس دوزخ الهام شنیدم که تو بنده منی حقا که بنده منی حقا که
بنده منی سه بار بگفت از شوق حلاوت این خطاب و حلاوت و لذت این سماع و تنم خوش گشت از خود بیخود
گشتم و از طاقت طاق گشتم ان بود که دیدی یحیی معاذ گفت مرا بار دیگر شرف بدیدار امد گفتم اینچنین بزرگی کردی
و عبر تبرود رجه اولیا اگر باشد حال بایزید گفت اکنون که شرف او درجه را دیگر ان بکنی تا دیگر
درجات مرا من غلط نکنی گفتم روعه در کعبه کردی و دعا گفتی که خدایا دعای بایزید را اجابت
کن و ان اهل اسلام را نصرت ده و کفار را هلاک کن گفت برخیز و از اینجانب که من دعا کردم جبل
رونده و عزیمت بکر تا ترا از این هم عین الیقین کرده و دیگر در کرامات اولیا و حضرتم گفت
برخیدم و عزم سفر کردم از انجانب که بایزید اشاره فرموده بود جبل ره سه روز عزیمت میکشیدم
و هیچ را معلوم نشد خواستم بکردم در بندهء دیدم سهمناک و حد و عرض ظلمت تاریک در انجا افتاده
و دران در بند قلعه دیدم سخت بسنگ و تیر و مزبر شده و بسیار خلق هلاک شده بجان در بند
در شدم مردی از مریدان بایزید در انجا نادیر ساخته بود از بسلیمان شدم و سلام کردم جواب حکایات متفرقه
باز داد گفتم این چه جاییست که سهمناک گفت این قلعه کافران بود لشکر اسلام مظفر گشته در جای
ما نشسته بیش من امده و گفتند ما مریدان ما سلطان بایزید به دعا کن که خدا تعالی از برکت
دعای شیخ ما را نصرت دهد چند انکه انگشت حقیر با ان مرتبع این بید احد مرتبع خود داشتم از ما طلب
تعالی بود اشتم گفتم با خدا یا بحرمت بایزید که این مرد ادست اگر بیقین او تقدیر محاره مسلمانان نظر ده
در ساعت از جانب قبله او از بایزید شنیدم که دعا کرد که خداوندا دعای عزیزان را اجابت کن در ساعت
صاعقه در ان در بند افتاد و کوهها جنبیده که تن بسر جان تن کفار فرو رفته امده و اهل اسلام را نصرت
یافتند به برکت دعای سلطان بایزید و از برکت صدق و کرامت او یحیی چون این بشنید تعاب متحیر
گشت و نا و زار بگریست و استغفار بیاورد و باز گشت بمنزل خود و تا بود معتقد کرامات اولیا بود و این هم
اگر ترا این حالت نیست نیمار و کرمنکر نشی که جان در عطر هلاک شوی **نظم** بود تاج عارفین
شیخ انام با کرامات و مقامات تمام از کمال او هر چه گویم بیش بود از همه خلق جهان در پیش بود
شرح حال او نیاید در حساب بشنو این والله اعلم بالصواب **جامع مختصر** گوید که از این حکایت سر

۳۲۷ با اثار ضلالت نمایانست و از این مرتبه فوق مرتبه افضل پیغمبران خیر الرسل علیه صلوات الله الملک الحق معلوم

میشود و طریقه و ردای طریقه ایشان اگر طریقه آنحضرت و اهل بیتش نجا بوده این طریقه و بدعت

رمز اشاره کنم بعضی از آنچه از این حکایات می یابیم تا دیگران از عجایب تخم برنند و منکر کرامات اولیا کی

غیبی و امداد و ولایت ایشان حرف است و بعد از ابرای او تاثیری نیست و این حکایت غریب حکایت عاطفی

است که یکی از مریدان دعای باران نموده و گفته خدایا بحق این دو چشمان که باران بر مردمان فرست

و آخر الامر او را تفتیش نموده همسایه یا رفیقی گفته من با این هر دو چشم باین بیدادی ام با همه مریدان

بچشم خدا را قسم دهند که از دیده و بلا و حرمت را اگر بقدر انگشتی بوده و اسطه دعا نمایند و فوقی را ملاک

کند و ظن اهل اسلام الا من خدا خواهند برد از اینجا معلوم میشود که او از مقربان خدا بوده و با آنکه

از همه اولیا بوده هر که دروغ گوید عمر گریم که چه چیز بر پیش او او باقی را خود اندای مراد و بجا

تران بر سر یک انگشت باشد تا نصف شبان او لشب بر بینی تو بیفتد و دقیقه بنشینی با اولیا و اقطاب دیگر

دقیقه نتوانستند بنشینند تو تمام نصف شب دانی او با دیگر بیچیزی در هر جمع با ایستاده یا یکپای

او و دم کرده و سرش طعام شد و پس اگر او نیز پیرو پیغمبر است با بر خدا این بار را از دوش آنحضرت کذاشت

پس چرا اما از دوش او بینداخت بلکه بالاتر برده و شیخ گرفت و بدانست که اگر ولیاست مریدان با سوا

پیروی خواهند نمود و آن طریقه خواهد شد چه کار ایشان و دین آنحضرت به سهولت داسانی ایشان شقیقها

پس باید پیروانش نیز بر سر انگشت نشین و دیگر باید در آن وقت بذکر و دعا مشغول شوند

شرود بخیر باشد و سکوت و اگر تکیه نموده از فکر کردن حواس جمع نخواهد بعنوان بر دعا یک انگشت نشینت

و فکر نموده کار دیگر و دیگر بر بینی در گریدن او را معلوم چه حال که عبرت کردید او را این مرد کالکی

میزند مانند نقاشان او گاهی لنگ در هوا داده میرود مانند بازیگران و این را از راه شوق و ذوق حساب

میکند و از دو جهت این حرکات را میکند چنانکه از عبارت بعد از این معلوم میشود که چنین حرکاتی از آنهم

از دو حرف شوق و خوش وقتی میکند همچنان که عبارت او لغت یاد میزند پس از بیعرض که هر جا که هیچ راه پیدا میشد

از چیزهائی که در جمیع وجوه بوده هر که از او و از اهل بیت او که مختص بوده باالهامات جزئیه چنین حرکات

صادر نمی شود و حال انکه شنیده که ایشان بعضی نموده باشند یا لنگ در هوا داده رفته باشند مانند اطفال و دیگر

۳۲۸ دعای از ابدیت که مرا همراه از ظن او را اجابت کن و یقین کن غرض او دعای مریدان است کرده و الخ حکایات

نقل میکند و این مرد ادعای کشف میکند مادعای شنیدنی را از مسافت بعید بعیده و اگر سفر عزم ست

میکند و او مریدان او هم مرتبه عالیه ادعا میکند که حضرت اهستند با این بعید از مسافت این قدر میشنود چرا که

این مرتبه را داشت خدا را مجید اند باسطه خرقه بان این بید باید خدا را بحق خود بخوانند که او هم که را ازاو

نیست و نبوده در مرتبه عالیه و در صحیح کلام و حکایت که گفتار شیخ عجایبها تا آنجا که عین یکی کلامها

لفظ صحیح افتاده و باید عبارت چنین باشد که صحیح گفتار شیخ تمام احوال و دیگر بکلام او که گفت شرک می

او را منیدانم عرض او حیثیت شرک بخدا مرادست است که حقیقی از بلعاد و قرار دهی در افعال الله تعالی و در

صفات و در ذات او انکار و تبرکی یا کردن شرک نیست بلکه اگر افترا بچنین مرتبه کسی از بلعاد و شرک

است و شرک جایز نیست مگر اگر انکار کنی شرک باشد خدا الهام کند غرض از این عبارت اگر شنا

بیایم مراد او را اگر چه گفته و اراده نموده و دیگر از کلام او که در آتش عشق سوزان بودم و پروانه

محکم معلوم میشود که عرض چی دو حال بوده هر گاه چنین است چرا ملائکه باستقبال او آمده او با ایشان

ملتفت نشد مگر نفس او را نفس بزرگ بالاتر بوده و در دریای عشق غرق و مرشد که آنحضرت بهتر از پیغمبر است

و اگر چنین بوده چگونه ملتفت شد که ملائکه باستقبال او آمده و با ایشان مرحله را با استغراق در زیر

عشق و محبت و اگر در عشق مستغرق بوده چرا این همه دروغ را در خود بستر و چه ثمره از برای او کرده

جز ضلال عوام نادان و فریب خران و اگر نظر به بهشت نکرده چگونه یافته که مردان عرض کردند نعمتها

بهشت را پس باید بکر بدیکه من التفات قلبی ابطال کردم و از اینجا معلوم میشود که استغراق او بیش

از مرتبه بهتر بین انبیا و اولیا بوده که در بهشت نظر و حوران ال الحیار و انهار بحضور انهاد بود و ف

احوال انبیا از جبرئیل پرسید و دیگر اگر خدا عتاب با وکرده و از این جهت او را بدوزخ برده اند چه

نرسید پس این کلام از انها عجیب تر است بجهت آنکه معلوم است که او از خدا نترسیده و منا زعتاب او هیچ معرفت

نداشته و هر که معرفت از الحقیقت داشته خوف او داشته و از عتاب او ترسیده جناب امیر در دعای صباح فرموده

سبحانک من خائف یعرف قدرتک فلا نخافک وهن و انیعلم ما انت فلا تهابک بار خدایا منزه میدانم ترا

میشمارم ترا از عیب و نقایص کیست که نشناسد قدرت و منزلت ترا با قدرت ترا بنا بر نسخه دیگر بین نرسد

حکایات متفرقه

٤٣٩ او تو را وکیت کرده باشد که چیستی تو پس از تو خوف نکند پس حکم بر بنده از کناه خود نترسد و از عتاب او بترسد
و دیگر ادعای بزرگی نموده که چنین منزلتی خدا بر بنده داده که نه عقوبت ثواب میکیرم و نه خوف از عقاب او
دارم و از فضل و کرم خدا است که عزّ داده این مرتبه مرتبهٔ امیرالمؤمنین عبادات واطاعات را بر این مردکجا و
این مرتبه کجا اکثر مردم بلکه کل ایشان عبادت ایشان از قبیل اجر اوات یا عبید کرباز برای مزد کاری کنند
یا از ترس آتش با مزد مشغول میشوند و آنکه از برای این کند که خدا سزاوار اطاعت است از ما و امثال ما بر نمی‌آید و دیگر
باز گفته سر و نعمت که نبندهٔ خوش خدا و خوش وقت شده از این خطاب بر خدا و شکر از این عطا نقص و عللی در
هر از نبت و پنجرهٔ عجیب از مره ما عبدنا ک حق عبادتک ما عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و ان
حضرت خود را از راه عجز و زبان انکسار دبندهٔ خوب حساب نکرده بر بین این مرد متعجب که چه چیزها بخود بسته
میدانم که چه وقاحت و بی شرمی داشته و از این جهت و از این احوال مردم را بضلالت انداخته خدا هم را کمراه
کند و از شر شیاطین امن نکاه دارد و دیگر گفته که جاء و کم ان یکشی تا دیکر چه نیز است من غلط کنی
خودش غلط گفته باید بکر بید جاء کم ان یکشی تا انکه دیکر چه کراماتی اولیاء را سیّما و رعبا بر ظهور شرک گفته
و شاید مراد او شک باشد و کاهی شرک نیز است گفته و شاید مراد او شک باشد و کاهی شرک است گفته و باید که آن کار
بکر بید طاهر اسوا دهم شاشتر زیرا که شرک را شغل استر افتن که در اینجا موجود نیست همچنین غیرات که آن عبادت
است آنان دوات که بخود عطا نمی‌کند و ادراک بروجه حدت که در ضمن مسائل واعظ علیه السلام میباشد
و دیگر عبارت سقطی هست باید چنین باشد که بایزید گفت بر خیز و بیکر انکه جان بجان را بفرنبت جهل بیاید انداخت
آنکه اول از تیر بوده باید بنفس نفیس خود در آن تاثیر بکند تا امر بر او منکشف شود و علاج و صحیح کرد دعا کنند
دیکران از اولیاء اللّه ادعی که درمیان حیرت بود و بغض و حسد و خیر و دو ما النفاق با اینها و ملاکه مکند که چه حاجت که
چنین لغوی داشته باشد که خواهد بجهت حب حسیت و آوازه بلند بخود را بالا کند و سوار او بشود خود
بخود بنفس بالکبریا علا برود و احتیاج بر بید خرنداره ۞ این مصیبان نه بطلبش بخرابند ۞ کانرا که خبر
شد از خبری باز نیامد ۞ عاشقان کشتکان معشوقند ۞ بر نیاید ز کشتکان آواز ۞ و دیگر کرده که آنجا
که از مرید التماس دعا میخواسته که اسلام باید بکر بیند که دعا کن که خدا تعالی از برکت دعای تو ما را ایمان
دهد پس از برکت دعای شیخ معلوم است که آن لشکر هم دانسته‌اند که شیخ بایزید و کبیر دعا میکند پس هم

٤٤٠ انها اولیاء اسیر بوده‌اند با آنکه این همه نقل و تغییر اصل عبارت از راه کستاخی بوده بلی دروغ کوی
او نشان است و دیگر کلام انجم که ابن قتیبه با بایزید حرمت میداشته که بر برکت او و خرقه بایزید او که هما
انجا جنید بر آن رتبه بیغمبران داشته بلکه بالاتر بجهت آنکه ما طلا را یاد میکنیم مخصصاً انبیا را امثالهم هدی
علیهم السلام چنین دعای مستجاب نمی‌شود پس بایزید از ایشان بهتر بوده با آنکه امرهم مرید بل
خود از ما بهتر بوده بلی البته باید مرید بطریق راه باشد و نفس او در او تاثیر کرده باشد عنیانم
چادر بیچیه بچپان تاثیر نکرد که باید بجهل بعذر و دو دنیا بکرده و شخص که نفی کند که جبر و کلاه را
در هم سوزاند با این منصح خرجان در دست عنایت بی‌بی باید نفس ری جان دیگر بکشد و او را از آن نفس
هدایت کند و نمیدانم که خدا چه با من خواهد کرد صاحب کتاب گفته هر که منکر شود هلاک شد انتهی بر نیم

باطن بایزید چه میکند خدا صاحب کتاب را هم هدایت کند **حکایت هفتم** نقلست که امیرالمؤمنین
و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام روایت میکند از رسول خدا که گفت زمانی بیاید
که توانکران درویشان را دشمن دارند و با ایشان احسان نکنند و درویشان بر ایشان ترش کنند خدا تعالی
در آن زمان توانکران را بچهار بلا مبتلا کند اول خدا تعالی قحطی بر ایشان کارد تا جمله محتاج کردند

حکایات متفرقه

و بدانند که آن درویشان بان حال که میکردند از سر صحبت و تنکدستی بوده و اندر درویشی و حاجتمندی
میکرده‌اند دوم پادشاهان ظالم را بر ایشان مسلط کرده‌اند تا اموال که از حلال و حرام جمع کرده باشند بظلم
از ایشان بستانند سیم قاضیان و حاکمان را بر کار دهد بجانب ناحق حکم کنند بر استی چهارم دشمنان را
بر ایشان مسلط کرداند تا پیوسته در شر در رنج و مشقت باشند در روزکار سید عالم چون درویش
بمسجد آمدی مردمان همه شادمان و خرم شدندی و گفتندی آمد آنکه ما را ابشر بیان ز گناه بیرون آمد
درویشی تا با وی نیکوئی کنیم تا خدا تعالی گناهان ما را از ما برداشته هر آنکه کار در جامه را پاک کند
برکت دعای درویش را ما خدا تعالی بعضی را درویش از بهر بعضی را توانگر تا توانگران بمال و نعمت با
درویشان کرم کنند و درویشان بدعای خیر توانگران را یاد کنند چنانکه خدا تعالی فرموده و فی اموالهم
حق معلوم للسائل و المحروم چون سید عالم معاذ بن جبل را بیمن فرستاد او را گفت زکوة بستان از توانگران
و بده بدرویشان ده زیرا که خدا تعالی درویشان را از مال حلال توانگران نصیبی معین کرده است و زکوة

۳۴۱

مال از هشت قسم باید نصیب حق صدو ثبت چنانکه خدا تعالی عز وجل إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ و
زکوة رکوع است از اسلام چنانکه کلمهٔ لا اله الا الله گفتن واجب است زکوة نیز واجب است و اگر کسی که زکوة
دادن واجب نیست کافر است سید عالم صلی الله علیه فرمود که بناء اسلام بر پنج چیز است اول کلمهٔ شهادت گفتن
دویم پنج وقت نماز در شبانه روز بوقت خود گذاردن سیم زکوة مال دادن چهارم ماه رمضان را روزه
داشتن پنجم حج گذاردن بشرط استطاعت این هر پنج ارکان اسلام است نظم آنکه او صد ایمان بود اسلام
رکن اسلام پنج و زیر دولت " هر که منکر شود یکی زان پنج " هست او کافر و همیشه برنج جامع مختصر
گوید که در اخبار مخصوصه آمده است که پنج شمرده یکی از آنها ولایت اهل بیت علیهم السلام و در آن هیچ کس معذور
نیست مثلا کسی که حائض یا نفسا باشد نماز از او و روزه ساقط است مانند مسافر در روزه و در نماز
تقصیرات اگر بر وجه مشروع بوده باشد اما در ولایت سقوط و تقصیر نیست بی ولایت ایشان هیچ
عملی مقبول نیست و قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ اشارت است بدین مطلب [illegible] واحد ولایت علی بن ابی طالب
و امامت اوست و امامت یازده اولاد او [illegible] که تمام مقام ولایت اوست و هر که منکر ولایت یکی از ایشان
شود منکر ولایت همه شده بلکه منکر پیغمبر پیغمبر شده بلکه منکر همه پیغمبران شده و منکر کل کتب و صحف سماوی
بجهت آنکه همه ایشان بولایت علی و باقی ائمه اقرار نموده اند و خدا از ایشان عهد و میثاق گرفته که از اعتقاد
و تصدیق بآنها بیرون نروند و الا ایشان از خلعت پیغمبری محروم شدند و پیغمبر ما هم [illegible] نموده
و خدا باو فرموده که اگر این تبلیغ را با امامت نکنی گویا که تبلیغ رسالت را نکرده یعنی [illegible] خواهد بود و [illegible]
رشته [illegible] خواهد شد و [illegible] باید علی در میان ایشان در هر زمان باشد که ایشان را
از ضلالت [illegible] تا حجت خدا هر وقت بر مردم هر زمان تمام باشد و اگر در روز قیامت با ایشان
گویند که چرا چنین [illegible] کردید ایشان نتوانند بگویند که کسی را نفرستادی که ما را ارشاد نماید و خدا
از این جهت ملزم شود لهذا ایشان را بر انگیزانید [illegible] معلوم است که هر زمانی
[illegible] باید [illegible] راهنمای [illegible]
دارد و معلوم است که تا طریقه [illegible] مرشد ثابت [illegible] حق و اشتباه شود [illegible] اشتباه
[illegible] باید هر زمانی مرشد باشد که آن اشتباه را از میان برهاند و نزاع را [illegible]

نابر

۷

۳۴۲ تا حجت تمام باشد و در روز قیامت کسی را بر خدا الزامی نباشد و در قرآن مجید و روایات بسیار خدا امر
بولایت اهل البیت علیهم السلام نموده بعضی بصراحت و بعضی بوجه تاویل که از تامل در آنها این معنی
ظاهر میشود پس ولایت اهم است از نماز و روزه که گاهی از آن انسان معذور است و از آن ولایت معذور
نیست و همچنین زکوة و خمس هرگاه مالی باشد که بحد نصاب برسد [illegible] نباشد باز هم از
آن ساقط [illegible] اما ولایت در هیچ وقتی سقوط ندارد و همچنین که بعضی مستطیع حج نباشند تکلیف را نکرده
اما ولایت را از آن نکند [illegible] و کلمهٔ لا اله الا الله را بعضی مواضع بجهت تقیه
خدا گفته که بزبان نراند اما اعتقاد بولایت را در هیچ وقتی نگفته که دست از آن بر دارید بهر حال چنانکه
امثال این اخبار اکثر آنها ظاهر است از این جهت حال مختصر نمودیم ذکر ولایت اهل البیت علیهم السلام
و از این جهت که شیخ ثانی عمر علیه ما علیه قول حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را از اذان و اقامه انداخت بجهت آنکه مراد
و خبر که از ائمه علیهم السلام رسیده چنانکه در معانی الاخبار مذکور است مراد از او در حق فاطمه و اولاد او علیهم السلام
است از این جهت انداخت که مردم با ایشان نگروند و متابعت ایشان نکنند اما [illegible] خود را
خاموش نکنند و دیگر آنکه خداوند تبارک و تعالی روزه قرار داده بجهت آنکه اغنیا حرارت گرسنگی را
بیابند و بر فقرا رحم کنند همچنین آنکه [illegible] را بر ایشان مسلط کرده اند تا این معنی را بیابند پس خدا فقرا
داخل کرده بجهت [illegible] ایشان بلکه بجهت امتحان ایشان را چنین نموده که تا ببینند که اغنیا چگونه با
ایشان رفتار خواهند نمود و خود بعلم غیب عالم باحوال اغنیا بود پیش از آنکه ایشان را خلق کند
و لیکن میخواست که حال خود بر ایشان ظاهر شود تا در روز قیامت بر ایشان الزام اغنیا نماید و دیگر آنکه فقرا
را صبر [illegible] که میتوانستند با فقر [illegible] از این سبب افطار الفقیر قرار داد تا [illegible]
خوب که اهل بهشت در آن نظر کنند و بر آن شائق باشند [illegible] نظر کردن با اهل زمین [illegible]
[illegible] اغنیا [illegible] بعد [illegible] کنند [illegible] نداشتند که [illegible] کنند
[illegible] و صلاح [illegible] لهذا [illegible] بجهت آنکه [illegible] خدا
بلکه بجهت ضعف صبر ایشان و صلاح ایشان [illegible] حال [illegible]
است [illegible] ایشان حقوق بر گردن ایشان لازم نموده که هرگاه از آن تخلف ورزند وبال باشد [illegible]

حکایات متفرقه

۲۳۳

از برای ایشان و بجز حسرت و ندامت در آخرت چیزی دیگر از برای ایشان نباشد هذا این تر آنکه ابتلات
از برای ایشان همچنانکه فقیر را ابتلا کرده را ایشان که هرگاه نگاه با ایشان کنند ناشکری کنند و بداده
و نداده حق راضی باشند والا از فقر ایشان بجز حرمان از ثواب و از ستیدن لذات در دنیا و چونکه از
ایشان چیزی دیگر از برای ایشان هم نخواهد بود خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ زیان کار دنیا
و آخرت باشند و این زیان کار دیت اشکار اکرده الحرف و علاقی نیست بر هر که اما غنی و فقیر باید ظهیر
خود را بدانند و از قرار و حق بوده حلال عمل دانند و اجر و مزد هر کدام بحلالات و محاسب خدا با نهد
إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ لکن که سرمایه جمع است بر بندگی که بر حساب با ایشان حساب
کنند دانا و بیناست و هیچ شری یکی را رد حلال عادل است و ظالم نیست و اجل است از آنکه صبی را در دنیا
فقیر نموده در آخرت هم او را فقیر نماید بلکه حال اغنیا در آخرت چنان خواهد بود که خطاب با ایشان خواهند
نمود که أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا سا هم خود را در دنیا برده اید وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ
از برای ایشان در آخرت بهره نخواهد بود بلی اگر غنی حقوق مال خود را بیرون کند حق معلوم که خدا از
برای سائل و محروم قرار داده زهی سعادت که خدا هم نموده خواهد بود از برای اغنیا و آخرت او لیکن
اکثر اغنیا از اهل شقاوتند حقوق را نمی دهند بجز حسرت و ندامت چیزی دیگر از حقیقت برای ایشان در آخرت
نخواهد بود **حکایت هشتم** نقلست که یکی از یاران رسول الله بود نام او ثعلبه مرد متعبد در نماز
و از مال دنیا چیزی نداشت یکی روز پیش سید آمد و گفت یا رسول الله مردی درویشم و بحال دنیا
چیزی ندارم دعا بکن تا خدای تعالی مرا مالی دهد تا از خلق بی نیاز شوم سید عالم فرمود یا ثعلبه بر درویشی
صبر کن و قناعت پیشه کن که الفقر فخری چنانکه سید عالم مکفت ثعلبه می شنید همچنانکه که بر وی دعوی می کرد
سید را گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مالی دهد که امر خدا را نگاه دارم و حق درویشان بدهم و
زکوة مال بیرون کنم مصطفی دعا کرد و خدای تعالی اجابت کرد یکی از خویشان او بمرد میراث چند گوسفند
باو رسید چون مدتی بر آمد گوسفندان ثعلبه بسیار شد چنانکه در صحرای مدینه علف نمی یافتند پیش از
گوسفندان هیچ وقت نماز جماعت حاضر شدی چون گوسفند بسیار شد صبح و شام بیامدی چند بیشتر شد
و صحرا رفت جمعه یکبار آمدی چون دورتر شد و نماز عید بیامدی بخواست که گوسفندان را بیاورد

واز

۲۳۴ و از نماز جماعت باز ماند که از آمدن باز ماند سید محزون شد و گوسفند بسیار بود و کم آمد چنانکه از صحرا اندازان
بیرون رفت سید عالم نامه نوشت و کسی فرستاد که زکوة بیا گفت شما بروید و از دیگران بستانید
تا من با خود حساب کنم که مرا چند گوسفند باید دادن ایشان برفتند و زکوة دیگران بستدند و بیاوردند
چون بنزدیک او رسیدند گفتند زکوة بیا گفت شما بروید که من خود عبد بنیر و او ادم پیش سید آمدند و احوال
و اعمال ثعلبه را بسید بگفتند رسول الله از آن حاله تنگ شد در حال حضرت جبرئیل بیاورده و گفت که
خدای تعالی ایمان از ثعلبه باز گرفت حالا نیز ایمان از و باز گرفتیم نیز خویشان او باو نامه نوشتند که
بیا و زکوة با خود بیاور که جبرئیل پیش سید آمد و خبر داد او را ثعلبه گوسفندی چند لاغر برداشت
و بخدمت حضرت آمد قبول نشد و مرتبه از کفار شد **نظم** هر که را مال هست و خوردن نیست
او از آن مال بهره کی دارد ؛ یا بنار او چه حادثات برند ؛ یا بمیراث خوار بگذارد ؛ **جامع مختصر** گوید
که این نقل شنیدست بنقل سعد که یکی از اصحاب آنحضرت بوده و هیچ و قدرت خدمت آنحضرت بنماز جماعت
مشغول بوده و در اول وقت حاضر بوده و حضرت بجهت تنگدستی او برایم رحم کرده و بخاطرها اطوار او از برای
رضوی او مکدر شده فی الحال جبرئیل نازل شده و فرموده که این صد درهم را بگیر و باو بده آنحضرت
انفاق کرده فرمود و بعوض جاده او بر داشت و رفت پی تجارت هر متاعی که بخرید بلضعف فائده میفروخت
تا آنکه باندک وقتی صاحب مال دنیا شد و هیچ کار امر او با انجام نمی رسید و آمد و گاه رجب به مسجد آنحضرت
کرفت تا آنکه جمع کند میانه نماز در بیلا حضرت و ما بین معامله هذا ابا او رفتار بود که حضرت از مکان او
میگذشت مردم ابتر در دکان او بوده و کرده از فراگرفته بودند دو روزی حضرت سعد گفت که از نماز
مشغول شدی گفت یا حضرت حکیم بعضی متاع خود را فروخته اند و پول آن را میخواهند و بعضی متاع را خریده
الله باید استیفاء ثمن از ایشان نمایم مال خود و مردم را غنیمت نمایم از خارج نمایم تا آنکه حضرت اعمی از دست
سعد داخل شد بعد از آن هم او بحال اول رد با اول باز جبرئیل نازل شد با آنحضرت عرض نمود که از سعد آن
درهم که بقرض داده بود باز ستان آنحضرت او را طلبید و باو گفت که صد درهم ما را پس ده او گفت
که اضعاف آن را خواهم داد حضرت فرمود بیش از آن نخواهم از او گرفت و سعد من بعد هر معامله که میکرد
قضیه معکوس شد و نقصان میفروخت تا آنکه در اندک وقتی بسر خانه اول آمد و باز بخدمت حاضر گردید و به مسجد

وبهر نحو وقت نماز حاضر شده ای عزیزان و ای فقیران حال اهل و شما مانند تطهیر و سعادت خدا هم
وضوی که صلاح بنده را ماند چنان کند و داند که اگر مال تمام دهد دین و ایمان را از میان برود راغب
باقی را برای شما اختیار نموده و شما او را عادل حکیم میدانید و ظالم هم نیست و کار عبث نمیکند هرچه کند
دست میکند پس که باشد که مال شما دهد مانند ایشان شوید و نماز نکنید و اگر کنید در اخر وقت
نماز را مانند بچیدن کلاغ دانه را کنید یاد دین و ایمان شما برود و حتی امتحان نمودم وقتی بود که
چیزی در دستم نبود دل من از من تر بود بفقرا و ضعفا و برای ایشان میخواستم رحم کنم رفتم بشهری و مبلغی از
مال بدستم آمد و بعد از برگشتن دیدم که حالم متغیر شده و عوض من گشته و طلبکار کرد اشتم نخواستم
که باو دهم و رغبت بمعامله نمودم بالاخره دیدم که آنچه میخواستم او برای من خوب نبود و خدا صلاح مرا
بهتر از من میدانست بهر حال این بود … فرق نمود … معامله را برچیدم بهر حال خدا بخیل است و
بخیل نیست خود … ندارد و مال را بغیر اهل و محتاج نیست مانند بندگان و عزت او بزر
و زیور و متاع دنیا که خود او خالق آنها است نیست پس عنکبوت که بتو نمود هذا اخر بیوت دارد و اهل
کسی مهربان تر از مادر و پدر است و پدر و مادر … فقیر بیش است … و حال آنکه او ترا باشد
فقیر دارد و بهتر میداند که چه چیز است و چه جا جای است در عقب سر دارد و حال … برای تو چیزی
دیگر ندارد و اخرت باقی را که برای تو اختیار نموده بهتر است از دنیای فانی که پس … باید حساب آنها
پس دهی و بعقوبت آن مبتلا کردی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین پس بگیر آنچه بتو … ما تو
داده ایم و باش از شاکران و پیغمبر از شاکران بود و غرض خدا همچنانکه حضرت امام جعفر فرمود اکثر ایات
خطابها بحضرت است لیکن مقصود از آن دیگر امتان ایشان است و حضرت فرموده از قبیل خطاب ایاک
اعنی واسمعی یا جاره ترا قصد میکنم بشنو ای همسایه و غرض حضرت همان است که در میان ما مشهور گشت
که ما میگوییم بدر تا دیوار بشنود پس هم ای فقیر هرچه خدا بتو داده راضی شو و شکر کن که صلاح
ترا در آن دانسته و کسی را خوب نیست بقضای خدا … معترض شود و … و خدا فرموده اگر
نیستی … دیگر بکی … از زیر آسمان … بیرون رو … راضی شو و بجای … که
من ترا نمی بینم هرچه مصلحت خواهی … پس باید … علاج

باید

باشد و مکرم باشی راضی شو و در حکمت کارهای خدا فکر کن تا آنکه شادمان گردی و راضی باشی نه
از روی اکراه که فایده در اکراه نیست و مدحی بر آن مترتب نمی شود و تحمل از حضرت پیغمبر … که در کمال
با استخاره نمود بد بود در باب سفری که میخواست برود آنحضرت از آن منع نمود و متقاعد نشد آن سفر را
مرتکب شد و در آن سفر هیچ حاصلی نبود … از مراجعت بخدمت حضرت باز آمد و کیفیت را عرض نمود حضرت …
فرموده … نماز … فوت شد پس هیچ غمی بدنیا نیست … هیچ …
اخرت … بهتر است از چند … چند خانه که علوفه باشد … در راه خدا انفاق کنی
چنانکه در اخبار در ثواب نماز … شده و ما … همینکه … دنیا … خوشحال … ما که
چه نماز و بعضی طاعات ما از دست ما بیرون رود پس شدیم از بندۀ دنیا و دنیا پرست خوشحال است
که کار ما را برای اخرت بکنیم و مایه سعادت و تجارت اخرت که آن تحصیل رضوان خدا و … در دست ما باشد
و خدا فرموده و رضوان من الله اکبر خوشنودی خدا بزرگتر و بهتر است از هر چیز و در باب مذمت
امثال آنها فرموده فرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در جای دیگر فرموده
ما عندکم ینفد وما عند الله خیر وابقی و در جای دیگر گفته والاخرة خیر لک من الاولی و امثال
این ایات که کتاب خدا بآنها مشحون است و غرض از ایات آنست که خوشحال شدید بزندگانی دنیا …
زندگانی دنیا در جنب اخرت مگر بسیار کم و انچه در نزد شماست فانی میشود و انچه در نزد خداست
است آن برای شما باقی تر است و اخرت بهتر است برای تو ای پیغمبر از دنیا و در خبر است که روزی
جناب فاطمه با دست مجروح آسیا میگردانید … دیدم … و … آن شکل … بابد
هرگاه باین طرف … نگیری پس بهر چیز … خواهی کرد … نگاه با اهل دنیا کن که مال را با خود
بگور برده و هیچ دنیا چه مانع بجای او داده و مانند … چه کرده پس تو هم … فردا آخر
چه خواهی کرد اخر بیش از … کرباس در زیر چیزی دیگر نخواهی داشت و با خانه دنیا نخواهی بود مانند
ابا و اجداد و امهات و اقارب و اخوان و اخوات خود هرگاه این را که … قبول نداری پس
چیزی مانند انعام بلکه بدتر … که خدا فرموده در باره ایشان که چیزی یاد … حتا … اولئک
… نیست که … چیز … باشد که … علمای … در باره ایشان فرموده

حکایات متفرقه

۴۴۷ که گوشها دارند اما نمی‌شنوند اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا پس قصد ایشان مکر مثل کار دیگر بلکه
تر و ایشان کرده تر همین عبرت است اگر از هر شیاطین [illegible] والا نظر بالدین صرف نشد بلکه ضایع کردن حکمت و
با قوت اجناس ایشان و در کردن چیزی دیگر نیست و ثمره دیگر ندارد و غرض ما اینجا و در این کتاب نقل حکایات
است و الا چند موعظه بالتمام میکردم که هر شیاطین شوی و لیکن اگر از اهل الله هستی همین عبرت است الا
کوشش حکایت مکن و وجود خود را شبیه بهائم مکن والا از حکایت هم مقصود چیزی دیگر نیست **حکایت [illegible]**
نقلست که در زمان پیشین مردی بود خدا ترس و مال بسیار داشت و صاحب خیر و صالح و بار زکوة
دادی یکبار در اول و یکبار در آخر سال و گفتی که مبادا عمرم بآخر سال نرسد و یکبار در آخر سال دادی
و گفتی اگر عمرم بآخر رسید وارث دنیا حاصل کرد و از آن سر حیران ماند یکی را نام جریح یتیم را دید [illegible]
را نظر حال او را [illegible] که [illegible] کدام از ایشان [illegible] رسید [illegible] املاک و اسباب یاد
مغرور شدند و ترس خدا از دل ایشان بیرون رفت ترک خیرات و زکوة کردند و بفسق و فجور
مشغول شدند و فساد [illegible] حال ایشان رفت و بنیاد [illegible] املاک کردند هر چند علما و اصحاب
پند و نصیحت میدادند که ترک معصیت کنند و زکوة بدهند مطلق قبول نمیکردند تا آخر الامر کار ایشان
پریشان و [illegible] پیدا شد و اسباب دنیا هیچ نماند بغیر از آنکه [illegible] بودند و در این پریشانی نیز
معصیت مشغول بودند وقتی چند در جمع علتی پیدا شد و جمیع [illegible] بدان [illegible] آمد او را از شهر
بیرون کردند و در صحرا خانه بردند و [illegible] در آنجا قرار گرفتند [illegible] صبر میکردند
در سر [illegible] علتی پیدا شد و جمیع [illegible] بدان [illegible] آمد او را نیز بیرون کردند بعد از چند
روز [illegible] نظر [illegible] نابینا شد او را نیز بیرون کردند بجهت تمام [illegible] صبر میکردند و شبها گدائی میکردند و روز
[illegible] بنیاد توبه کردند و [illegible] کردند و [illegible] ایشان ملکوت [illegible] رسید [illegible] در
فرشتگان افتادند دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشتند و تضرع بسیار کردند و گفتند بار خدایا
بر این شکستگان ضعیف رحم کن و [illegible] ایشان [illegible] بسیار دعا کردند اجابت شد
فرشته که مقدم ایشان بود گفت [illegible] با [illegible] گفت [illegible] مستحق رحمت
نیستند [illegible] بسیار کردند و توبه کردند و باز آمدند گفت [illegible] ایشان کردم بروید [illegible]

شرط

۴۴۸ شرط کن که دیگر گناه نکنند و هر چه از تو طلب کنند از برای ایشان بدهم آن فرشته بصورت آدمی در ایشان
خرابه در آمد و پیش [illegible] بنشست [illegible] و گفت [illegible] گفت [illegible] پیش [illegible] آمد گفت [illegible]
حکیم [illegible] هر علتها [illegible] اگر [illegible] علاج کنم [illegible] چون این شنید [illegible]
شفاعت بسیار [illegible] گفت اگر ترا [illegible] همان معصیت [illegible] کنند [illegible] شرط کرد که [illegible]
درست شوم [illegible] طاعت الهی [illegible] و اگر [illegible] مال پیدا شود [illegible] و چیزی با [illegible]
[illegible] گفت شرط کردی که [illegible] بکنی [illegible]
گفت بلی گفت اگر خلاف این [illegible] ترا [illegible] گفت بلی دست [illegible] و گفت بار خدایا
این را صحیح گردان هنوز تمام نگفته بود که [illegible] صحت شد چنانکه اول بود [illegible] بر خاک افتاد و شکر کرد
و گفت الهی چون با من این کرم کردی [illegible] اسباب معیشت [illegible]
او [illegible] شرط [illegible] پیش [illegible] آمد او نیز شرط کرد [illegible] شکر [illegible] والتماس [illegible]
[illegible] پیش [illegible] آمد [illegible] شرط [illegible] کرد [illegible] التماس کرد [illegible] حکایات متنوعه
فرستاد و ایشان [illegible] حال ایشان شکر
کردند و روز دیگر [illegible]
نظر [illegible] القصه [illegible] حال ایشان بسیار شد [illegible]
[illegible] گفتند مال ایشان [illegible] بیرون [illegible] معصیت کردند
خدای تعالی آن فرشته را نیز [illegible] دعا کرده [illegible] که [illegible]
معصیت افتادند [illegible] بالش [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همچنان [illegible] نشسته
با چشم گریان تسبیح در دست داشت سلام کرد [illegible]

اورا خلعتی بپوشانید و او بلشت و هر چیز از او طلب کرد فی الحال بداد و گفت ای نظر من ادم نیستم این
فرشته‌ام بامتحان شما امدم هر چیز را با شما نصیحت کردم و همه را از بسیار کثرت ساختم و خدا ابقا ل مالهای
ایشان را بخواهد این داشت نظر سر بر زمین نهاد و سجده شکر بکرد و چون سر از سجده برداشت ان فرشته
ناپدید شده بود و مال ایشان از هیچ کردن سالهای بسیار و چیزها حاشا در برد **نظم** از روز قدیم راه حق به پای
حزینی هم بتقوی بکیر ٭ چون عمل نیز ایشان بجا اهد ماند ٭ خشنوا نیم و خشنوا نیز کیر **خاتمه**
کوید که خدا میدانست که همه و همه بر ایشان نافع و حال ایشان بخواهد بود و علمه هم اضرار سید در تم
بر ایشان لهذا از او اسطر نمود تا انکه حال او که حقیقتاً امر اراده بکرد بار ایشان شفاعت نکند و قطع
عذر ایشود و عذاب هم اخرت ایشان رسید باشد و مقابل این نقل است نقل هاروت و ماروت
که دو ملائکه بودند که بیشتر شماتت میکردند در حال بندکان بجهت عصیان ایشان خدا خواست حالی
ایشان کند شهوت را با ایشان مسلط نمود و ایشان را بر زمین فرستاد [illegible]
واجتناب نمودن ایشان از محرمات اخرهم را مخالفت نمودند و خدا ایشان را مخیر نمود میانه عذاب دنیا و
اخرت ایشان عذاب دنیا نظر نمودند ان اختیار نمودند و در چاه بابل محبوس و معذب گشتند و از این جهت
کسی بر عمل دیکری شماتت نکند تا خود کرفتار نکردد مثل ان عزیز از این راه که خدا بندکان خود را دوست
دارد و عجب و خود بینی را بد دارد و کسی که [illegible] عجب داده خدا او را مانند شیطان کرفتار میکرداند
و مانند این دو ملک بالاخره مبتلا میسازد و از این جهت است که باید امر بمعروف و نهی از منکر بی شماتت
نکرد و از خدا سوال نمود که خود انکس را [illegible] مبتلا نکند و در اخبار است که هر کاه کسی مومنی را
بلائی و ناخوشی سرزنش کند خدا او را بهمان بلیه مبتلا کند و ما تجربه نموده‌ایم مضمون این خبر را ٥
علاوه بر انکه معصوم [illegible] حقیقت این را [illegible] دیکر باید
سائل را رد نکند شاید که ملائکه باشد مانند انچه در این حکایت کفته شد [illegible] باشند که
خدا ملائکه را در شبیه [illegible] احسان نمودند بلا را دفع کند و الا نازل کند و از این جهت سائل را رد نمودن
در شب بد است [illegible] انکه در اخبار است که اکر میان سائلان دروغ کو و غیر محتاج نمی
بود هر اینه هر که سائل را رد میکرد رستکار نمیشد [illegible] بجهت احتیاط از انکه رد کند شاید ملائکه باشد

یا محتاج

۱۰

۲۱۰ یا محتاج هیچکس را نباید نمود و اکر چه اسب سواره باشد همچنانکه مضمون بعضی اخبار است و فی المجلد
در این حرف ذکر شده در ابواب ماضیه و حکایات سالفه بان رجوع نمائی **حکایت دهم**
که اصل کتاب از ان حکایت منظوم بعنوان نموده و ان اینست **نظم** پادشاهی بود عالم زان او

حکایات منثوره

هفت کشور جمله در فرمان او ٭ بود در فرمان دهی اسکندری ٭ قاف تا قاف جهانش لشکری
داشت ان خسرو یکی عالی وزیر ٭ در هنر کجا خود و دانا و خرده گیر ٭ لیک بهره داشت ان وزیر پیر هنر
حسن عالم وقف رویش سر بسر ٭ کس زیبائی او هرکز ندید ٭ هیچ زیبا نیز چندانکه عزیزی ندید
از نکوروئی چو خوبان [illegible] ٭ هیچ نتوانست بیرون شد بروز ٭ کر بروزا ماه بیرون امدی
[illegible] امدی ٭ چهره اش بود ان چو چون افتاب ٭ طره [illegible] ناب
سایه و ان افتابش مشک بود ٭ اب حیوان بی لبش لب خشک بود ٭ در میان افتاب [illegible]
بود هیچ دون شکل دهانش ٭ دون او نشنو مردم شد ٭ در درون [illegible]
چون ستاره رو نماید بجهان ٭ سو بیرون دون باشد نهان ٭ هر شکن در طره ان سیم تن
صد جهان جان را بیکدم [illegible] شکن ٭ زلف او بر صبح [illegible] ٭ در سر هر موی صد [illegible]
بود بر شکل کمانش ابروئی ٭ کس کجا بود ان کمان را بازوئی ٭ نرکس او [illegible]
کرده از هر مژه صد ساحری ٭ لعل او سر چشمه اب حیات ٭ همچو شکر [illegible]
خط سبزش [illegible] ٭ طوطی سر چشمه چه کاله ٭ شرح زیبائی او زیبا تیر
کرده هم عمری کجا اید بسر ٭ شاه از ان القصه [illegible] شد ٭ و زبلای عشق او از دست شد
کرچه در ان شاه عالی قدر بود ٭ چون هلالی زغم ان بدر بود ٭ شد چنان مستغرق عشق پسر
کز وجود ان نخو امد بسر ٭ کر نبود در لحظه [illegible] ٭ جمع جمله [illegible]
نه قرارش بود بی او یکنفس ٭ نی نهاد صبر بود و نی [illegible] ٭ چون شب تاریک [illegible]
شاه را نه صبر بود و نه قرار ٭ ان چه دید در خواب [illegible] ٭ شاه میکرد [illegible]
کاه کل بر روی او افشاندی ٭ کاه کرد از موی او بفشاندی ٭ کرد زد در عشق چون باران [illegible]
بر رخ او اشک [illegible] ٭ یکنفس ان [illegible] ٭ تا که بود [illegible]

خواست هم مادر او هم پدر ٭ تا دمی بیند بر او آن پسر ٭ لیکن از زهر بند و انیم شاه ٭ ۳۴۱
تا ازین قصه بیامد دین کاه ٭ بود در همسایگی شهریار ٭ دختری خورشید رخ همچون نگار ٭
آن پسر شد عاشق دیدار او ٭ همچو آتش گرم شد در کار او ٭ یکشبی با او نشستن ساز کرد ٭
مجلسی چون روز خود آغاز کرد ٭ از نهان شاه با او در نشست ٭ بود آن شب از قضا شاه مست ٭
نیم شب چون سیل مستی بادشاه ٭ بود شه در دست چنگ ناگاه ٭ آن پسر راحت همچو میان ...
عاقبت آنجا که بود آنجاش یافت ٭ دختر با آن پسر بنشسته دید ٭ هر دو را با هم دلی بی ستر دید ٭
چون بدید آن حال شاه نامور ٭ آتش غیرت فتادش در جگر ٭ شاه با خود گفت با چون من عجب ٭
چون کرا باید دیگر ایشان آگهی ٭ آنچه نکردم بجای او رهی ٭ هیچکس هرگز نکرد آن با کسی ٭
در مکافات سزاوار این میکند ٭ کو نکو الحق که شیرین میکند ٭ هم کلید گنجها در دست او ٭
هم سرافراز آن عالم پناه ٭ هم مرا همراز و همدم مدام ٭ هم مرا همدرد و هم مرهم مدام ٭
و نشنید با کنائی در نهان ٭ و ز بر بردارم هین جای عشقها ٭ این بگفت و بلند کرد آن شهریار ٭
تا ببینندان پسر را استوار ٭ بعد از آن شه گفت بردارش کنید ٭ در میان صف بازارش کشید ٭
گفت اول پوستان دو بر کشید ٭ سرنگون آنکه بدارش بر کشید ٭ تا کسی کو کشته از اهل بادشاه ٭
تا ادم آخر بکس نکند نگاه ٭ در شکنجه بندان پسر را خوار و زار ٭ تا دار و زین بند و سر ستش بدار ٭
شد وزیر آگاه از حال پسر ٭ خاک بر سر کرد کین جان پدر ٭ این چه حنظل تا بود کامل دهت ٭
چون قضا بود که شد شد شست ٭ بود آنجا ده غلام از بادشاه ٭ عزم کردند تا کنند او را تباه ٭
آن وزیر آمد دل پر درد و داغ ٭ هر یکی را داد در شب چه چراغ ٭ گفت امشب هست شاه را بادشاه ٭
این پسر را نیست جز لختی گناه ٭ چون شود هشیار شاه نامدار ٭ هم پشیمان گردد و هم بیقرار ٭
هر که او را کشته باشد بیشکی ٭ شاه از صد زنده نگذارد یکی ٭ آن غلامان جمله گفتند ای شفیق ٭
گر بیاید شه ببیند کشته کس ٭ در نهان ما زها بر نیز چون خواست ٭ پس کنند بر دار ما را سرنگون ٭
خوف او دهان زنان وزیر ٭ باز کردش پوست از تن همچو شیر ٭ سرنگون سازش بدار آونگ کرد ٭
خاک از خویش گلگون رنگ کرد ٭ آن پسر را کرده در پرده نهان ٭ تا چه زاید ازین بیم جهان ٭

شاه

شاه چون هشیار شد روز دگر ٭ همچنان میخواست چشمش خون جگر ٭ آن غلامان را بخواند آن بادشاه ٭ ۳۴۲
گفت با او سلسه چه کرد بدان جفا ٭ جمله گفتند شکر کردیم استوار ٭ در میان صف بازارش بدار ٭
پوستش کندیم سرتاسر درست ٭ بر سر دارست اکنون سرنگون ٭ شاه چون بشنید آن پاسخ تمام ٭
شاد شد آن پاسخ آن ده غلام ٭ هر یکی را داد از خلعتی ٭ داد هر یک منصبی و خلعتی ٭
شاه گفتا همچنان تا دیر گاه ٭ خوار بگذارید بر دارش نگاه ٭ تا نگاران پلیدان بکار ٭
عبرتی گیرند خلق روزگار ٭ چون شنید این قصه اهل شهر او ٭ جمله را دل درد کرد از قهر او ٭
در نظاره آمدند آنجا بسی ٭ باز می‌گشتا خشر هر کسی ٭ کو شنید این نخلها بر جهان ٭
پوستش از دور کشیده سرنگون ٭ آن گروهه هر که دیدش درجهان ٭ همچو باران خون گریستند در نهان ٭
روز تا شب ماتم آن ماه بود ٭ شهر پر درد و دریغ و آه بود ٭ بعد روزی چند چون بدر از جوش ٭
حکایات متفرقه
شد پشیمان گشت از کردار خویش ٭ پادشاهی آنچنان بی سنخ و بیخ ٭ دو روز و شب بنشسته در خلوت خویش ٭
بود مانم از شراب و صحبت جدا ٭ کار او بیمنتر زاری بود و بس ٭ جان او میخواست زهره فراق ٭
گشت بی‌صبر و قرار از اشتیاق ٭ در پشیمانی چو شد بادشاه ٭ دیده پر خون کرد و سر بر خاک راه ٭
جامه نیلی کرد و در بر خود بخست ٭ در میان خون و خاکستر نشست ٭ ترک غذا بیخود و آن ... ٭
در میان چشم خون افشان خراب ٭ چون حرام شب بدین شد بخواب ٭ کرد از اغیار خالی ... ٭
رفت تنها زیر دار آن پسر ٭ پای دار او دید کار او نیسر ٭ چون زبانی بلیکار او باد آمدش ٭
از بن هر موی فریاد آمدش ٭ بر سر هر کشته سینه الیل زار ٭ خون او چون رو و صد میلیل زار ٭
خون دیده با در جهان میکند او ٭ پشت دست از حسرت بر میکند او ٭ کر شمار اشک کرد کسی ٭
بیشتر بود از صد بار بسی ٭ جمله شب بود تنها تا سحر روز ٭ همچو شمع در میان اشک و سوز ٭
چون نسیم صبح گشت آشکار ٭ باز تاق خویش رفت شهریار ٭ چون برآمد چل شبا روز تمام ٭
همچو عیسی شد شاه عالی مقام ٭ هم فزود حسرت و غم انکار شد ٭ عاقبت از درد او بیمار شد ٭
از پس چل شب زنان خوردند آب ٭ آن پسر را دید یک ساعت بخواب ٭ روی همچون ماه او در شد غرق ٭
از قدم در خون نشسته تا بفرق ٭ شاه گفتش ای لطیف جانفزای ٭ از چه غرقی خون شده از سر تا پای ٭

گفت در خدمت ناشناسی توام ٭ اینچنین از دست بی‌وفای توام ٭ باز کردی و بپرسی از من بیگناه ٭ ۴۴۴
این وفاداری بود ای پادشاه ٭ یار با یار خود آخر این کند ٭ کافرم گر هیچ کافر این کند ٭
من چه کردم تا تو بر جانم کنی ٭ سر بریدی و سرنگونسارم کنی ٭ دوری گزیدی از من کردم نزاع ٭
تا قیامت حاصلم سوزان ز تو ٭ شاه چون بشنید از آن ماه این جواب ٭ در رسید و بر جست دل او چون کباب ٭
شور غالب گشت بر جان و دلش ٭ هر زمانی سخت‌تر شد مشکلش ٭ گشت بر دم دیوانه و از دست شاه ٭
ضعف در پیوست و غم پیوسته شد ٭ خانه دیوانگی را باز کرد ٭ نوحه بس زار زار آغاز کرد ٭
گفت ای جان و دل بی‌حاصلم ٭ خون شد از تشویش تو اندر دلم ٭ همچو من هرگز نکشت خود که کرد ٭
اینچنین کردم بدست خود که کرد ٭ می‌بسوزد کرمن بنحو آتشم ٭ تا چرا عشق تو چنین را کشته‌ام ٭
در نگر آخر کجائی ای پسر ٭ خط مکش در آشنائی ای پسر ٭ تو مکن بد گرچه من بد کرده‌ام ٭
زانکه این بد جمله با خود کرده‌ام ٭ من چنین حیران و غمناک از توام ٭ خاک بر سر بر سر خاک از توام ٭
آنکجا جویم ترا ای جان من ٭ رحمتی کن بر دل حیران من ٭ گر جفا دیدی ز من یا خطا ٭
تو وفاداری مکن بر من جفا ٭ از تو تنگی بخشیم خون بیخبر ٭ خون جانم چند ریزی ای پسر ٭
مست بودم کین خطا بر من برفت ٭ خود چه بود این کز قضا بر من برفت ٭ گر خطا از من بدیدی ناگهان ٭
بی‌گنه منگر مرا جانم در جهان ٭ بی تو تا کی بیکسم چون سر کنم تمام ٭ زندگانی بکیرد بیشتم تمام ٭
جان بلب آوردی تو شهریار ٭ تا کند در خون بهای تو نثار ٭ می‌بترسم من ز مهرت خواستن ٭
لیک ترسم از جفای خویشتن ٭ گر شود صد سال جانم عذرخواه ٭ هم نیارد خواست عذر یک گناه ٭
کاشکی حلقم ببریدی به تیغ ٭ در علم گشتی این دردم دریغ ٭ خاک القا جانم در این حسرت بسوخت ٭
بار تا فرقت من از حسرت بسوخت ٭ من ندارم طاقت تاب فراق ٭ چند سوزد جان من از اشتیاق ٭
جان من جستان بفضل ای یادگار ٭ زانکه من طاقت ندارم دیگر ٭ همچنین میگفت تا خاموش شد ٭
در میان خامشی بیهوش شد ٭ عاقبت بیلی عنایت در رسید ٭ شکر جانا حکایت در رسید ٭
چون ز حد بگذشت درد پادشاه ٭ بود پنهان از همه آنجایگاه ٭ شد پدیدار استاد پیر آن زمان ٭
پس فرستادش بر شاه جهان ٭ آمد از پرده چو ماه از میغ ٭ پیش خسرو رفت باکی باس تیغ ٭

درزمین

۴۴۴ در زمین افتاد پیش شهریار ٭ همچو باران اشک می‌بارید زار ٭ چون بدید آن ماه را آن شاه جهان ٭
می‌ندانم تا بگویم این زمان ٭ شاه در خاک و به بر خون غلطان ٭ کس نماند کین عجایب چون تمام ٭
هر چه گویم بعد از این ناگفتنی است ٭ در جهان حیرت آن ناسفتنی است ٭ شاه چون شد از فراق آن غلام ٭
هر دو وحشی بر نشستند با ابلیغ خاص ٭ بعد از این کس واقف اسرار نیست ٭ زانکه آنجا موضع اغیار نیست ٭
آنچه او بی گفتن آن دیگر شنود ٭ کور بید آن حال و کور کر شنود ٭ گر بگیرم آن را گر شرح آن دهم ٭
در دهم آن شرح خط بر جان نهم ٭ تا رسید چون دهم من شرح آن ٭ ترسم چون جان ام در طرح آن ٭
گر اجازت باشد از پیر عمل ٭ در دهد بر جا نهید شرح آن مرا ٭ این زمان بارت سخن کردم تمام ٭
کار باید چند کرد والسلام ٭ **جامع مختصر** گوید عبیدالله که این حکایت منظومه را بجهت مناسبت در بیان
احوال بعضی از اولیا ذکر نموده صاحب کتاب بجهت آنکه این حکایت ربطی باحوال ایشان ندارد و فی
شاید عرض او تتمیم عدد حکایات ده گانه باشد که بر خود التزام نموده کرد ده با بوده حکایت
را نقل نماید با وجود آنکه یافتیم که این التزام را خود بآن رفتار ننموده و بعضی را با کثر بوده و بعضی
بیشتر نقل نموده و هر جا که بیشتر نقل نموده بر سم حکایت ملحق نقل نموده و لیکن میتواند ذکر این
حکایت در این مقام بتنبیه باشد از برای سالکان راه شریعت و عابدان طریق حقیقت که بیابند که
پادشاه هرگاه بکسی التفاتی کند و اگر چه او در راه عشق صوری باشد و او بحضرت دوری التفات خود را
از آن بگرداند و بدیگری میل نماید پس آن مستوجب سخط و غضب و عذاب و نکال باشد پس هرگاه
بنده که مشغول عبادت باشد در اثنای حال او بیرون برود از التفات بخالق خود و دل را بجای
دیگر اندازد پس حال او چگونه خواهد بود در نزد خالق خود که بتو محبت دارد و میخواهد بتو
نوازش کند و تو را بسبب این عبادت ناقصه بمنازل کریمه رساند و اختصاص دهد ترا بمواهب جلیله
که وصف آنها ممکن نیست و بزبان راست نیاید و از این جهت است که در اخبار ترغیب شده بخضوع
و خشوع در عبادت و خالص کردن آن از ریا و چیزهای مفسد آن که موجب شرک و ابطال
عملست و نموده اند ائمه علیهم السلام که خدا انقدر از نماز را قبول نماید که در آن حاضر باشد و
باقی دیگر را رد نماید و لیکن جبران آن بر نافله قرار داده نموده که آن تلث خشوع را و بی التفاتی را تلافی

حکایات منثور

نمائی بکنار چون نوافل بی صبری است بانکه غسل جمعه را قرار داده بوده از برای نقصی که در اغسال واجب باشد ۳۴۵
و وضوی سنت را قرار داده بوده از برای آنکه اگر در وضوی واجب نقصی باشد با آن جبران شود و همچنین هر عبادت
واجب را داد را از ان عبادت سنتی قرار داده که اگر نقصی در واجبات باشد تدارک شود و بعلاوه بعضی مستحبات
موقوف به اصل واجبات است که اهل بنای چه جا به رد ادای نوافل و سنن و مستحبات پس به بین که تو مستحق چه ذلة
چه قدر خواهی بود حضرت امام [illegible] فرموده که [illegible] نماز التفات بغیر میکنی اگر صورت تو را صورت حمار
کردانند چه خواهی کرد و صفت مؤمن خشوع است در نماز چنانکه حق تعالی مدح مؤمنان را نموده در سوره مؤمنین
فرموده والذین هم فی صلوتهم خاشعون مؤمنان با جماعتی میباشند که در نماز ایشان خاشعند مانند
انجماعت که بعضی از افعال و حکایات برای تو نقل شده مانند آنکه روایت شیخی [illegible] برسید [illegible] که
[illegible] که بهار [illegible] شده او عنب باید [illegible] ونذکاشتن انرا و مانند جناب
امیری که آنحضرت را پیکان تیر در پای او نشسته و طاقت بیرون آوردن او را نیاورد که [illegible] کنند
تا در بهار [illegible] در ان وقت از خود بیخبر کردید در ان وقت بیرون آورند و چون نماز را تمام کند
سجاده را بیار خون بیند کوید که چه چیز است بار عرض کنند حقیقت حال را او فرماید بالخداء
که را خلق [illegible] چیزی [illegible] و مانند انشخص که مار برای [illegible] مسجد و از جای نماز بیرون [illegible]
و بند دل از ان و مانند آنکه شیر پای امام سجاد را کرفت و از جای خود حرکت نکرد و مانند
[illegible] که [illegible] خود را در تنش [illegible] نماز را بهم نزند و مانند انچه که [illegible] را احاطه کنند و [illegible]
روی خود را از نماز [illegible] والی غیر ذلک از حکایات چه از مردان و چه از زنان و ما بنقل
ان نماز کفتریم و اکرچه خلاف [illegible] که از برای بعضی چنین [illegible] ماند [illegible] مانند [illegible]
و غلام [illegible] را ادراک [illegible] و صاحب دین را کر بیان انزاکرها [illegible] تا دین تلف [illegible]
بجاه [illegible] ما انا ابن معاذ [illegible] مسلم هم و بنیان مرصوص [illegible] الحکم [illegible]
بیرون [illegible] کار [illegible] اخلاق حالم که عادت [illegible] برای او میکنی در دست میکند و لکن [illegible]
اعتقاد را [illegible] نفس [illegible] که [illegible] ناصر [illegible] کرده و از این جهت هیچ کار را در کیلات خدا
حاو الخود مان واکذاشته و کلکه در کار ما عمل کنند و الا کار ما هم از این خواهد بود و ابن عباس کفته که

خشوع

۳۴۶ خشوع در نماز انست که در جنبکی اینها باشد لا و چنین مشغول نماز باشد که بداند بجنب او کیست و ما با
ما چنان در نماز میباشیم که هر چیزی که کم کرده ایم در سر نماز ما می جوئیم و شیطان هم اعانت ما میکند
و میخواهد ما را صورت خوفه کند و از بیشتر بهترین عبادات ما را محروم نماید و در بعضی از اخبار هست
که بعضی از پیغمبران سابق کران بیحد بوده یا عیسی و تعیین او در کتاب جامع الاخبار مذکور است و بعضی
او را بوده باشد که از شیطان خواهش نموده که بان صورتی که در عالم میباشی میخواهم در وزی تو را ببینم ای
ابلیس را اجابت ما مول او نمود آنحضرت را نمود و روز دیگر امد با هیئتی که از جمله آن هیئت این بود که خود
بدنرکه بر سر داشت و بر ان [illegible] او بیان بود از سیاه سؤال نمود کفت چیست مرجمان از شر ان جمله
استعاذه میباید ان نیز بشهاب کرده از اتش و نیمت [illegible] اکر این خر را وا سطه نکرها تم من را
لبس زانده و این [illegible] ابراهیم را او بنجبرام کرد که مؤمنان را از نماز باز بکبرانم و چند بشتر الوان در
خود او بخبرانها سؤال نمود پیغمبر او کفت که با این الوان سر دنان را فریفته کردانم و بدینها ایمان را مشغول
کردانم و از طاعت خدا انها را باز دارم پس پیغمبر بان کفت ایا مرا هرکز فریب داده کفت بلی بعضی
اوقات تو را فریب دادم تا سیر خوردی و بمسجد دیر رفتی انحضرت فرمود شکر کردم که دیکر کسی را
ببیند الهم [illegible] دل بر جمانی از نماز باز داردمان انجهت انها را از شان معصومند و نسیان میباشد
در نماز هارده و این هم از جهت شیطانست و از این جهت که پیغمبران و ائمه معصومین علیهم السلام
که ایشان را دست [illegible] بسیار ایشان شده این امرار از برای ایشان در نماز سهو بداده و انچه بر پیغمبر
حکایات مشهور ما نسبت داده اند در سوره والنجم در سر نماز ازا سهوا انداخته و اینه دیکر در بعضی تبیان داخل سوره
نمود که ان کفته تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی ان با صلاست و برادر بستر اند
اکر امر چنین باشد و ثوق دیکر در تبلیغ رسالت انحضرت باقی نخواهد ماند بجهت انکه هر چه خواهد در
احتمال سهو دران خواهد رفت و منافی بعثت و نبوت از میان خواهد رفت پس باید در نماز خود را بکار
داشت تا با خشوع باشی و نکاه باید نظر به نماز باید کرده و خیال نکرده هر جا باشد بناید کشید
که نشانه عبودیت و انکشتان را نباید شکست و با لباس خود مانند کلاه و شال و غیر ان نباید مشغول
شد چنانکه این هر نشانه بحضور نیست و از این بابت که مکروه است نماز کذاردن در موضعی که مقابل

۳۴۷
ومنشاء اشتغال قلبی شود و لذت شترها نند قران مفتوح و کتاب بلند شتر کشوده و امثال آن در برابر مصلی
نباید باشد و برابر مصحف مفتوح و محاذی ایستادن که محل رو هم همان باشد بلکه هر که برابر نماز هم گذرد
باید به آنکس انزا منع نمود و اگر چه بر بعضی مسند دینیه باشد و الا باید ستره در برابر نماز گذارد و بهر حال
اینها از جهت اینست که خشوع در نماز باید باشد علاوه بر آنکه از صفات ذمیمه باید مبرا باشد لا
انا سماها بالا نزوه و بعض قبول اتفاق نیفتد و اگر از همه اینها هم این شخص خالی باشد و با سماها
و عجبا لا ورد و اگر چه دان ریا باشد از جانب احدیت ندا علانکه میرسد که بردانید که قبول درگاه
من نیست و با ایشان گویید من چیزی میدانم که در قلب او هست که شما ان مطلع نیستید و این عمل خالص
از برای من نیست و از این جهت اصحاب بهجرح کرده اند میگرفتند لبهای خود را چه بسیکیو بعد از نماز
تازه باشد و افسرده نباشد که دیگران مطلع نشوند که این شخص روزه است تا آنکه ریا باعث اخلال او نشود
پس حجی که عجب دارند با آنکه عمل را بریاد میکنند با جهت صیت و سمعه دارند عمل ایشان مقبول نیست
و بعضی را می بینیم که در ماه مبارک قران میخوانند و میگویند که یکبار ما چند ختم قران نموده ایم که
میگویند عنایت ایشان نمایند پس این عمل ضایع است و اجری ندارد و در اخبار هست که اگر کسی
عملی خفاء کند هفتاد حسنه از برای او نوشته میشود و اگر بعد از آن دیگر نقل نماید ثواب او یکی میشود
و عجب در باره مذکور نماید عمل آن بالکلیه ثواب را ضایع نماید و بعضی دیگر از آنها خود از ثواب
میگویند عادت من اینست که هرشب نماز شب میکنم و در فلان اوقات فلان اوراد را میخوانم و گریه
میکنم و امثال خودم را ضبط نمیتوانم بکنم و در دنیا تا ذکرت را مثال این سخنان اعمال ایشان لا ثواب
ریا را فیها ناست و عانست مخصوص است که در بنی اسرائیل بود اینقدر عمل مینمود که وصف آن از کثرت
نزد ملئک برده که نتوان نمود و روح ملائکه در آسمانها دیدند که ثواب از برای عمل او بالاتر از ایمان خدا رحمت
کرده بن بارتها و اعلنا سبیل بیابند دید شب که عبادت میکند روز ها مجمع برای دیگران
وصف میکند که من چه کردم و خدا این اوصاف را دشمن دارد بجهت آنکه عمل را از برای آن کس که او میداند
اگر از برای دیگر دیت خدا دربند ثبات نمیشود باید من این عمل را ابتر الی ضعیف خود و اکذا اشتم بر و از او
منزه یکبیه که من نظم ثبت الیه خود نکنم و معلوم است که هیچکس مال الله و رتا در بیان نیست جز الله تعالی

بلوکار

حدیث
۳۴۸ پس کاری باید کرد که موجب نزد نافی و اخبار که مضمون آن اینست که پیغمبر بنی اسرائیل مامور شد که
صبح شود هر کار دیکیند یکی آنکه چیزی را که ببیند پنهان کند در اثناء راه طشت طلائی دید بخود
گفت خدا امر نموده که از او پنهان کنم از او پنهان نمود و چون رفت سر را عقب نمود دید که طشت بیرون
آمد با خود گفت من تکلیف خود را بجا آوردم میخواهد بیرون آید و میخواهد بیرون نیاید
در عالم خواب خدا با او گفت که آن طشت مثل عمل صالح است بنده از او باید پنهان کند تا ما داخل
آن شود اما ما از اظهار کنیم و در ادعیه هست که مظهر جمیل و ساتر قبیح است چون بنده عملی
کند و اگر چه مخفی باشد همینکه خالص از برای او است خدا امر بمردم میرساند و مردم گوینده که فلان کس
نماز شب گذار است و حال آنکه نه کسی دیده و نه از او امری کسی شنیده و هر گاه معصیت کند از راه
ستاری پرده بر گناه و عمل کار او اندازد تا دیگران مطلع نشوند و در اخبار هست که هر بنده عملی
کند ملائکها مطلع شوند و اگر نیک است فهو المطلوب و الا بجای آن ایشان و او بنده قرار دهد
حکایات متفرقه
تا آنجه ملائکه عمل زشت او را نبینند که رسوا شود نزد ایشان و خدا بنده را دوست میدارد بلکه گاه
لیتا و قباحت بنیرنی نمود و گناه آن حلیم و ذکر کرد که این قسما از رسوا میکند اینم از راه
مرحمت است که مردم او را منع کنند که دیگر بار نکند و در خبر است که خدا بنده مومن را هم در آخرت
رسوا نکرده اند و میان خود و او حساب او را حالی میکند و همینکه معترف شد بگناه نامه سیئات او را
مبدل بحسنات میکند و در آن وقت که میگوید ملائکه که نامه عمل او را ببرند نمایند تا اهل محشر ببینند آنوقت
بلند میخوانند که همه اهل محشر شنوند و این است از نمونه خدا تعالی در کلام خود اولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات و لکن اینها جماعتی هستند که محبت به اولیاء علی و اولاد او را دارند خدا
برکت محبت ایشان از او میبخشد و منت ندارد پس باید برای ستار خدا و آنکه او به کار کسی محتاج نیست کار
هر عاجز بنده به کار خود حکم نکند تا عمل را از برای ایشان کن که بجهت او ثواب جاری همینکه گفتند
بارک الله اجر جایا بملاذ مرحمه خود هست همین ثواب است در آخرت ضعیف از این حرف بخور
و بیهوش میشود تا نجات میدهد از آتش جهنم و نه میتواند بر بهشت برساند پس عمل را باید که برای خدا
کرده باشد نه برای خلق اگر خوش الله کار میکند و تو را امیخوب شهرت میدهد هم دنیا خواهد داشت

هم آخرت و اگر از برای غیر کنی هیچ کدام را نخواهی داشت مانند شداد معروف که حکایتشان گذشت و اتفاق
و اگر شنیده که بعضی بانی جمیع بنای هر جا [illegible] در عمل اخلاص و خضوع حضور لازمست که از جاهای [illegible] در
برتافت و در حدیث وارد است که حضرت پیغمبر [illegible] باید در نماز [illegible] مانند [illegible]
یعنی بشکلهای شتر محسوب [illegible] حضرت است که ملتفت باشیان [illegible] مانند ملتفت شدن
مردمان بشکل و چنانکه شکل [illegible] کار [illegible] از اول [illegible] مردمان هم چنین [illegible]
بنان و دیگر مصور [illegible] غیر خداست [illegible] حضرت [illegible] که توجه [illegible] احتیر [illegible]
خود بگو که این عجایب [illegible] حضرت [illegible] ترغیب نمیکند بلکه [illegible]
حقیقت سلوک را [illegible] که سلوک [illegible] صفت [illegible] باید باشد و اگر چه شارع [illegible]
حوض [illegible] از جهت طهارت [illegible] و نجاستان و سایر امور که [illegible]
مقام مختلفات و حیثیات تفاوت دارد باید تو خلط نکنی و اگر خواهی خضوع بهم رسانی در اصل
خود که این متعفنات [illegible] فکر کن والحال الحاصل نجاسات [illegible]
بلکه [illegible]
تو و اگر [illegible] بعمل خود فکر کرده [illegible] دنیا و جلال شان خدا و عظمت و قدرت و علم
او که بر همه ما فی الضمایر [illegible] و خطرات قلبی مطلع است و غیر از او [illegible]
میداند [illegible]
غیر از من کسی نیست [illegible]
خدا [illegible]
جمع باشد و اگر میخواهی بیابی خضوع در نماز [illegible]
که اهتمام [illegible]
دیگر [illegible]
خاضع [illegible]
مرا [illegible] غیر [illegible] و شنیده [illegible]

بجای آورد [illegible] آن [illegible] است و او [illegible] خوب [illegible] دست [illegible] فراغ [illegible]
دید [illegible] پس [illegible] عمل [illegible] بسیار مشکل است عمل حضور و اخلاص
و [illegible] نماز [illegible] شخص دیگر [illegible] است قرائت [illegible] میخواند [illegible]
او [illegible] که [illegible] مردم [illegible] خوب قرائت میکند [illegible] کلام [illegible] میگویند [illegible]
میخواند [illegible] مردم [illegible] عجب [illegible] و خطبه میخواند [illegible] عبادت را
میشنیده که مردم [illegible] تحسین کرده [illegible] این امور [illegible]
را و عدم اخلاص [illegible] روز قیامت [illegible] سرایت کرده [illegible]
[illegible] بیش [illegible] چیزی نیست و اگر اعمال [illegible] مردم [illegible] هر جا [illegible]
قبیل حکایات [illegible] خدا [illegible] که مثل [illegible]
کلمات [illegible] و الحکایات [illegible] عبرت [illegible] بسیار مشکل است [illegible]
[illegible] که کل مردم [illegible] مگر علماء [illegible] هالکند مگر [illegible] که عاملند
و [illegible] هالکند مگر [illegible] که در عمل اخلاص داشته باشند [illegible]
[illegible] که علماء [illegible] اخلاص [illegible] و حضور [illegible]
دیگر [illegible] شنیدم [illegible] سید [illegible] که [illegible]
خود [illegible] مردم [illegible] و اقتدا [illegible]
نماز [illegible] جماعت [illegible] که [illegible]
چنین [illegible] گفت [illegible] خود را [illegible] در [illegible] دست [illegible] سید [illegible]
تحقیق حال [illegible] مسجد [illegible] صحیفه [illegible] سید [illegible]
جواب [illegible] سید [illegible] سید [illegible] نفس [illegible]
چنان [illegible] خواهیم [illegible] گفت من هر چیز
کم کرده [illegible] شیطان [illegible]
هر گاه در حضور سلطان [illegible] التفات [illegible] اگر التفات بغیر کنی [illegible] غضب [illegible]

حکایات [illegible]

۱۵۱

پس خدا نیز که سلطان حقیقی باشد و جمیع انعامات از او باشد حتی لقمه نان و جرعه آب و ما مانند چاکر
بنده ضعیف که بر هیچ چیز قادر نیستیم مگر آنچه را که او برای ما قدرت داده و در همه امور و جمیع حالات
و کل اوقات احتیاج باو داریم نیز چگونه روا است میتابیم و بدل بغیر او التفات میکنیم اگر ابدا الاباد
ما را در معرض نجات خود را ورد بجا خواهد بود و بعد از آن ما را عذاب خواهد نمود اگرچه ما از آنجاهائی
هستیم که یخشون الناس و لا یخشون الله میترسند از مردم و از خدا نمیترسند حتی عالیجاه فتحعلی
خان کاشانی در حضور سلطان عصر خاقان بن خاقان فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه بواسطه غفلت خود در حضور سلطان
دیده التفات خود را چندین سال از او کرد و ماند و با او اعتنائی نمی کرد و مغضوب درگاه او شد پس هرگاه
ما را خدا با انواع غضب نگاه خود بسبب بی اعتنائیها مبتلا سازد بجا خواهد بود این همه از عفو و
تجاوز و رحمت خودش است که باز با ما انعام و احسان میکند و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک
علی ظهرها من دابة اگر خدا مؤاخذه کند مردم را بآنچه کسب نموده اند از معاصی و انجام داده اند نگذاشت
حیوانات را در روی زمین و حقیر با شیخی صدیق نشسته بودم در کاشان که او را آقا میر کتابفروش
میگفتند او ثقه نقل نمود که من هنگامی در حضرت ابا عبد الله الحسین ع بودم دیدم که شخصی نماز است
چنان خضوع دارد که گویا همه اعضای او نماز میکنند و ملتفت باحدی از مردم نبود و چنین نمازی کرد
که من در عمر خود باین خضوع ندیده بودم کسی نماز کند در خاطرم گذشت که آیا این کدام از اولیاء الله باشد یا
حضرت خضر یا امام علیهما السلام باشد ملتفت شدم بجهت یکی چیزی دوباره نظر کردم بجانب او دیگر احدی را
ندیدم و از نظرم غائب شد پس ببین که اولیاء الله که شایسته خدا چنین نماز کردند و نه ما سد بنده
و شما که در سر غفلت چشم ما روی طاها بر جا ماندیم کجا نیک است طرف نظر بعلاوه یقین بدان که این نماز
اگر باعث غضب خدا نشود سبب قرب نخواهد شد و خدا ما را از عقاید چیزی نیاورده و الا بیک ترک
اولائی بر بین با پدر و مادر ما آدم و حوا چه کرد و ایشان را از محل قرب خود راند و چندین سال ایشان را
بعقوبت هجر و بی التفاتی مبتلا نمود با وجود آنکه از انبیا پیغمبران و اوصیا و ائمه هدی علیهم السلام
در صلب او بودند و مادر همه جلب ما اگر کسی باشد با مثل ما خواهد بود یا بدتر هر حال پیغمبر خواهد
بود و منزه ما از گناه نمی کند نظر بیچاره که با وجود آنکه از جمله ملائکه ها معرز بجنا بود و بلیه چشم بر

هو الموفق والمعین

۱۰

۱۵۲

هم زدن معصیت خدا را نکرده مجرد آنکه بلی امر ما خدا باو کرده و عمل ننموده و لکن بعد از آنکه در تنگ
خدا او را حکم بر داده بود بدنیا انداخته و او را از محله قرب خود راند اگر برای خاطر شفاعت پیغمبر
نمی بود و برای اظهار مرتبه لطف مولای حضرت که امام حسین ع باشد هنوز خدا نظر التفات باو
نمیانداخته بود مگر آنکه سببی دیگر از برای او ساخته بود پس به بین خدا با پیغمبرش با آنکه که هر کس معصیتی
از ایشان صادر نشود محض بلی ترک اولی چنین کند پس با ما باید چه کند و با شیطان که
چندین وقت هزار سالها عبادت او کرده و مستجاب الدعوه بوده و سر کرده چندین هزار فرشته
بود بسبب نافرمانی خدا طوق لعنت بگردن او انداخته ما و تو که ساعتی که چندین معصیت میکنیم ابا
بر بین که مستوجب چه چیز باشیم اگر خدا هیچ با ما نکرده و نکند از جهت لطف خود اوست و اهمال در
عذاب ما است که شاید توبه کنیم و انابه نمائیم و باو بر گردیم با آنکه او با ما اعتنا میکند و ما از اهل
قابلیت نیست و در نزد او که ما را اهل عتاب و خطاب خود کند و از این سبب ما را تعلیل خلاف نادانی
اهل فهم و در سنان خود می کنیم و هر غلط بیکاکان و هر وزان میکنیم با و ما النفاق
و از غلط ما مؤاخذه نمی کنیم بلکه انها را قابل خطاب و مخاطبه نمیدانیم بعینه حال خدا و نکر
از قبیل محملات است که همین باشد و چنین نباشد که ما را مؤاخذه نکند بجهت اعتبار نداشتن او یا
بجهت آنکه لتقصیر از پیغمبر و ملائکه بلکه بجهت اینست که از قابلیت مؤاخذه نمیداند با وجود حلم
کرده او با آنکه حلیم است که معاجله نکند بلی در عقوبت و هر وقت که خواهد که بیان ما را متعذر بکند
و ترس ندارد که از دست او چیزی بدر رود مانند ما که عجول هستیم در مؤاخذه وقت غضب امان خصم را
نمی دهیم میترسیم که کار از دست ما در رود و چنین رفتی برای ما میسر نشود در کلمات معصومین
که خدا هرگز کسی را بکیر و نمی ترسد بفرصت بیندازد که امری را تلف کند و کذشت و عفو ندارد حال
کار او با بندگان بیک نسق نیست حلیما لا تعجیل است حلیمی است که شتاب نکند و اگرچه وقتی که غضب
کند غضبان اشد است و انواع عذابهای جهنم که عقوبت هیچکس بمقابل آن نیاید و از این جهت
که حضرات معصومین ع فرموده اند که نعوذ بالله من غضب الحلیم پناه بخدا میبریم از غضب شخص حلیم
که بطی الزوال است بخلاف شخص عجول که غضب او زود زائل شود و زود خوشنود گردد اما رضای

حکایات متفرقه

۳۵۴ حلیم مانند غضب او درین صورت [illegible] حذا الهی کی و از غضب جون نکاه داری نماید ولیکن با این که حلیم
حلیم است هنگام جا سریع الرضاست باندک چیزی خوش شود و دشمنی که علاج پذیر نباشد نه آنکه
اصول عقاید او صحیح نباشد یا کافر کرده باشد که باید ابد الآبدین مخلد در جهنم باشد و امثال این
حکایت که تفاصیل آنها در اخبار مذکور است و بدانکه در این حکایت منظوم میتوان استنباط چیزهای دیگر
نمود از آن اینست که شخصی که از محبوب مجازی و معشوق صوری خود بار جدا ماند مثل این پادشاه
و غیر این هم از عشق او و فراق آن بیتاب کرده در جایی که بار جدا نمایم از محبوب باقی و معشوق حقیقی
و اصل که خدا وند باری باشد باید چگونه باشیم و باید خود را مستوجب چنین شدائد کنیم مگر بقدری
که اگر از آن قدر صرف شود هلاک گردیم و از این سبب هست که در اخبار است که هر که معبود خود را شناخت
نخورد مگر بقدر ضرورت مانند میته که آدمی از آن مضطر شود و از زیاده از آن دائم با بیرون نرود و اگر
با مضطر از زیاده از آن در گذرد [illegible] باید و استغفار نماید مانند آنکه آنچه کرده اند و اگر
او بنده را با ایشان از او باک نداشته باشد ولیکن از درد فراق ناله و اگر او را [illegible]
بلذات او بر ملذات نشود و لذات او در قرب محبوب کامل باشد و از این جهت لذات اهل جنت مختلف باشد
هر که را چیزی هست که از مطالب او باشد و هر که او را دار هر دو او را محبوب باشد همه چیز را داد و اگر او را [illegible]
و ملذات او را خواهد باشد حور و [illegible] باشد که [illegible] خواهد معصوم و [illegible] جنت
هم بعض آنکه وجه و مقصود رسید نه بمقصود خود فائز گردیدند من بعد لذات مطالب و کمال از برای ایشان
نخواهد بود و اما انها که مرادشان هم چیز از برای ایشان خواهد بود و اگر چه لذت [illegible] ایشان نیکی باشد و
ما بقی بالتبع که از لوازم جمال [illegible] بهشت است و اگر خدا ایشان را نعوذ بالله بجهنم برد و حال آنکه
نیز ایشان اندر فراق ناله و اگر از درد عذاب ناله بجهنم خواهد بود که العذاب [illegible]
است نه آنکه معتقد ذات از نالیدن ایشان المعذب باشد بلکه فی الحقیقه المراد خواهد بود و نظر کن
بدعای کمیل امیرالمؤمنین ع از زبان [illegible] دعا از آنت چه میفرماید میکوید فهبنی یا الهی و سیدی و
مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک [illegible] ای خدای من و آقای
من مبدا من و پروردگار من که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو تا الفقره که

۳۵۴ فرماید و لا یکین علیک بکاء الفاقدین و لا ناد ینک این کنت یا ولی المؤمنین یا غایة آمال العارفین
الی آخر فقرات دیکر میفرماید قسم بعزت تو ای مولا و سید من بتحقیق هم در حالی که صادقم که اکر در جهنم
مرا بکذاری [illegible] و فریاد [illegible] هر آینه فلان و فلان خواهم کرد بدرستی که
آنکسانی که دوست خود را [illegible] کرده اند بدنیا [illegible] و هر آینه فریاد خواهم کرد [illegible] کجائی ای دوست
مؤمنان و ای منتهای امیدهای خدا شناسان و ای پناه پناه جویندکان و ای محبوب دلهای راستی
کویان و ای خدای عالمیان [illegible] فقرات دیکر که [illegible] بکراهت [illegible] صبر کنم و اکر چه
صبر کنم بر حرارت آتش [illegible] که کفتیم که بشود که کراهت بسبب عدم التفات محبوب است نه از آن
جهت آنکه مقصود بالذات کراهت باشد بهر حال اکر ایشان طالب کراهت و کریزان از حرارت باشند
بالذات با ما تفاوتی نخواهند داشت و از اینجهت ایشان دائم رضا [illegible] اکر چه در [illegible]
خود شان بوده رضا ندهند و [illegible] اند که برای امتحان [illegible] باید از جنگ [illegible] کنیم و در
عوض آنکه [illegible] روزه بکیریم در شب [illegible] طعام کنیم که تا وقت افطار بحال
نیائیم [illegible] از کثرت خوردن [illegible] شکمها [illegible]
صورت ما [illegible] اکر ما را میانه دنیا و آخرت مخیر نمایند دنیا را [illegible] اختیار نمائیم و از برای [illegible]
هذا [illegible] و الله و بالله و تالله قسم خوردیم و از برای [illegible] معامله [illegible] کریم و از درد
کرسنکی و تشنکی [illegible] دیکر [illegible] کنیم و همینکه [illegible]
و [illegible] شکم [illegible] و همینکه شکم پر شد خوشحال کنیم و اکر چه
از [illegible] دادن [illegible] و حکم [illegible] کردن [illegible] دیکر از [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] باشی [illegible] بمحض زبان باشد
نه بحال [illegible] از جهنم [illegible] که نجات [illegible]
و [illegible] کردی [illegible] هستیم قول ما محض ادعا است و حقیقت ندارد و اسلام
و ایمان ما [illegible] اصل [illegible] بهر حال [illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible] بمحض زبان
ما است اکر [illegible] نظر عیب [illegible]

حقیقت قول ما را وحشا در حدیثی صفرها بدای بند او حالا در دنیکه اگر بجای کندی باحوال
نقل کنند چندانکه از فوایت تو از صاحبان احوال تبرا هی غافلی و زبان طعن و ملعنت برای
کشائی چرا واقف دائم در عیب جوئی دیگرانیم و از خود غافلیم چرا غرا از برایخانه نکهدار و حرمت
کر چرا غی نداری یا کار بخر ببر چرا مشغول بعرض دیگران میشوی عاقل چنین کار نکند بار ای کس
خود را مستغرق کردانی در پرده ستر عیوب بسته باش خود را از عیب جوئی دیگران هم کوتاه
کردان بار ای اگر خواهی بترسند دنیا و آخرت بیو از باید محبوب حقیقی خود بیروی مرو علی الدوام
طالب رضا شاو باش تا آنکه بوصال رحمت او سیرچی مانند بادشاه مذکور در حکایت بلقاء
دوست خود واصل کردی **اما خاتمه** در آن چند چیز بیان میکردد **اول** خاتمه
آنکه در کتاب مذکور اعنی جامع الحکایات سخنانی از بعضی بزرگان گفته و حکایات از بزرگان نقل
کرده که بعضی از احوال ایشانرا معلوم و بعضی معلوم نبود و صاحب کتاب برا ایشان ترجم نمود باین عبارت
رحمة الله علیه یا رحمه الله و امثال اینها خواستم در این مقام ذکر ایشان بکنم که تو حقیقت را
بدانی و نظر بانکه استحقاق ترحم بعضی به سبب واضح نبود لهذا نخواستم از او در انجو حکم بیان نموده
باشم و در اینجا بیان نمایم تا آنکه مقصود صاحب کتاب از ترحم چه بوده و در هر باب ترحم علیها نقل
کنم حیا کا نه و اگر چه مکرر شوده در باب دیگر بجهت آنکه فائده تعدد حکایات ان ابواب کیر
معلوم اشخاصی که ترحم نموده اینست در باب اول این اشخاص را شیخ کبیر شیرازی و
سلطان ابرهیم ادهم و شیخ بشر حافی الا آنکه بعبارت قدس الله سره بیان نموده و شیخ عبدالله و
شیخ محسن بن حسین و شیخ اسمعیل حمزه ملعبان ابرهیم ادهم را بار بلیمه بعبارت قدس سره
العزیز گفته و در باب دوم اینجاعت را سلطان بایزید بسطامی و شیخ ملیح و خواجه معروف
و عبدالعظیم و شیخ حبیب عجمی و شیخ ابو تراب نخشبی بعنوان قدس سره العزیز و شیخ مجاهد تمیمی
و شیخ مسعود و شیخ ابو القاسم فارسی و خواجه مالک دینار بعبارت قدس سره و در باب سیم
اینها را شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ سلیمان دارانی و شیخ صفوان بن سلیم و شیخ عبدالله خفیف
و در باب چهارم شیخ سفیان ثوری و شیخ حسن بصری و شیخ فتح موصلی و شیخ مالک دینار

محمد

و محمد بن عبدالعزیز و شیخ عطاء بن سلیمان را و در باب پنجم شیخ ابو نظیف و شیخ حاتم
بن ابی سنان نجاج و شیخ عطاء بن مالک و عامر بن سراحیل و سلطان ابرهیم ادهم را و در باب
ششم شیخ بصری را و خواجه ابرهیم ادهم و شیخ شقیق بلخی و شیخ نجیب و خواجه ابو سعید ابو الخیر
و ابو ایوب و در باب هفتم اینها را شیخ جنید بغدادی و سلطان ابرهیم ادهم و سلطان بایزید
بسطامی و شیخ سعد انبار و شیخ اویس قرنی و امیر سید علی همدانی بعبارت قدس سره العزیز
و شیخ مالک دینار و در باب هشتم اینها نفر را شیخ ابو عبدالله کتانی بقول قدس الله سره
و شیخ حبیب عجمی و معروف کرخی و در باب نهم اینها را شیخ جنید بغدادی و شیخ ابرهیم ادهم
و مالک و خواجه حسن نوری و شیخ ابو الخیر قطع و شیخ سهل بن عبدالله و شیخ شبلی و در باب
دهم اینجاعت را خواجه صدر الدین و خواجه سفیان ثوری و خواجه ابو الحسن نوری و شیخ عام بکلام
قدس سره و رحمة الله علیهم هر دو جا و شیخ طاوس الحرمین و شیخ ابو مطیع و در باب یازدهم
اینها را شیخ سعید بن جبیر و شیخ عون بن عبدالله و در باب دوازدهم ذکر سلمان فارسی
و ابو ذر و بقول خود رضی الله عنه گفته و در باب سیزدهم شیخ مالک و شیخ حسن بصری و ذو خاتمه
النون مصری و شیخ ابو المکارم الاشراف با اهل را و در باب چهاردهم شیخ فتح موصلی و
خواجه مسعود حماد و شیخ بشر حافی و شیخ حسن بصری و شیخ عون بن محب و در باب پانزدهم
شیخ عبدالله مبارک و شیخ ذو النون مصری را و در باب شانزدهم سلطان ابرهیم ادهم
و شیخ عبدالرحمن اوزاعی و شیخ ذو النون مصری را و در باب هفدهم شیخ مالک دینار
و شیخ عبدالله ترمذی و شیخ ابرهیم و شیخ مالک دینار را و در باب هیجدهم گفته شیخ ذو
النون مصری و شیخ جنید بغدادی و شیخ ذو النون مصری با نو شیخ عبدالله مبارک عبادانی و در
و در باب نوزدهم ذکر کرده سلطان ابرهیم ادهم را و شیخ محقق ابو البرکات متقی و
بدال را در اینجا ضبط نموده و شیخ مالک دینار و شیخ معروف کرخی و شیخ دینار عابد و شیخ یحیی معاذ
و موسی بن عیسی و شیخ ابرهیم ادهم و علی مرا فتی و در باب بیستم عقیل رضی الله عنه ذکر
نموده و بیان نموده شیخ ابو الحسن کاتب با برحمت و سعید بن جبیر بقدس سره اداء نموده و شیخ یحیی معاذ

آیات

۲۵۷ وسلطان العارفین بایزید بسطامی برحمت یاد نموده ولیکن حال الخیر باد حکایتی که متکفل احوال
مذکور شد وصاحب کتاب بجوامع مذکور دین وا ذکر نموده بوصف دیگر مانند پارسا و مصلح و زاهد
واشباه ذلك انما احتیاج بذکر القاب نیست بجهت آنکه تصریح شد در حکایات باوصاف مذکوره وما القاب
ساقط ننمودیم و هرگاه خواهی این اشخاص مترجم علیهم را بیابی در باب خود بتصریح در اینجای یابی و اما
در کدام حکایت مذکور است بر میخوری که در بالای القاب معلوم میشود که در کدام حکایت مذکور است
بایدرجوع باو نمود **دوم** بدانکه در وقتی که احوالات این شیوخ و درویشان و اهل الله را بارها ۲
را جمع نوشتم متذکر احوال خود شدم که بر سر من در انجام چه رسد و در اهوال برزخ حالم چگونه شود
تا آنکه شب جمعه تضرع نمودم بعد از نماز خوابیده در عالم خواب دیدم که در مکانی بودم و در آنجا
حضرات حسنین علیهما السلام نزدیک بودم شخصی را فرستادم بخدمت حضرت امام حسن که بر بلندی در
خانه است تا آنکه بخدمت ایشان رسیدم بجهت سلام رسیدم دیدم که آنحضرت تشریف آورده‌اند بمنزلی که
من در آنجا بودم و امام حسین هم در آنجا حاضر شدند و بنا بصحبت کردند غایت التفات با این حقیر
نمودند و مسائلی چند از ایشان تحقیق شد تا آنکه سؤال نمودم از حضرت امام حسن که میخواهم در آخرت
با شما باشم و میانه من و شما جدائی نباشد آنحضرت ملتزم شد که جدائی میان ما و شما نباشد در خصوص
در انجام خواب من گفتند ظاهرا از متعلقان امام حسین هم بود که صغیره ستیده هست که شوهر او با
او بد رفتاری میکند بار میخواهم تا وکیل شوید که طلاق او را از زوج او بگیرید باشید و دو زنی
تکلیف در زمان هر چه عوض این کار بشما دهم رجوع نکردم وکالت را بیتی بوده و موجب
رنجش حرفهای نامناسب ایشان کردیدم قبول ننمودم جناب امام حسن فرموده بودند که این وکالت
اگرچه تعلیقی است اما در این حرفی نیست و عرض ایشان بسیار محکم مسئله بود و عرض ایشان این بود که
شخصی که وکیل میشود از جانب زوجه که طلاق او را از زوجش بگیرد معنی این است که اگر زوج طلاق
را بدهد او طلاق را بگیرد و بجهت آنکه طلاق بعنف و جبر نخواهد شد و از خواب بیدار شدم امید دارم
که خدا برکت التفات ایشان میانه من و ایشان در آخرت جدائی نیندازد و مرا بیامرزد و با ایشان محشور
کند **خواب** دیگر چندین قبل از این در خواب شخصی را دیدم که ایستاده در محرابی و مردم بسیاری

در عقب

۳

۲۵۸ در عقب او صف زده‌اند و بنماز جماعت مشغول‌اند که از جمله ایشان مولای ما و سید ما حضرت صاحب
علیه السلام بوده بعد از اتمام نماز روی خود را بر رو جان نموده و یافتم که آنحضرت پیغمبر است با غایت
خجالت و مهابت بود که کسی را طاقت نمیشد نگاه کردن بار از جهت خجالت و مهابت ان بار روی خود
گفتم بروم بخدمت ایشان و از ایشان التماس دعائی نمایم که دعای ایشان مستجاب بالنهایت خجالت
نفس و جرأت تا مقام بر این امر نمودم و عرض نمودم با ایشان که التماس دعا دارم آنحضرت فرمودند
غفر الله لك حالا بیامرزد تمام باز خواستم باز عرض کنم که دعای دیگر کند که خجالت
کشیدم با خود گفتم من دعای دیگر کنم و ایشان آمین کنند همین حکم را دارد عرض کردم بعد از
دعای آنحضرت وحشرك معك و مرا هم با شما محشور نمایید آنحضرت فرمودند وحشرك معي حالا ساکت
با من محشور کنند و جماعتی در آنجا بودند مقبل از نماز با ایشان گفتم که چرا شما اقتدا با آنحضرت نمی‌نمائید
گفتند ما جماعت امامیم حالا تکلیف ما از ما برداشته و امید هست که خدا برکت انفاس طاهره صلوات الله
علیهم اجمعین مرا بیامرزد و جدائی میانه ما و ایشان در آخرت نیندازد و کمال وثوق دارم که از برکت
محبت ایشان در میانه ما و ایشان در آخرت جدائی نیفتد و بیان این خواب وفا بعهد است که
التزام نموده بودم که بیان آنکه خود را ملقب بمغفور و محشور نمودم در اول کتاب در خاتمه بیان
نمایم و سؤال اول که نمودم از آنحضرت دعا فرموده امید دارم که مغفور باشم و بدعای دوم امیدوارم
که با آنحضرت محشور باشم انشاء الله تعالی **در عالم** واقعه دیگر دیدم که صحرای محشر بپا شده و خلایق
از برای پیغمبر جمع شده که مردم بسیار مشغول حساب‌اند و در محاذی آن جمع اینکه جماعتی در آنجا نشسته
مشغول صحبت میباشند حضرت را دیدم و واقعه بسیاری طاری شد آنحضرت فرموده مسکین چیز باعث
این شده که ترا باینجا انداخته مجاوز کنید دیدیم که هر علی را در جناب کریم معصیت عرض کردم محبت
شما مرا باینجا انداخته پس حضرت فرموده برو به حجره و رفتم در میانه انجمن نشستم که از آن جمله علی اکبر
و قاسم که از شهدای صحرای کربلا بودند در آنجا بودند پس ناگاه دیدم آشوبی ظاهر شد جمعی پس
سینه‌زنان و حسین حسین گویان داخل آنجا شدند و شخصی پیری در پیش ایشان می‌آمد تا
پای طالار از نعش غما و حسرة از آنجا بیدار شدم **در عالم** واقعه دیگر دیدم که محاسب روز محشر جناب

امام حسین علیه السلام است در پای تخت کاهی نشسته و بنده ما ستیجی بیکپا در خدمت آنحضرت ایستاده ام و ملایکه
را در زمان من عرض نموده اند و در برابر آنحضرت قبرستانی است که اموات در آنجا بودند و آنحضرت مرا امر بر
ایشان نموده و فرمودند قریب من آن بر سیکیم قم باذن الله دفعة اصحاب قبر زنده می شوند و محاسبه آنها را
کنم و باز با قبر امر کنم بر گردند و جمعی را بینم که با ایشان ده سال یا پنج سال معذب باشند دفعة بار ملایکه
کریم که فلان مقدار از سال او را عذاب کنند به ترتیب که عذاب ده سال را پنج سال او را اکردم (؟)
بعد از فراغ از حساب عرض نمود که ما مقرر نموده ایم که شما بر در بهشت بنده عرض کردم که مقرر فرمایید
که ما در درجه علما باشیم آنحضرت فرمودند ما مقرر نموده ایم که شما در درجه علما باشید امید
دارم ببرکت محبت ایشان و بحقیت این رؤیاها که مبشرات اند ما را حلا با ایشان محشور بل من احب
حجرا حشره الله معه هر که سنگی را دوست داشته باشد خدا او را در روز قیامت با آن سنگ محشور
خواهد نمود و در وقتی که طفل بودم و مشغول کتب بودم رغبت بسیاری بعلم داشتم اما پدر من مانع
بود بجهت فقر او سکونت بی کسبی بودم تا آنکه بان وسیله کذران معیشت خود را بکنم تا آنکه در شبی خواب
دیدم مولای خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را که قبای بر تن نقره پوشیده و ... نشسته
در این صحن که کسب می نمودم ... مشغول بودم ... علم تعلیم میکند از خواب
بیدار شدم و شوق من زیاد شد تا آنکه کسب را ترک نمودم و بتحصیل مشغول بودم و در وقت دیگر
در عالم خواب دیدم که در میدان در مسجد قاضی ... درختی بود از توت یکی از آنها افتاده
و همچنان سبز بود ... راه میرفت و جناب امام رضا علیه السلام در میان آن درخت
نشسته ... قبرستان ... میرفت آنحضرت ... در عقب سر خود سوار نموده بود تا گاه
برگشت و دست بر پشت من زده و گفت که تو ... امید دارم که خدا این خوابها را از جمله رؤیای
صادقه کردانند همچنان که در عالم خواب ائمه اطهار را بسیار با محبت دیدم امیدوارم که محبت ایشان ما را عاقبت
دهد و در وقتی بخواب دیدم پیغمبر را که در بالای ... ایستاده و من با بعضی دیگر در عقب سر او بودم و در میان
قبرستان ... و حسینیه که در آنجا واقع است آنحضرت فرمودند که بهشت را میخواهید ببینید عرض کردم
بلی پس آن جناب روی خود را جنبانید ... دیدم که طبقات آسمان از یکدیگر

بیرون

خاتمه

بیرون رفت و بهشت نمایان شد و ما بسیار مسرور شدیم بعد از آن فرمود که میخواهید جهنم را ببینید
عرض کردم بلی پس حضرت اشاره بزمین نموده دیدم که ... وحشت و دهشت بسیار
شدم خدا همه را از ... و عقوبات نگاه داری نماید و در وقتی علمی را که عمل آن احکام مابین علماء
... است ... مشهور کراهت است ... جناب امام حسین
را دیدم بر بالای ... و من در خدمت ایشان بودم و در میدان پایان جمعی از مردم بوده اند که بر هم
چسبیده بوده اند ... در میان ایشان راه رفت مگر آنکه پا را بر سرهای ایشان گذارند و ... بود
که مانند قیامت بود آنحضرت فرمود که ای فلان روز قیامت چنین است حساب کار خود را بکن و از این
خواب استنباط نمودم که ... است امید که خدا همه را محافظت نماید و همه را مستعد یوم لقاء
خود کردانند تا آنکه ... و گریه ما امید واثق هست که شفاعت پیغمبر ما را در یابد
بجهت آنکه آنحضرت ... ایشان ... جهنم ... ببینند و اگر چه عمل خوبی نداشته
باشد ... سال قبل از این اتفاق افتاده ...
خاتمه
اصفهان ... در سایر بلاد ... هم در خواب دیدم که صحرای محشر باشد و جناب پیغمبر در ...
بلند ایستاده تنها و بنده ... و پسرم مهدی ... بودیم ... خدمت آنحضرت
بودند محاسبه ... آنحضرت ... عرض کردم لبیک فرمود که
من امت خود را جهنم نمیتوانم دید ... محمد صباغ ...
... عمر خود ... تا او بر
بهشت رود بنده عرض کردم که این سهل است اختیار ... پس بعد از آن آنحضرت فرمود
که پسرت بر بهشت رود بنده عرض کردم که ... شفقت کنید که از پل صراط بگذرد ...
نمیتوان از آن پل گذشت حضرت فرمود ...
حضرت دید که ... بر کاغذ نوشته ... و او را روانه نمود چون بیدار شدم
از حال محمد صباغ ... سؤال نمودم ... گفتند ... و لیکن بنده
... ندیده بودم ... دیده بودم ... نشناخته بودم باری ...